نگارستان مرحوم و مغفور له مولانا قاضی احمد غفاری
از ذریت مولانا قاضی عبد الغفار قزوینی منشی مورخ که
بی نظیر بودند بمکه مشرف آمدند و بخدمت ایشان رسیدیم
و در سنه سبعین و تسعمائه در هندستان
برحمت حق رسیده اند رحمه الله تعالی و فضل علیه
امین

از خط مولانا قطب الدین المحشی الهندی
النهروانی مفتی مکه مکرمه شرفها الله تعالی
نقل کرده شد رحمه الله تعالی

نگارستان نام دو کتاب دیگر است
غیر این کتاب یکی از آن مولانا
معینی جوینی و دیگری از آن علامه
روم کمال پاشازاده است
رحمهما الله تعالی
کاتبه العرض

نگارستان نام دو کتاب
دیگر است

استصحبه الفقیر احمد بن ... الحاج ابراهیم

قربان ...

بسم الله الرحمن الرحیم

ای طرازندهٔ بهارستان • وی نگارندهٔ نگارستان • از کرم تازه کن بهارم
رقم صدق نو نگارم را • دور دار از غبار حسادتش • به نبی و ولی و اولادش •
نثر حضرت سلطانی جبیره • و مالک قاب حالک قضا و قدر • نگارندهٔ پیکر انفس و جان • نویسندهٔ
قصهٔ کن فکان • عظم سلطانه که سالکان مسالک قرب در ادای محمدت و ثنایش
راجل اند • و باریافتگان سرادقات کبریا از عهدهٔ شکر آلایش بعجز قایل • مخبر صادق
وحبیب فایق خود را که هزار دستان بوستان وَمَا يَنطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ و نیرنگ
اورنگ نگارستان إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَىٰ است بخطاب مستطاب • نَحْنُ نَقُصُّ عَلَيْكَ أَحْسَنَ
الْقَصَصِ شرف اختصاص ارزانی داشت • و رایات معجزات آیات نبوتش را بعنایت
وَكُلًّا نَقُصُّ عَلَيْكَ مِنْ أَنبَاءِ الرُّسُلِ مَا نُثَبِّتُ بِهِ فُؤَادَكَ بر ذروهٔ تقرب و استعلای قَابَ
قَوْسَيْنِ أَوْ أَدْنَىٰ برافراشت • إِنَّ اللَّهَ وَمَلَائِكَتَهُ يُصَلُّونَ عَلَى النَّبِيِّ يَا أَيُّهَا الَّذِينَ
آمَنُوا صَلُّوا عَلَيْهِ وَسَلِّمُوا تَسْلِيمًا **نظم** جانها فدای خاک ره آن بزرگوار • کو را خدای قصه
گذارست و عکس ره • و کلام اعجاز آیین موصوف بصفت • وَلَا رَطْبٍ وَلَا يَابِسٍ إِلَّا
فِي كِتَابٍ مُّبِينٍ • محتوی بر آثار سلف قدما • و منطوی بر اخبار اخیار انبیا • و اساطین

سلاطین

سلاطین حکما • و نحاریر علما فرموده اند • تا ارباب طبع موزون • و اصحاب درایت
بجودت ذهن مشحون • بموجب منطوق • هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ
در نوادر وقایع • و سوانح بدایع • بچشم نظر امعان غور نمایند • و از اطوار رذیله
متخلی گشته • باخلاق حمیده متحلی گردند • و از فحاوی معاوی آن آیات عجیبه
كَانُوا مِنْ آيَاتِنَا عَجَبًا • و حالات غریبهٔ حیرت افزا عبرت گرفته • بمقتضای مؤدای
لَقَدْ كَانَ فِي قَصَصِهِمْ عِبْرَةٌ لِّأُولِي الْأَلْبَابِ • نه از ارتقای مدارج معارج کامرانی
مشعوف شوند • و نه در تنگنای ادبار و پریشانی مغموم و ملهوف گردند • و یقین
دانند که عالم فانی اعتبار را نشاید • و عمر و دولت جهانی بقا نپاید • چنانکه مولانا
جامی فرماید **رباعی** تاریخ جهان که قصهٔ خرد و کلان • در جنت درو چه شیر مردان
چه یلان • در هر ورقش بخوان که فی عام کذا • قد مات فلان و فلان و فلان •
اکنون معروض آنکه چون استنباط غرایب حالات • و استخراج نوادر اتفاقات • که فی الحقیقت
غرض اصلی از تدوین فن تاریخ و سیر • و علت غایی اصحاب تجربت و ارباب خبر
است • نه هر کس را بسهولت میسر نیست • چه بعد از طی صحایف کتب مبسوطه احیانا •
ازین نوع واقعهٔ حیرت افزا • و پس از مطالعهٔ صحف مطوله گاه گاه خاطر از امثال
این غرایب حالات محظوظ می شود • لاجرم چنان بر خاطر فاتر این ذرهٔ بی مقدار •
ساقط از درجهٔ اعتبار • مجدد این رسم مجدد ع الفقیر ابن محمد احمد • اصلحه الله تعالی
الی السعادة السرمد • تافت که این درر غرر • از لجهٔ بحار معتبر • و این جواهر ابدار

از معان مؤلفات ارباب اخبار • بر چیدن نثار بارگاه ف سازد الحق چون در برطرف
این • حدیقهٔ خلد آیین عرایس ابکار • و حور مقصورات فی الخیام مستور بود چنانکه
امیدی گفته **نظم** ای سواد بر رخ ایام خال عنبرین • غیرت فردوس و رشک
نگارستان چین • و از هر گوشهٔ روضهٔ این نگارخانهٔ چین • دوشیزگان و حور
عین کامثال اللؤلؤ المکنون **بنگارستان** موسوم کرده است • چنانکه کمال اسماعیل
فرماید **بیت** درین صحیفه نظر کن بچشم معنی بین • که رشک لعبت مانی و صورت
چین است • و چون شاهد این مقال • بوفور خط و خال نوادر اقوال و فرط
نقش و نگار غرائب آثار آراسته است • بی تکلف اگر پرتو قبول ذوی العقول
بر وجنات صفحاتش تابد • بدان سزاست امیر خسرو را **مثنوی** رسم بزرگان بود افضال کار
کار خسان نیست بجز خار خار • دیدهٔ انصاف چو بینا بود • گر شرر دگر چه که مینا بود
پاک ابر درد گار را بعزت نصرت یافتگان معارک جعلنا لکم علیهم سلطانا مبینا • که این
بردگی تتق قبول را از چشم زخم مرد و الفضول نگاه دار • و این مخدرات نشین بادیهٔ
فیهن خیرات حسان را از زاغ خالی مرتبه رای پیاز از • جبهه اش را از پرتو
نور تحسین بیارای • و جبینش را بزیور آفرین مزین فرمای • آری لطف احسان تو
باید • تا آنچه بر زبان قلم آید • مقبول و مستحسن نماید • وگرنه معلوم که از دل شکسته چه آید
و از دست فرو بسته چه کار گشاید **عنوان** بر رای مهر انجلای متبحران بدایع احوال
و مستحضران نوادر اقوال مخفی نخواهد بود که چون محرر این صحیفه ایراد سوانح قضایایی...

که فی الجمله غرابتی داشته باشد ملتزم است و اکثر آن وقایع منسوب بسلاطین ایام است
و معرفت ایشان را در ایضاح مرام دخلی تمام • بدان جهت وسیله تذکار طبقات سلاطین
و زمان تسلط هر یک را علی وجه الایجاز از مساعی وقت مترقب است • اما چون
اظهار کیفیت ظهور هر خاندان • و موجبات زوال دولت آن دودمان • با آنکه
دخلی تمام در انتظام کلام • و توضیح مقام داشت • لیکن سررشتهٔ مقصود را از دست
می برد • و حرف مأمول را از صفحهٔ مسئول میسترد • بالضروره صرف عنان بیان
از آن وادی نمود • و چنان مناسب دید که شطری از آن حالات را با فراید فوایدی که
بقدر مناسبتی بسیاق سخن داشته باشد • در حواشی این جریده مرقوم گرداند • از آن
جمله هر حاشیه که بواسطهٔ ارتباط کلام در سلک تحریر منتظم میگردد رابطه دانند •
و آنچه بنابر ازدیاد انتباه • و رفع اشتباه سمت تسطیر می یابد ضابطه • بالجمله چون
تتمیم این حالات • و توجیه این مقالات • با لحاق روابط • و الصاق ضوابط منوط
و مربوط است • فلهذا ابیاتی چند بتسطیر آن سطور • و اظهار اسامی تحریر آن زبور • واقع شد
و هذا اوان الشروع فی الموعود • والاستعانة من الرؤف الودود **توجیه** و تشریح
نماند که هر نهال غرائب ثمر • و هر دوحهٔ بدایع اثر • که بر جویبار این روضهٔ تازه
سرکشیده • آبش از چشمه سار اخبار فن تاریخ و اخبار است • نه چنانکه این بیمقدار چون
افسانه گویان بی اصل • و قصه خوانان حمزه حکایتی چند عجیب • که از سرمایهٔ صدق و واقعیه
و نصیبی ندارد • در رشتهٔ تنظیم کشیده • بلکه آنچه مسطور است از کتب معتبرهٔ این فن

اول تاریخ طبری تألیف محمد بن جریر ترجمهٔ ابو علی محمد بلعمی وزیر آل سامان دوم
تاریخ فتوح تصنیف احمد بن اعثم کوفی ترجمهٔ احمد بن محمد مستوفی سیوم تاریخ
مروج الذهب مسعودی چهارم منتظم تصنیف عبد الرحمن المشهور بابن الجوزی پنجم تاریخ
آل عباس ششم ترجمهٔ یمینی ابن شرف جرباذقانی هفتم کشف الغمة تألیف علی بن
عیسی اربلی هشتم جامع الحکایات تصنیف نور الدین محمد عوفی نهم تاریخ مرآة الجنان
امام عبد الله الیافعی دهم جامع التواریخ خواجه رشید یازدهم تاریخ گزیده
دوازدهم نزهة القلوب خواجه حمد الله مستوفی قزوینی سیزدهم وصایای خواجه نظام الملک
چهاردهم تاریخ قوام الملکی ابرقوهی پانزدهم فردوس التواریخ مولانا خسرو ابرقوهی
شانزدهم طبقات ناصری تصنیف منهاج بن سراج جوزجانی هفدهم تاریخ وصاف تألیف
عبد الله بن فضل الله شیرازی هژدهم تاریخ فخر الدین داود بناکتی نوزدهم مجمع النوادر
نظامی عروضی سمرقندی بیستم ظفرنامه و مقدمهٔ مولانا شرف الدین علی یزدی بیست و یکم
تاریخ جهانگشای خواجه عطا ملک جوینی بیست و دوم مجموعهٔ تألیف وی بیست و سیوم
فتوحات امیرانشاهی تألیف مولانا سعد الله کرمانی بیست و چهارم مسالک الممالک مولانا عبد الرحیم
مشهدی بیست و پنجم تاریخ سید ظهیر الدین مازندرانی بیست و ششم تاریخ وسطی تألیف سید
جعفر بن محمد بن الحسن المشهور بجعفری بیست و هفتم مطلع السعدین مولانا عبد الرزاق سمرقندی
بیست و هشتم روضة الصفای محمد بن خاوندشاه بلخی المشهور بامیر خاوند بیست و نهم
حبیب السیر مولانا خواندمیر سیم تذکرة الشعرا مولانا دولتشاه بن بختیشاه سی و یکم

مجالس

مجالس النفایس امیر علی شیر نوایی و غیرهم مستخرج و مستنبط است و اگر بعضی از آنها بر طبع سلیم
و سلیقهٔ مستقیم از حیطهٔ امکان خارج نماید چون بکتب مذکوره رجوع فرمایند و
نقل را مطابق منقول عنه یابند امید که این فقیر را در وقوع و لا وقوع معذور داشته خواهند
ع نیست بر ناقل بغیر از نقل کار و نظر بر تکذیب و اغراق نکنند نخواهند گماشت
ع و العذر عند کرام الناس مقبول ومن سوانح الحال در بعضی از تواریخ مسطور است که
نزار بن معد بن عدنان که در سلک اجداد پیغمبر ما علیه التحیة و الثنا منسلک است سه پسر
و الا گهر بل سه اختر خورشید اثر داشت یکی را مضر و دیگری را ربیعه و آن یک را ایاد نام بود
و آن سه در یگانه بجودت طبع و حدت ذکا و شمول تفرس و وفور تحدس فی قرینه و مصاحب
بودند پدر بزرگوار ایشان خواست که آن کواکب مطالع بختیاری بنا بر موجب مؤدای
قل سیروا فی الارض فانظروا کیف کان عاقبة الذین من قبلکم مراحل تجارب
و اکتساب پیموده بمدارج عزت کمال و معارج حشمت و اوج افضال ارتقا نمایند
لا جرم از روی عطوفت و شفقت بدیشان گفت بدین مضمون که حکیم انوری علیه الرحمه در سلک
نظم کشیده قطعه بجرم خاک و بگردون نگاه باید کرد که این کجاست ز آرام و آن کجا ز سفر
سفر مربی مرد است و آستانهٔ جاه سفر خزانهٔ مال است و اوستاد هنر درخت اگر متحرک شدی
ز جای بجای نه جور اره کشیدی و نی جفای تبر ایشان نیز حسب الامر پدر نامور
روی بوادی سفر آوردند و بمشاهدهٔ بلدان و معاشرت خلان و کسب محامد و معالی
و صحبت افاضل و اعالی اوقات میگذرانیدند چنانکه ابن یمین گوید قطعه

ای دل بجست وجوی سبزه در جهان بگرد ۰ شاید که آوریش بهر حیلتی بدست ۰ مردان بود که
درگه و بیگه نشان علم ۰ جویند بهر دیار ز مرد هوشیار و مست ۰ گر علم یافت سرور
اقران خویش گشت ۰ ور مرد عذر او بر اصحاب روشن است ۰ تا آنکه در اثنای
اسفار ساربانی با ایشان دوچار گشته از شتر گم شدهٔ خود تجسس نمود ۰ نخست برادر
مهتر مفترض بجواب مبادرت نموده گفت آن شتر را یک چشم کور است ۰ ساربان گفت آری
چنین ۰ ربیعه گفت که یک دندانش شکسته است ۰ و ایاد گفت ظاهراً یک پایش
لنگ است ۰ و امیر خسرو این حکایت را نظم کرده در یکی از تصانیف خود آورده ۰
و بعضی از آن ابیات که مناسب مقام است مذکور میگردد **نظم** زان نشانها که بود نی
کم و کاست ۰ شبهه ز پیش ساربان برخاست ۰ بعد از آن بدو گفتند که این راهی که ما آمده ایم
بگیر و برو که بمقصود رسی **ع** بدین راه و روش می رو که با دلدار پیوندی ۰ و آن
از ایشان درگذشت برادران بتدریج طی مسافت میکردند ۰ ساربان چون بکجید جبال
و سهول و تلال پیمود ۰ و از شتر خود نشانی نیافت برگشته از عقب اخوان القفا
شتافت ۰ و باز از گم شدهٔ خود تجدید استفسار نمود **نظم** گفت ازین سوی تا بیک فرسنگ
باید از تاختن نشانهٔ درنگ ۰ در نوشتم بسی گریوه و کوه ۰ وز تک و پو نیامدم ستوه
دیده گردی از آن رمیده ندید ۰ گرد جوید که آفریده ندید ۰ بار دیگر یکی از آن سه برادر
پرسید که بار آن شتر یکطرف روغن و جانب دیگر شهد است ۰ ساربان تصدیق نمود ۰
دیگری گفت سر بارش طفلی زیست ۰ عذرا عذار آن دیگر بزبان آورد که آن جمیله باردار است

نظم

نظم ساربان زان همه نشان درست ۰ گرد شک را ز لوح خاطر شست ۰ جنگ در زد
سنگ بد امتحان ۰ الحی چون نداشت از فشان ۰ برادران سوگند مغلظه یاد کردند
که ما شتر ترا ندیده ایم ۰ بلکه خبر هم نشنیده ایم ۰ القصه میانهٔ ایشان بنزاع انجامید
و داوری پیش حاکم بجزای افعی جرمی بردند ۰ آخر الامر کار بآنجا رسید که جوانان را
مقید ساخته سپردند ۰ اتفاقاً بعد از چند روز شخصی سراغ او لاغ بصاحب داد ۰ و برائت
اخوان القفا نزد حاکم بوضوح پیوست **نظم** گفت با [illegible] دولتشاه ۰ یافتم
هر چه یاوه گشت از راه ۰ شتر و هر چه بار بر او بود ۰ وان عروسی که بد سوار بر او ۰ ملک
از آن برادران ملک سیر خجل گشته عذر خواهی نمود ۰ و چون آثار نجابت بر جبین
مبین ایشان هویدا بود ۰ در رعایت ایشان کوشیده ۰ در حریم حرم خود منزل جهت ایشان
تعیین فرمود ۰ و همواره با ایشان صحبت داشتی ۰ روزی بتقریبی سخن شتر در میان
آمد ۰ سر آن حال از ایشان استفسار نمود ۰ مهتر گفت در راهی که می آمدیم چنان مشاهده
افتاد که یکطرف را علف ندارد ۰ و خار و خاک آن از صدمهٔ چرا پاک شده ۰ و جانب دیگر
بحال خود است ۰ لاجرم بخاطر رسید که آن شتر کور می تواند بود **نظم** یکسو دیدم اندر راه
خوردنش از درخت و شاخ گیاه ۰ نقش بستم که یکطرف کور است ۰ که بیکسو چرا از و
دور است ۰ ربیعه عرض نمود که من گفتم بعضی دندان ندارد زیرا که اثر نقصان دندان در علف
خوار ظاهر بود ۰ و ایاد سبب لنگی اش را در کشیدن پای ۰ در اثنای راه رفتن بیان کرد
ع بار دیگر برادر مهتر ۰ چنین معروض داشت **نظم** گفت اول دمی که از ره رفت

ماجرا انگبین و روغن رفت • انچنان بد که در خس و خاشاک • دیدم الاشیی
فتاده بخاک • مگس افکنده بود مگس شور • سوی دیگر قطار لشکر مور •
پس از هجوم مور تفرس روغن نمودم • و از ازدحام مگس استدلال عسل کردم دیگری
گفت **نظم** آنکه گفتم سوار بردی زن • از نشان دو پاش بردم ظن • چه از
حوالی پی پای گیاه چند چیده بودم • از بویش قوت بهیمی در هیجان آمد • با خود
گفتم دور نیست که این راکب زن بوده باشد • **نظم** نفس زن بوی در کدا از آمد •
دیگ شهوت در اهتزاز آمد • و آن یک که حکم حمل آن شتر نشین کرده بود گفت
نظم دیدم انجا که نقش پایش بست • گشته پیدا انجا که نقش دو دست • گفتم
آن حامله گران بارست • کز زمین خاستنش دشوارست • فی الواقع چون دلایل ایشان
سنجیده و معقول بود • ملک را قبول آن مقبول افتاد • و در تعظیم و تکریم ایشان باقصی الغایه
کوشید • و مدام بصحبت ایشان رسید و مستفید و محظوظ گردید • و هر روز
جهت ایشان تحف و هدایا ارسال نمودی • روزی نزد ایشان ظرفی شراب و بره کباب
ایشان فرستاد • و چون شکوه مجلس سلطان ایشان را از اظهار لطف و نطق مانع آمدی •
ملک از پس دیوار گوش بر گفتار ایشان داشت • و ایشان ازین معنی غافل چنانکه
درین باب شیخ نظامی فرموده **نظم** لب بگشای اگرچه سوسنهاست • کز پس دیوار بسی
گوشهاست • یکی گفت که انگور این شراب گورستان حاصل شده • دیگری گفت که این بره که
کباب است • مامانا که پرورده شیر کلاب است • و آن یک بر زبان آورد **نظم**

بکس

کین ملک نه زنسل شاه زاده است • بلکه از پشت مطبخی زاده است • ملک چون آن گفت و گوی بشنید •
بغایت متأثر گردید • چرا که نقد ادراک ایشان بر محک امتحان تمام عیار آمده بود •
فی الفور باغبان را طلب داشته از کیفیت باده استفسار نمود • انچنان بود که ایشان
بیان کرده بودند • و چون از چوپان حقیقت حال بره پرسید • او گفت بلی مادر آن
بره را گرگ خورده بود • و هم در ان اوقات سگی نزد من زاییده • بنابرین بره
مذکور را بشیر آن سگ پروردم • چون این دو حکم بوقوع انجامید • ملک را زیاده
اضطراب شد بجانب مادر شتافت • و سر ان قضیه از مادر استکشاف نمود • بعد از
اصرار و انکار چون ملک زنهار داد • شرح ماجرایی که میان او و مطبخی روی نموده بود
بر وجهی تقریر فرمود **ع** که از آن سر کار گشت عیان • بعد ازان ملک بوثاق آن سه
یگانهٔ آفاق آمد بتقریبی ماجرای مذکور را در میان آورد • جوانان چون علاجی
بغیر از اقرار ندیدند • یکی گفت کیفیت راح مدام را حقیقت • نه اندوه و ملالت • چون ازان
شراب جرعه نوشیدم • کیفیتی جز غم و الم ندیدم • پس معلوم شد که شراب را بر خلاف صنعت
عمل کردن چرا این نتواند بود که تاکش از خاک ارباب هلاک رسته باشد • دیگری گفت که چون
لقمه از گوشت آن بره تناول نمودم • لعابی ازان در دهانم آمد • و استخوان پهلویش با استخوان
سگ شبیه بود • در دلم گذشت که گویا این بره بشیر سگ پرورش یافته باشد • و آن یک از
کمال خجالت و انفعال بیان کرد که همواره درین مدت چیزی بغیر از آتش و نان از حضرت سلطان
استماع نیفتاده • چنانکه امیر خسرو در آخر این حکایت گفته **نظم** نامدت هیچ که سخن بزبان •

تمثیل که خیریست نسبت بسیر بضمیر • که در روش فرستم که نبود اندران حکایت بیان
در حینی که ابو علی سینا در اصفهان بود • و علاء الدوله ابو جعفر بن کاکوی دیلمی والی آنجا
نسبت بدو در مقام تعظیم و تبجیل بوده • اصناف مکرمت و رأفت بتقدیم رسانیدی •
تا آنکه روزی کمر نقرهٔ زرنشان با کارد آویزان بدو عطا نمود • پس از چند روز
آنرا در میان یکی از خواص غلامان خود دید • علاء الدوله از حقیقت حال سؤال کرد • وی
گفت حکیم این را بمن بخشیده است • علاء الدوله ازین معنی بغایت برآشفت • و غلام را
از آن منع نمود • و حکم جزم بقتل شیخ ابو علی فرمود • یکی هم از اصحاب وی شیخ را
خبردار کرد • وی در ساعت در زی صوفیان درآمده بصوب ری فرار نمود • و چون
بدان حوالی رسید • بنا بر تحصیل قوت ببازار آنجا درآمد • بهر طرف می نگریست ناگاه
در آن اثنا نظرش بر جوان موزون افتاده • ملاحظه نمود که جمعی نزد او مجتمع گشته
باستعلاج اشتغال داشتند • ناگاه عورتی قاروره در دست در پیش آمد • جوان پرسید که
این قارورهٔ یهودیست • آن عورت تصدیق کرد • بعد از آن گفت که او امروز ماست
خورده است • گفت بلی چنین است • بعد از آن گفت خانهای شما درین شهر در مکان پستی است •
عورت گفت آری • شیخ رئیس از آن حالت متعجب شده می دید • ناگاه جوان نظر بروی افتاد
روی بدو آورده گفت تو ابو علی سینایی که از علاء الدوله گریخته • شیخ زیاده حیران شد
جوان چون از کار بار خود فراغت یافت • دست شیخ را گرفته بسوی منزل خود رفت • و بعد از
شرائط میزبانی و طی تکلفات شیخ از وی پرسید که • از کجا دانستی که آن قاروره

یهودی

یهودی است • گفت در دست آن عورت پیراهنی دیدم که در آن غبار یهود بود • پس بخاطرم
یافت که دور نیست که این از آن یهودی باشد • شیخ گفت چون دانستی که ماست
خورده • گفت بر پیراهن را دیدم آلودهٔ ماست • بنا بران گفتم که ماست خورده • و چون
درین شهر محلهٔ یهودیان در مقام پستی است فلهذا گفتم که منازل شما این حال دارد
شیخ دیگر باره پرسید که از چه دانستی که من ابو علی ام و از علاء الدوله گریخته آم
جوان گفت چون صیت شمائل • و آوازهٔ اصناف فضائل • و کمال حذاقت و فراست تو
شنیده بودم • و در ناصیهٔ تو نشانهٔ از آن اوصاف مشاهده بود • بنا برین بخاطر گذشت
که شاید تو شیخ باشی • و علاء الدوله باختیار تجویز جدایی از وی نمیکند دور نیست که
فرار نموده باشی • حاصل صاحب الحکمه گوید • شیخ بوی گفت مسئول تو از حیثیت
نامبذول نشد باشد • جوان گفت علاء الدوله دست از تو باز نخواهد داشت • التماس من آنست که
چون نزد وی رسی • ماجرای مذکور را بر وجهی که منظور تو شد • بعرض وی رسانی • و مرا در
سلک ندیمانش منتظم گردانی • بعد از چند روز علاء الدوله کسان بعذر خواهی شیخ
فرستاد • وی آن جوان را همراه خود برد • و در صحبت علاء الدوله چندان تعریف کرد که
در جریدهٔ ندما منسلک گردانید • **مطلع** و آن در ضمن دو لمعه مبین میشود **لمعهٔ اول**
در احوال حضرت خاتم الانبیا • علیه من الله تعالی التحیة والثنا **نسب شریفش**
بدین موجب محمد بن عبد الله بن عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف بن قصی بن کلاب بن
مرة بن کعب بن لؤی بن غالب بن فهر بن مالک بن نضر بن کنانه بن خزیمه بن

رسول خاتم الانبیا

مدرکة بن الیاس بن مضر بن نزار بن معد بن عدنان و از عدنان تا اسمعیل علیه السلام
مختلف فیه است **والده اش** آمنه بنت وهب بن عبد مناف بن زهره بن کلاب **ولادت**
همایونش در روز جمعه وقت طلوع آفتاب هفدهم ربیع الاول عام الفیل در زمان
انوشیروان در مکه معظمه و پدرش عبد الله پیش از تولد آنحضرت وفات یافت
و مادرش در زمان شش سالگی آن سرور رحلت نمود پس از آن عمش ابو طالب کفیل
آنحضرت شد و در سن دوازده سالگی بر سبیل تجارت بجانب شامش برد و در سن بیست
و پنج سالگی بجهت خدیجه کبری رضی الله عنها بشام جهت تجارت رفت و بعد از معاودت
او را بخواست و در سی و پنج سالگی چون قریش تعمیر خانه کعبه میکردند حجر الاسود را
بدست مبارک خود در رکن عراقی نصب نمود و چون سن شریفش بچهل رسید در
روز سه شنبه بیست و هفتم رجب وقت چاشت در غار کوه حرا در مکه جبرئیل علیه السلام
بدو فرود آمد و پنج آیه از اول سوره اقرأ باسم ربک برو خواند و بدعوت مأمور شد
نخستین کسی که ایمان آورد خدیجه بود رضی الله تعالی عنها محمد بن اسحاق گوید اول
کسی که ایمان آورد از مردان علی بود رضی الله عنه و گویند علی ده ساله بود که ایمان آورد و از
جمله فضلها که حق تعالی بر علی کرامت کرده بود یکی آن بود که وی در خانه پیغمبر صلی الله تعالی
علیه وسلم میبود بعد از آن زید بن حارثه ایمان آورد و بعد از زید بن حارثه ابوبکر
صدیق رضی الله تعالی عنه ایمان آورد **نسب عالی ابوبکر** الصدیق رضی الله عنه ابوبکر بن
ابی قحافه بن عامر بن عمرو بن سعد بن تیم بن مره بن کعب بن لوی بن غالب بن فهر

و نام

و نام ابوبکر عتیق بود و او را عتیق بدان گفتندی که بغایت خوبروی بود
و پیش از آنکه در اسلام در آمد در میان قریش از وی بزرگوارتر و خردمندتر
کسی نبود علی الخصوص در علم انساب کسی چون او نبود و او پیوسته بازرگانی کردی
و همیشه قریش نزد وی جمع شدندی و بهر سفری که رفتندی بی مشورت
وی رفتندی و در جمیع امور بیشتر اوقات با وی مشورت کردندی و او قبل از
اسلام از دلائل نبوت پیغمبر صلی الله تعالی علیه وسلم چند خبر معلوم کرده بود
و چون رسول الله صلی الله تعالی علیه وسلم او را باسلام دعوة کرد فی الحال
بی تردد اسلام آورد و قبول نمود گویند پیغمبر صلی الله تعالی علیه وسلم گفت که هیچکس را
بدین اسلام دعوت نکردم الا که در وی توقفی و ترددی بود مگر ابوبکر که فی الحال
دعوت مرا قبول کرد و باسلام در آمد و ابوبکر رضی الله عنه چنانکه یاد کرده شد
بعد از اسلام وی نیز قریش بقاعده سابق نزد وی رفتندی و با وی در امور
مشوره کردندی و او ایشان را پنهان بدین اسلام دعوت کردی تا پنج تن
از کبار صحابه بدعوت وی رغبت باسلام نمودند اول عثمان بن عفان دوم
زبیر بن عوام سیوم عبد الرحمن بن عوف چهارم سعد بن ابی وقاص پنجم طلحة بن
عبید الله رضی الله تعالی عنهم و چون ایشان مر پنج باسلام رغبت نمودند
ابوبکر صدیق ایشان را نزد سید انام علیه الصلوة والسلام آورد و بیکبار
ایمان آوردند رسول علیه السلام از اسلام ایشان بغایت شادمان شد

و هم هشت تن بودند که باسلام درآمدند علی ابن ابی طالب و زید بن حارثه و ابو
بکر بن ابی قحافه و عثمان بن عفان و زبیر بن العوام و عبدالرحمن بن عوف
و سعد بن ابی وقاص و طلحه بن عبیدالله و ایشان سابق بودند در اسلام
و اکثر اوقات با رسول الله صلی الله تعالی علیه وسلم میبودند و در جمیع امور تصدیق وی
می نمودند و بعد از ایشان دیگر مردمان یک یک و دو دو و سه سه و کمتر و بیشتر
بدین اسلام مشرف میگشتند تا چنان شد که اسلام در مکه آشکارا گشت و اهل
مکه از آن سخن گفتند و از اول زمان دعوت تا آن وقت که آشکارا شد سه سال گذشته بود
بعد از آن حق تعالی این آیه نازل کرد **قوله تعالی** فَاصْدَعْ بِمَا تُؤْمَرُ وَأَعْرِضْ عَنِ الْمُشْرِكِينَ
إِنَّا كَفَيْنَاكَ الْمُسْتَهْزِئِينَ و دیگر این آیه فرود آمد **قوله تعالی** وَأَنْذِرْ عَشِيرَتَكَ
الْأَقْرَبِينَ وَاخْفِضْ جَنَاحَكَ لِمَنِ اتَّبَعَكَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ و چون این آیه نزول کرد
سید کونین صلی الله تعالی علیه وسلم بکوه صفا بر شد و خویشان خود را استدعا کرد و ایشان را
از وعد و وعید گفت و از دوزخ و بهشت آگاه کرد و ایشان را براه حق یعنی
دین اسلام دعوت نمود ایشان چون آن سخن از پیغمبر صلی الله تعالی علیه وسلم شنودند چون
دور از کار نبودند ساکت گشتند الا ابولهب که از میان ایشان بر خاست و سفاهت
نموده سخنان درشت گفت بدان سبب سوره تبت یدا ابی لهب نازل شد نقلست که
روزی جمعی از اصحاب نماز میگذاردند در وادی و در آن میان سعد بن ابی وقاص
نیز بود رضی الله عنه و عنهم و در حالی که نماز میکردند گروهی از قریش با ایشان در افتادند

و سفاهت

و سفاهت کردند سعد بن ابی وقاص استخوان پاره یافت و بر سر یکی از کافران زد چنانکه
سر وی بشکست و خون روان گشت و ایشان را هزیمت کرد گویند اول کسی که در اسلام
زخم بر کافران زد و خون ایشان ریخت سعد بن ابی وقاص بود رضی الله عنه و بعد
در سال پنجم از بعثت بعضی از مسلمانان که از آنجمله یکی جعفر طیار بود رضی الله عنه و عنهم بجانب
حبشه هجرت نمودند و در سال هفتم کفرهٔ قریش با یکدیگر معاهده کردند که با بنی هاشم
مناکحه و معامله و مکالمه نکنند و در سال یازدهم ابو طالب که حضرت رسول الله صلی الله تعالی
علیه وسلم در کنف حمایت او از شر اعادی محفوظ می بود ارتحال نمود و در همین سال بعضی از
اهل مدینه بیعت کردند و در سال دوازدهم قضیهٔ کبرای ابتهاج معراج روی نمود و در سال
سیزدهم هفتاد و سه زن از اعیان اهل مدینه ایمان آورده بیعت کردند و آنحضرت
صلی الله تعالی علیه وسلم مصعب بن عمیر را مصحوب ایشان بمدینه فرستاد و هم درین سال
هجرت واقع شد **و در سال دوم** از هجرت سیدة النساء فاطمة الزهرا را با علی مرتضی
رضی الله تعالی عنهما مناکحه فرمود و در مدت ده سال که در مدینه بود پنجاه و شش نوبت
لشکر بر سر اعدا برد و فرستاد از آنجمله بیست و هفت بار بنفس نفیس خود متوجه غزا
شد اول غزاء ابوا دوم غزاء بواط سیوم غزاء عشیره چهارم غزاء بدر اولی پنجم
غزاء بدر کبری ششم غزاء بنی سلیم هفتم غزاء سویق هشتم غزاء غطفان نهم غزاء بحران
دهم غزاء احد یازدهم غزاء حمراء الاسد دوازدهم غزاء بنی النضیر سیزدهم غزاء ذات الرقاع
چهاردهم غزاء بدر الآخره پانزدهم غزاء دومة الجندل شانزدهم غزاء خندق هفدهم

غزاء بنی قریظه. هژدهم غزاء بنی لحیان. نوزدهم غزاء ذی قرد. بیستم غزاء بنی المصطلق
بیست و یکم غزاء حدیبیه. بیست و دوم غزاء خیبر. بیست و سیوم غزاء عمرة القضا. بیست و
چهارم غزاء فتح مکه. بیست و پنجم غزاء حنین. بیست و ششم غزاء طایف. بیست و هفتم
غزاء تبوک. و از جملهٔ غزاها که دران جنگ واقع شده نه است. اول بدر که اکثر عظما
و اکابر قریش چون ابو جهل و عتبه و شیبه. و غیرهم کشته گشته اند. و جمعی کثیر اسیر شده اند
دوم احد که دران غزوه دندان مبارک حضرت رسالت پناهی صلی الله تعالی علیه و سلم شکسته
شد. و عمش سید الشهدا. حضرت حمزه رضی الله تعالی عنه شهید گشت. سیوم غزوهٔ
بنی المصطلق بود. و دران جا ده کس از کفار مقتول شدند. و زنان و اموال ایشان بدست
مسلمانان افتاد. چهارم غزوهٔ خندق است که ابو سفیان ده هزار کس از قریش و جهودان
و اعراب بادیه بهم رسانید. و بحوالی مدینه آمد. و آنحضرت صلی الله تعالی علیه و سلم بصلاح سلمان
خندق بر گرد لشکرگاه خود کندند. و دران غزوه عمرو بن عبد ود که او را با هزار
سوار برابر گرفتندی. و الف گفتندی. بر دست امیر المؤمنین علی کشته شد. بعد از ان
کفار تو تم بخود راه داده. یکشبی فرار بر قرار اختیار کردند. پنجم غزوهٔ بنی قریظه
و ایشان گروهی بودند از یهود مدینه که با رسول الله صلی الله تعالی علیه و سلم عهد کرده بودند
چون ابو سفیان بنواحی مدینه آمد. عهد را شکستند و با اعداء مسلمانان پیوستند. و بعد از
هزیمت هفتصد مرد ایشانرا احزاب بقلعهٔ که در حوالی مدینه داشتند متحصن شدند. و بعد از
تسخیر هفتصد مرد ایشانرا گردن زدند. و زنان و کودکان ایشانرا اسیر کردند. ششم

غزوهٔ خیبر است. و آن هفت قلعه بود نزدیک بهم و در فتح ان قلعها چند روز جنگ
کردند. و کاری پیش نرفت بالاخره پیغمبر صلی الله تعالی علیه و سلم گفت.
لاعطین الرایة غدا رجلا یحب الله و رسوله و یحبه الله و رسوله. و فردا آن حضرت علی را
رضی الله تعالی عنه بخواند. و علی را درد چشم بود. چون بیامد رسول الله صلی الله تعالی علیه و سلم
آب دهن مبارک خود در چشم وی انداخت فی الحال درد چشم از وی زائل شد. پس فرمود
یا علی خذ هذه الرایة و امض بها حتی یفتح الله علیک. پس علی رضی الله تعالی عنه علم بر گرفت
وی دوید تا بدر حصار خیبر فرو زد و به نیروی بازوی وی فتح قلاع مذکوره میسر شد.
هفتم فتح مکه است و چون بمسجد حرام در آمدند. حضرت رسول الله صلی الله تعالی علیه و سلم
عصای طویل در دست داشتی بجانب آن اصنام که. در حوالی کعبهٔ شریفه. و در اندرون
خانهٔ مبارک بود اشارت میکرد و این آیه میخواند قوله تعالی قُلْ جَاءَ الْحَقُّ وَزَهَقَ الْبَاطِلُ
إِنَّ الْبَاطِلَ كَانَ زَهُوقًا. آن اصنام بروی می افتادند. و روایتی دیگر آنست که
بعضی از ان بتان در مکان مرتفع منصوب بودند. پس علی رضی الله تعالی عنه بفرمودهٔ آن حضرت
پای بر دوش مبارک رسول الله صلی الله تعالی علیه و سلم نهاد. و حرم کعبه را از لوث اصنام
پاک ساختند. و اکثر قریش مسلمان شدند. و بیست و چهار کس از کفره بیک قول بقتل رسیدند
ششم غزوهٔ حنین است که با قبیلهٔ ثقیف و هوازن واقع شد. اول شکست بر مسلمانان افتاد
و آخر غالب آمدند. و هفتاد تن از ایشان بکشتند. و زنان و اولاد و اموال ایشانرا بگرفتند.
نهم غزوهٔ طایف بود که همین دو طائفهٔ مذکوره از قتال حنین گریخته. بقلاع آنجا در آمدند.

وحضرت رسول الله صلی الله تعالی علیه وسلم بمحاصره ایشان مشغول گشتند • و سفر روز جنگهای
عظیم واقع شد • و بعد ازانکه آنحضرت ازانجا رجوع نمود • و بمنزل جعرانه نزول فرمود • اکثر
قبیلهٔ هوازن بملازمت شتافتند • و شرف اسلام دریافتند • و درسال ششم از هجرت آنحضرت
صلی الله تعالی علیه وسلم بپادشاهان اطراف مکاتیب فرستاد • و در اینها از دین مبین متین
یعنی اسلام دعوت فرمود **اول** عبدالله بن حذافهٔ سهمی را بخسرو پرویز پادشاه عجم فرستاد
دوم دحیة بن خلیفهٔ کلبی را بهرقل یعنی قیصر روم فرستاد **سیوم** عمرو بن امیهٔ ضمری را
بجانب نجاشی ملک حبشه فرستاد **پنجم** شجاع بن وهب اسدی را بحارث غسانی والی شام
روانه گرد **ششم** سلیط بن عمرو عامری را بهوذه حنفی صاحب یمامه فرستاد **هفتم** علاء حضرمی را
بمنذر ساوی ملک بحرین ارسال داشت • و بغیر از نجاشی و منذر ساوی • دیگری بشرف
اسلام مشرف نشد **و درسال دهم** از هجرت که آن حضرت صلی الله تعالی علیه وسلم حج فرمود •
بعد از مراجعت • در موضع غدیر خم • وان منزلیست ما بین مکه و مدینه • و ازانجا
تا جحفه سه میل راه است • وان در روز هژدهم ماه ذی الحجه در سنهٔ مزبوره بود • و در ان روز
بر منبر برآمد خطبهٔ بلیغ خواند • و در اثنای موعظه گفت • ایها الناس انی مسئول
وانتم مسئولون • هل بلغت • قالوا نشهد انک قد بلغت الرسالة • و نصحت الامة • قال
وانا اشهد انی قد بلغت ونصحت • ثم قال ایها الناس الستم تشهدون ان لا اله الا الله
وانی رسول الله • قالوا نشهد ان لا اله الا الله • وانک رسول الله • قال وانا اشهد مثل
ما شهدتم • ثم قال ایها الناس انی خلفت فیکم ما ان تمسکتم به لن تضلوا بعدی کتاب الله

وعتی

وعترتی الا وان اللطیف الخبیر • انبأنی انهما لم یفترقا حتی یردا علی الحوض ما بین بصری
وصنعاء عدد آنیته عدد النجوم انی سائلکم کیف خلفتمونی فی کتابه وفی اهل بیتی • ثم قال
ایها الناس من اولی الناس بالمؤمنین • یقول ذلک ثلث مرات • ثم قال فی الرابعة واخذ
بید علی اللهم من کنت مولاه فعلی مولاه • اللهم وال من والاه • وعاد من عاداه •
فقالها ثلث مرات الا فلیبلغ الشاهد الغائب **وروی** الامام احمد فی مسنده عن البراء بن
العازب رضی الله عنه • قال کنا مع النبی صلی الله تعالی علیه وسلم فی سفر • فنزلنا بغدیر خم
فنودی فینا الصلوة جامعة • وکسح لرسول الله صلی الله تعالی علیه وسلم تحت شجرتین
فصلی الظهر بنا واخذ بید علی فقال الستم تعلمون انی اولی بالمؤمنین من انفسهم قالوا بلی
فقال اللهم من کنت مولاه فعلی مولاه • اللهم وال من والاه وعاد من عاداه • فلقیه
عمر بن الخطاب رضی الله عنه فقال له هنیئا لک یا ابن ابی طالب اصبحت وامسیت ولی کل
مؤمن ومؤمنة **ونقل** الامام ابو اسحق الثعلبی رحمه الله فی تفسیره • ان سفیان بن عیینة
سئل عن قول الله تعالی عز وجل • سأل سائل بعذاب واقع • فیمن نزلت فقال للسائل
لقد سألتنی عن مسئلة ما سألنی عنها احد قبلک حدثنی ابی عن جعفر بن محمد عن آبائه رضوان الله
تعالی علیهم اجمعین • ان رسول الله صلی الله تعالی علیه وسلم لما کان بغدیر خم • نادی الناس
فاجتمعوا • فاخذ بید علی رضی الله عنه • وقال من کنت مولاه فعلی مولاه • فشاع ذلک
فی البلاد • وبلغ ذلک الحارث بن النعمان الفهری • فاتی رسول الله صلی الله تعالی علیه وسلم
علی ناقة له فاناخ راحلته • ونزل عنها وقال یا محمد امرتنا عن الله تعالی عز وجل •

ان نشهد ان لا اله الا الله وانک رسول الله فقبلنا منک وامرتنا ان نصلی خمسا
فقبلنا منک وامرتنا بالزکوة فقبلنا وامرتنا بالصوم رمضان فقبلنا وامرتنا
بالحج فقبلنا ثم لم ترض بهذا حتی رفعت ابن عمک تفضله علینا فقلت من کنت مولاه
فعلی مولاه فهذا شیء منک او من الله عز وجل فقال النبی صلی الله تعالی علیه وسلم
والذی لا اله الا هو ان هذا من الله عز وجل فولی الحارث بن النعمان یرید راحلته
وهو یقول اللهم ان کان ما یقوله محمد حقا فامطر علینا حجارة من السماء فما وصل الی راحلته
حتی رماه الله تعالی بحجر سقط علی هامته فخرج من دبره فقتله فانزل الله عز وجل سال
سائل بعذاب واقع للکافرین لیس له دافع من الله ذی المعارج وعن علی بن ابی طالب رضی الله عنه
انه قال عممنی رسول الله صلی الله تعالی علیه وسلم یوم غدیر خم فسدل طرفها علی منکبی
وقال ان الله تعالی امدنی یوم بدر وحنین بملائکة معتمین بهذه العمة
وروی الامام ابو الحسن الواحدی فی کتابه المسمی باسباب النزول یرفعه بسنده الی ابی
سعید الخدری رضی الله عنه قال نزلت هذه الآیة یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک
من ربک یوم غدیر خم فی علی ابن ابی طالب رضی الله عنه قوله غدیر خم بضم الخاء وتشدید المیم
مع التنوین اسم لغیضة علی ثلثة امیال من الجحفة عندها غدیر مشهور یضاف الی الغیضة فیقال
غدیر خم هکذا ذکره الامام محی الدین النووی رحمه الله تعالی وچون سن شریف
آنحضرت صلی الله تعالی علیه وسلم بشصت وسه رسید در ماه ربیع الاول سنه احدی عشر
بفردوس اعلی انتقال وارتحال فرمود اولاد شریفش القاسم والطیب والطاهر

وابرهیم

وابرهیم وزینب ورقیه وام کلثوم وفاطمه وهمه از خدیجه بودند رضی الله عنها
غیر از ابرهیم که از ماریه قبطیه است لمعهٔ دوم در بیان احوال خلفاء راشدین وائمهٔ
مهدیین رضوان الله تعالی علیهم اجمعین روی عن النبی صلی الله تعالی علیه وسلم انه قال الخلافة
بعدی ثلثون سنة ثم تصیر امارة وملکا وقت ما خلیفهٔ مقدم صدیق اعظم خلیفه
رسول الله صلی الله تعالی علیه وسلم بیت سر بعثت را نخستین قرة العین رفیق مصطفی و
ثانی اثنین اسمش در جاهلیت عبد الکعبه بود رب و بعد از اسلام رسول الله صلی الله تعالی
علیه وسلم ویرا عبد الله نام نهاده اند وابو بکر لقب کرده واو ابن ابی قحافه است
اعنی عثمان بن عامر بن عمرو بن کعب بن سعد بن تیم بن مرة بن کعب ووالده اش
سلمی بنت صخر است مدت خلافتش از روز وفات رسول الله صلی الله تعالی علیه وسلم تا بیست
وسیوم جمادی الاخر سنه ثلث وعشر دو سال وسه ماه وهفت روز بود سنین عمرش
شصت وسه سال است وفوت وی بمرض سل واقع شده در تاریخ مزبور مدفنش در
عقب قبر رسول الله صلی الله تعالی علیه وسلم واقع شده بنوعی که سرش نزد کتف آنحضرت است
در حجرهٔ عایشهٔ صدیقه رضی الله عنها اولاد امجادش عبد الرحمن ومحمد واسماء وعایشه
کاتبانش عثمان بن عفان وزید بن ثابت انصاری قاضی اش عمر بن الخطاب
حاجبش سدید وهو مولاه خلیفهٔ دوم امیر المؤمنین عمر بن الخطاب رضی الله عنه وارضاه
بیت امین خطه شرع ابن خطاب چراغ مشت خلد وشمع احباب هو ابو حفص عمر بن الخطاب بن
نفیل بن عبد العزی بن ریاح بن عبد الله القرط ابن رزاح بن عدی بن کعب بن لوی

وسوم ازواج رسول الله صلی الله تعالی علیه وسلم والده اش حنتمه بنت هشام المخزومی مدت
خلافتش از روز وفات ابی بکر الصدیق رضی الله عنه تا بیست وششم ذی الحجه سنه ثلث
وعشرین از هجرة وشهید شد بسبب جراحتی که ابو لؤلؤه نصرانی غلام مغیرة بن شعبه در
نماز صبح روز پنجشنبه بیست وسیوم ماه مذکور بخنجر زده وازان جمله یکی در زیر نافش
کارگر آمد وبعد از سه روز وفات یافت مدفنش در جنب ابی بکر الصدیق است رضی الله
تعالی عنهما وایام خلافتش ده سال وشش ماه وپنج شب ومدت عمرش شصت وسه سال بوده
اولاد کرامش از ام کلثوم بنت علی بن ابی طالب رضی الله عنه وکان صداقها اربعین الف درهم
یک پسر که زید نام داشت ویک دختر فاطمه نام که بعد از وفات پدرش محمد بن جعفر بن ابی طالب
در عقد نکاح خود آورده واز خواتین دیگر عبدالله وعبیدالله وعاصم وابو شحمه
وحفصه ورقیه وام جمیله وشحمه تولد نموده اند کاتبانش یزید بن عبدالله بن خلف
خزاعی وزید بن ثابت قضاتش در مدینه وشریح بن حارث الکندی اختم در کوفه حاجبش
یرفا وهو مولاه فتوحاتی که در زمان خلافت وی واقع شد فتح دمشق واکثر بلاد شام
بر دست خالد بن الولید وابی عبیدة عامر بن الجراح رضی الله عنهما وغیرهم اجمعین وفتح بیسان
وطبریه وفلسطین وعسقلان وبعلبک وحمص وحلب وقیصریه وانطاکیه تا
بیت المقدس وازین جمله بعضی بمحاربه فتح شد واز جزایر فراتیه برقه وحران
وموصل ونصیبین وآمد وعراق عرب ومدائن بواسطه امارت سعد بن ابی وقاص
ویزدجرد بن کسری منهزم شد بفرغانه فرار نموده ودار مدار دجله بسرداری

عتبة بن

عتبة بن غزوان فتح شد وبسپهسالاری ابو موسی الاشعری ولایت اهواز ونهاوند
واصطخر واصفهان واذربیجان وبعضی از اعمال خراسان فتح گشته وبسرعسکری عمرو بن العاص
ولایت مصر واسکندریه وطرابلس غرب مفتوح شد مناقب خلیفه سیوم امیر المؤمنین
عثمان بن عفان رضی الله تعالی عنه بیت کان حلم وحیا بود عثمان مجمع لطف وجامع قرآن
هو ابو عمرو عثمان بن عفان بن ابی العاص بن امیه بن عبد مناف واصحاب رسول الله صلی الله
تعالی علیه وسلم ورضوان الله تعالی علیهم اجمعین در اول ماه محرم وبروایتی در آخر محرم سنه
اربع وعشرین بوی بیعت کرده اند تا آنگاه که در شب آخر شوال سنه خمس وثلثین طائفه
از اهل بغی وعناد وجمعی از اوباش او را در خانه اش محاصره کرده اند ودر هژدهم
ذی الحجه سنه مزبوره شهید شد مدت خلافتش یازده سال ویازده ماه وهژده روز بوده
ومدفنش بقیع مدینه منوره است وسنین عمرش هشتاد ودو سال بوده اولاد ذکورش عبدالله اکبر
وعبدالله اصغر از رقیه بنت رسول الله صلی الله تعالی علیه وسلم متولد شده اند وابان وسعید
وخالد ومغیره از غیر آن فتوحاتش که در زمان خلافت وی روی نموده افریقیه وقبرص
وبلاد کرمان وسجستان ونیشابور وفارس وطبرستان وولایت خراسان وبلاد ما وراء النهر
وولایت ارمنیه وشروان ودر تاریخ مذکور یزدجرد ملک فرس در خراسان کشته شد کاتبش
مروان بن حکم بوده قاضی اش کعب بن سوار حاجبش حمران وهو مولاه مناقب خلیفه چهارم
امیر المؤمنین علی بن ابی طالب کرم الله وجهه بیت اوج جاه مکرمت را بدر والی دین
علی علا قدر هو علی بن ابی طالب بن عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف پسر عم رسول است

و زوج بتول و اولین امام است از ائمهٔ اثنی عشر **والده‌اش** فاطمه بنت اسد بن
هاشم بن عبد مناف و اول خلیفه ایست که والدینش هر دو هاشمی اند و بغیر از
محمد امین که مادرش زبیده است دیگر کس اینچنین واقع نشده **کنیت همایونش** ابو الحسن
و ابو تراب است و لقبش مرتضی **مولدش** بعد از عام فیل بسی سال روز جمعهٔ
سیزدهم ماه رجب بوده در درون کعبهٔ معظمه لیکن این روایت بتواتر نرسیده
و قبل از بعثت نبی صلی الله تعالی علیه وسلم ده سال بوده و قبل از هجرت بیست و سه سال
و بروایتی قبل از بعثت دوازده سال بوده و قبل از هجرت بیست و پنج سال و در آن وقت
از عمر شریف رسول الله صلی الله تعالی علیه وسلم بیست و هشت سال گذشته بود و در ایام
خلافتش سه نوبت محاربه مقاتله واقع شده **اول** جنگ جمل بود و آن گروه را
ناکثین خوانند در نصف ماه جمادی الآخر سنه خمس و ثلثین در بصره واقع شده
و باعث آن طلحه و زبیر بوده اند و هر دو در آن قتال کشته شده اند و آن واقعه
چنان بوده که بعد از آمدن امیر المؤمنین علی ببصره سه شبانروز رسل و قصاد
بر مقتضای حدیث شریف الصلح خیر سعی کرده اند و چون صلح مقرر شده
و قلوب مسرور گشته و شبش بحضور تمام در خواب شده اند در ثلث اخیر آن شب
و تاریکی از جانب طلحه و زبیر فریاد برخاسته و شمشیر برهوا شده و در هم افتاده اند
و ایشان سی هزار نفر بوده اند از آن جمله شانزده هزار و هفتصد و نود کس مقرر
کشته گشته و طلحه و زبیر از معرکهٔ قتال روی گردانیده اند و در بادیه بدست

اعراب کشته شده اند و هفتاد نفر از اجلهٔ قریش که بنوبت مهار آن جمل گرفته اند
مقتول گشته اند بعد از آن بفرمودهٔ امیر المؤمنین پای آن شتر را پی زده اند
تا شتر افتاده و معرکهٔ قتال بنهایت رسیده و از اصحاب علی رضی الله عنه دو هزار و
هفتاد نفر بقتل آمده اند و ایشان بیست هزار کس بوده اند و گویند در روز
قبل از غروب آفتاب در مدینهٔ منوره جنگ مذکور شایع گشت بواسطهٔ آنکه طیور از نسور
و غیرها اعضای مقتولان از دست و پای و غیر ذلک برداشته و بهوا برده اند و در
نواحی مدینه بعضی از آنها از ایشان افتاده است **روی** انه تساقط منها کف و وجد
فیه خاتم نقشه عبد الرحمن ابن عتاب و علم ذلک بین مکة والمدینة بعشی فی ذلک ما تساقط
من النسور علیهم اعضاء بنی آدم **دوم** حرب صفین که با معاویه واقع شده از غرهٔ
ذی الحجه سنه ست و ثلثین و تا سه ماه صد و ده روز متمادی گشته و در این وقعهٔ
مذکوره هفتاد بار جنگ واقع شده و عسکر امیر المؤمنین علی نود هزار نفر بوده اند از آن جمله
بیست و پنج هزار کس کشته شده اند منهم عمار بن یاسر با بیست و پنج تن از اصحاب کبار که
در غزوهٔ بدر با حضرت رسول الله صلی الله تعالی علیه وسلم حاضر بوده اند در حرب صفین
بشهادت رسیده اند و از لشکر معاویه که ایشان را قاسطین خوانده اند و ایشان
صد و بیست هزار مرد بوده اند چهل و پنج هزار نفس مقتول گشته اند و این جنگ
نزدیک آب فرات واقع شده و صفین هم موضعیست قریب فرات **سیوم** حرب نهروان که
با طایفهٔ خوارج واقع شده و آن جماعت را مارقین نامند و آن واقعه در منتصف جمادی الآخره

سنهٔ ثمان وثلثین واقع شده و همهٔ ایشان بضرب تیغ بی دریغ مقتول گشتند غیر از
نه تن که فرار نمودند و ایشان همگی شش هزار کس بودند مدة عمرش شصت و سه سال بود
شهادتش در شب جمعهٔ نوزدهم شهر رمضان سنهٔ اربعین من الهجرة بوده زیرا عبد الرحمن بن
ملجم مرادی لعنه الله در عقب در مسجد کمین کرده بود با شمشیر برهنه چون آنحضرت
بمسجد درآمد آن شقی مردود شمشیر انداخته و بر فرق مبارک ایشان رسید و در شب
بیست و یکم رمضان مذکور وفات یافته و بخلد برین شتافته و در نجف مدفون گشته که
آن از مضافات کوفه است و دار الخلافه اش کوفه بوده اولاد امجادش بیست و هفت
نفر بوده اند ذکور دوازده تن اول امام حسن دوم امام حسین سیوم محمد حنفیه
چهارم عمر پنجم عباس ششم جعفر هفتم عبد الله هشتم عثمان نهم محمد اصغر دهم عبید الله یازدهم
یحیی دوازدهم عون اناث پانزده تن اول زینب الکبری دوم زینب الصغری سیوم
رقیهٔ کبری چهارم ام الحسن پنجم رمله ششم نفیسه هفتم رقیهٔ صغری هشتم ام هانی
نهم ام کلثوم دهم ام جعفر یازدهم امامه دوازدهم سلیمه سیزدهم میمونه چهاردهم خدیجه
پانزدهم فاطمه امام حسن رضی الله تعالی عنه امام دوم است پدرش علی مرتضی است
و مادرش فاطمهٔ زهرا بنت رسول الله صلی الله تعالی علیه وسلم کنیتش ابو محمد است
و لقبش زکی و ولادتش در مدینهٔ سکینه بوده روز سه شنبه پانزدهم رمضان
در سال دوم از هجرت مدت خلافتش از روز وفات پدرش علی بن ابی طالب رضی الله عنه
تا بیست و پنجم ربیع الاول سنهٔ احدی و اربعین شش ماه و پنج روز بوده

و بعد

و بعد از آن با معاویه بن ابی سفیان صلح کرده و خلافت را باو تفویض نموده بچند شرط
از جمله آنکه هر سال مبلغ صد هزار دینار باو رسانند بعد از آن فراغت اختیار کرده و بعبادت
حق تعالی مشغول میبوده و تا آخر حیات در مدینهٔ سکینه مجاور میبوده و امامتش
ده سال و چهار ماه و شانزده روز بوده شهادتش بالماس سوده که در شربت
آمیخته بودند وگویند بفرمودهٔ معاویه بوده والله اعلم در روز پنجشنبه هفتم صفر سنهٔ
تسع و اربعین من الهجرة و مرقدش گورستان بقیع است در مدینهٔ منوره اولاد امجادش
پانزده نفر بوده اند ذکور نه نفر اول زید دوم حسن سیوم عمر چهارم قاسم پنجم عبد الله
ششم عبد الرحمن هفتم حسین الاثرم هشتم طلحه نهم اسحق اناث شش نفر اول ام الحسن
دوم ام الحسین سیوم فاطمه چهارم ام عبد الله پنجم ام سلمه ششم رقیه امام حسین رضی الله تعالی عنه
امام سیوم است پدرش علی المرتضی و مادرش فاطمهٔ زهرا بنت رسول الله صلی الله تعالی
علیه وسلم کنیتش ابو عبد الله است و لقبش رشید و ولادتش در مدینهٔ سکینه بوده
در اواخر شهر ربیع الاول در سال سیوم از هجرت امامتش یازده سال و یازده ماه و سه روز
بوده شهادتش بفرمودهٔ یزید بن معاویه بوده و بسعی عبید الله بن زیاد دمشقی در روز
جمعهٔ دهم محرم سنهٔ احدی و ستین در موضع کربلا مدة عمرش پنجاه و هفت سال و پنج ماه
و ده روز بوده مرقدش در کربلا است اولاد کرامش شش نفر بوده اند ذکور چهار نفر
اول علی اکبر دوم علی اصغر سیوم جعفر چهارم عبد الله اناث سکینه و فاطمه امام زین العابدین
امام چهارم است پدرش امام حسین است و مادرش شهربانو بنت یزدجرد پادشاه عجم

اسم شریفش علی • وکنیتش ابو محمد است • ولقبش سجاد • ولادتش روز یکشنبه پنجم شعبان
سنه ثمان وثلثین در مدینه مشرفه • امامتش سی و چهار سال و ده روز بوده • شهادتش
بزهر بوده • بفرموده ولید بن عبد الملک بن مروان • در روز شنبه یازدهم محرم سنه
خمس وتسعین • ومدت عمرش پنجاه وهفت سال بوده • مرقدش بقیع مدینه • اولاد امجادش
پانزده نفر بوده اند • ذکور یازده نفر اول محمد باقر دوم زید سیوم عمر چهارم عبد الله
پنجم حسن ششم حسین هفتم حسین اصغر هشتم عبد الرحمن نهم سلیمان دهم علی یازدهم
محمد اصغر • اناث چهار نفر اول خدیجه دوم فاطمه سیوم علیه چهارم ام کلثوم •
امام محمد باقر امام پنجم است • پدرش زین العابدین ومادرش ام عبد الله دختر امام حسن است •
کنیتش ابو جعفر است • ولقب باقر • ولادتش در روز شنبه سیوم ماه صفر بوده سنه ثمان
وخمسین در مدینه منوره • امامتش نوزده سال و دو ماه و بیست و پنج روز بوده
وشهادتش بزهر بوده • بفرموده ابراهیم بن ولید بن عبد الملک در روز دوشنبه
هفتم ذی الحجه سنه اربع عشر ومائه • مدت عمرش پنجاه وهفت سال بوده • مرقدش
بقیع مدینه • اولاد امجادش هفت تن بوده اند • ذکور پنج نفر اول جعفر صادق
دوم عبد الله سیوم عبید الله چهارم ابراهیم پنجم علی • اناث دو نفر زینب وام سلمه
امام جعفر صادق امام ششم است • پدرش امام محمد باقر ومادرش ام فروه است بنت قاسم بن
محمد ابن ابی بکر صدیق رضی الله تعالی عنهم • کنیتش ابو عبد الله است • ولقب صادق • ولادتش
روز دوشنبه هفدهم ربیع الاول سنه ثلث وثمانین بوده • در مدینه سکینه • امامتش

سی وسال

سی وسه سال وده روز تقریبا • وشهادتش بزهر بوده بفرموده ابو جعفر دوانقی
در شهر شوال سنه ثمان واربعین ومائه • مرقدش بقیع مدینه است • ومدت عمرش شصت
وپنج سال بوده • اولاد امجادش ده نفر ذکور هفت تن اول موسی کاظم دوم اسحق
سیوم محمد چهارم اسماعیل پنجم عبد الله ششم عباس هفتم علی اناث سه نفر اول ام فروه
دوم فاطمه سیوم اسما • امام موسی کاظم امام هفتم است • پدرش امام جعفر صادق ومادرش
حمیده بربریه • لقبش کاظم بوده • وکنیتش ابو الحسن است • ولادتش در یکشنبه هفتم صفر بوده
سنه ثمان وعشرین ومائه در منزل ابوا • مدت امامتش بیست وسه سال وکسری بوده
شهادتش بزهر بوده باشارت هارون الرشید • در بیست وچهارم صفر سنه احدی
وثمانین ومائه در بغداد • مرقدش در مقابر قریش است در بغداد وسنین عمرش
پنجاه وپنج سال بوده • اولاد امجادش سی ونه نفر اند • ذکور بیست ویک نفر اول
علی رضا دوم زید سیوم ابراهیم چهارم عقیل پنجم هارون ششم حسن هفتم حسین
هشتم عبد الله نهم اسماعیل دهم عبید الله یازدهم محمد دوازدهم احمد سیزدهم جعفر
چهاردهم یحیی پانزدهم اسحق شانزدهم عباس هفدهم ابو القاسم هشتدهم حمزه نوزدهم
عبد الرحمن بیستم قاسم بیست ویکم جعفر الاصغر • اناث هژده نفر اول خدیجه دوم ام فروه
سیوم اسما چهارم علیه پنجم فاطمه الکبری ششم فاطمه الصغری هفتم کلثوم هشتم ام کلثوم
نهم آمنه دهم زینب الکبری یازدهم ام عبد الله دوازدهم زینب الصغری سیزدهم
ام القاسم چهاردهم حلیمه پانزدهم اسماء الصغری شانزدهم محموده هفدهم امامه هشتدهم میمونه •

امام علی الرضا امام هشتم است پدرش امام موسی کاظم است ومادرش نوبیه کنیتش ابو الحسن است
ولقبش ع رضا لقب چون رضا بودش آبا ولادتش روز پنجشنبه پانزدهم
ذی القعده بوده سنه ثمان واربعین ومائه در مدینه منوره مدت امامتش بیست ویکسال
و پنج ماه وکسری بوده شهادتش بزهر بوده بفرموده مأمون در سنه ثلث ومائتین
ومرقدش در سناباد طوس است وسنین عمرش پنجاه ویکسال وکسری بوده اولاد
امجادش هفت نفر بوده اند همه ذکور اول محمد جواد دوم ابو جعفر سیوم ابو محمد
چهارم ابو الحسن پنجم جعفر ششم ابراهیم هفتم حسین امام محمد تقی امام نهم است
پدرش امام علی رضا است ومادرش خیزران کنیتش ابو جعفر ولقبش جواد ولادتش
در مدینه سکینه بوده نوزدهم شهر رمضان سنه خمس وتسعین ومائه مدت امامتش
هژده سال بوده وشهادتش بزهر واقع شده بفرموده معتصم در شنبه آخر ذی القعده
سنه عشرین ومائتین در بغداد مرقدش در جنب والد بزرگوارش کاظم واقع شده
در بغداد سنین عمرش بیست وپنج سال ودو ماه ویازده روز بوده اولاد امجادش
چهار نفر بوده اند ذکور دو نفر اول علی نقی دوم موسی اناث دو نفر فاطمه وامامه
امام علی نقی امام دهم است پدرش امام محمد جواد است ومادرش سمانه وکنیتش ابو الحسن
ولقبش نقی ولادتش پانزدهم ذی الحجه بوده سنه اثنی عشر ومائتین در موضع
صریا مدینه امامتش سی وسه سال وشش ماه وبیست وهفت روز بوده شهادتش
بزهر بوده بفرموده معتز عباسی در دوشنبه سیوم رجب سنه اربع وخمسین ومائتین

در سامره

در سامره ومرقد شریفش همانجاست ومدت عمرش قریب بچهل سال بوده اولاد امجادش
چهار نفر اند ذکور سه نفر اول حسن عسکری دوم حسین سیوم جعفر اناث عالیه ودختر
امام حسن عسکری امام یازدهم است پدرش امام علی نقی است ومادرش حدیثه کنیتش ابو محمد است
ولقبش عسکری ولادتش روز دوشنبه چهارم ربیع الآخر بوده سنه اثنین وثلثین
ومائتین مدت امامتش پنج سال وشش ماه وکسری بوده شهادتش بزهر بفرموده
معتمد عباسی در روز یکشنبه هشتم ربیع الاول سنه ستین ومائتین در سامره
ومدفن شریفش همانجاست وسنین عمرش بیست وهفت سال ودو ماه وبیست روز بوده
اولادش خلفش همنام محمد مهدی است صاحب الامر محمد مهدی که او امام دوازدهم است علیه وعلی آبائه
واجداده الکرام العظام الف الف تحیة وسلام پدرش امام حسن عسکری است
ومادرش نرجس کنیتش ابو القاسم است ولقبش حجة وقایم ومنتظر وصاحب الامر
ولادتش شب جمعه پانزدهم شعبان بوده سنه خمس وخمسین ومائتین در سامره مدت
عمرش وامامتش را حق تعالی جل وعلا داند ودر کودکی علم وحکمت بارزانی داشت
وآنحضرت را دو غیبت دست داده یکی صغری وآن در زمان معتمد است در سنه خمس وستین
ومائتین ودر آن غیبت سفیر میانه آنحضرت وعلما وصلحاء امت شصت وچهار سال
آمد شد مینموده اند تا شعبان سنه عشرین وثلثمائه وآن سفارت بعد از فوت
علی بن محمد السمری منقطع گشت واین اول غیبت کبری است واین روایت مذکوره که در
احوال مهدی گفته شد از قول فرقه شیعه است اما اهل سنت وجماعت بر آنند که مهدی موعود

هنوز بوجود نیامده واو از ذریهٔ امام حسن است نه از اولاد امام حسین است
ونام او محمد بن عبدالله است والله اعلم ومن نوادر الخوارق صاحب کشف الغمه
گفته که من اکثر اوقات قصهٔ غریبهٔ عجیبهٔ اسمعیل هرقلی را که دران نزدیکی روی نموده بود
در مجالس میگفتم قضارا روزی یکی از حضار مجلس گفت من پسر صلبی اسماعیل
مذکورم ونام من شمس الدین محمد است مرا آن حسن اتفاق خوش افتاد ازو سؤال کردم که
ران پدر خود را در زمان عرض مرض دیده بودی گفت نی زیرا که دران وقت
من خورد بودم اما بعد از صحت مشاهده کردم موی ازان موضع رسته بود
وشرح آن قضیه این چنین است که اسمعیل هرقلی را در ران راست ریشی پیدا شده بود
وهیچ چیز خوش نمیشد آخر درد خود را بسید رضی الدین طاوس گفته بسید مذکور
جراحان حله را طلب داشته واز ایشان علاج پرسیده ایشان اتفاق کرده گفتند که
علاج این بیمار در قطع واین قطعا جائز نیست زیرا که این قرحه در حوالی رگ
اکحل است ودر قطع این ماده احتمال انقطاع آن رگ است وانقطاع آن رگ
مستلزم هلاکست وسید دران وقت متوجه بغداد بوده او را با خود همراه برده
وبجراحان انجا نیز نموده ایشان نیز همان جواب گفته اند راوی گوید اسماعیل گفت
چون از علاج مایوس گشتم متوجه مشاهد متبرکهٔ سامره شدم واز راه عجز وشکستگی
روی طاعت بقبلهٔ عبادت ودعا آورده شبها احیا می کردم واز بواطن حضرات ائمهٔ
هدی استعانت می نمود تا آنکه روزی بواسطهٔ تطهیر بدن بکنار دجله رفتم

در دجله

در وقت مراجعت چهار سوار دیدم شمشیرها در کمر بسته یکی فرجی پوشیده بود ویکی
نیزهٔ در دست داشت چون بمن رسیدند سلام کردند من جواب گفتم آن سوار نیزه دار
از جانب راست فرجی پوش بود وان دو سوار دیگر جانب چپ بودند ان فرجی
پوش مرا گفت فردا نزد اهل وعیال خواهی رفت گفتم آری فرمود که پیش فرا آی
تا زخمت ترا ببینم من پیش او آمدم وانرا بنمودم دست دراز کرده وانرا افشرد
چنانکه درد بسیار کرد آن نیزه دار مرا گفت که افلحت یا اسماعیل مرا از شناخت او
تعجب آمد گفتم افلحنا وافلحتم ان شاء الله تعالی وهم وی مرا گفت که این حضرت امام العصر
من بجود وار دویدم وران ورکاب سعادت انتسابش بوسیدم ودر رکابش
می دویدم آن حضرت فرمود که برگرد من گفتم هرگز از ملازمت جدا نخواهم شد
بار دیگر گفت که برگرد که صلاح تو در اینست ومن در رفتن اصرار می نمودم آن
نیزه دار گفت شرم نداری که سخن امام را قبول نمیکنی بالضروره توقف نمودم
چون اندکی برفتند آنحضرت روی مبارک باز کرده این چنین فرمود چون به بغداد رسی
مستنصر ترا طلب داشته چیزی خواهد داد زنهار نستانی مرا خبری فرود وایشان
از نظر غائب شدند بعد ازان متوجه عسکریین شدم واز مردم انجا کیفیت آن سواران
استفسار میکردم وعلامات میگفتم گفتند میتواند بود که شرفا اینجا باشند گفتم
خیر بلکه حضرت امام بود گفتند امام فرجی پوش بود یا نیزه دار گفتم صاحب فرجی بود
گفتند چرا زخم خود را بدو ننمودی گفتم بی نمودم پس ران خود را ملاحظه کردم

ازان اثری زخم نیافتم. مرا از کمال دهشت و حیرت گمان شد که مگر آن قرحه بر ران
چپ بوده باشد. ازانیز کشادم اثری ندیدم. بنابرین مردم بر من هجوم کردند
و لباس مرا برای تبرک وصله وصله می بردند. و کار بجایی رسید که نزدیک بود در زیر دست و پای
مردم هلاک شوم. آخر خدام آن عتبات عالیات مرا از میان خلایق بمحنت بسیار بیرون
بردند. و بخزانه رسانیدند. وان شب در انجا بودم. وعلی الصباح ببغداد توجه نمودم
چون مردم شهر بغداد ازان حال خبردار شدند. خلق بی نهایت بر سر من جمع گشت. و اندکی
مانده بود که مرا خفه کنند. سید رضی الدین چون مطلع شد. خود را بتعجیل تمام بمن
رسانید. و مرا ازان مهلکه رهانید. بعد ازان مرا نزد وزیر مستنصر برد. و من شرح
این قضیه را تقریر نمودم. وزیر حکما را احضار نمود. و از ایشان پرسید که بر تقدیر
آنکه این غده را قطع کنند. و آنکس نمیرد تا چند گاه علاج می پذیرد. همه گفتند لا اقل
دو ماه باید که باصلاح آید. اما در آن موضع مغاک سفید پیدا شود. و ازان موضع
موی نروید. وزیر گفت چند وقت شد که ریش این درویش را دیده اید. گفتند
ده روز است. پس باشارت وزیر ران خود را برهنه کردم. یکی ازان حکما صیحه زد و فریاد
بر آورد که. هذا من عمل المسیح. و سید رضی الدین هم نعره زد و بیهوش گشت. و اهل
مجلس را حیرت تمام روی نمود. بعد ازان وزیر مرا نزد مستنصر برد. وی بعد از استماع
این حال اعجاز مال هزار دینار بمن انعام نمود. و من بنابر فرموده صاحب الامر از قبول
نکردم. شمس الدین محمد مذکور گفت که در ان ایام که پدرم. رخت اقامت در بغداد انداخته

بود

بود. با تمید این سعادت. هر چند روز بسامره میرفت. و باز می آمد چنانچه در
یکسال چهل نوبت آمد شد نموده بود. اللهم ارزقنا شرف لقائه واحشرنا تحت
لوائه بحرمة سید المعصومین واله الطاهرین. تمثیل ابن جوزی گوید که در سنهٔ
اربع وسبعین واربعمائه. در شواط عورتی را جذام طاری شد. و مرتبه مرتبه بینی
و لبها و انگشتان دست و پایش افتاد. و اندام او متعفن گشت. آخر الامر شوهر و پسرش
ازو تنفر کرده او را بیرون انداختند. و هر روز پسرش دو گرده برده پیش او
می انداخت. روزی با پسر گفت. حسبة لله جرعهٔ آب بده تا بیاشامم. پسر قرصها را
نزد وی انداخت و بگریخت. چون تشنگی برو غالب شد در ان حوالی جوی آبی بود. خواست
تا خود را بآن رساند. بجز اندک حرکتی او را دست نداد. و از کمال تشنگی و خواری بر
روی خاک افتاد. ناگاه بیکبار کرم نامتناهی الهی جلت عظمته و قدرته بر حسب
فحوای انا عند المنکسرة قلوبهم والمندرسة قبورهم جلوه گر گشت. چنانکه
خواجه خسرو فرماید نظم چو دلهای شکسته هست مهمانخانهٔ عزت. خوشا حلوای نومیدی
زهی پالوده حرمان. چون بهوش آمد خود را صحیح الاعضا یافت. خلق چون مطلع شدند
سبب صحت از وی پرسیدند. آن ضعیفه صحیحه تقریر کرد. که در عین بیهوشی چنان
دیدم که دو مرد. و دو زن آمدند. و قرصی نان و اندکی سبزی و قدحی آب بمن دادند
و گفتند بخور و بیاشام. چون آن قرص را خوردم. دیدم که بحال خودم. و آبی آشامیدم
که هرگز بخوبی آن آب ندیده بودم و نه شنیده. پس با ایشان گفتم که شما چه کسانید

وگویا چنان معلوم شد که امام حسن و امام حسین و فاطمهٔ زهرا و خدیجهٔ کبری اند علیهم التحیة
والثنا عجایب است از آن مقبرهٔ بلند ایوان • که گذشتند زوار عتبات • حتی آنکه شبانه
دلیل صدق و وفاق • بعض ایشان نشان کفر و نفاق • قریب آن بانیٔ علو و جلال •
بعد شان مایهٔ عتو و ضلال • پس امام حسن دست شفا بخش خود بر سینه و روی شان کشید •
و امام حسین کف‌های مبارک خود بر پشتم نهاده برخیزانید • و چیزی مانند صدف از زمین
جدا شد • و بینی و لب و انگشتانم بحال خود باز آمد • این چیزی بوده که مردم فوج فوج
از مردان و زنان دیار متوجه زیارت آن ضعیفه می شدند • و تبرک می جستند • و من غرائب
الطلاسم در بعضی کتب اخبار مسطور است که عبدالملک بن مروان در زمان ایالت خود شنید که
دیوان بفرمان حضرت سلیمان علیه السلام • در بیابانهای اندلس بعقب بحر ظلمات شهرستانی بطریق
طلسم از مس ترتیب داده اند • نکته • بعضی را اعتقاد چنانست که آن شهر موسوم است بمدینة النحاس
که ذوالقرنین ساخته • و برخی از مفسران بر آنند که مراد از آیه • واسلنا له عین القطر
چشمه ایست که از آن چشمه در روی گداخته بر می آمد • و باروی آن حصار را بدان
ساخته اند • القصه بنا بر علی هذا حکمی نوشته بموسی بن نصیر که حاکم آنجا بود فرستاد که
بآن موضع رود • و آنچه از غرائب آثار بر و ظاهر گردد اعلام نماید • موسی بن نصیر
چند نفر از پیران جهاندیدهٔ صاحب بصیرت را بدرقه گردانیده بدان صوب توجه نمود •
و در مدت چهل شبانروز قطع آن بیابانهای بی پایان نموده • بمقصد معهود رسید • زمینی دید
در غایت نزهت • و آب و هوایش در نهایت لطافت • که کس نشان نداده در جهان چنان کشور

موسی

موسی از گرداگرد بجولانی آن بنا عالی راند • هرچند احتیاج نمود • دری یا دریچه که توان
در درون رفت نبود • یکی از امرای خود را با هزار سوار در آن نواحی و حوالی ارسال داشت که شاید
کسی توانند یافت • که حقیقت آن از و استفسار کنند • هرچند آن جماعت در آن بیابان دشت
بیکران گردیدند • و شرائط تفحص بتقدیم رسانیدند • کسی بدست شان نیامد • چنانکه
انوری گفته نظم کسی ندیده فرازش بکرکس چشم ضمیر • کسی نرفته نشیبش مگر بپای گمان
ز تنگ عیشی برورد هاش برده همای • ز استخوان مسافر ذخیره های گران •
کسی بروز سفید و شب سیاه در او • بجز کبودی گردون ندیده هیچ نشان • آخر الامر
رایها بر آن قرار گرفت که نقب زنند • و بآنجا درآیند • چون آن حفر را باب رسانیدند •
و ملاحظه نموده دیدند که آن بنا را چون باب رسانیده اند • از مس و ارزیز ریخته اند
و معلوم نیست که تا کجا است • از آن نیز مأیوس شده بخاطر آوردند که • در پهلوی برجی
از آن بنا دیواری که محاذی آن باشد بر آورند • پس دیواری بارتفاع سیصد گز از
گچ و سنگ ساختند • و دیگر امکان نقل آلات نبود • و دویست و ده گز دیگر می بایست که
مساوی آن شود • پس معماران بر بالای آن کوشکی بارتفاع صد و هشتاد ارش از چوب
ساخته بر آنجا نهادند • پس منادی موسی فرمود که هرکه بدانجا بالا رفته حقیقت حال
اعلام نماید • هزار مثقال طلا جائزه بگیرد • یکی برگشته را طمع بر آن داشت که بالا رود •
چون بسر نردبان رسید • قهقهه زده بخندید • و خود را در آنجا انداخت • بیکبار از درون
آن حصار جوش و خروش و غوغای عظیم برخاست • و تا سه روز متمادی گشت •

در روز چهارم اقوام آن شخص بحوالی حصار رفتند • وهر چند اورا آواز دادند اصلاً
جواب نشنیدند • موسی آن ندا را بار دیگر تکرار کرد • خون گرفتهٔ دیگر را داعیهٔ
آن سو شد واو نیز بدستور شخص اول خود را باندرون انداخت • وباز آوازهای عجیب
جانگاه بان لشکرگاه رسید • وان ولوله تا سه روز کشید • دیگر هرچند موسی
ترغیب میکرد • ومبالغه مینمود کسی جرأت نمیکرد • آخر آن مبلغ اضعاف ساخت •
سرگشتهٔ دیگر قدم تهور در آن وادی تحیر نهاد • ومقرر کرد که ریسمانی در میانش
بندند • که اگر خواهد خود را در آنجا اندازد • ریسمان را بکشند واو را نگذارند آن شخص
برآنجا برآمد • ومیخواست که خود را در آنجا اندازد • موکلان ریسمان را بقوت تمام کشیدند •
قامت آن کس دو پاره گشت • وبموجب قضیهٔ نصفٌ لی ونصفٌ لک نامش از صفحهٔ حیات
حک شد **بیت** هرکه رسد بر سر آن کوی گشته نشد • زینهار ای جرس بگذر از آنجا
آخر الامر موسی از استعلام آن مأیوس باز گشت • ودر حین مراجعت لوحهای بسیار هر یک
به بلندی بیست ارش تخمیناً از سنگ سفید ملاحظه نمود • که در آن حدود نصب کرده بودند
ودر آنجا اسامی انبیا وسلاطین رقم کرده • از آن جمله لوحی از نحاس بود • ودر آنجا
نوشته بود که زنهار از اینجا نگذری که بیم هلاکت • موسی بر آن نوشته مطلع گشت اورا
از آن عجب آمد • ودو سوار که همه جلد را سوار داشتند • بدان طرف فرستاد چون از آن
حد درگذشتند • وقدری راه رفتند • ناگاه جانوران بر شکل مورچگان از میان درختان
بیرون آمدند • وان دو جوان را با اسبان ایشان پاره پاره کردند • چنانکه مولانا جامی فرماید

نظم

نظم اسیر نگیر کار که در بستن این طلسم • دندانهٔ کلید نیست دندان اژدهاست • نادر بود که دست دهد
فتح این طلسم • از آنکه نی بدست ارادت کلید ماست • گویند موسی مذکور در زمان ولید بن عبد الملک
در اندلس دو شهر بزرگ فتح کرد • یکی را طُلَیطِلَه • و دیگری را قُرطُبه گفتندی •
و در یکی از جبال آنجا گنج عظیمی یافت • از آنجمله خوانی بود زرین • وپایهایش مرصع
بیاقوت احمر واصفر ومروارید بی نهایت • چنانکه جوهریان آن زمان در تقویم آن عاجز بودند •
وبزرگی آن خوان بمثابهٔ بود که صد کس بر دور آن توانستندی نشست • وبر حاشیهٔ
آن نوشته بود که • این خوان سلیمان بن داود است علیهما الصلوة والسلام **ومن مآثر الفصاحة**
آورده اند چون آوازهٔ عشق وعاشقی شبیبه • وحسن وجمال او باطراف رسید عبد الملک بن مروان شبیبه را بدید
میل نمود • واو را نزد خود طلب داشته • ونظر بر جمال او گماشت • چون او سبزفام و لاغر
اندام بود • صفایی چندان درو ندید • از وی پرسید که جمیل در جمال تو چه دیده که ترا
از جملهٔ خلق برگزیده **بوستان** سیه چرده را کسی زشت خواند • جوابی بدادش
که حیران بماند • شبیبه چون بغایت فصیح بود • در بدیهه جوابش داد وگفت که عالمیان
در تو چه استحقاق دیده اند • که ترا از میان همه برگزیده اند **بیت** کسی فسانه شود در جهان
بذکر جمیل • که نیست جوهر نفسش بخوی بد موصوف • عبد الملک بغایت منفعل گشت وهیچ
نتوانست گفت **ومن مآثر الشجاعة** گویند در ایام عبد الملک در شهور سنه سبعین شبیب نام
شخصی که در آن عهد مثل او چابک سواری بر دلی نبود • در موصل خروج نمود • وداد مردی
ومردانگی داد • وخود تنها با دویست وسیصد مرد مبارز کوشش کرده غالب آمدی •

واگر خصم صد هزار نفر بودندی باک نداشتی • چنانکه حجاج از دست او بجان آمد • وعتاب بن
ورقا را با پنجاه هزار مرد بجنگ او فرستاد • او با ششصد کس مدافعه نمود • ایشانرا منهزم
گردانید • حجاج از شام استمداد نموده جمعی کثیر از شامی و عراقی مجتمع گردانید • و بمقاتله
و مقابلهٔ او شتافت • واو دلاوری نموده پای کم نیاورد • و کوششی کرد که بیگانه
و آشنا بروثنا گفتند • آخر حجاج او را منهزم ساخت • و کوفه را برو حصار گردانید • حجاج
بتزویر و تدبیری نموده • لشکری بطریق شبیخون بر سر خانهٔ او فرستاد • برادرش
نفضاد نام و زوجه اش غزاله را اسیر کردند • بنابرین او دل شکسته شد • وخواست که
از رود دجله بگذرد • قضارا در آن کشتی اسبی ایلغری با مادیانی آغاز نشاط کرد • کشتی
بیکطرف غلطید • و شبیب در افتاد • و غوطه خورد • در مرتبهٔ اول که سر برآورد گفت
وَكَانَ أَمْرُ اللّهِ قَدَرًا مَقْدُورًا • و چون بار دیگر سر برآورد خواند • ذَلِكَ تَقْدِيرُ الْعَزِيزِ
الْعَلِيمِ • بس غرق گشت • چون خبر مردنش بمادرش رسید باور نکرد گفتند در آب غرق
شد پس بنیاد نوحه کردند • سبب آن پرسیدند گفت چون باو حامله شدم در خواب
دیدم که آتشی از محل مخصوص من بیرون آمد • و پرتوش بهمه جا رسید اکنون دانستم که
آن آتش را آب کشته • **ومن النوادر** در حبیب السیر از جامع التواریخ نقل میکند که چون
جعفر برمکی بنابر تصاریف ایام از بلخ جدا گشته • متوجه شام شده • و در آن زمان دار السلطنهٔ
بنی مروان شام بود • چون بمجلس سلیمان بن عبدالملک درآمد • فی الحال تغیری فاحش در سلیمان بهم رسید
حکم باخراج جعفر کرد • از مجلس وی را باز بمجلس آوردند • گفت این شخص زهر با خود دارد •

حاضران

حاضران پرسیدند که از چه معلوم کردی گفت بسبب آنکه در بازوی من دو جزع بسته که
چون زهر حاضر گردد بحرکت می آیند • امتحان را از جعفر سؤال کردند که با تو زهر هست
گفت آری زهر در زیر نگین خاتم خود دارم تا در شداید برمکم لاجرم او و اولادش
ملقب به برمک شدند • و چون در آن مجلس خرزه ها را با قدری زهر حاضر ساختند هر دو
خود را چنان بر یکدیگر زدند که بیم آن بود که شکسته شوند • اهل مجلس از آن متعجب گشتند
تمثیل صاحب حبیب السیر گوید که • در بعضی از تواریخ مثبت است که یکی از سلاطین
چند مرغی بصورت قمری جهت سلطان محمود غزنوی بهدیه فرستاد • واز خواص آن جانوران
این بود که هرگاه که طعام مسموم در مجلس حاضر شدی از چشم آن مرغ اشک چکیدی •
واز جملهٔ غرایب آنکه قطرات اشک به سنگ منعقد گشتی • و خاصیت آن سنگ مذکور
این بود که • آنرا چون نرم کرده بر جراحات نهادندی التیام پذیرفتی • **ومنها** سلیمان
از جعفر پرسید که هیچ چیز از این طرفه تر دیده • جعفر گفت بلی روزی والی بلخ
در کنار رود جیحون نشسته بود • ناگاه نگین انگشتریش که یاقوتی بود از دستش
در آب افتاد • حاضران بر فوت آن اظهار تأسف و ندامت کردند • وی گفت باکی نیست
در ساعت خازن را طلبید گفت فلان صندوقچه را بیاور • چون خازن صندوقچه را حاضر کرد
وی از آنجا چیزی بشکل ماهی بیرون آورد • و در آب انداخت • بعد از لحظهٔ آن ماهی آن دانهٔ
نفیسه را بدهن گرفته بیرون آورد • **تمثیل** صاحب تاریخ قوام الملکی گوید که جوهری است که
آنرا شاه گوهران خوانند • و خاصیتش آنست که چون مقناطیس چند جواهر را میکشد

اگر آنرا در دریا فرو گذارند جوهری که در آن حوالی باشد با خود بیرون آورد گویند که
از دست خسرو پرویز یاقوتی در دجلهٔ بغداد افتاد و باین تدبیر آنرا بیرون
آوردند القصه سلیمان از استماع این حکایت تعجب بسیار نمود و قاصدی نزد حاکم نخشب
روان کرد وآنرا استدعا نمود چون قاصد باز آمد وآن ماهی مصنوع را آورد
صدق کلام جعفر بوضوح پیوست وعن بدایع مناظرات در تاریخ اعثم کوفی مسطور است
که روزی هشام بن عبد الملک که بقبح منظر و رذالت سیر مشهور بود و در امور دین
احوال آیین بشکار رفته بود در اثنای شکار نظرش بر غباری افتاد که در شارع
ساطع شد ملازمانرا توقیف فرمود و با یک غلام رفیع نام بدان صوب توجه نمود اتفاقا
آن قافلهٔ بود که از ولایت شام بجانب کوفه میرفتند هشام را در آن میان نظر بر پیری
افتاد ازو پرسید که از کجایی و از کدام قبیلهٔ پیر گفت از کوفه ام اما دانستن
حسب و نسب من ترا هیچ فائده نیست هشام گفت سبب اخفا چیست ظاهرا شرمت
می آید که از نسب با نسبت خود ما را خبر دهی پیر گفت من مردی ام از قبیلهٔ حکم و با قبیلهٔ
عک نیز قرابتی دارم هشام گفت الله الله شکر با واجبست بر آنکس که این نوع
نسبی ندارد پیر گفت اگر نسب ما خوبست و اگر بد شما معلوم شد اکنون شما نیز از
نسب عالی خود بیان فرمایید هشام گفت اصل ما از قریشست پیر گفت قریش
طوائف بسیارند وبمقتضای آیهٔ کریمهٔ جعلناکم شعوبا وقبائل لتعارفوا قبائل
بسیار و شعب بیشمار عالی و سافل عالم و جاهل در ایشان هست تو از کدام شعبهٔ هشام

گفت

گفت از معاریف بنی امیه ام پیر خندان شد مضمون این بیت بر زبان آورد نظم
شراب عشق عجب شورشی بجان آورد که هرچه در دل من بود بر زبان آورد و گفت
یا اخا بنی امیه نیکو رفتی که مرا از حال خود آگاه کردی و بر جلالت نسب و طراوت
حسب خود حاضر ساختی ترا با وجود این چشم شهلا و طلعت زیبا و طلاقت لسان
و حلاوت بیان اگر بر مردم طعنه زنی چه شود چنانکه شاعر گوید بیت داری جمال
بی بدل حسنی به بی مثل مثل خال و خطی بس بو العجب چشم و لب فرمودگی ای
اموی از ذرهٔ خلائق شما یید چه شجرهٔ ملعونه که در کلام ملک علامست عبارت از
نسبت شما و آیهٔ کریمهٔ افمن کان مؤمنا کمن کان فاسقا نازل در شان شما مردان شما را
خال نکال و وبال بر رخسارست و زنان شما را از کمال خبث طینت و غلبهٔ شهوت
سستی در بند ازار از جملهٔ صفاتست که صنادید شماست همیشه لوای مخالفت خاتم انبیا
علیه التحیة و الثنا برافراشتی و صخر بن حرب که باو افتخار میکنید در جاهلیت خمار بود
و هم بیطار و چون اسلام آورد منافق بود غدار و مکار و عقبة بن ابی معیط که
مخبر صادق نسبش را از قریش نفی فرمود شما او را بقریش منسوب گردانیدید و ولد او
ولید پلید را که در حین مستی فریضهٔ بامداد را چهار رکعت گذارد و گفت چون مرا
نشاطی و انبساطی هست اگر خواهید رکعتی چند نیز بگذارم در کوفه بر ما و نفوس مسلمانان
حاکم ساختید و حکم بن العاص و پسرش مروان که مردود و مطرود حضرت رسول بود صلی الله علیه وسلم
اینها را مقبول و مطبوع دانسته بنواختید سبحان الله از عقل شما چه گویم یکی حکایت

که شمّه‌ای از حال شقاوت و مآلش مندرج در احوال ابی لهبست و دیگری سند که وحشی را
طلبید و زرینهای خود را باو بخشید تا آنکه سیّد الشهدا حمزه را شهید کرد ع
ای تو مجموعهٔ خوبی ز کدامت گویم و بعد از تقریر این فصل دلپذیر پریشان شد و هشام
بر مقتضای آیهٔ کریمهٔ فبهت الذی کفر سراسیمه و مضطر بماند پس روی بغلام آورده
گفت هیچ دیدی که ازین بیت بر من چه رسید غلام گفت مرا از غایت دهشت و حیرت
از کلام وحشت انجام او هیچ بخاطر نماند هشام گفت نیکو واقع شد که چیزی ازانها
یاد نگرفتی و الّا بعقوبت ملیحی گشتی بهمه حال ازان اقوال کثیر الملال احیانا اگر چیزی
بخاطر مانده باشد زینهار بکسی اظهار مکن اخو چون بشکر پیوست کمر طلبکاران در
میان بست اما آن بر فقیر تنگ پای جان ازان ورطهٔ پرخطر سلامت بدر برد در این
باب مولانا جامی فرماید نظم اگرش چشم رایبین بودی دست را آیین و پاک دین بودی
دست احسان و بذل بگشادی جای از خلعتش دادی و من نتایج الرؤیا مشهورست که
عبدالملک بن مروان در خواب دید که چهار بار در محراب مسجد مکهٔ معظمه بول کرد صباح این
خواب را با سعید بن مسیب که در علم تعبیر بی نظیر بود تقریر نمود وی چنین تعبیر کرد که
چهار کس از نسل تو آنجا خواهند رسید بحکومت اتفاقا پسرانش ولید و سلیمان و یزید
و هشام که سر دفتر ارباب ظلم و ظلام بودند هر چهار بخلیفه نام شدند تاریخ
جلوس ایشان بر سریر حکومت خاص و عام کم از تخیل کن و مقام نیست ع زهی
مراتب خوابی که به زبیده ایست نکته گویند از جملهٔ امیران در روز حرب اصحاب جمل مروان بود

چون

چون نظر مبارک امیر المؤمنین علی رضی الله عنه بر وافتاد گفت از نسل تو بسی آفت
بدین امت خواهد رسید و من البدایع آورده اند که یزید بن عبدالملک دو جاریه داشت
یکی را نام حبابه بود و دیگری سلامه همواره لوای عشرت و عیش با ایشان برافراشتی
و با وجود صحبت ایشان بکاری دیگر نپرداختی چنانچه برادرش مسلمه او را ازین معنی
تحذیر نموده گفت شرم نداری که عالمی از روی ضرورت بتو محتاجند و تو شب و روز
در حرم نشسته سوای این دو اسیر دربندی وی بنابرین توبیخ چند روزی در عیش بربست
وی را و رنگ داوری نشست تا روزی حبابه که فتنهٔ زمانه بود بروی در آمد
و بدین ترانه مترنّم گردید هاتفی یکی نغمه دارم ز من گوش کن گرت خوش نماید
فراموش کن و چند بیتی شورانگیز طرب آمیز بر آهنگ عود انشا نمود و صلای
عیش و عشرت در داد و یزید چنان مدهوش نای و نوش گردید که سخنان خیرخواهان
بالکلیه فراموش کرد و بدستور سابق بر سر کار رفت اتفاقا بعد از یکسال روزی در
بوستانی با حبابه آغاز بازی کرده و انگور دانه گرچه یک یک بجانب او می انداخت و او
بدندان و لب میگرفت ناگاه یکی ازان دانهای انگور در حلق او جست و در دم نفسش
منقطع گشت و ان بلیدان میتهٔ نجسه را تا یک هفته نگاه داشت و با وی مباشرت میکرد
و بعد از تعفّن دفن کرد و بعد از تدفین او روزی در حجره های حرمسرای خود طوف
میکرد چون بمسکن حبابه رسید سلامه عود را آهنگ نمود و در فراق حبابه این ترانه
سرود موزنی از روی یار خوکی بوالهوسی بینم نقی و ز قدّ آن سرو سهی خالی همی بینم چمن

برجای نقل و جام می کوران نهاده استند پی • برجای بانک چنک و نی آواز زاغ است و زغن •
یزید را مضمون این مقال بخاطر فاجر رسید نظم عقل بر عشق می زند خنده که تو مرده ای
زار و من زنده • بعد از ان نعره زد و بیهوش شد • و دو شبانه روز همچنان بیهوش
افتاده بود • و شب سیوم که لیلهٔ حادی و عشرین سنه خمس و مائه بود درگذشت •
و جان مردار بقابض ارواح سپرد اما ولد ناخلفش ولید پلید که بنا بر فرط اشقاق
مصداق آیة • وخاب کل جبار عنید • بود در ایام جباری خود روز جمعهٔ با یکی از
جواری خود شراب خورد و مباشرت کرد • و چون وقت نماز شد • دستاری در سر او
پیچید • و دراعهٔ بر گردنش افکند • و بمسجد جامع روان ساخت • وان عفیفهٔ طاهره بلوازم
امامت بخت خطا و اما بردا النهایة ع بپیشوا گر این بود پس وای بر جان شما و من نوادر الوقایع
آورده اند که دولت بنی امیه بر بخت شاسته از هم پاشید • و تبیین این مقال آنکه مروان
حمار که آخرین جبابرهٔ فراعنه است • چون در کنار آب فرات در شهور سنه اثنین و ثلثین و مائه
با لشکر سفاح عباسی مقابل شده بود • در حین تسویهٔ صفوف از اسب فرو آمد بقضاء حاجت
نشست اسبش بگریخت • و در میان لشکر افتاد • مردم را گمان آن شد که مروان کشته •
لاجرم لشکری آنجا مستعد و آماده بود دست از هم داده پریشان و پراکنده گشتند • مروان
چون آنحال مشاهده کرد • سراسیمه گشته • بر زبان آورد که • اذا انتهت المدة لم تنفع العدة
وان در عرب مثل شد که گفتند • ذهبت الدولة ببولة و منها گویند چون ابو مسلم مروزی
قحطبة بن شبیب طائی را بدفع طائفهٔ مروانیه بعراق عرب فرستاد • واو با جنود نامعدود

متوجه

متوجه آن صوب گشته بکنار فرات رسید • و یزید بن هبیره که دران اوان از قبل
مروان والی عراقین بود • با لشکر بسیار بعزم مدافعه در برابر آمد • اتفاقا شب
بود که در هم آویختند • ناگاه قحطبه از اسب خطا شده در آب افتاد • و علی الفور
شعلهٔ شمع حیاتش منطفی شد • وانکه مادهٔ حیاتست و اسباب جمعیت الفقه
جنس آنکه مردم ازان حال اطلاع یابند • یزید بن هبیره را که بشجاعت مشهور بود
بشکستند • و لشکر او را بسته جانرا مستاصل گردانیدند • یفعل الله ما یشاء •
و یحکم ما یرید • و چون این خبر بمروان رسید • گفت غریبی چون لشکر را بشکند
دیگر دران دولت امیه خیر نیست فرع طائفهٔ بنی امیه چهارده فرزند • و مدة تسلط
و تغلب ایشان نود و یکسال بوده • برین منوال اول معاویة بن ابی سفیان صخر بن حرب بن
امیه • نوزده سال و سه ماه دوم یزید بن معاویه • سه سال و دو ماه سیوم
معاویة بن یزید چهل روز چهارم مروان بن الحکم بن العاص بن امیه یکسال
پنجم عبد الملک بن مروان • بیست و یکسال و یکماه ششم ولید بن عبد الملک نه سال و هشت ماه
هفتم سلیمان بن عبد الملک دو سال و هشت ماه هشتم عمر بن عبد العزیز بن مروان دو سال و پنج ماه
نهم یزید بن عبد الملک چهار سال و یکماه دهم هشام بن عبد الملک نوزده سال و هشت ماه
یازدهم ولید بن یزید بن عبد الملک یکسال و دو ماه دوازدهم یزید بن ولید بن
عبد الملک شش ماه سیزدهم ابراهیم بن ولید بن عبد الملک دو ماه چهاردهم مروان بن
محمد بن مروان پنج سال و من بدایع الوقایع آورده اند که • در عهد عمر بن عبد العزیز •

در شهور سنه مائة محمد بن علی بن عبد الله بن عباس رضی الله عنهم داعیان باطراف جهان فرستاد و خلق را بخلافت خود دعوت نمود تنبیه بعضی را اعتقاد آنست که سلیمان بن عبد الملک ابو هاشم نام خلف صدق محمد حنفیه را در شیر زهر داد و وی این معنی را دریافت و هم در آن چند روز محمد مذکور را با او ملاقات نمود وی فرمود که نزد حضرات اهل بیت نبی علیه السلام بوضوح پیوسته که عنقریب سلطنت از بنی امیه باولاد تو انتقال خواهد کرد غافل نباشی بنا بر این محمد مذکور را داعیهٔ آن پیدا شد آغاز دعوت کرد و او در شهور سنه خمس و عشرین و مائة متوفی شد و پسرش ابراهیم بنا بر وصیت پدر طالب آن معنی گشت و ابو مسلم را بخراسان فرستاد و ابو مسلم در بیست و هفتم رمضان سنه تسع و عشرین و مائة در قریهٔ سفیدنج که از مضافات مرو است خروج کرد و بتدریج ولایت خراسان را از تصرف نصر بن سیار که از امرای مروان حمار بود بیرون آورد چون خبر شکست نصر بن سیار بمروان حمار رسید مقارن آن حال قاصدی را گرفتند که از ابو مسلم کتابتی با ابراهیم بن محمد با خود داشت لاجرم ابراهیم را مقید ساخته سر او را در انبان آهک کردند تا هلاک گشت و در آن حین که ابراهیم را در موضع حُمَیمه گرفتند و بردند برادرانش سفاح و جعفر و اعمامش بتخصیص عبد الله بن علی فرار نموده متوجه کوفه شدند صاحب روضة الصفا از مروج الذهب نقل کرده که آن سه تن در اثنای جلای وطن بر سرای رسیدند یکی از زنان عرب نظر بر چهرهٔ ایشان افتاد و گفت والله که من مثل این وجوه ندیده ام مگر دو تن از ایشان و اشارت بسفاح و جعفر کرد بحکومت خواهند رسید و یکی

از ایشان و اشارت بعبد الله کرد بر ایشان خروج خواهد کرد القصه عباسیه بکوفه آمده متواری شدند تا آنکه حسن بن قحطبه با لشکر بیحساب از جانب ابو مسلم بکوفه آمدند و خواستند که مهم خلافت را قرار دهند ابو سلمهٔ خلال که او را وزیر آل محمد گفتندی حسب الصلاح ابو مسلم عریضه بجناب امام جعفر صادق رضی الله عنه و یکی دو بزرگ از علویان نوشته امام را بخلافت دعوت نمود حضرت صادق آن کتابت را بیش از مطالعه در آتش چراغ بسوخت و بقاصد گفت جواب اینست قضا را قبل از آنکه قاصد عود کند حسن بن قحطبه و جنود خراسان بی وقوف ابو سلمه در روز جمعهٔ سیزدهم ربیع الاول سنه اثنین و ثلثین و مائة سفاح را از گوشهٔ اختفا بیرون آورده بر وی بیعت کرده بودند

و در نتایج المکافات گویند در ایام سفاح عبد الله بن علی که عم او بود والی دمشق گشت و بحسن اهتمام او صبح آمال بنی امیه بشام زوال تبدیل یافت توضیح این مقدمه آنکه روزی که هفتاد تن از اعیان بنی امیه بر سر مائدهٔ عبد الله نشسته بودند شبل بن عبد الله که یکی از موالی بنی هاشم بود در آمد و قصیده که مشتمل بود بر ظلم و عدوان بنی امیه نسبت بخاندان طیبین و طاهرین و تحریض بنی هاشم بر انتقام بنی امیه برخواند عبد الله را عرق حمیت بحرکت در آمده دست از طعام باز کشید و فرمود تا بچوب دستیها اعضای آن جماعت را درهم شکستند و گلیمها بر بالای ایشان انداختند و عبد الله و اصحاب و اتباع او بر زبر آنها نشستند و آغاز طعام خوردن کردند و آن گروه بی شکوه ناله حزین میکردند و جان میدادند بعد از آن بفرمودهٔ عبد الله تمامی قبور بنی امیه را غیر از قبر

عمر بن عبد العزیز بشکافتند • در قبر معاویه بجز خاک چیزی نیافتند • و در گور یزید قدری خاکستر دیدند **تمثیل** مشهورست که یک نوبت امیر نصر بن احمد سامانی بهرات آمد و او را آنجا بغایت خوش افتاد • اما امرا را سودای بخارا بود • هرچند در این باب وسائل می انگیختند • فائده نادیده آبروی خود میریختند • آخر برودکی شاعر که نزد امیر ادای فرح فزایش بغایت دلپذیر بود • متوسل گشتند • و سیم و زر فراوان وعده کردند که • وی امیر را بجانب بخارا ترغیب کند • پس رودکی آن قصیده مشهور که مطلعش اینست

نظم بوی جوی مولیان آید همی • یاد یار مهربان آید همی • گفت و در حضور امیر برخواند

چندان شوق بر امیر غالب شد که • یکپای موزه پوشیده بود بی طاقت گشت • چنانکه مقیه بپای دیگر ناکشیده سوار شد **ومن آثار النظر** از ثقات روات منقولست که روزی سفاح عباسی روی خود را در آینه دید برزبان آورد که • اللهم انی لا اقول کما قال سلیمان بن عبد الملک انا الملک الشاب ولکن اقول اللهم عمرنی عمرا طویلا فی طاعتک ممتعا بالعافیة • هنوز از دعا فارغ نگشته بود که آواز غلامی شنود که با دیگری میگفت مدة بیننا و بینک دو ماه و پنج روز بیش نمانده • سفاح درین سخن تأمل نموده متفکر شد که این چه کلام بود که شنیدیم • بعد از چند روز تب کرد • و آبله برآورد و چون از حدیث آن غلام شصت و پنج روز گذشت • در ثالث عشر شهر ذی الحجه سنه ست و ثلثین و مائه • سفاح برد و جان بجان آفرین سپرد **ومن الوقایع** آورده اند که عبد الله بعد از فوت در امر خلافت • با برادرزاده خود جعفر تنازع نمود • جعفر ابومسلم مروزی را بجنگ او فرستاد •

اسیر نمود

بشکسته منهزم شد بابومسلم گفت از خواسان بر سر چنان شخصی که با مبارزان شام است • رفتن از حزم دور مینماید • ابومسلم گفت تو در باب آنها • و فصاحت گستری • بصد درجه از من برتری اما درکار حرب از من هزار یک فن ندانی • القصه بآتیغ ابومسلم آتش آن فتنه فرونشست **منها** ابومسلم را صاحب دولت گفتندی • و در اصل او از اصفهانست • اما چون تولد او در ماخان بوده که از جمله قریهای مروست • و در مرو نشو و نما یافت • و آنجا خروج کرد به مروزی مشهور شد و بعضی گفته اند که او از نسل گودرز بن گیو است • و چون در امور جد بودی هرگز هزل نمودی و خنده نکردی مگر از وقت جنگ • و از جمله اتفاقات است که گودرز بن گیو نیز این حال داشته و از فتوحات هر چند که طرب انگیز بودی خوشحال نگشتی • و اگر چه از مکروهات بغایت محنت انگیز بودی ملال باو راه نیافتی • و او مردی میانه بالا و گندم گون و پاکیزه روی بود • و شیرین منطق و فراخ پیشانی و کوتاه ساق بوده • و بزبان عربی و فارسی نیکو تکلم نمودی • و سه زن داشته • و در سالی بیش از یکبار با زنان خود صحبت نداشتی • و گویند هزار نفر عمله مطبخ داشته • و دو هزار و دویست بارگیر آلات و اسباب مطبخ او میکشیدند • و بغیر از گاو و مرغ هر روز صد و سی گوسفند در مطبخ او بکار رفتی • و چون در شهور سنه ست و ثلثین از خراسان متوجه حج شد • منادی فرمود و تهدید بقتل نمود که هیچکس از اهل قافله طعام نپزد بلکه آن قدر که خواهند • از مطبخ او ببرند • روزی در خلال آن حال شخصی برای مریضی آش بر سبز میپخت • ابومسلم بر آن مطلع شد • بعلت آنکه خلاف حکم او کرده خواست که او را ایذاء رساند او حال خود بیان کرد • بعد از آن مقرر ساخت که هر روز در مطبخ او جهت بیماران چند دیگ آش بپزند

نیز ترتیب نماید • گویند عدد مقتولانش بغیر از آنکه در جنگهای صف و حصار بوده ششصد هزار
ضبط کرده اند • اخوان زهاد که زعیم ایشان متابع او و جعفر عباسی بالکلیه بر نیافت
و بی رخصت او از انجا متوجه خراسان شد • چون بری رسید کسان جعفر از پی او رسیدند
و بدلداری پیش آمدند • او با وزیر خود مشورت نمود • وزیر در رفتن او صلاح ندید
ابومسلم بقول او ملتفت نشد • و مراجعت نموده با جعفر ملاقات کرد • و باز در کار خود
متردد گشت • دیگر باره از وزیر استدعای تدبیر نمود • وزیرش گفت ترکت
الرای بالری • و این مثل شد آخر هم در آن ایام • در بیست و پنجم ماه شعبان سنه سبع
و ثلثین و مائه • بفرموده جعفر بغدر و مکر کشته گشت و مصداق و من اعان الظالم
سلطه الله علیه • بوضوح پیوست • چنانکه مولانا جامی گفته **قطعه** هیچ سودی نکند
تربیت نا قابل • گرچه بر تر تهی از حلق جهان مقدارش • سبزه و خرم نشود از نم باران
هرگز • خار خشکی که نشانی بسر دیوارش • **و من البدایع** از علی ابن یقطین منقول است که
چون جعفر بعد از برادرش • سفاح بر سریر سلطنت نشست و متمکن گشت • خواست که
بنا و بغداد نماید • من با جمعی از مهندسان و معماران باتفاق او در آن اراضی که الحال شهر
بغداد است سیر میکردیم در آن اثنا خانه از ایشان جدا شده • بدیر راهبی رسیدیم • چون راهب را
نظر بر من افتاد • پرسید که این کوکبه کیست • و منشاء این تردد چیست • گفتم
این جعفر است • و غرضش آنست که درین حوالی شهری بنا کند • راهب گفت ما در کتب سابقه
دیده ایم که • مقلاص نام شخصی در اینجا بنای بلده توفیق خواهد یافت نه جعفر • چون

از راهب

از راهب آن سخن شنودم • متوجه جعفر گشته بتقریبی آن سخن را انها نمودم • جعفر بعد از
استماع آن کلام علی الفور از اسب فرود آمد • و سجده شکر کرد • همراهان از آن سوال
کردند • گفت من در زمان مروان اوقاتی در غایت عسرت و تنگی میگذرانیدم • و من
بمکتب میرفتم • و اولاد کتاب مقرر کرده بودند که هر روز یکی از اطفال طعامی ترتیب
سازد • چون نوبت بمن رسید • هیچ نداشتم بالضروره ریسمان دایه خود را دزدیدم
و قیمتش را در وجه مصالح طعام صرف کردم • و چون دایه بر آن مطلع شد مرا مسمی بمقلاص
گردانید • چه در آن ایام در شام دزدی عیاری مقلاص نام پیدا شده بود **تمثیل**
در روضة الصفا مسطور است که حجاج در مرض موتش که در بیست و پنجم رمضان سنه خمس
و تسعین او را واقع شده بود • از منجمی که بر بالین وی نشسته بود • پرسید که
آیا اوضاع فلکی چه دلالت میکند • بر فوت امیری که از مشاهیر باشد • آن منجم گفت بلی
درین چند روز یکی از حکام که موسوم بکلیب است نقد حیات بهادم اللذات خواهد سپرد •
حجاج اضطراب نموده گفت مرا مادرم در زمان کودکی کلیب میخواند • منجم از روی
بی طاقتی و بی حکمتی بر زبان آورد که • والله آنکس توئی • حجاج ازین کلام نا فرجام در غضب شد
گفت باری ترا پیش از خود روانه سازم • و منجم را بقتلش اشارت کرد **قطعه**
اگر بچشم حقیقت نظر کنی بسخن • بضاعتیست که سود و که زیان آرد • ولی بسی است که
گوینده را بیک لفظی • دهد بباد ندامت که بر زبان آرد • **و من الفضایح** و چون جعفر
عباسی در سنه خمس و اربعین و مائه • شروع در بنای بغداد نمود خواست که طاق کسری را

ویران سازد و مصالح آنرا بجای نقل نماید • با وزیر خود سلیمان بن صالح موریانی
مشورت کرد او صلاح دران ندید • و گفت او لا طاق کسری یکی از معجزات نبوی است •
دیگر مردم خواهند گفت پادشاهی میخواست که شهری بنا کند تا عمارت دیگری را برکند نتوانست •
جعفر گوش بران سخن نکرد • و در تخریب آن بنا شروع نمود • چون دید که جهت
اسباب آن تخرج و نقل و انهدام وفا نمیکند دست از ان بازداشت • وزیر گفت اکنون
بمقتضای • الشروع ملزم • ترک کردن عیب است • چه در روزگاران خواهند گفت پادشاهی
بنای ساخت • و پادشاه دیگر نتوانست • ویران کردن ظهیر راست جزای حسن عمل این که روزگار هنوز
خرابی نکند بارگاه کسری را • و من النکات در روضة الصفا مذکورست که • روزی جعفر
بربام قصر خود برآمد نظرش بر فراشی پیری افتاد که حوالی قصر را به جاروب میزد •
او را طلب داشته • سؤال کرد که سبب چیست که حکام ملوک کوتاه عمر میباشند • و مغلوکان و اشباه
مردم مفلوک عمر درازی یابند • پیر گفت بنا بر آنکه ایشان بیک بار روزی خود را
از خزانهٔ وهاب رزاق • و پادشاه علی الاطلاق میابند • و ما فقیران بمرور ایام و دهور و
قسط اعوام • و شهور بکام دل میرسیم • جعفر از آن نکته مسرور و مبتهج گشت •
و سیصد درم باو بخشید • بعد از یکهفته جعفر او را دیگر دید که بدان امر اشتغال دارد •
چون از حقیقت حال سؤال کرد • واضح شد که آن پیر فوت کرده • و آن کودک بجای
پدر خدمت کمر بسته • جعفر را سخن آن پیر بخاطر آمد تعجب نمود • تمثیل در تاریخ جبری
مذکورست که • خواجوی کرمانی که در بلاغت و فصاحت نادرة الزمانی بود •

و بعد از آنکه

و بعد از آنکه هفتاد و دو مرحله از زندگانی طی کرده بود • در شهور سنه ثلث و خمسین
و سبعمائه • در شیراز بعالم جاودانی شتافت • سبب وفاتش آنکه • وی مداح آل مظفر
بود • ناگاه از ایشان رنجیده بجانب خصم ایشان شیخ ابو اسحق اینجو توجه نمود • و پادشاه
مذکور مورد او را بانواع تعظیم و تبجیل تلقی نموده • مراعاتش را از قبیل واجبات
دانست • خواجو نیز در باب خصال خلف صدق او و علو همت قصیدهٔ غرا در سلک نظم
کشید • و شیخ ابو اسحق یک طبق زر در صلهٔ آن بدو بخشید • مقارن آن حال مولانا
متغیر الاحوال گشت • و در دم از سم گذشت • ایضاً در مآثر و کتابی قاآن ابن
چنگیز خان مذکورست که پیر مردی بدرگاه قاآن آمده التماس دویست بالش زر نمود که
بر رسم سامع ابتیاع باو دهند • تا بدان تجارت کند • نواب دران باب مضایقه نموده امتناع
میکردند • قاآن بتسلیم آن وجه اشارت فرموده گفت این پیر سالهای دراز در آرزوی این
نوع فرصتی بوده • اکنون که آنرا دریافته او را محروم ساختن از طریق مکرمت و مروت
دورست • و لایق بشأن سلطنتی که خداوند جل و علا بما ارزانی داشته است نیست • چون
آن وجه را تسلیم وی کردند • گرفتن همان بود و از سم گذشتن همان • و من النوادر ابن
جوزی در منتظم ذکر کرده که بغداد در زمان جعفر بمثابه معمور شد که در و شصت هزار حمام
دایر گشت • و در ایام رشید سواد بغداد دو چهار فرسنگ طول و یک فرسنگ عرض رسید • تمثیل
صاحب نزهة القلوب آورده که در عصر سلاطین غور هرات بمثابه معمور بود که دوازده هزار
دکان و شش هزار حمام و کاروانسرا و آسیا • و سیصد و پنجاه مدرسه و خانقاه و آتشخانه داشت •

و در وی چهار صد و چهل هزار سرای مردم نشین بود. و در زمان پادشاه مغفرت انتما اعنی
سلطان حسین بایقرا نیز جمعیت خلق و معموری بجهٔ کمال رسیده بوده. از انجمله در اندرون
شهر هرات یک حرفهٔ خبازی بمرتبهٔ بوده که بقول رواة ثقات هر روز حوالی بیست خروار
تخم مانند سیاه دانه و رازیانه بر روی نان میپاشیده اند. و دوازده هزار طالب
علم موظف بوده اند. گویا این نظم را دران زمان گفته اند **قطعه** گر کسی پرسد ز تو
کز شهرها بهتر کدام. گر جواب راست خواهی گفت گو او را هری. این جهان را همچو دریا دان
خراسان چون صدف. در میان آن صدف شهر هری چون گوهری **و من مآثر الکرم** اورده اند که
ابو جعفر در استیصال مروانیه کوشید. و اکثر ایشانرا بتیغ انتقام رسم گذرانید.
اما از جملهٔ ایشان معن بن زایدهٔ شیبانی که در شجاعت و پهلوانی چون رستم بی بدل بود
و در کرم مثل حاتم ضرب المثل. چنانکه مولانا جامی گفته در سلسله **نظم** ای چو حاتم گشته بجود
بیش تو صد چو معن بسته کمر. صیت جود و کف تو در عالم. طی معن است و ماتم حاتم.
ز تو یاد معن بیمعنی است. هر گدای ز جود تو معنی است. متواری شده بود. و مدتی در زاویهٔ
خمول بخون خوردن مشغول. از وی منقول است که گفت که در اوان انزوا خواستم که از
شهر رو بصحرا اورم. بالضروره هیأت خود را تغییر داده از دروب حرب بغداد رو ببادیه
نهادم. چون از پیش راه دارالخلافه گذشتم. شخصی سبز فام دست در زمام شتر زده گفت
تو آنکسی نیستی که ابو جعفر برای پیدا کردن تو زر بسیار وعده کرده. گفتم من کیستم
گفت تو معن بن زایده نیستی. چون اصرار بر انکار موجب اضرار بود. عقد جواهر داشتم

١٣٢٠.

بدو داده گفتم این را بگیر و دست از من بدار. و پرهیز کن از انکه سبب شوی که خونت
ریخته گردد. وی چون انرا گرفت و بر اضعاف قیمت آن مطلع شد. گفت بشرطی
دست از تو باز میدارم که انچه از تو پرسم جواب بصدق بگوی. گفتم سمعاً و اطعناً
گفت تو بصفت جود موصوفی. و بشیوهٔ سخا معروف. اکنون بگوی که هرگز تمامی
اموال خود را بکسی بخشیده. گفتم نی. گفت نصفی. گفتم خیر. و او همچنین میپرسید
تا بعشر رسید. شرم داشتم که قبول نکنم. گفتم میتواند بود. گفت این سهلست من
پیاده ام. و جعفر هر ماه مرا بیست درم میدهد. و ثمن این عقد که تو بمن داده
چندین هزار درم میشود. اکنون من این را بتو بخشیدم. تا بدانی که من از تو کریم‌ترم
این بگفت و آن عقد را در کنار من انداخت. و روان شد. من او را فریاد کرده گفتم
والله پیش من کشته شدن بخواری بهتر از این شرمساری است. برگرد و این را رد
مکن که این بتو ولیست. وی متبسم شده گفت میخواهی که دعوی مرا باطل سازی
من این التماس از تو هرگز نپذیرم. و تا آخر عمر جزای نیکوی تو از تو نگیرم القصه
بعد از انکه جعفر از تقصیر آن درگذشت. و مرا از حضیض حقارت باوج اعتبار رسانید.
هر چند او را طلب داشتم که تلافی و عذرخواهی کنم پیدا نشد **و من مآثر البخل** گویند
ازهر بن سعید الباهلی که از ارباب حدیث است در وقتی که جعفر هنوز رتبهٔ خلافت نداشت
همواره با او شیوهٔ وداد مرعی میداشت. چون جعفر بحکومت و سلطنت رسید ازهر بنابر سابقهٔ
معرفت خواست که خود را بمجلس او رساند. در مرتبهٔ اول بار نیافت. و در روزی که بار عام بود

از مهر بصحبت جعفر رسید • وی سؤال کرد که بچه کار آمدۀ • گفت برای تهنیت ایام
جعفر هزار دینار بوی داد • و گفت خود را از کلفت زحمت نگاه دار • از مهر بعد از
سالی دیگر خود را بجهان بمجلس او رسانید • جعفر را از دیدن وی کدورت بیشتر از بیشتر
روی نموده پرسید که باز موجب تصدیع چیست • گفت شنیدم که تو مریضی
بعیادت آمده‌ام • جعفر باز هزار دینار بدو داد و گفت دیگر بار ع مارا بقدوم خود میازار
و او بعد از سالی بدستور سابق در مجلس جعفر حاضر شد • درین نوبت کرم چشم جعفر بروی افتاد
در هم شد و از روی غضب پرسید که باز باعث این آمدن چیست • گفت یکبار قبل ازین
بمدتی از تو دعایی مؤثر شنوده بودم • اکنون التماس تعلیم آن دارم جعفر گفت
ای از مهر ان دعا را اصلاً اثری نیست • چرا که بواسطهٔ نادیدن تو آن دعا را مواظبت
کردم مطلقا نتیجه بران مرتب نشد • مدلول این مقال بر حسب حال کثیر الاختلال بود
چنانکه کمال اسمعیل گفته **قطعه** در عهد نامرادی باز مرغ خواص • شبها اسیر بوده‌ام
روزها سفیر • اکنون که ساعت ایام دولتست • بر طبع تو ثقیلم و بر چشم تو حقیر
امام یافعی گوید این انعام و تحمل از کمال رحمت • و نسخ سطوت جعفر غریب و عجیب است
امیر خسرو گوید وای بران مدبر ناقص عیار • کو که اقبال نه بیند بیار • **و من البدایع**
آورده‌اند که چون جعفر در شهور سنه ثمان و خمسین و مائه بحج رفت نخست در منزل اول که
او را عبدویه خوانند • هنگام صبح بود که ناگاه ستاره بدرخشید • چنانکه برابری
با پرتو خورشید میکرد • جعفر را از مشاهدهٔ آن حیرتی دست داد • و بغایت بترسید

و در خلال

و در خلال آن احوال دو بیت عربی که مضمونش زوال بود • بر نقش و ارتحال او بر دیوار
نوشته دید • و بعقیدهٔ طبری آن دو بیت در خارج وجودی نداشت • بلکه او چنین
نموده بودند • چه بسبب آن حاجب خود را مخاطب ساخت که چرا محافظت منزل چنان
نمیکنی که مرچنین چیزها نتوانند نوشت • حاجب گفت کدام ابیات و چه نوشته
هرچند ابو جعفر باو و بدیگران مینمود هیچ نمیدیدند آخر بروی ظاهر شد که در خارج
وجودی ندارد • لاجرم از آن مقاله خجل گشت • و از بیم مرگ بر خود بلرزید
نظم مستعار است مال و ملک جهان • نتوان کرد اعتماد بران • هرکه بر مستعار بندد دل
جز خجالت نباشدش حاصل • آخر هم دران ایام در مرحلهٔ بئر میمون • در شب دوشنبه
ششم ذی الحجه سنه مزبوره • پیش از آنکه بسعادت زیارت بیت الله کردد از هم گذشت
و از جملهٔ اتفاقات آنکه • در ذی الحجه سنه خمس و تسعین متولد شد • و در ذی الحجه سنه
ست و ثلثین و مائه • بسلطنت رسید • و در ذی الحجه سنه ثمان و خمسین و مائه
وفات یافت • و بقول طبری دران حین پسرش مهدی در بغداد بود ارکان دولتش
باسم او از جملهٔ سپاهی و رعیت و سایر خواص بیعت گرفتند • و مناره نام شخصی [illegible] خاتم
نزد مهدی فرستادند • و او از راه بادیه بر رواحل و دوابی قطع مراحل نموده
در اواخر شهر بمکه رسید **و من مآثر المفاخر** گویند مهدی در سنه ستین و مائه عزیمت
حج نمود • و در آن راه حسب الامر او بسیاری از مصانع و ابیار معمور و معمول کردید
و در آن سفر خیرات بیحد و حصر نمود • و در بادیه خیاشیلانا مطبخ او بدستور مقرر میکشیدند

وسفرهٔ بی آب یخ و برف نبود چه موازی پانصد شتر برف و یخ بار کرده بودند.
وان قدر یخ گرفته بودند که بقیهٔ آن بمکه رسید. واهالی و اکابر آنجا چیزی که
هرگز ندیده بودند برأی العین مشاهده نمودند. بلکه از آن محظوظ گردیدند.
وگویند انواع سبزیها و ترها در طغارها کاشته بر شتران بار کرده بودند و هر
روز ترهٔ تازه بر سر خوان او حاضر بودی. القصه چون خرج این راه را برآورد نمودند
شش بار هزار هزار مثقال طلا شده بود ومن الآیات در تاریخ طبری مسطورست که در عهد مهدی
در ماه ذی الحجه سنه اربع وستین ومائه صباحی ابری و غباری پیدا شد چنان تاریک که
یکذره پرتو آفتاب نماند. بلکه شب دیجور میماند. وان حالت تا قرب ظهر کشید.
وان آیة علامتی بزرگ بود که هیچکس ندیده بود و یکشنیع تمثیل آورده اند که
در سال دوم سلطنت بوسطاس گفتندی که او را قیصری ثالث گفتندی موافق
سال میلاد کثیر الانشعاد پیغمبر ما صلوات الله وسلامه علیه الی یوم التناد آتشی
مستعلی در فلک در حوالی قطب شمالی ظاهر شد و تا آخر سال باقی ماند. و دران ایام
چون نه ساعت از روز میماند تا شب جهان ظلمت و تیرگی دمید که هیچ چیز مرئی نمیشد.
واز جو سما چیزهای ریزه ریزه و خاکستر میبارید. واین حکایت را بعضی از علمای علم
در بحث کائنات جو ذکر کرده اند ومن بدایع الوقایع آورده اند که در زمان مهدی بن جعفر
حکم بن هشام نام که سابقا در دیوان ابو مسلم مروزی بامر کتابت اشتغال نمودی.
خروج کرد. و چون کریه منظر بود. و مع هذا در یکی از جنگها زخمی قبیح برو رسیده بود

بنابرین

بنابرین برقعی فرو میگذاشت و به برقعی مشهور بود بیت ان رو یا بکر سی معانی از نه
با پرده اش بر قفلی یا پردهٔ زر هل واعتقاد آن سر حلقهٔ ارباب فساد آن بود که
خدای تعالی در آدم حلول نمود. لاجرم مسجود ملائکه گشت. و ابلیس بنابر مخالفت
مردود شد. وهمچنین بصور انبیا و حکما و حکام انام متمثل میگردید تا نوبت بابو مسلم رسید
وحالا آن کیفیت با منتقل شده. القصه آن ضال مضل خلقرا اضلال نموده.
بپرستش خود دعوت میکرد ع تعالی شانه عما یقولون. و آن لعین مردود در مرو آغاز
دعوت نمود. و چون در فن سحر و سیمیا بی همتا بود. عامه را بدان فریب داده جمعی کثیر
در ضلالت نفاق و تمالی آن ملعون مجتمع گشتند. واز آنجا ببلاد ما وراء النهر شتافت
واز چاه نخشب بشکل ماه صورتی مدور منور که دو فرسنگ در دو فرسنگ پرتو انداختی
بیرون می آورد. و حکیم سوزنی بدین معنی ایما نموده نظم سود افتاده خیره سر یا لم ز حزی
تا افتاد و ماه بر آرد ز چاه کش. دعوی کند خدایی و هر هیچ خلق را. نتوان که دست گیرد
از جوع واز عطش. وان صورت موجب ازدیاد اعتقاد اتباع آن گمراه می شد روز بروز
کار آن نابکار بالا میگرفت. تا چند حصن آن دیار را بتصرف آورد. و ندای انا و لا غیری میزد
تا آنکه مهدی عباسی سپاه بسیار بدفع او فرستاد و کار برو تنگ شد. آخر الامر
برقعی چون دانست که از ان نخواهد رست. واز آن مهلکه نمیتواند جست. بنابرین اتباع و اشیاع
خود را در شراب زهر داد. و خود در خم تیزاب نشست. و اجزای اعضای ناپاک او
بتحلیل رفت. و بغیر از موی سرش از و هیچ نماند الله اکبر ع بس نکته عجب که درین نیلگون خم است

واین واقعه در شهور سنه ست وستین ومائه بوده مطایبه یکی مرد شخصی بدشکلی را
دید که حلقهٔ در کعبهٔ معظمه را گرفته روی بران می‌مالید و از آتش دوزخ نجات
می‌طلبید آن مرد گفت این رو را از آتش دوزخ دریغ میداری ع که هرگز کس از دوزخ
نسوزد روی نیکو را ومن المضحکات آورده‌اند که روزی مهدی در اثنای شکار از جوانب
وانصار دور افتاد و تشنه و گرسنه بخیمهٔ اعرابی رسید و از نگاه ناتابی ازان
اعرابی نان وآبی طلبید وی قدری نان جاورس و قدحی شیر پیش مهدی آورد
و او از فرط جوع انهارا تناول کرده پرسید که دیگر چه داری اعرابی کوزهٔ شراب
داشت حاضر کرد مهدی چون یک دو جرعه ازان آشامید گفت هیچ میدانی که من کیستم
گفت لا والله فرمود که یکی از نزدیکان خلیفه‌ام اعرابی گفت مرحبا بک واهلا وسهلا
چون جرعهٔ دیگر در کشید گفت مرا میشناسی گفت شما همین که فرمودید گفت خیر بلکه
از اعاظم امرام باز اعرابی شرائط دعا و تحیت وثنا بتقدیم رسانید و چون پیالهٔ سیوم
بیاشامید گفت ع هیچ پی برده که من چه کسم گفت حالا شما نفرمودید که یکی از صنادید
امرام مهدی گفت من ازینها نیستم بلکه پادشاه روی زمینم اعرابی فی الحال شراب را از
پیش او برداشت وی پرسید که چرا چنین کردی اعرابی گفت ترسیدم که اگر پیالهٔ دیگر
بنوشی دعوی نبوت کنی بلکه بالاتر فرمایی مهدی در خنده شد و مقارن آنحال جوق
جوق ملازمانش از اطراف رسیدند اعرابی ازان جواب بترسید مهدی او را بعطوفت خود
اطمینان داده بخلعت ملوکانه و زر و مال خوشحال گردانید اعرابی را ازان اکرام و انعام

مسرت

مسرت مقام روی نمود و گفت اشهد انک لصادق لو ادعیت الرابعة والخامسة
یعنی گواهی میدهم که هر آینه تو راستی میگویی اگر دعوی مرتبهٔ چهارم که نبوت است و پنجم که
الوهیت است میکردی ومن مآثر الادبار گویند با وجود آنکه با اقوام خود و اقربا تفقد
بی نهایت داشت یکی از انجمله بنابکار تمام ادبار میگذاشت مقربان در حق او شفقت و عنایت
فرموده شمهٔ از بی نوایی او تقریر نمودند و خلیفه را از سوء قطع رحم تحذیر
فرمودند مهدی گفت بر شما ظاهر گردانم که درین کار محقم پس بفرمود تا بدرهٔ
زر بر سر جسر بغداد نهادند و او را بهمتی بدان طرف فرستادند او عبور نمود و اصلا
نظرش بران نیفتاد ازوی چون سبب آن سؤال کردند گفت چون نزدیک بجسر رسیدم
با خود اندیشیدم که اگر کورانه ازین جسر چگونه عبور خواهی کرد لاجرم در ذهاب
ایا چشم بر هم نهادم و ابواب محنت بر روی خود گشادم مهدی گفت الحمد لله که حقیقت حال
معلوم شد و گویند اقوام بر مثال موی اندام‌اند بعضی را معطر باید داشت چون موی محاسن و سر
و بعضی را البته دفع باید کرد چون موی بغل و زهار و بعضی در بودن و نا بودن مساوی اند
چون موی دست و سینه ومن النوادر گویند مهدی در شهور سنه ستین ومائه عیسی بن
موسی عباسی را که بموجب وصیت جعفر بعد از مهدی ولی عهد بود ازان امر خلع نمود
و ولد خود هادی را بدان منصب مباهی گردانید و او را بایالت ولایت خراسان فرستاد و در
ان احوال خبر اختلال سکنهٔ آن دیار بوضوح پیوست بعضی از غمازان نسبت آن عدوان
با براهیم بن ذکوان که دران اوان نائب مناب وی بود کردند بنابرین مهدی او را

از هادی طلب کرد • وی در مبادی حال در فرستادن او اهمال ورزید • و در آنکه جهد کرد اورا
بخلع ولیعهدی خود تکلیف نمود • بالضروره ورا روا کرد • و چون اورا نزد هادی بردند
و بعد از پرسش حکم او بر قتل مقرر شد • اورا بسیاستگاه بردند • او مهلت طلبیده
غسل بر آورد • و آغاز نماز کرد • بعد از ادای رکعتین کلمهٔ شهادت بر زبان آورده
در مقام تسلیم شد • ناگاه آواز نوحه و زاری و فریاد و سوگواری از حرم سرای هادی بر آمد
و چنان بوضوح پیوست که • یکی از جواری بیکی از سراری زهر کشنده آورده و خواسته که اورا
تسمیم نماید • لاجرم طبقی پر امرود جهت او فرستاده • و امرود بزرگیرا زهر آلوده
و بر بالای همه نهاده بوده • اتفاقا هادی نظر بر آن افتاده • و رغبت نموده قضارا
همان امرود بدست او آمده چون آنرا خورده • در ساعت مرده • بالجمله بعد از تشخیص این واقعه
ابراهیم مذکور خلاص شد • **ومن البدایع** صاحب تاریخ قوام الملکی آورده که هادی بن مهدی
در ایام حکومت و سلطنت روزی بی سلاح بود • و بر دراز گوشی سوار گردیده طوف بستان خود
میکرد • در ان شخصی که برو خروج کرده بود • دو کس دستهایش را گرفته آوردند •
آن شخص طاغی چون اورا بی سلاح دید • خود را بیفشانید • و دست خود را خلاص کرده
بدوید و شمشیری از میان یکی برکشید • و متوجه گشت • ملازمان حاضر از کمال دهشت و خوف
هر یک بطرفی گریختند • اما هادی را چون فرصت گریختن نبود • تدبیری کرد و فریاد بر آورد که
هان شمشیر بر گردنش بزن • آن بدبخت باز پس نگریست • که بداند کیست • در آن حال
هادی فرصت یافت • و خود را با او رسانیده اورا فرو گرفت • و دیگران نیز از هر طرف دویدند

و اورا

و اورا بقتل رسانیدند • **ومن بدایع الوقایع** از هرثمة بن اعین که از اعاظم امرا بوده
منقولست که هادی مرا شبی بخلوت طلب داشته • گفت هیچ میدانی که ازین سگ بچه یعنی
یحیی بن خالد چها میکشم • خلقی را بر من متغیر گردانیده • بمحبت رشید دعوت مینماید • باید که
درهمین زمان بزندان رفته سر او را از بدنش جدا سازی • و بخانهٔ رشید رسیده
بدنش را از بار سبک سر گردانی • و بعد از ان هر که از آل ابوطالب یابی بمطمورهٔ عدم فرستی
و با فوجی از سپاه کینه خواه بکوفه روی و اولاد عباس را بیرون آورده • آتش در آنجا
زنی • از استماع این کلمات وحشت انگیز بلرزه در آمدم • و بزبان تضرع و ابتهال معروض
داشتم که این امور عظام است • و مرا قدرت بر اقدام اینها نیست • در جواب گفت والله اگر در این امور تهاون
ورزی بفرمایم که سر تو از تن جدا کنند • و در اثنای گرمی سخن مرا توقیف نموده بحرم در آمد
مرا گمان شد که چون از کراهت در من مشاهده کرد دیگری را بدین امور مأمور گردانیده
بقتلم اقدام خواهد نمود • با خود شرط کردم که اگر ازین ورطهٔ خطیر خلاص شوم بجایی روم
که کسی مرا نشناسد • ناگاه خادمی آمد گفت ترا هادی طلب میکند • من کلمهٔ شهادت
بر زبان آورده روان شدم • تا بجایی که آواز عورات شنیدم توقف نموده با خود گفتم
تا آواز او را نشنوم بیشتر نروم • ناگاه آواز عورتی آمد که گفت • و یلک یا هرثمه
منم خیزران بیا ببین که مرا چه افتاده • پس بآن خانه در آمدم • خیزران از پس پرده
گفت هادی که بادی جور و جفا بود بوادی فنا رفت • و دافع البلیات همه را از شر او نجات
داد • اکنون حال او را بنگر من از زیر پرده برویش نظر کردم • در سلک اموات منتظم دیدم

و درین باب حکیم سنایی گفته **مثنوی** با همه خلق جهان گرچه از آن • بیشتر گمره و کمتر برهند
آنچنان زی که چو میری برهی • نه چنان زی که چو میری برهند • بعد ازین خیزران گفت
چون هادی بخانه درآمد • من مقنعه از سر کشیدم • و خون رشید را در خواست نمودم • او سخن مرا
رد کرد و بیکبار برنجید • در غایت شرع و اضطرار آب طلبید • و اشارت نمید و در دم تسلیم شد
و بروایت بعضی خیزران • بنابر فرط محبت رشید او را زهر داد • که از چشانید ع وای فرزندی که
زهی خصم با مادرش • و چنانکه کاتبی گفته **بیت** ای برادر مادر مرا خورد خونت صریح
چون ترا خون برادر همچو شیر مادرست • اکنون برو و یحیی را خبر کن تا بیعت رشید با تمام رساند
پس بسرعت تمام نزد یحیی رفتم • و صورت حادثه را اعلام کردم • و از آنجا مردو بجانب رشید متوجه
شدیم • وی در بالاخانه خود بقراءة قرآن مشغول بود • بدانجا برآمدم و بر وی سلام کردم •
او بنیاد استبعاد کرد من واقعه را از ابتدا تا انتها بر وی عرض نمودم • مقارن آن حال تولد
مامون باو رسانیدند • و عرب آن شب را لیلة الهاشمیة نام کرده گفتند • هاشمی مرد
و هاشمی بجایش نشست • و هاشمی بوجود آمد **حکمت** دنیا چون صفحه تصویر است که تا بعضی را
حک نکنند • تحریر طرحی دیگر متصور نباشد **ع** یکی چون رود دیگر آید بجای • و چنانکه شیخ سعدی
فرموده در بوستان **نظم** چه خوش گفت دیوانه در عجم • بکسری که ای وارث ملک جم • اگر
ملک بر جم بماندی و بخت • ترا کی میسر شدی تاج و تخت • و این واقعه در شب جمعه شانزدهم
ربیع الاول سنه سبعین و مائه شایع گردید **و من البدایع** در همین سال خلیل بن احمد ازدی
حاوی فضائل صوری و معنوی بود • و علم عروض از مخترعات ذهن وقاد اوست • بعالم جاودانی شتافت

ودی

و وی در حدس و ادراک نادرهٔ بسیط خاک بوده • چنانچه امام یافعی از کتاب مقتبس
نقل کرده که • در ایام او شخصی کحال که در ازالهٔ ظلمت چشم بی نظیر بود • در گذشت و خلق را
از فراق او دیده امل تاریک شد • و رشتهٔ اجل ها بیکبار زین نکابت شمه بخلیل حکایت کردند
وی گفت آیا نسخه از و مانده گفتند نی بس انشا کرد • تا اوانی او که در انجا ادویه مذکوره
ترتیب و ترکیب کرده حاضر ساختند • وی یکان یکان آن داروها را ببوی شناخته پانزده نوع
استخراج نمود • قضا را بعد از اندک مدتی نسخهٔ آن ظاهر شد شانزده جز یافتند • پانزده
قسم موافق بود • و یکی دیگر که وی از آن غافل مانده بود ملحق **ع** چون او ندیده دیدهٔ ایام
دیگری **تمثیل** هم وی گوید که حکیمی را در شام بیکبار نور دیده زائل شد • شب و روز بر فقدان
آن میگریست • و مطلقا نمیدانست که منشاء آن چیست • تا آنکه شنید که حکیمی حاذق
در هند هست • رخت امید بآن جانب کشید • و چون بمجلس حکیم هندی رسید • وی گفت
همانا در روزی گرم بر بام مرده که در شوره زاری افتاده بوده شاشیده • و بنا بر
بخاری که از آن متصاعد گشته دیدهٔ امید خود را خاشیده • پس از آن بغلام خود فرمود
تا دارویی حاضر ساخت • و از آن دارو در چشم وی کشید • و در لحظه کلفت او را از آن تشویش
برهانید • چون حکیم شامی بوطن خود مراجعت نمود • در صدد امتحان آن شخص تاریک گشت
و در شورستانی انداخت • و بعد از مدتی در روز گرما بر آن بول کرد • در دم مکفوف البصر گشت
بالضروره نوبت دیگر سفر سند اختیار کرد • و در راه بغلام خود سپارش کرد که هرگاه حکیم هندی
میل در چشم من کشد • تو میل را از دست وی ربوده در دهان خود انداز • و چون بدانجا رسید

منکروار بمجلس حکیم سندی درآمد • و استعلاج نموده آغاز تفزع کرد • حکیم سندی گفت ترا
قبل ازین دیده‌ام • وی انکار نمود • القصه حکیم سندی • داروی مذکور طلب کرده خواست که
در چشم او کشد • در اثنای ان غلام حکیم شامی ازار بود • و در دهان خواجه خود انداخت •
حکیم شامی از طعم و بوی نوع نماد و یه تحدس کرد که داروی دیگر که بان صحت تمام شود •
بخاطرش برسید • و چون بدیار خود بازگشت تمامی ان ادویه را جمع ساخته از ترکیب آنها
معالجه خود کرد و شفا یافت • ومن الغرائب گویند انگشتری یاقوتی که مادر دوران در رحم کان
گوهری چنان بپرورده بود • و دیده مشتری زمان بندرت و نفاست آن انگشتری ندیده بود
نظم که بود شش نگینی در انگشتری • فرومانده از قیمتش مشتری تنبیه ابوریحان خوارزمی گفته که
یاقوت مذکور سنفار نام داشت • و از خزانه سلاطین اکاسره • بدست مهدی عباسی رسید •
و او آن را برشید بخشید • و ان جوهری بود شفاف و نورانی که در شب ظلمانی خانه تاریک
روشن گردانیدی • و گویند چراغ ازان عبارت است • اما بروایت مروج الذهب آن گوهر
جبل نام داشته • و رشید او را بچهل هزار دینار خرید • و بعقیده صاحب کامل التواریخ
مهدی انرا بصد هزار دینار خریداری کرده • و آن انگشتری تا زمان معتمد عباسی در خزانه
دار الخلافه بود • بعد ازان ناپیدا شد • و دیگر حکایت او این بود که هر یک از اکاسره و خلفا که
نام خود بران نقش کردند • کشته گشتند • و چون حک کردند مدتی میماندند • اتفاقا
در روزی که رشید با بعضی از مخصوصان خود • در کنار دجله نشسته بود • خادمی از نزدیکان که
سالک مسالک بیدادی بود رسید • و بطلب آن پیغام رسانید • هارون ازان خبر آشفته گشت •

وگفت

و گفت سبحان الله من این همه ملک و مال میراثی بدو ارزانی میدارم • و او یک قطعه سنگی که
نزد ارباب همت طمع دران کردن فی الحقیقة سنگی است بمن نمیتواند دید بعد ازان از
کمال طیش و اضطراب آنرا در آب انداخت • و ازان قضیه مدت پنج ماه گذشته بود که حکومت
و سلطنت برو قرار گرفت • و چون بر سریر فرمان دهی نشست غواصان را طلبید •
و ان موضع را بایشان نمود • قضا را اول بار که در آب فرو رفتند • آن دانه ابدار را
بدست آورده بنظر رشید رسانیدند • ان هذا لشیء عجاب تمثیل در شهور سنه
ثمانین و سبعمائه • امیر تیمور بنا بر انتقام عزم رزم • والی خوارزم جزم نمود • و امیرزاده
میرانشاه را قراول گردانید • چون بمنزل سه پایه که یکی از منازل راه خوارزم است رسیدند •
بنا بر فرط حرارت آفتاب خواست که لمحه‌ای در آب جیحون نشیند • دری قیمتی که در گوش داشت
دران وقت بیرون کرده خواست که بیکی از ملازمان سپارد ناگاه از دستش خطا شد •
و بدریا چنانکه مانند عمان لنت افتاد • امیرزاده از روی تفال بغایت درهم شد •
و حاضران ازان حالت قرین صدگونه ملالت گشتند • صاحب فتوحات که برأی العین مشاهده
آن احوال و اوقات نموده گوید • بعد از ساعتی دانه مذکور بر سر نی پاره سر از آب بیرون کرد
بیکبار رشید ابدار را نظر بران افتاده فریاد برآورد که اینک دردانه و همانا که انجناب
دران باب گفته رباعی دری که نمودی در شب چون مهتاب • از گوش شهنشه در فتاد در آب
تا خاطر نازکش ملالت نبرد • نی پاره آورد ز دریا بشتاب • بالجمله در روز بیعت
رشید عمش سلیمان بن جعفر و عم پدرش عباس بن محمد و عم جدش عبدالصمد بن علی همه

حافظ کشته بد و بیعت کردند **ومن النوادر** آورده‌اند که مهدی اولا هادی را و بعد از و
رشید را ولی عهد کردانیده بود. اما هادی در اول حکومت خود خواست که پسرش
جعفر بعد از و وارث تخت و افسر شود. لاجرم بعضی امرا بتخصیص عبدالله بن مالک
خزاعی دست بیعت بجعفر داده آنرا مؤکد بنذر حج پیاده کردانیده بود. و در آن
وقت که رشید بسلطنت رسید. خود را خلع نموده بنابر رفع غم و هم با عم بیعت کرد.
عبدالله بدغدغه افتاد که آیا حسب الشرع نذر معهود بحیله از و مدفوع و مردود
میشود. بانی فقهاء عهد متفق اللفظ والمعنی گفتند که اقدام زیارت رکن و مقام و حج
بیت الله الحرام. بر وجه مذکور بر تو واجب گشته. و بهیچ طریق از تو ساقط نمیگردد.
بنابرین از بغداد پیاده متوجه حجاز شد. و نمدها و بساطها در راه او گسترانیدند
و او بدین نمط حج گذارده وفا بعهد خود نمود **تمثیل** گویند هرقل که فرمان ده روم
بوده. در عصر حضرت رسالت پناه صلی الله تعالی علیه وسلم. و از دست استیلاء لشکر عجم قرین
صدگونه غم و الم بود. نذر کرد که چون دست تطاول سپاه خسرو پرویز از و و منتسبان
او کوتاه کردد. و عروس ملک بی مزاحمت بر و جلوه گر شود. از قسطنطنیه پیاده
و پای برهنه بزیارت بیت المقدس رود **مجنون راست** علی اذا لاقیت لیلی بخلوة زیارة
بیت الله رجلای حافیا. لاجرم چون او را فتح عجم بر موجبی که از سوره کریمه الم
غلبت الروم. مفهوم میگردد روزی شد وفا بعهد خود نموده. در راه او بسط و فرش
می انداختند. و بر روی آن از گل و ریاحین فرشی دیگر میساختند **بیت** مهی

مه

چو مه پای بر سر دریا. همی رشید چو خورشید بر فلک دامن **ومن نتائج المباهله** آورده‌اند که
در سنه ست و سبعین و مائة یحیی بن عبدالله بن الحسن بن امام زمن اعنی امام حسن
رضی الله عنه در گیلان ظهور نمود. و جمعی کثیر در ظل رایت هدایت آیتش مجتمع گشتند
این خبر برشید رسید. فضل بن یحیی برمکی را بکفایت آن مهم نامزد کرد. و امان
نامه بسجل جمهور قضاة و خطوط بنی هاشم و بنی العباس بوی ارسال نمود القصه یحیی
بدان اعتماد نزد رشید آمد. و بعد از احکام بنیاد و داد. بعضی از اهل فساد
در حق آن رئیس ارباب سداد. آغاز ایقاع و افساد کردند. از آنجمله شخصی
عبدالله نام که از احفاد زبیر بن العوام که با او عداوتی داشت. برشید گفت که یحیی
مرا بخود دعوت میکند. با آنکه مرا عدو خود میداند. پس معلوم شد که دوستان از الخلقه
اراده در آورده. اکنون نوبت بدشمنان رسیده. از ان خبر رشید بر خود بپیچید
و یحیی را احضار فرمود. و زبیری آن سخن را در حضور وی اعاده نمود. یحیی بر گفتار آن مکار
انکار کرد. آخر بر مباهله قرار دادند. و هر دو در حضور رشید تجدید وضو کردند.
و دو رکعت نماز گذاردند. و یحیی پنجه در پنجه او افکنده گفت ای بار خدایا اگر من
زبیری را بخود دعوت کرده‌ام. مرا بعذاب خویش هلاک کن. و با حول و قوت خود گذار
یا رب العالمین آمین. پس او را فرمود تا او نیز بر مدعای خود چنین گوید. بعد از آن
اهل مجلس متفرق شدند. و هر کس بمنزل خود رفت صاحب تاریخ عباسیه گوید که ابو نفس
گفت که. از عبدالله بن عباس بن حسن بن عبدالله بن عباس شنیدم که گفت من و پسرم

دران مجلس حاضر بودیم. چون بوثاق آمدیم. هنوز لباس از بر بیرون نکرده بودیم که لازم
آن زبیری باستدعای حنا آمد. خادمان رفته کاره بودم. پسرم را نزد او فرستادم.
پسرم علی الفور برگشت. و خبر فوت زبیری رسانید. درین تحیر بودیم که ملازم رشید
بطلب ما رسید. در راه با پسرم میگفتم که اگر یحیی بدین دعوی وفا کردی بیعت شایستی کرد
رشید چون ما را دید گفت یا ابن عباس خبر زبیری شنیدی. گفتم آری سپاس بی قیاس
مر خدایرا که او را بزبان او هلاک گردانید. و خلق را از شر او رهانید. رشید ازان
حالت متحیر گشت. و بجلالت قدر یحیی اعتراف نمود. و هم وی گفته که یکی از مشایخ بنی نوفل
گفت که ان زبیری غدار والی مکه معظمه بود که نسبت به یحیی مذکور نزد رشید سعایة
نمود. و میانه هردو مناظره شد یحیی او را بحول و قوة سوگند داد زبیری در سوگند خوردن
مضایقه میکرد. رشید گفت اگر چنین نگویی بر تو عقوبت واجب آید. بناچار آن مکار نابکار
بران وجه قسم یاد کرد. و چون بمنزل خود رفت مفلوج شد و در حال بمرد **نکته** عن الصادق
رضی الله عنه انه قال. نحن اهل بیت لا نقاس بها الناس عادانا بیت الا و خرب
و لا نبح کلب الا و جرب. مقرب حضرت باری خواجه عبدالله الانصاری رحمة الله علیه ترجمه
این کلام فصاحت نظام را بدو کلمه ادا نموده. هرکه را خواستند برانداختند. با ما تیغ درانداختند
در بدایع الوقایع مثل اقبال و ادبار آل برمک در ایام هرون الرشید واقع شد **ع** ظاهرا
دیگر نه بیند بعد ازین چشم فلک. اولا قبول و تقرب ایشان بمثابه بود که زمام جمله مهام
در کف اختیار ایشان نهاد. و بر وجه تمام چیزی باقی نبود. چنانچه متون تواریخ بدان

مشحونست

مشحونست این جود سهل است. چه دیگر مردمان در سرکار سلاطین زمان بسیار بدین درجه
رسیده اند. اما آنکه دختر شخصی را بیش از اذن پدر بیکی دهند. و چون بپدر دختر
گویند در حال قبول کند. نزد عوام الناس مستبعد است. تا بسلاطین چه رسد توضیح این مقال
آنکه **حکایت** از اسحق موصلی منقولست. که روزی بدرگاه هرون رفتم. و چون
معلوم شد که ملاقات میسر نیست. بازگشتم و در درگاه جعفر ابن یحیی برمکی دوچار شدم
گفت چه شود اگر امروز با ما بسر بری گفتم میتوانم بود. پس باتفاق متوجه منزل او گشتیم
چون بدر سرای رفتیم. حاجب را سپارش کرده گفت که ورای عبدالملک هیچکس را
راه ندهی. و مراد وی ازین عبدالملک ندیم بود. پس دست مرا گرفته بخانه درون آمدیم
نخست لباسهای حریر طلبید خود پوشید. و مرا هم پوشانید. و مجلس انس منعقد گشت
و اشارت فرموده با کنیزان حور پیکر قمر منظر در آمدند. و چنگ و عود در چنگ گرفته آغاز سرود
کردند **قطعه** خوبی ساز و خوبی آواز. سر کسی میبرد به تنها دل. چون شود جمع هر دو در یکجا
کار صاحبدلان بود مشکل. چون مجلس گرم شد بیکبار گاه پرده برداشته شد. و عبدالملک هاشمی که
از اقربای هارون بود. و در کمال جلالت اتفاقا مبین صحبت جعفر کرده بوده. و چون حاجب او را
دیده فی الحال درآورده. بنابر سپارش جعفر که گفته بود. غیر از عبدالملک هیچکس را راه ندهی و او
ندانسته که کدام عبدالملک را میخواهد. چون چشم جعفر بروی افتاد خجل شد عبدالملک چون اثر تغیر
در روی یافت علی الفور بنیاد انبساط کرده طعام طلبید. و چند لقمه تناول کرد. بعد ازان قدحی
ازان شراب که حاضر بود طلبید. و در کشید و دستی لباس حریر طلب داشته در پوشید.

جعفر اینها را ازو چشم داشت نداشت • چون مشاهده کرد تعجب نموده بغایت شکفته خاطر شد •
و دست ویرا بوسیده در پیشش بدو زانو نشست • و از روی تعظیم و ادب عرض
نمود که باعث این زحمت چیست • که قدم شریف باین بنده خانه رنجه فرموده اند
وی کفت از آن ماست • و حالا وقت مقتضی این نوع حکایتها نیست • چون جعفر مبالغه
بسیار نمود • عبد الملک کفت چنان می‌یابم که مزاج رشید از من منحرف است • و چشم
اصلاح آن از تو دارم • جعفر کفت این سهل است بخدمت دیکر اشارت فرمای • کفت بیست و
چهار هزار دینار وام دارم • و ادای آن را از دست خلیفه امید دارم • جعفر کفت این مبلغ
مع اضعاف حاضر است • اما مرا حد آن نیست که بشما انعام کنم • فردا خازن خلیفه
مبلغ مذکور را بعوض خواه شما ادا خواهد نمود • دیکر خدمات را مترصد و متوقعم •
عبد الملک کفت پسری دارم که شمه از قابلیت و استعدادش بر تو ظاهر است • و فی الواقع
استحقاق آن دارد که خلیفه او را بتفقدی سرافراز کرداند • جعفر کفت خلیفه او را
منظور نظر کردانید • ایالت مملکت مصر بدو عنایت نمود • و دختر خود عالیه را در سلک
ازدواج او کشید • اسحق کوید چون سخن بدینجا رسید • با خود کفتم اینها همه میتواند بود
اما قضیه دختر چکونه میسر کردد • همانا که جعفر را سورت شراب در ربوده از سرمستی چنین حرفی
میکوید • تا آنکه روز دیکر علی الصباح بدرکاه دار الخلافه رفتم مجلس خلیفه مشحون باکابر و علما
و قضاة دیدم و مقارن آن حال عبد الملک در آمد • رشید با او انواع ملاطفت مبذول داشته کفت •
دل با تو صاف کردم • و دختر خود عالیه را بحباله عقد پسرت در آوردم • و زمام داوری

مصررا

مصر را بقبضه اقتدار او نهادم • و متضمن ادای دیون تو کشتم • من از استماع این مقالات •
و مشاهده آن حالات متعجب کشته بودم • چون مجلس عقد باخر رسید • خود را بجعفر رسانیدم
و استکشاف آن اخبار نمودم • کفت چون صباح بخدمت رشید رسیدم • کیفیت مجلس
دی روز را از اول تا باخر برو عرض کردم کفت انچه تو کفته چنان خواهد شد • و از آن
تخلف نیست • و بعد از آن که جعفر و پدرش یحیی و برادرانش فضل و محمد و موسی مدت
هفده سال برین منوال زندکانی کردند • و دست به بذل اموال برکشادند • آخر
مزاج رشید از ایشان منحرف کردید • بتخصیص از جعفر بواسطه همشیره اش عباسه که
با او عقد کرده بود • مشروط بآن که دخول نکند • و او در خفیه تصرف نموده بود •
و دیکر سببها که در کتب تواریخ مسطور و مذکور است • در شب شنبه اول ماه صفر سنه سبع و ثمانین
و مائه • بقمع و قلع آن خاندان • و استیصال ایشان اقدام نمود چنانکه شاعر کوید **رباعی**
عشقست که شیر نر زبون آید ازو • بحریست که طرفها برون آید ازو • که دوستی افکند که
جان افزاید • که دشمنی که بوی خون آید ازو **حکایت** یکی از نویسندکان آن وقت چنین کفته که
یکباری دفاتر ایراد و مصرف رشید را مطالعه میکردم • نظرم بر ورقی افتاد که در آنجا
محرر بود • انعام ابو الفضل جعفر بن یحیی ادام الله برکاته نقد چندین • و قماش این مقدار
و در وجه قیمت عطریات این مبلغ چون همه را میزان کردم • سی هزار هزار درم شد • و در محلی
دیکر احتیاط کردم که در همان سال قیمت نفط و بوریا که او را بدان سوخته بودند • چهار درم
و نیم دانک بود **نظم** افسوس که در دفتر عمر ایام • آنرا روزی نویسد این را روزی **حکایت**

یکی از اعیان گوید عیدی بخانهٔ مادر خود رفتم • دیدم عورتی پیر جامهٔ کهنه از هم رفته
در بر نزد مادرم نشسته • مادرم گفت تو اینرا میشناسی • گفتم نی گفت این عتابه است
مادر جعفر برمکی • پس من متوجه او شده پرسیدم در مدت حیات خود آنچه مشاهده کرده باشی
از غرائب عالم بیان فرمای • گفت ای فرزند چگویم غریبتر ازین چه تواند بود که یکبار عیدی
بر من گذشت که چهارصد کنیز آراسته بانواع لباس • و زرینه در خدمتم کمر بسته بودند
و من با وجود آن از اوقات راضی و شاکر نبودم • بنابرین اهل فضل گفته‌اند **حکمت** نعمت
عروسی است که صداق او شکر است و درین باب مولانا جامی فرموده **نظم** شکر کن شکر کزین
دیر سپنج • چو غم و رنج نه بینی گله سنج • اکنون عیدی بر من میگذرد که بدو پوست
گوسفند خرسند گشته‌ام • که یکی را در زیر پهلو افکنم • و دیگری را بر خود پوشم **رودکی گوید**
زمانه پندی آزادوار داد مرا • زمانه را چو نکو بنگری همه پندست • بروز نیک کسان
گفت غم مخور زنهار • بسا کسی که بروز تو آرزومندست • مرا بر حال او رقت آمد •
و مبلغ پانصد درم بدو بخشیدم • نزدیک بود که از فرح و شادی آن هلاک گردد • خدمت مولانا
عبدالرحمن جامی قدس سره • این مضمون را در کتاب یوسف و زلیخا بغایت زیبا بیان کرده **نظم**
درین فیروزه کاخ دیر بنیاد • عجب غافل نهاد آدمیزاد • نداند طبع او نعمت‌شناسی
نباشد آب و چه ناسپاسی • بنعمت گرچه عمری بگذراند • نداند قدر آن تا در نماند **نکته**
ان النعم انسه مجهوله • مادامت محصوله **حکایت** محمد دمشقی گوید • فضل بن یحیی را در زمان دولت و
اقبال حق سبحانه و تعالی پسری کرامت فرمود • اکثر شعرا در آن تهنیت قصائد غرا گذرانیدند •

ونیز

و هیچ کدام بدرجهٔ قبول نرسیدند • اتفاقا در آن اوقات روزی بمجلس فضل رسیدم •
مرا گفت چه شود اگر تو نیز درین باب دو سه بیتی انشا نمائی • گفتم شکوه تو مرا ازین
کار مانعست • گفت باکی نیست • بهمه حال آنچه بخاطر رسید القصه یک دو بیتی بدیهه
واقع شد • و آنرا گذرانیدم • فضل را آن ابیات خوش آمد • و ده هزار دینار جایزهٔ
آن بمن انعام فرمود • و از آن وجه املاک خریدم • و مرا تمولی تمام روی نمود •
بعد از استیصال برمکیان روزی بحمام رفتم • و حمامیرا گفتم خادمی بفرست که مرا دلاکی کند
حمامی پسری صبیح الوجه نزد من فرستاد • قضا را در آن اثنا کمال افضال و حقوق نعم
آل برمک بتخصیص فضل بخاطرم خطور کرد • آن ابیات که گفته بودم بر زبانم جاری شد
بیکبار آن پسر را غشی طاری شد و بیفتاد • و از خود رفت مرا گمان شد که مگر او را جنون
عارض گشت • بیرون رفتم و حمامی را طلب نمودم و معاتب ساخته گفتم • روا باشد که مصروعی را نزد من
فرستادی • او سوگند خورد که این جوان مدتهاست که نزد ماست هرگز او را این نوع مرضی عارض
نشده • چون آن پسر بخود آمد • مرا گفت قائل این ابیات که خواندی کیست • گفتم شعر منست
پرسید که از بهر که گفته بودی • گفتم از برای تولد پسر فضل برمکی • گفت میدانی که اکنون آن پسر
کجاست گفتم نمیدانم گفت آن پسر منم • و از شنیدن این نظم احوال گذشته بیاد من آمد •
و عالم در نظرم تاریک شد آنگاه بخود گشتم • محمد دمشقی گوید چون دانستم که او مفلس است که
ببرکت و قدوم او صاحب چندین جهات شده‌ام • گفتم ای فرزند من پرورش یافته‌ام • و وارث لازم
آنچه در تحت تصرف منست • همه از فواضل انعام پدر تست • اکنون همراه من بیا تا در نزد

جلدها تملیک تو گردانم • او از استماع این کلام آب در چشم آورده گفت • والله والله
پدرم بتو بخشیده هرگز باز نگیرم • هرچند در آن باب مبالغه نمودم که بهر حال چیزی از من
قبول کند اصلاً قبول نکرد حکایت مشهور است که فضل فضیلت سخاوت را بار ذلالت نخوت جمع کرده بوده •
گویند یکی از خواص ارباب اختصاص یک بار بر حجرات نموده • از وی کتابت آن پرسید گفت این ... در وصف
در عمارة بن حمزه دیدم و مرا خوش آمد بپسندیدم • اکنون آن در خاطرم قرار گرفته •
و از خاطرم محو نمی‌شود • چنانکه شیخ سعدی فرموده نظم خوی بد در طبیعتی که نشست • نرود
تا بوقت مرگ از دست • قصهٔ عماره و چنان بود که • پدرم یحیی در اوایل حال که با پدرم نشست داد در زمان مهدی عامل
بعضی از ولایت فارس گشت • و وزیر دار الخلافه بنا بر کدورتی که با پدرم داشت آن • مال
بلاد را بیش از حصول محصول بر وی حمل نمود • و تحصیل آن غلاظ شداد که هر یکی چون نمرود و شداد بودند
برو گماشت چنانکه کمال اسمعیل گفته قطعه او از گفتن آن بدرد زمرهٔ حیات • اصوات
زشتشان برد حسرت از ضمیر • رفتارشان چو آتش و گفتارشان چو جنگ • دیدارشان عقوبت و
آوازشان زفیر • کرد دختر خیال دایه کند شکل شان گذر • کودک ز بیم آن بزند لب بسوی شیر •
پدرم یحیی هرچه داشت تسلیم نمود • و هنوز سه هزار هزار درم باقی مانده بود • و برا حیرت تمام
دست داده بمن گفت چارهٔ این بغیر از عماره کسی نمیتواند کرد • من گفتم وی با ما تمام عداوت دارد
ع راضیم گر مدد عنایت حقیقی نشود • فرمود بهر حال نزد او باید رسید • و تتمهٔ از درماندگی ما بعرض
باید رسانید • شاید که مقلب القلوب رحمی در دلش اندازد و چاره این کار بسازد ع با کریمان
کارها دشوار نیست • پس باشارت پدر بدر خانهٔ عماره رفتم • و بعد از رخصت در آمدم او را

در صدر

در صدر ایوان جلالت بر چهار بالش عظمت تکیه زده دیدم • پس در زیر صفه ایستاده
سلام کردم • وی از وفور غرور روی بجانب دیوار کرد • و لب بجواب نگشاد • امیر خسرو
فرماید نظم هرکه علیکم نکند بالتمام • به که سلامش نکنی والسلام • پس سلام پدر باو
رسانیدم • و عرض حاجتش نمودم ساعتی متأمل شده گفت تا به بینم • من نومید گشتم •
و از غایت اعراض پیش پدر نرفتم • بعد از لحظهٔ بجانب خانه روانه شدم • قطارهای شتران
بار دار در خانهٔ خود دیدم • و چون تفحص نمودم • وجهی بود که عماره فرستاده بود بیت
هرچه نیکی طلب از اهل آن طلب • کز تار نخ بتار رسی نی ز نار دود • القصه بعد از
هم سازی تحصیل آن مال پدرم با کاروانی همراه شده مال و تحفهٔ آن ولایت را بحصول موصول
گردانیده مراجعت نمود • و مبلغ سه هزار هزار درم که نزد عماره بردم باز بدستور سابق
اجازت طلبیده باندرون رفتم • و گفتم وجهی که عنایت شما آورده‌ام • بدر که فرمایید تسلیم کنم
وی بر آشفت و از روی غضب گفت مگر من صراف پدرت بودم • این را از نزد من بیرون
بر لا بارک الله فیکم من آن مبلغ را باز گردانیده نزد پدر بردم ع کرگسی همت کشند
فی الجمله باری از کریم و منها آورده‌اند که رشید بعد از انهدام خاندان آل برامکه حکم جزم
فرمود که هیچکس زبان بمکارم اخلاق و احسان ایشان نگشاید • گویند در اثنا
پیری هر روز می آمد • و در میان خانه‌های ایشان که از سطوت غضب رشید سمت جعلنا
عالیها سافلها • پذیرفته بود • و توده‌ها خاک گشته بود • کرسی می نهاد • و بر بالای آن
نشسته شرح فواضل آن طبقه بسمع جمع میرسانید و بهای های میگریست نظم

سکدان نکه چون بنزد یار • بکذرد نکذرد ز صبر و قرار • بیقراری و بیخودی نکند • ترک
آیین بخودی نکند • رشید چون این خبر بشنید حرارت آتش غضب بدماغش رسید
و عرق حمیتش بجنبید • در حال باحضار او امر فرمود • همان لحظه آن پیر فقیر را حاضر کردند
و در موقف سیاست باز داشتند • و او حکم بقتلش نمود • آن پیر بیچاره کفت ای امیر المؤمنین
و خلیفهٔ رسول رب العالمین حسبة لله تعالی مرا ان قدر فرصت ده که چند کلمه بعرض رسانم •
بعد از ان تو حاکمی رشید کفت بکوی • پیر کفت مرا سند بن مغیرهٔ دمشقی کویند • و آبا و اجداد
این بنده در سلک کرام اهل شام انتظام داشتند • ناکاه حوادث ایام قرین حال ما کشت
و صبح اقبال بشام ادبار تبدیل یافت • و من از کمال اختلال حال اهل و عیال را برداشته
خود را بدار السلام رسانیدم بیت بسوختیم دل از غم و بکام خود نرسید • بکام اکر برسیدی
نریختی خوناب • و فرزندانرا در فلان دروازه در فلان مسجدی نشانیدم • و بامید انکه
شاید یکی از کرام ایام مرا در ظل عنایت خود کیرد • بشهر درآمدم چون بمیان بازار رسیدم
جمعی از اکابر و معارف دیدم که باتفاق یکدیکر میکذرند • با خود کفتم بی شک اینها بعروسی
میروند واز کرسنکی بی طاقت شده بودم • بالضروره بر اثر ایشان روان شدم ناکاه
بدر سرای عالی رسیدیم • حاجب پرده برداشت • و مرا نیز بطفیل آن جماعت باندرون کذاشت
و من آهسته با مجلس درآمده در کوشه نشستم • واز شخصی که در پهلوی من بود پرسیدم •
که این منزل کیست • و منشا این جشن چیست • کفت این خانهٔ فضل برمکی است
و مناکحهٔ واقع خواهد شد • پس چون ان عقد نکاح منعقد شد • خادمان طبقهای پر زر نزد

هر کس نهادند • و بمن نیز همان دستور طبقی زر دادند • بعد از ان تمسکات ضیاع و عقار
ایثار کردند • تا هر کس هر قباله که یابد آن ملک بتعلق داشته باشد • اتفاقا از انجمله
دو قباله • بدست من آمد انکاه مجلس بهم ریخت • من قصد کردم که بیرون روم • غلامی
آستین مرا کشیده توقیف نمود • با خود کفتم که زرها و قبالها را میخواهد که از من بستاند •
بعد از لحظه مرا نزد فضل برد • و او اکرام ها کلام بظهور رسانیده کفت • ترا در میان
مردمان غریب دیدم خواستم که شمه از احوال تو معلوم کنم • اکنون حال خود بیان کن کفتم
نظم مکن اف ز ما کوش که این مایهٔ غم • حیف باشد که بر آن خاطر خرم کذرد • پس از ان
قصهٔ پر غصهٔ خود را از ابتدا تا انتها بر وجهی تقریر کردم که او را رقت شد • و کفت
اکنون متعلقان تو کجا اند کفتم در فلان مسجد کفت غم مخور که انچه دلخواه تست جنان
خواهد شد • پس غلام مرا طلبیده در کوش او سخنی چند کفت • وان غلام خلعتی آورده
در من پوشانید • وان روز تا شب با من صحبت داشت • در ان اثنا هر چند مبالغه نمودم
که خاطرم بجانب فرزندان بغایت نکرانست • مرا رخصت فرمای که خود را بایشان رسانم •
زیرا که جز من غمخواری ندارند • و در جواب کفت که چون ایشانرا در سایهٔ الله کذاشتهٔ
خدای تعالی کفیل ایشانست • القصه آن شب را در صحبت او کذرانیدم • و چون روز دیکر
در ناصیهٔ جهان آثار ملال و نکرانی من ظاهر نمود • خادمی همراه من کرده مرا رخصت داد •
چون از نزد او بیرون آمدم خواستم که بجانب آن مسجد روم • ان خادم مرا براهی دیکر برد
و بسرایی در آورد • در غایت نزاهت و دلکشایی • مشتمل بر منزلها و خانهای متعدد •

و فرزندان خود را آنجا دیدیم. و از ایشان پرسیدیم. که شما را باینجا که آورد. گفتند
دی روز جمعی آمدند. و ما را باین خانه آوردند و اسبابی که درین مکان می بینی از
فرش و بسط و اوانی و سایر مایحتاج حاضر گردانیدند. لاجرم شکر فضل الهی بتقدیم
رسانیدیم و دعاگویی برامکه را بر خود فرض داشتیم ع خلق دعاگوی بی فایده است.
اکنون ای خلیفه اگر در ادای حقوق ایشان تکاسل و تهاون ورزم هر آینه بکفران نعمت
موسوم گشته. در دین و عقبی مخاطب و معاقب باشم. چون رشید این فصل در محامد فضل
شنید. بر حال او ترحم نموده. وی را بنواخت و طبق طلایی که در پیش او بود بجانب او
انداخت. پیر فقیر زمین خدمت بلب ادب بوسید و گفت. هذا ایضا من برکات
البرامکه. و این در میان عرب مثل شد قطعه ای طفل ره که تو زپستان حرص دایه از
یکروز شیر دولت و اقبال برمکی. در عهد عمر غره مشو از کمال خویش. یاد آور
از زمانه گریه برمکی حکمت قدر شکر کننده نعمت. از دهنده نعمت بیشتر است زیراکه
شکر باقی است. و نعمت فانی چنانکه مولانا جامی فرموده نظم آنچه باقیست گرچه خاک
در است. به ز فانی اگرچه سیم و زر است. و ایضا حسب حال قطعه شنیده که موتی
چه گفت با بحر. چو ذکر جود اشعار و منت صله رفت. مرنج از آنکه ازان منتی بجیب
تست. بشرق و غرب رفیق مزار قافله رفت. عطیه تو که وافی بشرق از نبود
زجیش موج چو آزاد شد بمنزله رفت. و من نتایج الرؤیا مشهور است که متوکل همواره نسبت بال بیت
و ولا اظهار عداوت نمودی. و خلایق را از زیارت عتبات عالیات ائمه منع کردی. تا آنکه

آب در

آب در ارض کربلا انداخت. و آن آب بحریم مرقد منور امام حسین رضی الله عنه رسید.
تا بجایی که از آنجا بر گویند آمد بیشتر نرفت بلکه بر سر هم ایستاد. و لهذا آن مشهد معلا
بحایریه موسوم گشت. صاحب جامع الحکایات گوید که. هم دران ایام گران ظالم
بد اعتقاد بوادی یوم التنادی میرفته. شبی در خواب دید که امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه
او را مخاطب ساخته گفت ای بی سعادت تا کی مرا رنجه میداری. و اولاد مرا می آزاری.
و بعد ازان سخت تازیانه برو زد. صباح این خواب را با اصحاب خود تقریر کرد. یکی
از ایشان میگفت. با خود اندیشیدم که تازیانه امیر المؤمنین علی ذو الفقار خواهد بود.
دور نیست که این بی بهره را بشامت بغض آل عبا ببلایی مبتلا گرداند. قضا را هم در آن
دو سه روز بضرب تیغ اتراک نعش ناپاک بر خاک هلاک افتاد. بپرسش مستنصر که کیفیت
آن خواب مطلع بود. گفت نیکو بنگرید که او را چند بار کرده اند. گفتند شش
بر کاسه است. گفت حضرت امیر او را سخت بتازیانه زده. لا شک سخت بار خواهد بود.
آخر یکی از فراشان نیکو تفحص نمود. یک بند انگشت او را یافت. و اثر آن خواب غرایب
بوضوح انجامید وایضا منها احمد بن محمد بن موسی الفرات گفته که پدرم از جمله عمال
احمد بن الخصیب وزیر مستنصر بود. یکنوبت از پدرم رنجید. و میخواست که عمل او را
بدیگری دهد. و نیز مبلغی مصادره نماید. چون این خبر را شنیدم. و بر پدر عرض
کردم. او را ازین خبر ملال قوی روی نموده بخواب رفت. بعد از لحظه چون بیدار شد
گفت در خواب دیدم که. وزیر درین موضع ایستاده. میگوید که خلیفه بعد از سه روز

نخواهد ماند. گفتم عجب است بیش ازین مستنصر گوی میباخت آنگاه بخوردن طعامی که حاضر بود
مشغول گشتیم. وهنوز سفره درمیان بود که شخصی از معاریف بخانه ما درآمد
گفت حال وزیر را در دار الخلافه متغیر یافتیم. وسبب آن پرسیدیم گفت خلیفه
چون از گوی باختن بازگشت بحمام رفت. واز آنجا بخانه آمد در زیر
بادگیر خوابید. وتب محرقی اورا عارض شد. من نزد او رفتم وگفتم ظاهرا این
تب شما از اثر هوا خواهد بود. خودرا مکدر نباید ساخت. منتصر گفت ای احمد
از مرگ خایفم. چراکه دوش در خواب دیدم که شخصی میگوید که ایام حیات تو
بیست وپنج سال است. وهم دران دو سه روز. در پانزدهم ربیع الاخر سنه ثمان
واربعین ومائتین درگذشت. **حکمت** یکی گفته که حظ خودرا از نعیم دنیا برگیر که
مرگ در عقب است. آنکس گفت که اکنون ترک حظ نفسانی فانی بصواب اقربست.

قطعه آنرا که همچو مرگ بود محنتی زپس. وانرا که همچو گور بود منزلی زپیش. برجود
اگر بگزید وکمتر کند نشاط. باشد ز روی عقل وبصیرت بجای خویش. **ومن المکارم**
در روضة الصفا از سعید بن محمد الصغیر منقولست که یکباری منتصر مرا بیک کاری
از اشغال دیوانی بمصر ارسال داشت. ومن آنجا بر کنیزی معشوق شدم که در حسن وملاحت
رشک حور العین بود. ودر حسن صوت بی نظیر. ودرین جا که مولانا جامی درین
باب فرموده در سلسله **مثنوی** روی او عکس از چراغ حرم. قد او گلبنی زباغ ارم.
چشم او چشمه جز فتنه وناز. خال او تخم شوق اهل نیاز. گر برآرد بعطربی آواز.

جان

جان رفته بر دل آرد باز. طایر روح را بنغمه چنگ. بریاض بقا دهد آهنگ پس
در مقام خریداری او درآمدم. صاحبش چون بر کمال نیازمندی من حاضر شد قیمتش را
بجایی رسانید که دست سعی کس بپایه آن نمیرسید **نظم** نرخ کالا رخد چو درگذرد. رغبت از
جان مشتری ببرد. بالضروره بعد از اتمام مهام بصوب دار السلام شتافتم. اما شوق
آن عزیزت حور. بر من زور آورده نزدیک بود که از حلیه خرد مهجور گردم **بیت**
ای کنیزک بدست دون ماندم. محرمی کو که پیش او نالم. بالجمله چون بملازمت منتصر رسیدم
نیکو خدمتی من مقرون باحسان گردید. واز من پرسید که چه حادثه است که ترا از غایت بیقراری
حکایت آن پریرو را بمنتصر عرض کردم. واو اغماض عین نموده هیچ نگفت تا آنکه
در خلال احوال در بزم عشرت. از آن وادی سخنان شوق انگیز. بر زبان می آورد
وندمای مجلس بآن نیز لطفها میکردند. تا آنکه روزی بخدمتش رسیدم. مرا گفت بنشین
من بنشستم. دران اثنا آوازی بگوش من آمد که نزدیک بود که مدهوش شوم وبیهوش
گردم. پس مرا گفت این آواز را میشناسی گفتم آری گفت بصاحب این آواز توقع
دمسازی داری. گفتم اکنون قطع طمع کردم ودل برکندم. فرمود ای سعید بخدا سوگند که
این جاریه را خریده ام. اما از برای تو. واز آن زمان که اورا از مصر آورده اند
بیش از یک نوبت نظر بروی او نیفکنده ام. پس بفرمود که آن کنیزک را با حلی وحلل
وزر وزیور که در سر وبر داشت آورده بمن تسلیم نمودند. **ومن المضحکات** گویند که در عهد
منتصر. شخصی از قریش. در مکه مبارکه صلای عیش درداد. ودر بیت المشوه او

نسا و رجال خوشحال بودند و معاشران و دوشیزگان باهم آمد شد • و اتصال داشتند
درین باب خواجه حافظ فرموده **بیت** در سرای مغان رفته است و آب زده •
نشسته پیر و صلایی بشیخ و شاب زده • القصه چون این ترانه بگوش شحنه
انجا رسید • و بعد از ملامت و غرامت حکم باخراج او نمود • و او از نفس مکه بیرون
رفته • در عرفا بدین وتیره اوقات میگذرانید • باز این خبر مسموع والی شد • طلبید او را
گفت ای دشمن خدای در شهر اکبر • بفسق و فجور اقدام می نمایی او انکار این کار نمود
زمره از اهالی آن دیار دران باب گواهی دادند • او سخن ایشانرا منسوب بغرض
ساخت • آن جماعت گفتند هیچ شاهدی بازین نیست که خران مکاریان را رها
کنیم • بدان جانب اگر بمنزل او روند صادق باشیم • والا فلا • پس انچنان کردند
ان خران بی توقف بمنزل او رفتند • حاکم در صدد ایذا و آزار او شد • تازیانه
حاضر کرد • قرشی گفت ای امیر از من مصلحت اما تو بدنام می شوی • والی تعجب نموده
گفت بدنامی من چرا باشد گفت در میان عرب شهرت خواهد یافت که مدعیان از شهود عاجز شدند
حاکم گواهی خران اعتبار کرد • چنانکه شاعر گوید **نظم** مرا مصلحت اینچنین است دست شستن •
چه غم گر صد جوش با بوده گردد • چه خواهی گفت نزد نکته گیران • ترا گر آستین
آلوده گردد • حاکم از ان سخن بخنده افتاد • و دست از و باز داشت **ومن الغرائب**
در تاریخ آل عباس مذکورست که • در عهد معتضد عباسی در سنه ست و ستین و مایتین
بر تل العقبه که موضعیست • بتل بنی شقیق و در کامل التاریخ مذکورست • که آن تل در
شهر

الأموات

شهر بصره است • هفت قبر پدید آمد که هفت آدمی درست در انجا بودند • با کفنهای نو
و محاسن در حال خود • و بوی مشک ازان میدمید • یکی ازانجمله جوانی بود که گیسوان
او و پیشانی و سر و دو گوش و رخساره • و بینی و لبها و چشم و مژگان و ابروان
همه بر حال خود بود چنانکه گویا در خوابست • و لبش تر بود بنوعی که گویی تمام
آب خورده است • و هم در کامل مذکورست که آن جوانرا بر حلق ضربتی ظاهر بوده •
فرقه از معتبران نصاری بفرستادند که ایشانرا مشاهده نموده • خبر واقعی بیاورند
آنجماعت بازگشته بطریق مذکور نقل کردند • و گفتند یکیرا ازانجمله مویی از پیشانی
کشیدیم • بغایت محکم بود • چنانکه موی زندگان باشد • و هم دران تل حوضی سنگین
پدید آمد • بلون سنگ افشان • و خطی بران نوشته بود که هیچکس نمیدانست • چه زبانست
اصحاب دیانرا حاضر کردند • هیچ از ایشان انرا خواندن نتوانست **ومن غرائب الرؤیا**
در تاریخ عباسیه مذکورست که • معتضد بن موفق بن متوکل • پیش از حکومت شبی
بخواب دید که • بر کنار دجله پیر نورانی دست در دجله کردی • و کف آب بر داشتی
در دجله هیچ آب نماندی • و باز آن آب را ریختی بقرار روان گشتی • معتضد از احوال او
پرسیدی گفتندی این پیر امیر المؤمنین علی است رضی الله عنه • من بوی سلام کردم
امیر مرا ترحیب کرده گفت چون نوبت حکومت بر تو رسد • فرزندان مرا نکو دار •
و کسی را مگذار که بایشان زحمت رسانند • و هم دران ایام معتضد متقلد قلاده سروری
و فرمانده گشت • و در تعظیم و تبجیل حضرات سادات علویه بذل مجهود نمودی **ومنها**

گویند محمد بن زید علوی برادر صغیر داعی کبیر که بعد از او والی مازندران شده بود هر سال
مبلغ سی هزار دینار نزد تاجری ببغداد ارسال داشتی تا در وجه معاش سادات
انفاق نماید در سنه اثنین و ثمانین و مائتین شحنه بغداد بران حال واقف شده
آن مبلغ را از قاصد گرفت و آنرا کفایتی تصور کرده بمعتضد عرض نمود وی
باز دادن آن حکم فرمود و گفت شبی بخواب دیدم که براهی میروم ناگاه بر سر جسری
رسیدم و شخصی را دیدم که بر بالای آن جسر نماز می گذارد بخاطرم تافت که آن کس
مردم را از عبور مانع خواهد شد چون از نماز فارغ گشت پیش او رفتم و سلام کردم
او بیلی بمن داده گفت خاک ازین زمین برکن من چون بیلی چند بر زمین زدم
گفت میدانی من کیستم گفتم والله تعالی اعلم فرمود که من علی بن ابی طالبم بعدد هر بیلی که
بر زمین زدی یکی از اولاد تو حکومت خواهد کرد باید که ایذا و محنت باولاد من
نرسانی **ومن الوقایع** گویند در شهور سنه احدی و سبعین و مائتین پسر خود جعفر را ولی العهد
ساخت و ملقب بمفوض بالله گردانید و بعد از پسر برادر خود احمد را که موسوم بموفق بود
و چون هر دو ایشان در زمان حیات معتمد در گذشتند لاجرم معتمد در سنه ثمانین و مائتین
ابو العباس بن موفق را منسوب گردانید و در تاریخ آل عباس آورده که موفق
بنابر رنجشی که از پسر داشت وی را در سنه خمس و سبعین و مائتین محبوس گردانید و تا زمان
وفات پدر محبوس بود صاحب جامع الحکایات از احمد بن حمدون نقل کرده که گفت از معتضد
شنیدم که میگفت در آن حین که در زندان مقید بودم خصمای من غلو تمام داشتند

در افنای حال هجوم خوف و هراس بیقیاس بر من مستولی بود شبی از شبها خواب دیدم که مرا
اعتقاد تمام بعطیه حیات بلکه ارتقا بمدارج سعادات حاصل شد با خود قرار دادم که در
اوان حکومت و زمان سلطنت بمعتضد ملقب گردم هنوز از آن خواب دیده بودم
سه روز بیش نگذشته بود که پدرم را غشی طاری شد وفات یافت و من از آن مهلکه
خلاص شدم و بعد از کلفت و محنت بر سریر حکومت نشستم **بیت** تا نیز دیگی بناکامی
دیگری شاد کام نشیند **ومن ماثر السیاسه** آورده اند که سیاست و مهابت معتضد بمرتبه
بود که یکبار لشکری خوشه انگور از باغ یکی از رعایا بعنف بچید چون این خبر بمعتضد رسید
از وی پرسید که تو از خیل کدام امیری گفت فلان امیر معتضد او را با امیرش بکشت
خواص بارگاه گفتند امیرش چه گناه داشت گفت در ایام عمم من خون ناحق کرده بود
من با خود عهد کرده بودم که اگر نوبت سلطنت بمن رسد او را بقصاص رسانم دیگر آنکه
سایر امرا اتباع خود را از امثال این امور تحذیر نمایند تا اینچنین حرکتها واقع نشود
ومنها صاحب تاریخ عباسی از محمد بن عبد الواحد هاشمی نقل کرده که تاجری گفت مبلغی کلی
نزد یکی از امرای معتضد داشتم و بهیچ گونه از وی بحصول نمی پیوست و هر چند امرا و ارکان دولت
در باب حصول آن سعی کردند فائده نداد بالضروره دست از آن باز داشته عزم سفر کردم
یکی از آشنایان مرا گفت یک علاج دیگر مانده است و دست مرا گرفته پیش پیری خیاط برد که در پهلوی
مسجد سوق الثلثا کار میکرد و این قصه را با او انها نمود من با خود گفتم ازین پیر چه گشاید
و از دست او چه کار آید لیکن بناچار با او در خانه آن امیر رفتم چون امیر از قدوم آن پیر

خبردار گردانیدند. بیکبار باضطراب برون دوید. و وی را در کنار کشید. و سبب تصدیع
پرسید. پیر از روی عتاب گفت چه ازین مسافر فقیر را غمی دهی. امیر علی الفور در مقام
مهم سازی شیخ آنچه نقد داشت داد. و از برای باقی ضامن مرسون نهاد و اجرتی تمام
داد. و با خاطر خوش و خرم همراه شیخ بازگشتم. و از روی نیاز معنای آن پرسیدم
وی گفت شبی ترکی سپاهی زنی را بجانب مسجد میکشید. آن عورت مظلوم هرچند زاری
میکرد آن ظالم دست از وی باز نمیداشت. من پیش رفتم که شفاعت کنم مرا آزار کرد و سفاهت
نمود. من بر بام مسجد برآمدم. و آغاز بانگ نماز کردم. اتفاقا آن آواز بگوش معتضد رسید.
مرا طلب نموده عتاب کرد که چرا بی وقت آواز میگویی و مسلمانان را در غلط می‌اندازی. چون من
غرض را عرض کردم معروض باستحسان گشت. و آن ترک را طلب داشته سیاست نمود. و مرا
گفت هرگاه خلاف شرع از کسی مشاهده کنی بی هنگام بانگ نماز گوی. تا من آگاه گردم.
و دفع آن نمایم حالا این جماعت بنابر آنکه خادم آن بی وقت نگیرم. اوامر و نواهی مرا مطیع و
منقاد شدند. و در آثار الوزیریه آورده‌اند که در سنه ثلث وثمانین ومائتین. در زمانی که
ابواب دار الخلافه مسدود بود. شخصی بصور مختلفه بر معتضد ظاهر شدی. گاه در لباس رهبانان
با محاسن سفید. و احیانا در صورت جوانان. با جمال چون خورشید. و گاه در کسوت تجار
جلوه گر گشتی. و خدام دار الخلافه را ایذا و اضرار می‌نمود. و این حال موجب تحیر معتضد میگردید.
چون این قصه غریبه که قاصد از معتضد است. و برخی میگفتند جنی است موذی که خود را
باین طور مینماید. تا خلیفه بترسد. و از اعمال سیئه اجتناب نماید. و زمره اعتقاد آن

بود که

بود که یکی از خدام معتضد را تعلق پیدا شد. بر دم حرم تا جرم دست در طلسمات و نیرنجات زده
بدین اشکال بر می‌آید بواسطه این معتضد قاصد جانب بعضی کنیزان گردید. الاعجوبه
در عهد مکتفی بالله. در سنه تسع وثمانین ومائتین. وقت سحری بود که زلزله شد چنانکه تمامی
کواکب بیکدفعه برطرف شد. و اصلا از ستاره نماند. چنانکه خواجه خسرو فرموده نظم
نماند اندر فلک ز انجم نشانی. بنیلوفر بدل شد گلستانی. و فی النوادر گویند وزیر مکتفی بن
معتضد قاسم بن عبدالله بود. عباس نزد وی رفت. پسران قاسم باستقبالش برون آمدند
عباس دست ایشان را ببوسید. قضارا هم در آن روز قاسم مذکور وفات یافت و جایش
بعباس دادند. چون بتهنیت پرسی آمد اولاد قاسم دست او را بوسیدند. و این صورت
در یکروز روی نمود قطعه زبر و زیر اگر شود عالم. ای بدخشی چه غم چو در گذرست
کین فلک همچو شیشه ساعت. ساعتی زیر و ساعتی زبرست و فی الوقایع مشهورست در زمان
مقتدر بن معتضد در شهور سنه تسع وعشر وثلثمائه قرامطه بحرین و لحسا مقدم ایشان
ابوسعید جنابی در مکه مشرفه ناگاه بیکبار در آمدند. و مردم از عرفات بازگشته اکثر خلق
در منا بودند. و هر کرا یافتند کشتند. چنانکه چاه زمزم را از کشتگان پر ساختند.
و سه هزار مردم کشته به بیرون حرم انداختند. و حجر الاسود را از جایش کندند و بر
سر شتر انداختند. و پس از آن افعال قبیحه ابوسعید نحس نجس از مکه بازگشت. و بعزم
رزم مقتدر بجانب بغداد متوجه شد. و با پانصد سوار دلاور در نهر الملک نزول نمود.
مقتدر ابی ساج نام یکی را از اعیان امرا با سی هزار مرد سوار و پیاده بجنگ او فرستاد.

و ابو ساج خصم را خوار داشته در نظر نیاورد. و پیش از جنگ عرضه داشتی بمقتدر نوشت که
ابی سعید را بعد از گرفتن زنده بخدمت فرستم. یا بکشم. مقتدر در جواب نوشت که
جسر را قطع کن تا وی نتواند گذشت. ابو ساج بدان سخن التفات ننمود. و با ابو سعید
قاصدی فرستاد. و پیغام داد که میان ما و تو حق صحبت قدیم است. و ترا طاقت مقاومت من
نیست. یا با طاعت درآی یا سر خود گیر بجانبی رو. تا بسلامت مانی ابو سعید از قاصد پرسید که
با ابی ساج چند مرد باشد. گفت سی هزار. ابو سعید گفت والله سه مرد نیستند. پس از
مردم خود یکی را فرمود. تا سر خود را ببرید. و دیگری خود را در آب غرق ساخت. و دیگری
خود را از مکان بلند بزیر افکند. پس گفت هر کرا اینچنین لشکری باشد از کثرت دشمنان باک
نباشد. اکنون ترا از فرمان لشکر ابی ساج را با سگان در زنجیر بسته بتو نمایم.
و در همان شب بر لشکر ابی ساج شبیخون زده. جمعی را بکشت. و بعضی بهزیمت رفتند
و ابی ساج را اسیر کرده. با سگان در زنجیر کشید **ومن البدایع** گویند که چون سلطنت با مقتدر
عباس بن حسین. وزیر مقتدر یافت. و او سیزده ساله بود. مردم زبان طعن دراز کردند
عباس ازین حال متقاعد گشته. داعیه نمود که محمد بن معتضد را حاکم سازد. اتفاقا او در ان ایام
وفات یافت. و ثانیا اراده نمود که ابو الحسین نام که یکی از اولاد متوکل بود. بر تخت نشاند
او نیز در ان چند روز رحلت نمود. و در خلال این احوال در شهور سنه سبع و تسعین و مائتین
عباس وزیر بر دست حسین بن حمدان کشته شد. و حسین و جمعی معارف و مشاهیر
با عبدالله بن معتز بیعت کردند. و بغیر از مونس خازن. و یونس خادم. و غریب خال مقتدر

با او کسی

با او کسی دیگر نماند. و کار بجایی رسید که دار الخلافه را از جماعت مقتدر پرداختند. اما عبدالله بن معتز
غافل بود که یکبار مقتدریان او را فرو گرفتند. و بفرمودهٔ مقتدر سرش را در انبان
آهک کردند. و یکبار دیگر بامر ملک قدیر. امر فرماندهی بر مقتدر مقرر گشت **نظم**
جهان را ازین فتنه در سر بسیست. که رنج یکی راحت دیگریست **ومن النوادر** آورده اند که
مونس الاستاد. بنا بر ایقاع و افساد حسین بن قاسم وزیر از مقتدر روگردان شده.
و بسوی موصل روانه گردید. و اولاد حمدان که والی آن مکان بودند. بتحریک حسین مذکور
در مقام مقاتلهٔ مونس در آمدند. داود بن حمدان با اخوان اتفاق نمیکرد. و چون
سبب آن پرسیدند. گفت مونس را بر ذمهٔ ما حقوق بی نهایت است. می ترسم که در
روز جنگ تیری بر من آید. و بسوی کفران نعمت از جانب محروم کردم. برادران او را
منع نموده سرزنش کردند. **القصه** با سی هزار سوار و پیاده سر راه بر مونس گرفتند.
و او با هشتصد مرد بود. و مردانه کوشش مینمود. قضا را تیری بر داود رسید. و بیکدم
از پای درآمد. و آل حمدان در زمان بهزیمت رفتند **ومن الغرائب** صاحب تاریخ قوام الملکی
از تاریخ مولانا ظهیر الدین حکیم نقل میکند که در سنه اربع و ثلثمائه در ایام مقتدر
از خراسان خبر رسید که در قندهار در برجی از بروج آن کنده وجه یافتند. قرب هزار سر
آدمی در و بود همه بزنجیر برهم بسته. از آنجمله در گوش بیست و نه سر از انها رقعها بود
بریسمان بسته. و نام آن کس بران نوشته منها شریح بن حسان. و حیان بن زید. و خلیل بن
موسی و ان نوشتها مورخ بود. بتاریخ سنه سبعین هجری. و ان سرها تا ان زمان

تازه مانده بود. مگر بعضی که پوست انار نزدیک بود که بپاشد. و من البدایع گویند مقتدر
در بیست و سیوم شوال سنه عشرین و ثلثمائه کشته گشت. و سبب آن بود که او برادر خود قاهر را
محبوس ساخته بود. و میخواست که او را بخیش بردارد. اتفاقا روزی در میدان شماسیه
مقتدر مردم را سلاح شوری میفرمود. و مردی بربری چابک سوار که ملازم قاهر بود
و با مونس اتحاد مراضعه داشت. در میان سواران جولان مینمود. و بغایت نیکو سلاح شوری
میکرد. مقتدر میخواست که نیکو تماشا کند جان داران را از پیش خود دور کرد
تا نظرش بر میدان مشرف شود. آن بربری فرصت غنیمت شمرده در تاخت. و حربه در دست
داشت بر سینه مقتدر انداخت که سر از پشت وی بیرون آورد. و اسب خود بر انگیخت و آهنگ
زندان نمود. تا قاهر را خلاص سازد. چون به بازار سه شنبه رسید. بجوار خاری دوچار شد
و آتشش میدید. قضارا قلابی از دکان قصابی در گریبان بربری افتاد. و اسب از زیر پایش
بدر رفت. و بربری آویزان شد ماند. و چون کسان مقتدر از عقب وی رسیدند
و او را بآن حال دیدند. همان خار را در زیرش بسوختند. و او هلاک گشت. وکان امر الله
علی کل شیء مقتدرا. و چون قاهر باسعاد و امداد مونس کامکار شد. قهرمان بغداد گشت تخت
در استیصال او و غلامان خلیفه کوشید. و آن فرقه را متنفر گردانید. گویند سر مونس بمرتبه
بزرگ بود که چون مغزش را وزن کردند شش رطل بغدادی بود. حکمت هر که را سر بزرگتر درد سر او
بیشتر. و چون غلامان بتمامی از و متفرق گشتند. خواستند که ابو احمد بن مکتفی را بخلافت بردارند
و قاهر را از میان بگذرانند. قاهر چون این معنی را دریافت. از شدت غضب بر افروخت.

و فی الفور

و فی الفور ابو احمد را طلب نموده در اندرون حرم سرا بجای میخ بر دیوار دوخت. و از جمله
داعیان او احمد بن یحیی که عامل بود متمول. دویست هزار دینار مصادره فرمود
ابو یحیی اظهار عجز کرده گفت. خرد دست این قدر وجه ندارم قاهر گفت ابو احمد در خانه
اندرونی نشسته و او متعهد است که خاطر نشان کند که تو قدرت داری. چون ابو یحیی
بدرون رفته او را بدان وضع دید از غایت وهم بر خود بلرزید. و بخت بر گشته
ع مرا این انجمن رسوا و فکر خویشتن مسکن. القصه تمامی آنچه خواسته بودند بیرون آمد. آن وجه را
بالتمام و الکمال قبول نمود. و همان روز بخزانه تسلیم کرد. و بواسطه تمول اصلا از مرتبه خود
تنزل نکرد نظم لاله را گفتم ای نکو منظر. صورتت خوب و سیرتت نیکوست. باز گو
کین سیه دلیت چراست. مگرت زخمی رسید از دوست. گفت نی نی که
زر ندارم زر. زانکه اسباب شادمانی از دوست. غنچه بین که خرده دارد.
نی نگنجد ز خرمی در پوست الاعجوبه در زمان مقتفی در سنه ثلثین و ثلثمائه کوکبی
ظاهر شد که ذنب او از مشرق تا مغرب بگرفت و سیزده روز بماند. و از تأثیرات علامت
یک جریب گندم سیصد و بیست مثقال شد بیت گشت چون بر وی بقیمت سنبله.
کار گندم انچنین بالا گرفت. و آدمیان یکدیگر را میخوردند. و در اثنای آن قحط و
بالای بدید آمد که کسی را مجال دفن کردن نبود و من مآثر الاعجاز در سنه تسع و ثلثین و ثلثمائه
در زمان مطیع بن طایع حجر الاسود را که مدت بیست سال بود که برده بودند آوردند.
و بر ستون هفتم مسجد کوفه بستند. و گفتند بفرمان برده بودیم. باز بفرمان آوردیم.

و از حضرت علی کرم الله وجهه منقولست که گفت • کانی انظر الی القارية و قد حل الحجر الاسود من الكعبة وعلقه من هذه الاسطوانة بيده رجل اسمه رحمه • و اشارت بستون هفتم کرد • و چون قرامطه انرا بستون مسجد کوفه می بستند • بر ستون اول و دوم و سیوم بند نمیشد • آخر بر ستون هفتم قرار گرفت • و در حینی که قرامطه انرا از مکه میبردند چهل شتر فربه جوان در زیر باران سقط شدند • و در وقتی که مسلمانان انرا بمکه باز می اوردند • یک شتر لاغر انرا بمکه رسانید • و عجبتر انکه در زیر باران تا بمکه رسید فربه گردید • **قتیل** گویند که در شهور سنه ثلث عشر و اربعمائه • در حینی که هنوز حاجیان از منی رجعت نکرده بودند • شخصی از اهل مصر اشقر رنگ ازرق چشم میل استلام حجر نمود • و گرزی گران در دست داشت • و چون نزدیک رسید • بیکبار دو سه ضرب متوالی بر حجر زده گفت تا کی سنگی را عبادت کنیم نه محمد حاضرست • و نه اصحاب او که مرا منع کنند • حاجیان از این فعل قبیح شنیع وحشت روی نمود • و از دو کناره کردند • زیرا که ده سوار نامدار از تابعان او بر در مسجد حرام ایستاده بودند ناگاه دران اثنا شخصی یمنی از گوشه بدوید • و ان شقی بد اختر را بخنجر زد • و دیگر مردم نیز هجوم کردند • و او را با قبح احوال بکشتند • و سوزانیدند • و چهار نفر دیگر از کسان او گرفتار شدند • و معترف گشتند که ما چند نفر برای این کار اتفاق نموده بودیم • ایشان را نیز از عقب و بدار الهوان روان ساختند • و در حجر سه سوراخ بقدر سر سوزن ظاهر شده بود • پس ریزهای انرا با مشک و عنبر آگنده بجای خودشان

نهادند

سبب زنکی حجر الاسود [illegible] از لمس [illegible]

نهادند **وفی النوادر** گویند در شهور سنه ثلث و اربعین و ثلثمائه در عهد مطیع عباسی اعجوبة الدهر • نادرة العصر • معلم معالم حکم یونانی ابو نصر محمد طرخانی الفارابی الملقب بمعلم الثانی که شیخ علی ابو سینا با وجود همه نکته دانی • و کمالات نفسانی شاگرد تصانیف اوست بعالم جاودانی شتافت • و او از فاراب ترکستانست که مولد او بود • و بعزم زیارت حرمین شریفین زادهما الله تعالی شرفا بیرون آمد • و چون بولایت شام رسید بمجلس سیف الدوله بن حمدان که فرمانده ان بلدان بود درامد • قضارا امروز خواص علما و فضلا در مجلس وی بمناظره و مباحثه مشغول بودند • ابو نصر هیچنان ایستاده در دقایق مباحث تفرقات بدیع میشنود • دران اثنا سیف الدوله او را گفت چرا نمی نشینی پرسید که کجا نشینم • گفت هرجایی که درخور قدر تو باشد • وی فی الفور متوجه گشته بر گوشه تخت او نشست • ملک را این معنی بد آمد • و لیکن ظاهر نساخت • و بزبان خاص بیکی از خواص خود گفت چون این ترک بر ترک ادب چنین بزرگ اقدام نمود • از اینجا که بیرون رود • باید که بسیاستش برسانی • ابو نصر گفت • اصبر ایها الامیر فان الامور مرهونة باوقاتها **نظم** مکن کسی را باندک ظن باطل • عقوبت تا پشیمانی نیارد • که چون شک از یقین کردد هویدا • پشیمان کردنت سودی ندارد • سیف الدوله تعجب نموده گفت مگر تو بر لغت ما واقفی معلم ثانی ابو نصر گفت بر همه لغات عارفم بعد ازان با فحول علما مناظره نمود • و بر جمیع ایشان غلبه کرد • و هم دران مجلس دانشمندان حاضر سخنان او را بر جایده بود فوائد ثبت نمودند • و سالها بدان قدر تلمذ مباهات کردندی • و سیف الدوله

مقدمش را مغتنم دانست ، و حکیم را بعد از آنکه اهل مجلس برخاستند نگاه داشت ، و اهل ساز
و آواز را آواز داد ، و خاطر بر حظ ذوق موسیقی گماشت ، و حکیم بطور سابق در آن وادی
نیز دخلهای متوجه فرمود ، و آن فرقه را نیز الزام نمود ، سیف الدوله متحیر گشته از آن فن
استفسار کرد ، حکیم در دم خریطه‌ای از میان بگشاد ، و از آنجا چند قطعه آلات غنا برون
آورد و بر یکدیگر نشاند ، و بر وجهی نواخت که حاضران بی اختیار بخندیدند ، بعد از آن
آن آلات بوضع دیگر ترتیب داده ، بنوعی آهنگ کرد که جمیع اهل مجلس بهای های گریستند ، و نوبت
ثالث بمثابه‌ای آنها را اتصال داده آغاز ساز کرد که تمامی اصحاب بخواب در ربودند ، سیف الدوله
چنان شیفته صحبت او شد که باوجود او بدیگری نمی‌پرداخت ، آخر هم در آن اوقات از شام
بیرون آمد ، و در اثنای راه بقطاع الطریق دو چار شد ، و چون علم تیراندازی بی مثل بود
با ایشان آغاز جنگ نمود ناگاه تیری جانگاه بر مقتل او رسید ، و از پای درآمد ایضاً
بعضی روایت کرده‌اند که وی متنکروار بصحبت ابن عبّاد درآمد ، و عود را از جیب خود برداشت
و بطریق مذکور بنواخت ، و در فصل اخیر که همه در کمند خواب اسیر بودند ، بر دسته عود نوشت که
جاء فاراب ثم غاب ، چون بعد از افاقه بر آن نوشته مطلع گشتند ، بقیة العمر از فوت
متأسف بودند وفر البدایع در بیست و یکم ذی القعده سنه خمس و ستین و ثلثمائه ابو الحسن حرانی که
در طب و دیگر علوم یونانی وحید الزمان بوده است وفات یافت ، در تاریخ حکما که موسوم است
بعیون الانبا مذکور است که وی روزی بر سید محمد که از اشرف سادات آن اوقات بود درآمد
و سید را ضیق النفس بغایت شدید طاری شده بود ، چون نبض او را ملاحظه نمود ، جزئی

چند فرمود ، سید گفت فصد چگونه است گفت اگرچه فصد حالا تخفیف تمام می‌بخشد
اما مناسب نیست پس از وی ابو موسی طبیب آمد ، و بعد از ملاحظه نبض و قاروره
فصد فرمود ، سید گفت ابو الحسن تجویز نکرد ، ابو موسی گفت وی بهتر میداند و بعض
دیگر اطبا نیز حاضر شدند ، و همه باتفاق فصد فرمودند ، و در آن باب مبالغه نمودند
و بعد از فصد مرض تخفیف تمام یافت ، و سید بجواب گفت ، و در آخر روز ابو الحسن
باز بخدمت سید شتافت ، و وی را در کمال آسایش یافت ، و احوال پرسید سید
خواست که فصد را انکار نماید ، وی گفت این آرام نمی‌تواند بود ، مگر بعد از فصد
سید معترف بفصد گشت ، ابو الحسن گفت بشارت باد ترا به تب ربع که اگر جمیع حکمای
سلف مثل بقراط و جالینوس جمع شوند تا شصت نوبت نگیرد ، ازاله آن ممکن نیست
آخر همچنان شد که او گفته بود ایضاً هم در آنجا مذکور است که یکی از حجاب [illegible] غلامی
بود که مدار خدمت وی بر او بود ، روزی حاجب خواست که ارکان دولت را ضیافتی کند
چون در مقدمات آن شروع کرد ، غلام را تب محرقی عارض شد ، ابو الحسن را حاضر ساخت
و کمال دلگرانی خود را با او اظهار کرده گفت میخواهم که نوعی کنی که فردا غلام بر سر پا آید
و بوظائف خدمات اقدام نماید ، حکیم گفت او هیچ تشویشی ندارد ، درو تعجیل
مکن که اگر تو در استعلاج استعجال نمائی سالی دیگر بهمین روز که رسید وی بنوعی عارضه
خواهد شد که اگر حکمای اولین و آخرین جمع گردند علاج نتوانند کرد ، و در بحران اول
یا ثانی از این عالم فانی خواهد رفت ، حاجب آن سخن را از وی گوش نکرد ، و از پی

معالجهٔ غلام شد • اگرچه غلام در همان روز برخاست اما سالی دیگر بیمار شد • و در روز هفتم چنان افتاد که دیگر برنخاست ع که فردا برنخیزد بلکه فردای قیامت **الاعجوبه** آورده اند که در سنه خمس وسبعین وثلثمائه • در ایام طایع عباسی مرغی از دریای عمان بیرون امد • بزرگتر از فیلی • و بر بالای پشته نشست • و روی بجانب مشرق کرد • و سه نوبت بزبان فصیح گفت • قد قرب • و باز بدریا رفت • و تا سه روز می آمد و این کلمات میگفت • و در شجرهٔ الفیه مذکورست که در بعضی از جزایر سند طایری است • که انرا رخ گویند • و عظم جثه اش بمرتبه ایست که فیل را مخلب بوده • در سواطیر آمده است **تمثیل** در تاریخ احمد بن اعثم کوفی مذکورست که اهل اسلام در حین فتح حلولا که در تاریخ شهر ذی القعده سنه ست عشر واقع شده بود • سیصد جوان از مسلمانان بسرداری نضله نام مردی بنا حوالی حلوان • نضله بعد از معاودت وقت نماز عصری میان دو کوه نزول نموده متوجه ادای نماز شد • و چون الله اکبر الله اکبر بر زبان راند • از کوه اوازی امد که • کبّرت کبیرا • یا نضله همچنین در برابر هر کلمهٔ اقامت جوابی در غایت بلاغت وفصاحت بگوش نضله رسید • لاجرم بعد از ادای نماز آواز برکشید و گفت ای هاتف اگر از جنس ملائکه فضل الله علیک • واگر از صنف روحانی مرحبا بک • واگر از بنی نوع انسانی بیرون آی وخود را بنمای تا از انفاس شریفت فائده بریم • ناگاه انحال پیری سر برهنه که موی سر و ریش بغایت سفید بود • عصایی در کف از عقبهٔ ان کوه نمودار شد • وتکیه بر عصا زده گفت • السلام علیک یا نضله بن معاویه بن نوع بن جب

واذا حییتم بتحیة فحیوا باحسن منها • بجواب مبادرت نمود • و پرسید که تو کیستی بیر گفت من زریب ابن برثملا ام • و وصی حضرت عیسی ام • علیه الصلوة والسلام • و از برکت دعاء اعجاز ایاتش • تا حین نزول آن منبع سعادات • در قید حیاتم • و حسب الامر اینجا باشم • القصه بینهما صحبت متعقد گشت • و حکایت بطلاقت انجامید • پیر گفت ای نضله • هرگاه مردان با مردان چون زنان جمع شوند • و باد و فور غلا نرخ ارزان نگردد • و خون بیگناهان ریخته شود • و درویشی اگر سالی گدایی کند ده درم صدقه نیابد • و حفاظ قرآن با آهنگ والحان خوانند • و مساجد را منقش و مزخرف سازند • علامت قرب قیامت است • و بعد ازین کلمات غیب زریب ناپدید شد **ومن الاتفاقات** چون ابن مقله در ان باب مواضعه کرد • ابن مقله بران کار را انکار نمود • و چون مکتوب ظاهر شد ملزم گشت • خلیفه بقطع دستش حکم فرمود • و بعد از چند روز زبان او را نیز بریدند **قطعه** ز اتقیای دور گردون گر بدیدآید ترا • چند روزی در جهان بر قول و فعلی دسترس • بشنو از ابن مقله این پندی که بیت سودمند • با سلاطین عمر اگر بردن بسرداری هوس • بد مگوی و بد مکن با هیچکس در هیچ حال • تا نه بد گوید کسی با شدت ببینی زکس • وکان ذلک فی شهور سنه ست وعشرین وثلثمائه • و او بحسب اتفاق سه خلیفه را وزارت کرده و سه مصحف بخطی نوشته • که چشم اهل روزگار مثل ان ندیده • و او را سه نوبت سفر حج اتفاق افتاده • و بعد از فوت سه کرت مدفون شده است **ومن الاثر الکرم** در کتاب فرج بعد از شدت از یحیی بن

و واضع خط کرد و وزیر راضی عباسی بود • و از زبان او
نسخ لیکن بیکبیره مانع نوشته او را بنقد او طلب نمود •
ابن رائق که در آن وقت امیر الامرا بود مکتوبی نوشت او را
سمرفت • و چون خلیفه بطلب او در آن … نمود و … ابن مقله

نقل کرده که گفت در عهد مهدی احوالم بغایت پریشان بود چنانکه کار بجایی
رسید که پیراهن از تن بیرون کرده بفروختم و صرف معاش کردم بعد از احوال
تحقیق با بی خالد احول که دران زمان کاتب ابی عبدالله وزیر مهدی بود شمهٔ
درمیان نهادم وی اصلا التفاتی نکرد چون آن زمان نادم شدم خود را ملامت کردم
اما آخر ظاهر شد که وی در فکر کار من بوده زیرا که در همان چند روز در یک معامله
مبلغ سی هزار درم بمن رسانید و عذر بسیار خواسته گویند آن مدد معاش موجب
انتعاش وی شد و در ایام حکومت پسر وی احمد را بمکافات آن تربیت تمام کرد
و در اوایل حال او را بشغل سرکار اردن فرستاد از احمد مذکور منقول است
که چون از انجا مراجعت کردم بافتم شش هزار دینار از منافع انجا همراه بود
و دران ایام محبوس بود الغرض بلطائف الحیل خود را بزندان رسانیدم و چون یحیی را بآن حال
دیدم گریان گردیدم و در برابر حقوق او وجه مذکور را بدو عرض نمودم وی
ازان مبلغ نصفی قبول کرده گفت ای فرزند چنان می یابم که عنقریب رشید رخت
زندگانی بسر منزل جاودانی خواهد کشید و میانهٔ اولادش بوحشت خواهد انجامید
و کار ملک بر مامون قرار خواهد گرفت و فضل ابن سهل در سرکار او اقتدار خواهد
یافت پس رقعهٔ نوشت و دو پاره کرده نصفی بمن داد و نیمهٔ دیگر را در زیر مصلی نهاد
و گفت دران حین اگر این را بدو رسانی دور از کار نیست چون از پیش او بیرون آمدم
جهت آن سه هزار دینار ندامت داشتم و از ان بی فایده انگاشتم تا آنکه روزگاری

بران

بران گذشت و کار فرزندان رشید رسید بدانجا که بایست رسید و طاهر ذو الیمنین
ببغداد آمد و والی گردید خود دران آوان از غایت افلاس و بیکاری در خانه خود
نشسته بودم و باب خروج و دخول بربسته دران اثنا روزی کسی حلقه
بر در زد مرا کسی نبود که در بگشاید زن خود را گفتم از عقب در بنگر که چه کس است
وی باز آمد و گفت سرهنگی چند می نمایند مرا توهم تمام روی نموده بیرون رفتم
چنان ظاهر شد که مرا طاهر طلبیده و مرا مرکبی نبود ایشان مرکوبی بمن دادند
تا سوار شدم و نزد طاهر رفتم چون چشم طاهر بر من افتاد مرا تعظیم و ترحیب کرد
و شاید که فضل در طلب من رسالة نموده بود بمن نمود خلاصهٔ کلام آنکه پنجاه هزار درم
و بیست مرکوب با جمه داده و را بصوب خراسان روان کن خود در غایت خرمی و خوشحالی
بمنزل خود امدم و تهیهٔ اسباب رفتن کردم و در روز دیگر متوجه خراسان شدم
و بعد از وصول بمقصد مقصود چون بصحبت فضل رسیدم مرا علی الفور نزد مامون برد
و تعریف بیش از پیش کرد و هم دران مجلس مهم دیوان توقیع را بجهت من قرار داد و چون
شب شد فضل بمنزل خود آمد و مرا طلبید و در اثنای سخن از من پرسید که درمیان تو و
یحیی سبب آشنایی بود مرا وصیت یحیی بخاطر رسیده نصف آن رقعه که بمن نوشته و سپرده بود
از بغل بیرون آوردم و بدستش دادم فضل دست در زیر مصلی کرد و آن نیمهٔ
دیگر را بدر آورد و در پهلوی هم نهاده بکرایست مضمون آن بود که عمر دولت ما با خر رسید
اکنون زمان ظهور دولت شماست و احمد و پدرش ابو خالد را در ذمهٔ ما حقوق ثابت است

و توفیق عذرخواهی ازما فایت . اگر آن فرزند عذر آن بخواهد از مروت دور نیست
ومن غرائب الظرافة گویند هرون شبی بر دور قصر خود طوف میکرد . ناگاه نظرش بر کنیز
جمیله افتاد که مست خواب افتاده بود . و حال آنکه پیش از این واقعه رشید مر حیله
تمنای قرب میکرد او تن درنمیداد . درین وقت فرصت غنیمت دانسته خود را بر بالای
او انداخت . وخواست که بند ازارش بگشاید . در اثنای تلاش معجر از سنگینی او بر زبر افتاد .
و جاریه چون جاگ بغیر از ملامت ننمید . عذری پیش آورده وعده وصل بفردا افگند .
صباح هرون محرمی پیش آن جفاکیش فرستاد . و طلب موعود نمود . کنیز با آن کس گفت
خلیفه را بگوی ع کلام اللیل یمحوه النهار . چون قاصد این مصراع را نزد رشید خواند
رشید بیکی از خدام گفت . بنگر تا در بر از شعرا کدام یک آمده . خادم بازگشته گفت
رقاشی و ابو مصعب و ابو نواس حاضرانند . رشید ایشانرا طلب داشته امر نمود که این مصراع را
تضمین کنند . هر یک بنوعی آن مصراع را در قطعه خود درج کردند . و ابو نواس بدین
وجه تضمین نمود شعر ولیلا اقبلت فی القصر سکری . ولکن زین السکر الوقار . و هز الریح
اردافا ثقالا . و غصنا فیه رمان صغار . فقد سقط الردی عن منکبیها . من التخمیش
وانحل الازار . مددت یدی لها ابغی لماسا . فقالت فی غد منک المزار . فقلت الوعد
سیدتی فقالت . کلام اللیل یمحوه النهار . هرون آن دو شاعر را صله فراخور داد .
و چون شعر ابی نواس را شنید بغایت آشفته گردید و رنجید . و بموجب آیه کریمه و ما امر
فرعون برشید . حکم بقتلش فرمود . ابو نواس را حیرت روی نمود . و گفت ای خلیفه

اینهمه

زیان در زمان گناه من چیست هرون گفت تمامانرا تو دوش در قصر من بوده . و صورت واقعه را
شرح هیچ نموده . وی گفت والله العظیم من دوش در خانه خود بوده ام . و بر اثبات کلام خویش
شهود عدول گذرانید خلافش مسلم . ومن البدایع مشهور است که امام ابو یوسف که قاضی بغداد بود
یکشب از ثمر قضا صاحب پنجاه هزار مثقال طلا حاضر شد . تبیین این مقال آنکه هرون الرشید
بر یکی از کنیزان برادرش ابراهیم بن مهدی مفتون شده . و او را بمبلغ سی هزار دینار خریداری
می نمود . ابراهیم سوگند خورد که او را نه فروشد . و نه بخشد . آخر تامل نموده از
رشید ترسید . و با قاضی ابو یوسف دران باب مشورت کرد . قاضی گفت نصفش را بخش
و نصفش را بفروش . تا حانث نگردی ابراهیم چنان کرد . و از سطوت هرون امان یافت
رشید سی هزار دینار که سابقا گفته بود . بهمان دستور بهم داد . و ابراهیم بشکرانه آنکه
او را از خطر عظیم رهانید . آن سی هزار دینار را بتمام و کمال باو مکرمت نمود . و رشید
میخواست که هم دران شب دخول کند اما ملاحظه استبرا مانع بود . قاضی ابو یوسف گفت
او را بغلامی عقد کن و طلاقش بستان چنان کرد بعد غلام را فرمود که طلاق کن غلام
بطمع افتاده . راضی نمی شد که طلاق دهد . و او را ده هزار دینار وعده کردند فائده نکرد
قاضی گفت او را به کنیز بخش تا عقد نکاح بر طرف شود . رشید غلام را بکنیز بخشید .
و آن ده هزار دینار موعود را بقاضی انعام نمود . و چون رشید کنیز را دید صد هزار
دینار رونمای بدو داد . و کنیز نیز از آن مبلغ ده هزار دینار بصیغه شکرانه بقاضی داد .
اما شرح مقامات حریری این حکایت را بنوعی دیگر نقل کرده . و بدل ابراهیم بن مهدی

عیسی بن جعفر آورده • و عوض غلام جهت اعتبار آزادی کنیز و نکاح او ذکر کرده والله تعالی اعلم •
ومن نتائج المنام جبرئیل بن بختیشوع حکیم روایت کرده که • در شهور سنه اثنی و تسعین و مائه
در منزل رقه بملازمت رشید شتافتم • و او را در کمال تفرقه و تشویش یافتم • و پیش او رفتم
و از منشأ ملال و کلال سؤال کردم • گفت دوش در واقعه صورتی غریب دیده‌ام • و از
تعبیر آن تغیر کرده بغایت ترسیده‌ام • گفتم بجهت خوابی که سببش بخارات فاسده باشد
چرا خاطر باید مشوش داشت • هارون گفت ای جبرئیل چنان مشاهده نمودم • که از زیر
تخت من دستی بیرون آمد • و قدری خاک بر کف داشت • و در آن اثنا ندایی شنیدم که
ای هارون • این خاکیست که مدفن تو خواهد بود • گفتم آن مدفن در کجا است
جواب آمد که در طوس بعد از آن آن دست ناپدید شد • چون اندک مدتی از آن واقعه
گذشت • خبر خروج رافع بن لیث بن نصر سیار از طرف خراسان رسید • بالضروره
رشید در سنه ثلث و تسعین و مائه بدان صوب لشکر کشید • و در اثنای راه مریض گشت •
و چون به جرجان رسید آن عارضه اشتداد پیدا کرد • بواسطه مخالفت آب و هوای آنجا
پس از آنجا کوچ بر کوچ متوجه خراسان شد • و چون بطوس رسید • مقارن آن حال
خبر آوردند که • هرثمة بن اعین با رافع بن لیث محاربه نمود • و رافع تاب مقاومت
نیاورد • فرار بر قرار اختیار نمود • اما برادرش بشیر گرفتار شد اینک آورده‌اند •
هارون او را در مجلس احضار فرمود • و در ساعت امر نمود تا بند از بندش جدا ساختند •
و هم در آن زمان بیهوش شد • و پس از لحظه بخود آمد مرا گفت ای جبرئیل خوابی که در رقه

تاریخ جبرئیل

دیده بودم هیچ در خاطر داری اینک طوس که مدفن من خواهد بود • آنگاه مسرور نام
خادمی را فرستاد که • قدری خاک آن زمین بیارد • مسرور کف خاک بنظر او رد •
و در آن زمان که بیرون می‌نمود ساعدش برهنه شد • هارون آواز برداشت • و گفت
بخدا سوگند که این همان کف و همان خاکست • و همان ذراعست که بمن نموده‌اند • بنابرین اضطراب او
زیاده گشت • و بعد از سه روز روی توجه بدار القرار نهاد • و این واقعه شب یکشنبه
غره جمادی الاولی سنه ثلث و تسعین و مائه دست داد • تمثیل امام یافعی گفته که گویند عورتی
بر محمد بن سیرین • که علم تعبیر را عدیل و بی نظیر بود درآمد • و وی بطعام خوردن مشغول بود
آن عورت گفت خوابی دیده‌ام ابن سیرین گفت بعد از فراغ طعام بگوی • و چون فارغ شد از نان
برخاست آن ضعیفه بنیاد کرد که • چنان مشاهده نمودم که • ماه در میان ثریا درآمد •
و هاتفی آواز داد که برو و این خواب با ابن سیرین بگوی • وی از آن سخن در هم شده گفت
و گفت این چگونه دیده • آن عورت یکبار دیگر تقریر کرد • پس ابن سیرین را رنگ متغیر شده •
برخاست و دست بر شکم نهاد • خواهرش منشأ آن اضطراب پرسید • وی گفت این زن را
مظنه آنست که من تا روز هفتم نخواهم ماند • قضا را در جمعه ماه شوال سنه عشر و مائه که روز هفتم
آن واقعه بود فوت شد • ایضاً ابن جوزی آورده که احمد بن منصور بن مؤمل که نقباء این بیت
خیر و فاضل بود • در بیمارستان عضدی بغداد بحال بیماران فقرا پرداختی • و مرهمی بر جراحات
دل ایشان انداختی • و از علم رؤیا نیز بهره مستوفی داشت • در روز جمعه بیست و هشتم
ربیع الآخر سنه اربع و ثلثین و خمسمائه • شخصی در حوالی بیمارستان با وی دوچار گشت •

وگفت دوش در خواب چنان مشاهده کردم که تو در همین موضع واشارت بجانبی نمود که
نزدیک آنجا بود از دنیا رحلت نموده • وی از استماع این کلام غم انجام ماتم فرجام
بخود فرو رفت • وبعد از لحظهٔ سر برآورده بحاضران گفت تا تعجیل کنید • وبدعای خیر
یاد آورید • بعد از آن بمسجد جامع منصوری بنماز رفت • ودر حین مراجعت چون
بان موضع مذکور رسید • بیکبار فجاءة بیفتاد • واز هم گذشت وفی السوانح آورده اندکه
رشید شنید که در هند طبیبی منکه نام هست که در شفای مرض ید بیضا دارد • ودر ازالهٔ امراض
دم عیسی با جوم دران زمان متوجه خوانش بود • کس بهندوستان روان داشت • وبکلی همت
براحضار او گماشت • ووی در ری بخدمت رشید رسید • وشروع در معالجه نمود • و
یک مرتبه مرض روی در انحطاط نهاد • واز سخنان حکمت بنیان فیلسوف روم ودرویش یعنی
اسقلینوس است • این حکمت شگفت میدارم از کسی که بواسطهٔ خوف امراض از ماکولات ردیه
اعراض مینماید • وبنا بر حب جاه از ذنوب وخطیات که موجب عذاب الیم • وخلود در درکات
جحیم است اغماض عین میکند • القصه حکیم هندی روزی از میدان شهر ری عبور میفرمود ناگاه
دید شخصی هنگامه گرم کرده • دارویی در دست دارد • ومیگوید این فلان مرض وفلان عرض را
علاج است • حکیم هندی آن را از تعجب شنفته از آن بسمع رشید رسانید • وگفت من
نمیدانستم که مسلمانان شما خون یکدیگر را مباح میدانند • زیرا که حاشیتی که در داروی مذکور است
منافی انواع امراض است که او نام می برد • پس رشید آن شخص را طلب نمود • واز آن کار
منع فرمود • ودر تمام قلمرو خود امر کرده فرمانها فرستاد که بعد مردم جاهل پیرامون

آن امر

آن امر خطیر نگردند • تا نفوس خلائق محفوظ باشند • ومحروس مانند آخر چون رشید بطوس رسید
میان حکیم هندی وجبریل بن بختیشوع بر سر داروی خلاف واقع شد • هرون
بفرمودهٔ جبریل عمل نمود • حکیم هندی گفت این ترسای نادان وبی تحمل خلیفه را
بنادانی هلاک کرد • وچنان گفت که رشید او را شنید • در دم او را درد شکم
افزود • وحکم بقتل جبریل نمود • وی استغاثه کرده گفت یک امروز دیگر مرا
مهلت ده اگر فردا بهتر نشوی حکم تراست رشید گفت چنین باشد • حکیم هندی
بمقربان گفت که این مکار او را عجب فریبی داد • زیرا که او تا فردا نخواهد ماند
آخر همچنان شد که او گفت وهم دران شب رشید بمرد ومنها آورده اند که روزی
رشید جبریل بن بختیشوع را طلبید • اتفاقا حاضر نبود رشید برآشفت قضا را
وی مقارن آنحال رسید رشید • از وی پرسید که کجا بودی وبهتان او را طعن
وطعن میکرد • گفت اگر جهت پسر عم خود ابراهیم بن صالح که • رمقی از وی بیش نمانده
علال غایی ع به ازین قبیل قال خوانده بود • رشید دران وقت طعام خوردن خفتن
مشغول بود • پرسید که ابراهیم بن صالح را چیست جبریل گفت عمرش تا وقت نماز
بیش نمانده • رشید آغاز جزع کرده در گریه شد • وطعام نخورد • جعفر برمکی
چون بر کمال دل نگرانی وی حاضر شد • طبیب هندی را ببالین ابراهیم فرستاد • او
بعد از معاودت تقریر نمود • که ابراهیم را مطلقا تشویشی نیست • وباین مرض نمیمیرد
واین کلام را موکد بطلاق وعتاق ساخت • ومبالغه را از حد گذرانید • ناگاه وقت نماز

خفتن آواز نوحه از خانهٔ ابراهیم برآمد. همه بران طبیب هندی انکار بلیغ کرده اورا
ناسزا گفتند. حکیم مذکور تا در نماز ابراهیم مبالغه کرد و اصرار نمود. و برشید گفت
اگر میخواهی که این معنی بر تو ظاهر شود. برخیز تا ببالین او رویم جمله بجانب او رفتیم
حکیم سوزنی را در ابهام دست چپ ابراهیم فرو برد وی دست خود را کشید. و حرکتی بین
نمود. حکیم مذکور رو باهل مجلس آورده گفت مرده هرگز احساس الم میکند. همه تصدیق
قول او نمودند. پس اندکی کندس در بینی او دمید. و بعد از یکدم بدن ابراهیم
بنیاد اضطراب کرده عطسه زد. و برخاست و در میان جامه خواب نشست. و آغاز تکلم کرده
برشید دستش را ببوسید. و چون رشید از وی کیفیت حال پرسید ابراهیم گفت مرا خوابی
خوش بوده بود که هرگز مثل آن خوابی براحت نکرده بودم. در خواب دیدم که سگی قصد من
کرده بدوید. و انگشت مرا بگزید. گزیدنی سخت پس بیدار شدم. راوی گوید بعد از آن
واقعه ابراهیم مذکور سالهای دراز در قید حیات ماند. و در بلاد مصر بایالت و حکومت میگذرانید
و در آنجا وفات یافت بیت اگر صد جانی وگر صد هزار. بمرگ اندر افتی سرانجام کار.
ومنها ابن جوزی گوید در سنه اربع وثمانین وخمسمائه. شخصی جیری از اهل باب الازج
وفات یافت و منادی ندای نماز میت در داد. و خلائق بدین سبب در مدرسه شیخ عبد القادر گیلانی
قدس سره مجتمع گشتند. و در آن اثنا که او را غسل میدادند عطسه زد و بخود آمد. و مدتی
بعد از آن در قید حیات بود ایضا امام یافعی گوید که چون یعقوب بن ماجشون را موت طاری شد
خواستند که او را غسل دهند. در اثنای غسل غسال ملاحظه نمود که رگی از پایش می جنبید

بنابرین

بنابرین در شستن اندک تأخیری کرد. بیکبار روی بر سر تخته برخاست و بنشست و سویق
طلبید و بیاشامید. و حکایت بردن روحش باسمان و بازگردانیدن آن بواسطهٔ آنکه در وقت
دیگر مقدرست بسمع حاضران رسانید ومنها گویند یکی از کنیزان رشید را عارضه دست داد
چنانچه پنجهٔ او اصلا فراهم نمی آمد. هر چند صنادید اطبا دران باب ید بیضا نمودند
فائده نداد. آخر این معنی را بجبریل بن بختیشوع در میان نهاد. وی گفت اگر امر عالی
وعیب نفرمایی تدبیری اندیشیده ام. شاید که فائده مترتب شود رشید همان دم
کنیز را در مجلس طلب نمود. حکیم سر او را بگشود. و دست در بند ازارش زده خواست که
ازارش را بکشد کنیز را عرق حیا و غیرت بحرکت آمده غرق عرق شد. و بی اختیار یکبار
دست دراز کرد و در صدد منع شد. و عارضه که داشت زائل گشت. چنانکه مولانا
جامی فرموده نظم غرق شد زان خجالت اندر خوی. خلط بگداخت در مفاصل وی
آن طبیبی که نیک ماهر بود. پیش او سر کار ظاهر بود. چون بماند از علاج جسمانی
پس حکیم رو برشید آورده گفت مدعا حاصل شد. بعده رشید کنیز را فرمود که پنجهٔ دست
راست و چپ هر دو را بگشای کنیز هر دو را بگشود. حاضران را از آن حیرت روی نمود
تمثیل پس از آن رشید شرط احسان بجای آورد. و مواجبش را افزود. تا پانصد هزار دینار کرد
در لوامع الاشراق جلالی مذکورست که منصور بن نوح که از ملوک سامانیست بمرض مفاصل
مبتلا گشت. چنانکه قدرت بر قیام و قعود نداشت. و جمهور اطبا بعد از اصناف معالجات
و تداوی بی انتها اظهار عجز نمودند. پس بالضروره محمد بن زکریا رازی که دران زمان

صیت مهارت و حذاقت او باطراف و اکناف جهان رسیده بود طلب داشتند • وی حسب الامر
بخدمت حضرت خلافت و تاج شتافت • و مرض او خارج حیطهٔ علاج یافت • و چون بالکلیه از معالجات
جسمانی مأیوس شد • متوجه تدابیر معالجات روحانی گردید • بنابرین پادشاه را بحمام برد
و بگرم خانه در آورد • و بعد از ساعتی غلامی شمشیری برهنه در دست نعره زنان • و فحش گویان
مانند مستان • بگرم خانهٔ حمام در آمد • و روی بوی آورد • و چون از حرارت
در عروق و اعصاب سلطنت مآب نفوذ کرده بود • و مع هذا قوت غضبی اشتداد پیدا کرده
حرارت غریزی مشتعل گشت • و مواد فاسد بلغمی که در مفاصل سبب مرض شده بود تحلیل
یافت • بیکبار از جای برخاسته در صدد مدافعه شد • حکیم شمشیر از دست انداخته
بیرون رفت • و بقوت سلطانی از صحت پادشاه مژدگانی رسانید • و خود همان ساعت
عزم مراجعت بجانب وطن اصلی نمود • وفي الوقایع گویند رشید در مرض الموت خراسان و جوانبی
که همواره داشت • در حق مأمون که دران هنگام در مرو مقام داشت وصیت نمود • فضل بن
ربیع که وزیر هرون بود • بر خلاف آن عمل نمود • و آنها را نزد محمد امین ببغداد برد
و مع هذا بنیاد افساد کرد • و امین را بران داشت که نام مأمون را از خطبه بینداخت • و رسید کار
بانجا که رسید • و چون مأمون بعد از استیصال امین و اتباع او • باستقلال بر سریر سلطنت نشسته
ببغداد آمد • در پیدا کردن فضل بن ربیع که در بغداد متواری بود • کمال اهتمام بتقدیم رسانید
و شاهک بن سندی را که از مخصوصان او بود • بدین مهم تعیین نمود • بعد از چند گاه
شاهک او را نزد مأمون آورد • و مأمون رقم عفو بر جرایم او کشید • و کیفیت ایام اختفا

ازو سؤال کرد • فضل گفت در ایام گریز مانند روز رستخیز بود • از آن منزل وحشت انگیز
که آنجا بودم بیرون آمدم • میخواستم که بجای دیگر انتقال نمایم • ناگاه در اثنای راه سواری
و پیاده به من دوچار گردیدند • و آن پیاده مرا شناخت • و سوار را آگاه ساخت • و هر دو
قاصد جان من گشتند • و من جوالی مانند حمالی بر دوش داشتم • آنرا تحریک کردم اسب آن سوار
رمید • و او را بر زمین انداخت • و آن دو کس مشغول یکدیگر گشتند • من فرصت غنیمت شمردم
و بقوت هر چه تمامتر بنیاد دویدن کردم • ناگاه بر در سرایی رسیدم • و عجوزی ایستاده دیدم
پناه بدو بردم او بر حال من ترحم کرد • و مرا بدرون خانه برد • و در بالاخانه نشانید
و بهر من فراش بگسترانید • و خود بیرون رفت • مقارن آنحال آن سوار بدان سرا آمد
کیفیت داعیهٔ گرفتن من و گریختن مرا با پیره زن بیان مینمود • و تأسف میخورد • من چون
این حکایت شنیدم • بیم آن بود که از ترس هلاک شوم • در آن حال بی اختیار عطسه زدم • آن سوار
آواز عطسه فرو شنید • و از آن ضعیفه پرسید که این کیست که در بالاخانه است • پیره زن گفت
برادرزادهٔ منست • و بسفر رفته بود • و در راه تب یافته الحال از راه رسیده است •
و از برهنگی بیرون نمیتواند آمد • آن سوار گفت این جامهٔ مرا بگیر • و در وی پوشان و او را بیار
تا به بینم • عجوز گفت منت دارم اما او بغایت گرسنه است • و من اینجا بهر این ایستاده بودم که
آشنایی پیدا شود • و از برای او طعامی بیاورد • اکنون این انگشتری مرا گرفته ببازار رو
و قدری طعام بیاور تا او تناول کند • آنگاه بخدمت تو آید • چون آن شخص از پی طعام رفت
پیره زن بالا آمد گفت • ای شیخ آن مرد گریخته تو نباشی گفتم آری • گفت برخیز و سر خود گیر

و هرجا که خواهی رو • من از انجا از غایت اضطراب و حیرت بیرون رفتم • و سراسیمه وار میگشتم
تا انکه بر در سرای عالی رسیدم • و جهت استراحت اندکی ارامیدم • ناگاه اواز پای
اسب شنیدم خود را بدهلیز رسانیدم و دویدم و گوشهٔ خزیدم • ناگاه چلبیان شاهک
سواره بدرون آمد • و نظرش بر من افتاد تعجب نموده از روی حیرت گفت بیت
یار در خانه و گرد جهان • من طلبکارش آشکار و نهان • ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء
ای فضل اینجا چه میکنی گفتم بتو پناه اورده ام • شاهک ترحیب کرده اغاز تلطف نمود
و مرا بدرون خانه برد • و از کیفیت احوال استفسار نمود • و طعام حاضر گردانید •
من گفتم بکدام امیدواری دست بر سفره تو دراز کنم • گفت بامید فضل و رحمت • و بعد
از انکه مرا سه روز نگاه داشت • و انواع تلطف و مردمی بتقدیم رسانید • گفت بهر جا که
میروی مختاری من از انجا چون بیرون امدم • بخانهٔ تاجری رفتم که سالها در ایام دولت
خانه انواع رعایت از من یافته بود • و او مرا چون بدید بقدوم من استبشار نموده • مرا در خانه
نشانید • و فی الفور بدار الخلافه دوید • و شاهک را خبردار گردانید • و از جملهٔ سخنان
سخنهای بطلیموس حکیم است **حکمت** هر که از خردمندی بهره باشد • داند که ظلم عام و ظلم
اهل ظلام • و محبت عوام زود گریزد • و زوال پذیرد • چنانکه امیر خسرو دهلوی فرماید **نظم**
مردم سفله مدار استوار • کان همه فتنه است در انجام کار • اینک شاهک مرا بجهت نشاط اورد
مأمون شاهک را استحسان نموده • گفت اگر او این قابلیت نداشتی چگونه نزد ما تقرب
می افراشتی • انگاه مبلغی تام گرامی نزد آن عجوز بر سبیل انعام و اکرام ارسال نموده •

و ان تاجر را

و ان تاجر را تشنیع و توبیخ بلیغ کرده از شهر بغداد اخراج نمود **و من بدایع الوقایع**
گویند محمد امین بن رشید که خود رشید نبود • در سن بیست و دو سالگی که عنفوان جوانی
و عین شباب و کامرانی است • بموجب وصیت کامرانی خلافت و ولی عهد بر سریر جهانبانی
نشست • و بمقتضای هوا و هوس جوانی و از کثرت لهو و لعب • و فرط عیش و طرب •
بامور ملکی اصلاحی نپرداخت از غایت ضعف رای و سستی تدبیر مدار کار بر صلاح و صواب دید
نسوان و جوانان نهادی • و سخن امین و وزیر در دل عشرت مایل او هیچ تاثیر نکردی **بیت**
پند تلخ پدری در دل جاهل نگرفت • زانکه دل مایل شیرین پسرانست او را • تا انکه علی بن
عیسی بن ماهان بر دست طاهر ذو الیمینین کشته گشت • دیگر بر لشکری که امین بمدافعهٔ او
مأمون میفرستاد مغلوب میگشتند • و چون طاهر بعقبهٔ حلوان رسید • هرثمة بن اعین از نزد
بمدد او آمد • و طاهر حسب الحکم بصوب اهواز رفت • و هرثمه از راه نهروان متوجه بغداد شد
و طاهر در بغداد با او پیوسته • باتفاق بمحاصرهٔ انجا قیام نمودند • و کار بر متحصنان بغداد
تنگ شد • و اکثر امرا و لشکر امین از و برگشتند و بطاهر پیوستند • لاجرم امین را چاره
جز امان طلبیدن نماند • پس با مردم خود مشوره نمود • بعضی از ارکان دولت که نزد وی
مانده بودند جمله صلاح کار در ان دیدند که وی نزد طاهر رود • اما او بجانب هرثمه
میل داشت • و از امر قضا و قدر بیخبر بود • و کوشش بی فایده مینمود • چنانکه مولانا کاتبی شیرازی
گفته **نظم** عنان کار نه در دست مصلحت بینیست • عنان بدست قضا ده که مصلحت این است
و چون همگنان در باب ان مبالغهٔ بلیغ می نمودند • امین گفت از طاهر بغایت هراسانم چه

بخواب چنان دیدم که من بر سر دیواری بغایت رفیع و عریض ایستاده بودم • و طاهر
در زیر آن دیوار آمد • و آغاز کندن کرد بیکبار دیوار از پای درآمد • و بر زمین افتاده
و عمامه از سر من دور شد • القصه شبی در زورقی نشست • و جمعی که نزد دجله رود غلامان
طاهر در کمین بودند • در زمان زورق را سوراخ کردند • و آب بر زورق درآمد • امین
از بیم جان خود را در آب انداخت • و یکی از غلامان طاهر که او را قریش دندانی گفتندی ویرا
بقتل آورد • اما در تاریخ آل عباس از احمد بن سلام نقل کرده که کسان طاهر امین را گرفتند
و در خانه مقید ساختند • چون پاسی از شب گذشت • آواز پای سواران برآمد و در آن
سرای را بکوفتند • بیکبار غلامان فریاد برآوردند که ای سگ پسر زبیده • در آن اثنا امین را
سر و پای برهنه درآوردند • دیدم که آثار ادبار بر رخسارش ظاهر بود • و از نکال ترس
بر خود می لرزید • من او را اندکی تسکین داده دلداری نمودم • درین سخن بودم که قومی
از عجم بزبان فارسی سخن گویان با شمشیرهای برهنه در دست بآن خانه درآمدند • من از غایت
دهشت و خوف خود را در پس بوریایی گرفتم • و او بالشی را پناه خود ساخت • و آن جماعت او را
بضرب تیغ بی دریغ پاره پاره کردند • و سرش را بریده بردند • و بمن تعرض ننمودند •
و هم وی نقل کرده که در همان چند روز که محصور شده بود • با عمش ابراهیم بن مهدی بر کنار دجله نشسته بود
و چون هوا بغایت خوش • و فضایی دلکش بود • میل شراب کرد • ابراهیم چون سرخوش گشت
آهنگ سرود نمود • امین کنیزکی داشت ضعف نام او را طلب فرمود • که او نیز سرود گوید
قضا را آن جاریه آنچه گفت جمله مضمونش دال بود • بر زوال حال • و نقل و ارتحال • و تجر

ازطوارق حدثان و وخامت مآل • بنابرین امین از آن فال بد گرفته • او را از پیش خود
دور کرد چون آن کنیزک برخاست • و آغاز رفتن کرد • گوشه دامنش بر قدحی بلور که
امین او را بغایت دوست داشتی رسید • و آن قدح غلطید • و بشکست • امین روی
با براهیم آورده گفت • ویحک یا ابراهیم • دیدی که این کنیز چه گفت • و قدح بلورین
چگونه بشکست • والله گمان می برم من که ازین مهلکه خونخوار • جان بکنار توانم برد •
درین سخن بودند که یکی این آیه خواند • قُضِیَ الْاَمْرُ الَّذِی فِیهِ تَسْتَفْتِیَانِ • امین یکبار
گی از آن کلام دلشکسته شد و برخاست • و بدرون حرم رفت • و در شب پنجم محرم سنه
ثمان و تسعین و مائه • چون بدست غلامان طاهر افتاد گفت • اذا الملک ساعده المقادیر
قهرت التدابیر • و گویند همان روزی که شبش کشته خواهد شد • ناگاه شپشی در جامه خود
دید • و پرسید که این چیست • گفتند این جانوریست که در رخوت مردم فقیر پیدا شود •
امین گفت اعوذ بالله من زوال النعمة نظم ز انقلاب زمانه عجب مدار که چرخ ازین فسانه
هزاران هزار دارد یاد • ومن الوقایع چون ابراهیم بن مهدی در محرم سنه اثنین و مائتین
بامأمون اظهار مخالفت کرد • بغدادیان او را بخلافت موسوم گردانیدند • مأمون
از خراسان متوجه بغداد شد • و ابراهیم طاقت مقاومت او نداشت • لاجرم در شب سه شنبه بیست و دوم
ذی الحجه سنه ثلث و مائتین فرار نموده متواری گشت • بنابرآن عمال حسب الفرمان
در طلب او غایت سعی بتقدیم رسانیدند • آخر کار در شب یکشنبه سیزدهم ربیع الآخر
او را در لباس زنان گرفته نزد مأمون آوردند • و مأمون عفو نموده از جریمه او •

درگذشت • و از چگونگی احوال ایام اعتزال سؤال کرد • ابراهیم گفت یکباری در نیم
روز که آفتاب بسمت الرأس رسیده بود • و سواد در غایت حرارت گردیده خواستم که از آن
منزلی که بودم بجایی دیگر روم • چون بیرون آمدم اندکی رفتم • ناگاه بکوچه در آمدم که
منفذ نداشت • و بر در خانه مردی سیاه چرده ایستاده بود • باو گفتم توانی یک لحظه
مرا در وثاق خود جای دهی گفت بجان و دل منت دارم • پس مرا بخانه خود در آورده
بیرون رفت • و در را از آن طرف بربست • مرا یقین شد که او رفت تا عسس را آگاه گرداند •
دران ترس و بیم با دلی بد و نیم بودم که ناگاه آواز در برآمد و همان شخص بخانه در آمد
و قدری گوشت خام • و چند کاسه و کوزه جدید • و فرش پاکیزه همراه آورد • و زبان
بعذرخواهی گشاده گفت من مردی حجامم • و دو دریست که چون شما مطلع شوید از
اسباب و ادوات مستعمل من تنفر نمایید • بالضروره ببازار رفتم • و تجدید اوانی کردم
پس من بطبخ مشغول شدم • و بعد از خوردن طعام گفت هیچ میل شراب داری گفتم دور نباشد •
در دم شیشه شراب حاضر ساخت • چون ساغری چند از هم گذشت گفت • هر چند بی ادبی
باشد اما امیدوارم که بنده خود را باستماع غنا و سرود مسرور و خوشنود گردانی • و فی الحال
عودی حاضر ساخته از روی نیاز گفت نظم بی طمعیم از همه سازنده • جو تو نداریم نوازنده •
پرسیدم که از کجا دانستی که من این فن میدانم • گفت تو مشهورتر از آنی که مخفی توانی بود
تو ابراهیم بن مهدی نیستی که مأمون صد هزار درم قبول کرده • با کسی که ترا نزد او رساند •
بدو ابراهیم گوید چون این سخن ازو استماع کردم • عود در چنگ گرفتم • وی گفت ملتمس دیگر

آنست

آنست اول من سرود گویم • و صوتی چند نقل آورم • و تو با عود آنرا بروی کنی چنان کردم •
القصه آن قدر سرود گفت که من تعجب نموده گفتم • تو این همه را از کی آموخته گفت
مدتی در ملازمت اسحق موصلی بوده ام • و این هنر را ازوی تعلیم گرفته ام • و چون آن روز را
بشب رسانیدم • قصد بیرون رفتن نموده صره زر با من بود بپیش او نهادم گفت عجیب
حالیست من میخواهم که آنچه دارم نثار تو کنم • و تو داعیه آن داری که مرا غریق بحر احسان
خود گردانی ع فکر زاهد دیگر و سودای عاشق دیگر است ومن مآثر الصداقه
از واقدی که در ایام مأمون • در سنه سبع و مأتین رحلت نموده • منقولست که گفت
من دو دوست داشتم که یکی هاشمی بود • و ما هر سه نفر خود را که نفس واحد تصور میکردیم
حکمت حکیمی را پرسیدند که اصدقا کیستند گفت نفس واحد فی ابدان متفرقه بیت
من کیم لیلی و لیلی کیست من • ما دو جانیم اندر یک بدن • مردم در همه حال محتاج
در زمان رفاهیت بنابر استلذاذ بجهت ایشان و مؤانست • و در زمان شدت و محنت
بنابر استمداد و معاونت نظم مرد را دوستان صادق • زیور دین و زینت دنیاست • القصه
در حینی که افلاس من درجه کمال داشت • و دران ایام عید نزدیک رسیده بود • مادر فرزندان
با من گفت ما خود در شدت فقر و فاقه صبر میتوانیم کرد • لیکن دل طاقت بی نوایی اطفال ندارد •
چه ابنای جنس ایشان در روز عید بثواب الوان خواهند گذرانید • تا اگر میتوانی تدبیری کنی
تا محقری بدست آوری • و در وجه لباس این جگر گوشها مصروف داری گویا این سخن او
در من بغایت تأثیر کرد • پس دو کلمه بدوست هاشمی نوشتم • وایمای از محتاجی و بینوایی کردم

چون رقعهٔ من باو رسید وی کیسهٔ زر سر بمهر نزد من فرستاد و آورندهٔ زر گفت
درین کیسه پنجاه هزار درم است اتفاقاً من سر آن ناگشوده بودم که از دوست
دیگرم رقعهٔ بهمان مضمون رسید بیت شد مدتی که خستهٔ تیغ تحیرم کز هیچ ممکن است
مرهمی فرست من آن کیسه را همچنان سر بمهر نزد او فرستادم و از شرمندگی فرزندان
آن شب بخانه نرفتم و در مسجد بسر بردم روز دیگر آن دوست هاشمی کیسه را همچنان سر بمهر
نزد من آورده گفت بگوی که دی روز بدو فرستاده بودم چه کردی صورت
واقعه را بتفصیل با او در میان نهادم وی گفت چون نوشتهٔ تو بمن رسید بالکه
غیر ازین مبلغ دیگر هیچ نداشتم اما مروت اقتضای آن کرد که آن وجه را بتمام و کمال
نزد تو فرستم و چون مرا نیز احتیاجات ضروری واقع بود تدبیری جز این ندانستم که کسی
نزد فلان که دوست من است فرستم و از وی چیزی التماس کنم ع چون کسی نزد او فرستادم
او همان کیسهٔ سر بمهر را نزد من فرستاد بیت بسیار بوده است که هرازه وفا با بر
سر مهر فقط سیم و زر نهاد لاجرم در تعجب افتاده‌ام و آمده‌ام تا حقیقت از تو
استکشاف نمایم چنانکه امیر خسرو فرماید نظم مشرق و مغرب همه پر همدم است لیک ازان
نوع که باید کم است دیدهٔ بد دور از آن ارجمند کو بود اندر سر یاران سپند
واقدی گوید آن دو دوست دیگر را طلب نمودیم و سر آن کیسه را گشودیم و بعد از اخراج زر
یکصد درم که در وجه کسوهٔ اطفال من مقرر شد آن مبلغ را باثلاث تقسیم کردیم
و در تاریخ یافعی از واقدی نقل کرده که گفت معلومات و محفوظات من زیاده از تصنیفات

دکر

و کتب تصانیف منست که صد و بیست شتر بار است تمثیل در بعضی تفاسیر مسطور یافته که
یکی از اصحاب حضرت رسالت پناهی صلی الله تعالی علیه وسلم قدری خوشهٔ خرمایی بیکی از یاران خود روان کرد
و او با وجود کمال فقر و فاقه اصلا دران تصرف نکرد و آنرا بیکی از احباب اهدا نمود
و همچنین وی نیز بیاری دیگر تا بهفتاد خانه ارسال داشتند و باز آخر بمنزل اولین
فرستاده شد و آن صدقات با صفای قبول درگاه کبریا گشت و این آیهٔ کریمه در شان
آن فرقه علیه نازل گردید وَيُؤْثِرُونَ عَلَىٰ أَنفُسِهِمْ وَلَوْ كَانَ بِهِمْ خَصَاصَةٌ حکمت
صداقت عبارت از دوستی صادق است و علامت صدق دوستی آنست که اصلا منافیهٔ
انفینیه در آنچه شرعا جایز باشد نبود چنانچه هرچه جهت خود خواهد جهت آنکس نیز
خواهد و آنچه بخود نه پسندد با آنکس نیز نه پسندد کما قال النبی علیه السلام لا یؤمن
احدکم حتی یحب لاخیه ما یحب لنفسه ترجمه هر کسی را لقب مکن مؤمن گرچه از سعی جان و تن
کاهد تا نخواهد برادر خود را آنچه از بهر خویشتن خواهد نظیر آورده‌اند که
نظر حکیم ذیوجانس کلبی بر دو یار که شیوهٔ اتحاد بینهما استقرار یافته بود بیفتاد
از حال ایشان استفسار کرد گفتند دو دوستند قدیم و بر جادهٔ صداقت مستقیم
گفت اگر راست گویند چرا یکی مالدار و دیگری بینوا و درویش است نظم
آن دوستان که از سبب آبروی یار دادند گرد فتنهٔ ایام را سکون افتاد روز
بخشش و هنگام جود شان صیت سخا و مهر درین طاس آبگون رفتند و تیره گشت
سر و کار روزگار وقت اگر شود علم چرخ سرنگون وفق الوقایع آورده‌اند که

رشید در شهور سنه خمس وسبعین ومائه • ولی عهدی خود را با حسن اولاد محمد امین تعیین نمود •
وبعد از آن در شهور سنه اثنین وثمانین ومائه • مأمون را نیز در آن شرکت داد • ودر سنه
ست وثمانین ومائه رشید بحج رفت • وبرادران را در اندرون کعبهٔ مشرفه در حضور اشراف
واعیان اطراف واکابر اکناف • در باب اتفاق • وعدم خلاف ونفاق سوگند داد •
ودر آن باب قسم نامه مرقوم گشت • وخواستند که آنرا از سقف باب خانهٔ مبارک
بیاویزند • ناگاه آن ورقه از دست آن شخص بیفتاد • وباد آنرا بدور انداخت •
حضار مجلس از آن فال بد گرفته • با یکدیگر گفتند عجب که این دو برادر با هم نیامیزند • گویند محمد امین
در شهور سنه اربع وتسعین ومائه • اسم مأمون را از خطبه بینداخت • وپسرش موسی نام که
نو بزبان آمده بود • وسخن گفتن شروع • ولی العهد گردانید • وملقب بناطق بالحق ساخت • تنبیه
در روضة الصفا مذکور است که روزی ابو جعفر دوانیقی در صدر بارگاه خود در کمال
ابتهاج واستبشار نشست • واعیان بنی هاشم • ومعاریف امرا ووزرا وارکان دولت را
بار داد • ودر اثنا روی بحاضران آورده گفت بشارت باد شما را که دوش حق جل
وعلا حمدی باین پسری کرامت فرمود • وسمی بموسی گردید • حاضران بجای دعا وتهنیت سکوت
اختیار کردند • وسر بزیر افکندند • ابو جعفر مدعای ایشان را دریافته گفت • شما گمان
مبرید که این موسی آن موسی است که بسبب او اختلاف در خاندان ما پیدا شود • وخونها ریخته گردد
وتزلزل در ملک ودولت پدید آید • وخوانین متهم شوند • وپدرش مخلوع گردد • بخدا
سوگند که این نه آن شخص است • ومیان این زمان وآن زمان تفاوت تمام است • القصه چون این خبر

بمأمون

بمأمون رسید او نیز در ولایاتی که تعلق باو داشت • نام امین را از خطبه بینداخت • ومحمد امین
از آن خبر برآشفت • وعلی بن عیسی بن ماهان که از اعاظم امرای او واز اجلهٔ اعیان بود •
بدفع او نامزد کرد واو را در روز شنبه بیست وچهارم جمادی الآخر سنه خمس وتسعین
ومائه مشایعه نمود • با شصت هزار جوان نامدار بجانب خراسان روان ساخت • وتا نهروان
او را مشایعه نمود • گویند آن روز تیز سنگ زمین در زیر لشکر بود • القصه علی بن عیسی
باین کوکبه ودبدبه توجه نمود • ومأمون نیز طاهر ذو الیمینین را با چهار هزار سوار
جرار کارگذار • بمدافعهٔ او ارسال نمود • ووی در موضع از اعمال ری با علی بن عیسی
مقاتله شد • وبعد از کشش وکوشش چون علی بغرور ونخوت خود از طاهر حسابی
بر نمی داشت • لاجرم عنان جزم واحتیاط را بکلی فرو گذاشت • ناگاه داود سیاه نام شخصی از
احاد لشکر طاهر در اثنای قتال وجدال برو حمله آورده در تاخت • واو را بطعن سنان
از اسب بزیر انداخت • واز او درگذشت واو را نشناخت • وطاهر صور نام یکی دیگر باو رسید
وگمان از او پرسید که تو علی بن عیسی نیستی او بغلطه اینکه خلاص خواهم شد • علی الفور گفت
آری منم علی بن عیسی • او چون دید نداء آن شخص فی الحال از مرکب بزیر جسته سرش را برید • ونزد
ذو الیمینین برد • وطاهر مژدهٔ این فتح که هرگز بخاطرش نمی رسید • تمامی غلامانی که
حاضر داشت آزاد کرد • وهمان لحظه ساعی سریع بجانب مرو دوانید • وقاصد بان جناح استعجال
در شب جمعه روان شد • وآخر روز یکشنبه نزد مأمون بمرو رسید • وروز سه شنبه

سر علی بن عیسی را متعاقب رسانیدند • و گویند آن مسافت قریب دویست فرسنگ است • و صاحب
تاریخ آل عباس که او نیز از معتمدان نقل میکند • موافق این روایت ذکر کرده • والعهدة
علیه و هم وی گفته چون خبر کشته شدن علی بن عیسی بمحمد امین آوردند • در آن ساعت
در کنار دجله بشکار ماهی اشتغال داشت • بقاصدی که خبر آورده بود گفت چه وقت این
نوع حکایتهاست • و حال آنکه کوثر نام خادم من دو ماهی گرفته • و من هنوز هیچ نگرفته ام
ع سمین با کمال عقل و دولت ومن غرائب الاحکام جبریل بن بختیشوع حکیم از مأمون نقل کرده که
دران وقت که در دولت خانهٔ حاکم بودم از فضل بن سهل در علم نجوم چیزی خواهش نمودم که
عقلا را دران کمال حیرت است • صورت حال آنکه چون طاهر ذوالیمینین را بدفع علی بن عیسی
مأمون روان ساختم • آنچه در خزانهٔ من بود • در وجه علوفهٔ جنود مجندهٔ او صرف نموده •
ازان باز پرداختم • بعد از چند روز دیگر بقیهٔ لشکر بواسطهٔ علوفهٔ مقرر بدرگاه
آمده تشدد نمودند • فضل بمن گفت چه شود اگر یک لحظه ببام برایی و بر خلایق نظر نمایی
گفتم این عمل طلب ایشان را چه فایده میکند • گفت درین ضمن نکته هست • زیرا که از آنجا
بزیر می آیی مگر که خلیفهٔ زمین و زمان باشی • در دل خود را از برای استهزا حمل کردم • و بجهت تسلی
خاطر او بر بام رفتم • و دران منظره بنشستم • و سفهای قوم بنیاد دشنام و لوم نمودند •
و کار بجایی رسید که اراده کردم که بزیر آیم • و در میان ایشان روم • که مرا خجل کردند و ترک
فساد و افساد نمایند • دیگر خود را ازان باز داشتم • اما فضل اصلاً بدان غوغا التفات نکرد
و در اسطرلابی که در برابر افتاده داشته بود دخل نگریست • و رجالهٔ عسکر قدم از جادهٔ
ادب

ادب بیرون نهاده خواستند که دروازه را آتش زنند • من از غایت سراسیمگی اراده زیر آمدن
کردم • و در باطن بر کار فضل انکار داشتم • فضل مرا سوگند داد که ساعتی دیگر صبر کن •
و گفت • والله والله فرو نیایی مگر با خلافت • و بعد از ساعتی گفت هیچ جمازه سواری در صحرا
می بینی که بتعجیل میراند • باشد • من بغضبی گفتم بنگرید که این نوع کسی بنظر شما می آید •
یا نی یکی از ایشان گفت از دور سیاهی منظور میگردد • اما حقیقت معلوم نیست القصه
آن جمازهٔ موصوف بصفات بی اندازه چنانکه استاد گوید نظم درکوه و هامون تیز رو
اندک خور بسیار دو • از آهوان برده گرو • در پویه در تاختن • نزدیک رسید
بعضی از لشکریان باستقبال او رفتند • و او را در میان گرفتند و خبری پرسیدند •
بیکبار صدای مژدگانی و بشارت و شادمانی از هر گوشه بر آمد • و آن قاصدی بود که طاهر
خبر قتل علی بن عیسی را مصحوب او فرستاده بود • معاریف لشکر چون آن خبر خوش شنیدند •
سر بقدام آمده در مقر خدمت ایستادند • و زبان در تهنیت خلافت بگشادند • و من
از آنجا با خاطر شاد و خرم بزیر آمدم ومنها گویند مأمون بعد از فضل بن سهل نزد
مادرش پیغام فرستاد که اگر چیزی از متروکات فضل لایق سرکار ما باشد • بفرستید که در عوض آن
دعا کرده خواهد شد • مادرش صندوقچهٔ مهر فضل نزد مأمون فرستاد • چون سر آن را کشادند
درجی سر بمهر ظاهر شد آن را نیز باز کردند • حریر پارهٔ بیرون آمد که فضل بخط خود نوشته بود •
بسم الله الرحمن الرحیم • هذا ما قضی الفضل • در شهور سنه اثنی و مأتین در بلخ بحجام رفت
و فصد نمود • و خواست که قضای آسمانی را بدین دفع کند • بینهما بینهما بلا تو تعدو نیا

ع قضای آسمانست این و دیگر گون نخواهد شد • بیکبار رقاصه آن جا بر سر او ریختند
و بقتلش رسانیدند • همکنان ازین تعجب نموده بر کمال دانش او آفرین کردند •
تمثیل درین ایام غرائب انجام این بندهٔ مستهام مسودهٔ دید • بخط شریف سلطان العلما
برهان الحکما استاد المشاهیر الحبر المبرور • امیر غیاث الدین منصور • که این عبارت
در آنجا مسطور بود • فی غرة ربیع الآخر سنة سبع واربعین وتسعمائة • ابقیت علی نفسی
بالموت فی تاسع منه • و بعد از چند روز دیگر • مشتمل بر محاسبات نجومی • و تحقیق اوضاع
کواکب • و تغیر اطالع ایشانست این چند کلمه مرقوم بود • فتثلیث المشتری
یزید علی قوة الشمس زیادة قلیلة والکسوف الاسدی تعینها فقط • و یوم الکسوف
غرة ربیع الآخر فی السنة المذکورة • و یوم الخسوف الرابع عشر منه اللهم اکرمه غفرانا • و منها
صاحب مجموع النوادر گوید • در شهور سنه ست وخمسمائه حکیم خیام • و حکیم مظفر اسفزاری
ببلخ تشریف آوردند • و در کوی برده فروشان در خانهٔ ابوسعید حجره نزول نمودند •
و من ملازمت آن دو دانشمند می‌نمودم • و از افادهٔ و افاضهٔ ایشان بهره‌مند می‌بودم •
ناگاه روزی در اثنای محاورات از حکیم خیام شنودم که گور من در موضعی خواهد بود که
هر نوبهار نسیم صبا و شمال از هار بر آن ایثار کنند • من با خود گفتم سبحان الله بزرگی
اینچنین چرا برخلاف کلام مالک ملک و ملکوت • که در قرآن مجید و فرقان حمید فرموده •
وَمَا تَدْرِي نَفْسٌ بِأَيِّ أَرْضٍ تَمُوتُ • سخن رانده • بلکه چرا در خاطر گذرانده • بعد مدتی
از آن تاریخ گذشت اتفاقا در سنه ثلثین وخمسمائه بهاری بود که به نیشابور رسیدم

و بنا بر

و بنا بر حقوق استادی که او را در ذمهٔ من بود • بزیارت وی رفتم • و قبر او را در پای دیوار
باغی یافتم • و درختان شکوفه دار سر بهم آورده بود • و چندان شکوفه ریخته بود که
مزارش نمی‌نمود • مرا آن کلام غرائب انجام او بخاطر گذشت • و رقت نمودم • و منها
گویند وقتی که مأمون طاهر را بمقاتلهٔ لشکر بغداد می‌فرستاد • فضل بن سهل که در ساعت مرغوب
موافق
لوایی جهت او بست • و فرمود تا شصت و پنج سال این را کسی نخواهد گشود • و این حکم
قضا و قدر مقدر شد • و آن لوا تا ایام استیلای بنی لیث در میان آل طاهر بود • و منها ایضا
آورده‌اند که روزی در مجلس مأمون یعقوب بن اسحاق کندی یهودی که سرآمد
منجمان دهر بود • بر یکی از فقها تقدم نمود • آن فقیه متغیر شده گفت بچه استحقاق بر من
میدانی
اقدام نمودی • یعقوب مذکور گفت آنچه تو میدانی من میدانم • و آنچه من میدانم تو
یعقوب
الفقه مرد و گره بستند و آن فقیه چیزی نوشت • و در زیر نطع مأمون نهاد • بن
اسطرلاب برداشته ارتفاع گرفت • و بعد از اندک تأملی سر برآورده گفت چیزی که نوشته
اول نبات بوده • و آخر مبدل بحیوان شده • مأمون آنرا چون بدر آورد در آنجا نوشته بود که
گرفت
عصای موسی همکنان از آن تعجب نمودند • و یعقوب پای فقیه را که بآن گره بسته بودند
رسید
و بنا بر استخفاف وی گفت این پای تا به خواهم کرد • و این سخن اشتهار یافته ببلخ
یکی از فقهای آنجا را عرق حمیت بجنبید • و کینهٔ آن یهودی در دل گرفته ببغداد آمد •
آورد
و همیشه کاردی با خود داشتی • و همت بر آن می‌گماشتی که چون فرصت یابد او را بقتل
پس بعزم شاگردی بمجلس او رفت • در حینی که جمعی کثیر نزد او بودند • و استفاده می‌نمودند •

چون در مجلس نشست والتماس تعلیم علم تنجیم نمود. یعقوب بعد از مطالعهٔ اسطرلاب
گفت تو بدین نیت آمدهٔ که مرا بکشی اما زود پشیمان شوی. و علم نجوم می آموزی
و از جملهٔ منتحلان می گردی پس کارد از آستین بیرون آورده بینداخت. و معذرت نموده
آغاز تعلم کرد. و در علم نجوم به یگانگی موسوم گشت. و ابو معشر بلخی عبارت از وست.
ومن بدایع العرس آورده اند که مأمون در سنه ست و مأتین. در فم الصلح که در آن وقت
محل اقامت حسن بن سهل بود. با توران دخت نام دختر حسین مذکور زفاف نمود.
و حسین دران عروسی آنچه نهایت تکلف و تزیین. و غایت ترتیب و آیین باشد بتقدیم
رسانید. از آنجمله بنادق مشک بکاغذ پاره ها که در انجا اسامی ضیاع و عقار
و جواری و غلامان و اصناف حیوانات چون اسب. و استر. و شتر. و جز آن نوشته بودند بر اخیار
بنی هاشم. و اعاظم امرا و وزرا و سایر مردمان از خواص و عوام نثار کردند. که بحسب
اتفاق بدست هرکس هرچه از ان کاغذ پاره ها افتادی. رجوع بوکیل حسین نموده
آنرا باز یافت نمودی. و نافهای مشک اذفر. و بیضهای عنبر اشهب ایثار نمودند چنانکه
درین باب کاتبی فرماید بیت رشک کواکب ایثار بر سپهر اثیر. ز برج بذل که ایثار راسی
انراست. و در حجلهٔ زفاف بوریاها از سیم و زر بافته انداخته بودند. و دو شمع از عنبر اشهب
هریکی بوزن چهل من بود. در لگن زرین نهاده افروخته بودند. و وقتی که مأمون بدان
خانه درون آمد. هزار دانهٔ دُر که هریک مثل بیضهٔ عصفور بود بر سر او ریختند. و صداق
عروس آن بود که مأمون برای او قیام نماید. و تا مأمون در فم الصلح بود. مأکول تمامی

طبقات

طبقات لشکر و علیق دواب. و مایحتاج ایشان را از سرکار خاصهٔ حسین میدادند. چنانچه
هیچ کس هیچ چیز از جنس ضروریات محتاج نشد. و فحول شعرا در تهنیت آن عروسی قصائد غرا
گذرانیدند. و بصلتهای گرامند محظوظ و بهره مند گردیدند. چنانکه ظهیر گفته بیت
امل ز بخشش او در سخا نمی یازد. چو دایگان عروس حریص را باد ومن نفایس العرایس
گویند استعداد فهم و دانش آن عروس بمرتبه بود که. در حین رکوب بعضی چون حایض
گشت. مأمون بیتحاشی خواست که بند ازارش بگشاید. توران دخت نخواست که صریحا منع نماید
فلهذا در دم این آیه برخواند. اتی امر الله فلا تستعجلوه. مأمون بفراست دریافته
بران سر مکنون مطلع گشت. و دست ازو باز داشت. و در وقتی که پدرش حسین وفات یافت
اورا از وی پنهان میداشتند. دران اثنا روزی نزد مأمون رفت. مأمون برای او
قیام نکرد. و او فریاد برآورده گفت یا ابتاه. مأمون پرسید که از چه دانستی که پدرت
باقی نمانده. گفت ازین که قیام نکردی تمثیل گویند چون حبیب بن ابی سفره بدیعهٔ
مطربه را بخواست و ارادهٔ دخول کرد. مقارن آنحال بدیعه حایض شد. فی الفور برخواند
و فار التنور بیت اگر تیغت بخون چون می حشو میکرد. بجان مستی ولی تیغ تو خون آلود میکرد
حبیب در جوابش بطریق طیبت گفت. ساوی الی جبل یعصمنی من الماء. باز بدیعه در بدیهه
خواند. لا عاصم الیوم من امر الله الا من رحم ربی. ایضا از اصمعی منقولست که گفت روزی
در بازار بغداد. نظرم بر دکان بقالی افتاد. دیدم زنی بغایت جمیله نزد صاحب آن دکان نشسته
و آن دکان باصناف فواکه و مرغان سمین آراسته این آیات خواندم. و فاکهة مما یتخیرون

وَلَحْمِ طَيْرٍ مِمَّا يَشْتَهُونَ • وَحُورٌ عِينٌ كَأَمْثَالِ اللُّؤْلُؤِ الْمَكْنُونِ • آن زن علی الفور برخواند که
جَزَاءً بِمَا كَانُوا يَعْمَلُونَ **ومن المحاورات** گویند شخصی را نزد مأمون آوردند که دعوی نبوت میکرد
مأمون ازو پرسید که تو کیستی گفت من موسی بن عمرانم • مأمون گفت حضرت موسی علی نبینا
وعلیه السلام • صاحب آیات و معجزات بوده مثل عصا و ید بیضا • تو از آنجمله اگر چیزی ظاهر سازی
بتو ایمان می‌آورم • والا گردنت می‌زنم • وی گفت موسی علیه السلام اظهار اعجاز
در برابر قول فرعون بود که می‌گفت • أَنَا رَبُّكُمُ الْأَعْلَى • چون تو با آن قایل شوی اگر خلاف اظهار کنم
مرا بکش مأمون ملزم شد • هیچ نتوانست گفت **وایضا** آورده‌اند که بعضی اهالی کوفه از
عامل خود که مأمون او را از ستم و ظلم • و ناراستی مصون میداشت شکایت کردند •
و بر قبح احوال او دلائل آوردند • مأمون آن جماعت را بدیوان حاضر داشت • و خاطر با ستمکاران
آن بدفعال گماشت • کوفیان گفتند او ظالم و جاهل است • بلکه از احزاب شیاطین است • مأمون آغاز دشنام کرده
و سفاهت نمود • و او را بصفت عادل و رعیت پروری ستود • یکی از کوفیان گفت آری آنچه
ما گفتیم محض افترا و خطا است • و آنچه شما گفته آید عین حقانیت و صواب است • و چون اثر عدل
می باید که بهمه جا و همه کس برسد • و سایر امم در آن شارک و مساوی باشند • پس لایق نیست که همیز
ما از بر تو عدل او محظوظ باشیم • و دیگران محروم مانند • پس باید که دیگران نیز در ظلال
عدالت های او آسایش کنند • و شما را ستایش نمایند • مأمون خاموش گشت و هیچ نگفت •
ومنها گویند شب هنگامی مأمون با کسوة نامعلوم بدر مسجدی رسید • و چون عقد نماز بسته بودند •
بالضروره مأموم شد • و بنا بر اختلاط مرتبه حال درویش معلوم نگشت • پس صباح که لباس بربیم

وحراس عباسی شب بکسوة گیتی افروز شماسی روز تبدیل یافت • درصدد انتقام
درآمد • و بطلب امام کس فرستاد • و در مقام آزمایش و امتحان ایستاد • مسئله که
ازو پرسید • بر نهج صدق و صواب جواب شنید • مأمون چون بتنگ آمد •
بموجب مضمون • کل ممتحن ملعون • آغاز سفاهت کرده گفت غرض تو ازین مناظره
و عناد آنست که نزد اصحاب خود بتخصیص اهل بغداد بحق گویی و من خطاجویی
اسناد نمایی • وی گفت ای مأمون حقا که مرا شرم می‌آید که اطلاع یابند که بمجلس تو
رسیده‌ام تا بمباحثه چه رسد **ومن الاتفاقات والاسباب** گویند شبی مأمون در کنار چشمهٔ
بدیدون با جمعی از ندیمان خود نشسته بود • و از هر باب سخن میگفتند • در ان
اثنا مأمون حافظ ابوسعید علاف را مخاطب ساخته پرسید • که درین وقت از فواکه
چه چیز بهتر باشد که بخوریم • حافظ گفت شما بهتر میدانید • مأمون گفت رطب آزاد چیزی
خوش است اگر پیدا شود • هنوز آن سخن در میان بود که آواز درای شتران مسموع
گشت • مأمون خادمی را گفت برو نظر کن از جنس میوه‌ها در بار این شتران چیزی
هست آنکس رفت • و بعد از ساعتی باز آمد • یک سله از رطب آزاد در مجلس حاضر ساخت
اهل مجلس از حسن آن اتفاق تعجب نمودند • مأمون از آن رطب قدری بخورد • و همان ساعت
او را تب گرفت • و صاحب فراش شد • و در خلال آن احوال یکی از اسیران روم را بنظر وی آوردند
ازو پرسید که معنی قرّه که اسم این چشمه است چیست گفت مُدّ رِجْلَيْك • یعنی دراز کن
هر دو پا • مأمون ازین ادا بی دست و پا شد • و از دیگری سؤال کرد که نام اصلی این چشمه چیست •

کفت زرقه سمان نام که در زایچهٔ طالع مأمون نوشته بود که در رقه رحلتش واقع خواهد شد
لاجرم برقه که از بلاد عراق عربست مرکز نمیرفت چون برین مطلع شد یکبار دل
برهلاک نهاد و در شب پنجشنبه هفدهم رجب سنهٔ ثمان عشر و مأتین درگذشت **ومن النوادر**
کویند چون ابرهیم بن مهدی با مأمون خلاف کرده در بغداد دعوی خلافت بر خود نهاد
معتصم دست پسر خود واثق را کرفته کفت بنده زاده ات هم اوست و چون او
از امر منخلع کشت و معتصم بعد از مأمون بدان مرتبه رسید ابرهیم دست پسر خود را
کرفته کفت بنده زاده است سبحان الله واتفاقا این هر دو صورت در یکجای روی نموده
ومن البدایع کویند اسباب و جهات معتصم بن رشید از حد و غایت گذشته بود از انجمله صد و سی هزار
اسب اشهب و ابلق در سرکار او جوی خوردند و مؤید این قول آنست که فرمود تا توبره های
اسبان خاصهٔ او را پر از خاک کردند و بسامره بردند و در موضعی ریختند و بربالای
آن خاک کوشکی ساختند و انرا تل المخالی کفتندی و مخالی جمع مخلاة است یعنی توبره
و باقی جهات را ازین قیاس توان کرد و زور بازویش در مرتبهٔ بوده که کوسفند فربه
بزرک را هر یک را بیک دست کرفته آن قدر نکاه میداشت که مردو را پوست می کندند
و بند بند جدا میکردند **مثل** ابن جوزی کوید که عز الدوله دیلمی هم بنابه قوی هیکل
و زورناک بود که تنها در قوایم کاوی بزرک جهیدی و بر زمین زده بی مددی
و ریسمانی چندان نکاه میداشت که ذبح میکردند و آن کاو از دست و پا زدن بازمی ماند
القصه شهر سر من رای از محدثات اوست و موجب بنای آن بلد آن بوده که اهل بغداد

از هجوم

از هجوم غلامانش شکایت کردند لاجرم در ذی القعده سنهٔ عشرین و مأتین طرح شهر
مذکور انداخت واستادان چابک دست در اندک وقتی انرا باحسن وجوه پرداختند
وکویند در آن وقت طولش از نقطهٔ اعلی تا نقطهٔ سفلی هفت فرسنگ بود **ومنها**
آورده اند که یکبار مسموع او شد که طایفهٔ فرنک ضعیفه از مسلمانان را بروم برده با او
انواع تعدی میکرده اند و در برابر ناله و زاری او میکفته اند که خلیفه آخر
فرست که بر اسب ابلق سوار شده بیاید و ترا از دست ما خلاص کند و با آنکه در آن
وقت زمستان بغایت صعب بود چنانکه استاد کوید **نظم** جان اگر از خلق رفتی سوی لب
در زمستان کشتی کره مانند ها کوه را بر فرق از قاقم کلاه اهل اسنجا پوشیم قبا
لشکری عظیم بصوب ولایت قسطنطنیه کشید و آن بلاد را مسخر کردانید و آن عورت را
از محنت و جفا رهانید و آنروز او و اکثر ملازمانش بر اسبان ابلق سوار بودند
ومن بدایع الوقایع مشهور است که در عهد مأمون در شهور سنهٔ احدی عشر و مأتین شخصی بابک نام
از الوسات آذربیجان خروج نمود و مذهب زنادقه را آشکارا کرد و در سنهٔ اربع عشر و مأتین
بر محمد بن حمید که بدفع او اشتغال داشت غالب آمد و او را بکشت و قوة تمام کرفت
و جمعی کثیر سر بر خط فرمان او نهادند تا آنکه نوبت حکومت و خلافت بمعتصم رسید فوجی
انبوه از امراء با شکوه را که سردار ایشان حیدر بن کاوس بود و وی را بالیسری از بلاد
ما وراء النهر آورده بودند و لقبش افشین تاقیه بود و بر تبهٔ ایالت رسیده بر سر او
فرستاد و افشین مذکور قلاع و حصونی که ما بین زنجان و اردبیل و برزند بابک

خواب کرده بود. جمعی را اعمار کرد. و در سنهٔ عشرین و مأتین میانهٔ افشین و بابک
در حوالی اردبیل موضعی که آنرا ارشق گویند مصاف عظیم واقع شد. و خلق نامحدود
از جانبین بقتل آمدند. آخر کار افشین غالب آمد. و بابک فرار اختیار نمود بموغان رفت.
و از آنجا بقصبهٔ بذ که وطن اصلی او بود در آنجا رفت. القصه مدتی مدید میانهٔ اسلامیان
و خرمیان محاربه قائم بود. بنابر غایت استحکام منازل خرمیه. و کوههای صعبة المسالک
لشکر معتصم مشقت بی غایت و محنت بی نهایت میکشیدند. و گاهی بر مسلمانان غلبه کرده
ایشانرا مغلوب میگردانیدی. و آخر الامر بمقتضای الحق یعلو و لا یعلی علیه افشین قصبهٔ بذ را
فتح کرد. و بابک و برادرش عبدالله. و بسبب لارش معاویه نام بجبال ارمنیه افتادند
و اهالی آنجا ایشانرا بند کرده. بمردم افشین سپردند. و در معظم شوال سنهٔ اثنین و عشرین
و مأتین. و در پنجشنبه سیوم شهر صفر سنهٔ ثلث و عشرین و مأتین. وی را بسامره نزد
معتصم بردند. و بنابر تشنیع تشهیر او را بر فیل سوار گردانیدند. و خلائق بی نهایت
بتماشای او از هر جانب میدویدند. آخر دست و پایش را بریدند. و بروایت تاریخ
عباسیه در روز جمعه چهاردهم رمضان سنهٔ مذکوره جثهٔ خبیثهٔ او را بردار کشیدند.
و برادرش عبدالله را بهمین وتیره در بغداد مصلوب گردانیدند. گویند نود نام
جلادی اسیر شده بود. معتصم از وی سوال کرد که تخمیناً چند کس کشته باشی گفت ده نفر
جلاد بودیم. و من زیاده از بیست هزار کس کشته ام. و از دیگران خبر ندارم. آمده
کسانی که در جنگهای او کشته اند خدای تعالی داند. تمثیل در روضة الصفا از سلطان

احمد

احمد بن مبارز الدین محمد مظفری نقل کرده که شاه شجاع از وی پرسید که کسانی را که خود کشته
هزار باشند گفت احتمال هشتصد باشند. اما صاحب فتوحات گوید که در ایام کوری
و حبس یکی از مخصوصانش طنبوره میزد. او هر چند منع میکرد او قبول نمی نمود. و همچنان
در کار خود بود. آخر روزی بآن شخص گفت که طنبوره ات بیار تا ملاحظه کنم که چون است
آنکس در حالتی که طنبوره را بدست وی می داد. سر دست او را گرفته پیش خود کشیده
و دست بر گلویش نهاده. چندان بفشرد که هلاک شد. القصه صاحب تاریخ عباسیه گوید که
معتصم از کمال ابستگی که بهتم بابک داشت از سامره تا عقبهٔ حلوان. و از عقبه تا آذربیجان
اسپان بام در هر فرسنگی باز داشته بود. و فرقهٔ را که در آب به گفتندی. بر سر کوهها
و بلندیها نشانده بود که روز بروز زمانه او را با افشین بودندی و جواب باز آوردندی
چنانکه هر روز در عرض چهار شبانه روز. بلکه کمتر از آن قدر مسافه بعید باو خبر رسیدی. و مردم
بر جزئیات حالات او اطلاع یافتی. و من الغرائب در سنهٔ اربع و عشرین و مأتین. در زمان معتصم
در بغداد تگرگی بارید که هر یک بمقدار بیضهٔ مرغی بود. و قریب بچهار صد کس از آن هلاک شدند
و بسیار عمارات را خراب گشت. و در آن روز صوتی هایل می شنیدند. اما شخص او را نمی
دیدند. که مناجات کرده میگفت یارب تا رحم عباد کن. اما اثر قدمش ظاهر بود. یک گز
طول آن قدم بود. و یک وجب بهنا داشت. و ما بین قدمین پنج گز بود. و من النوادر بصحت
رسیده که معتصم هشتم است از آل عباس. و هشتم حاکم است از آن طبقه. و هشت سال و هشت ماه
و هشت روز سلطنت کرد. و چهل و هشت سال عمر داشت. و هشت پسر و دختر گذاشت.

وهشت هزار غلام ازو ماند. وهشت فتح بزرگ نمود. وهشت ملک بزرگ را مقهور کرد.
وهشت بار هزار هزار دینار میراث گذاشت. وهشتاد هزار اسب ازو ماند بنابرین در
قبائل عرب اورا خلیفهٔ مثمن مسمی کردانیده‌اند ومن البدایع صاحب نزهة القلوب از کتاب
مسمی بمسالک الممالک نقل کرده که واثق بن معتصم بعد از پدر چون بر سریر حکومت
و خلافت مستقر گشت. خواست که تا بر حقیقت سد یأجوج و مأجوج اطلاع یابد.
بنابرین در سنه ثمان وعشرین ومائتین. سلام ترجمان را با پنجاه نفر مرتب زاد و راحله
بتفحص آن فرستاد. او و از سامره بپیش صاحب ارمینیه شد. و از آنجا نزد فلانشاه والی شروان
و از آنجا نزد ملک اللان. و از آنجا بپیش صاحب سریر یعنی ملک باب الابواب. که الحال به
دربند باکو اشتهار دارد. و در آخر کتاب مذکور از عجائب المخلوقات روایت میکند.
والعهدة علی الراوی که ملک مذکور در حضور سلام مزبور بشکار دریا رفت. و ماهی بزرگی
صید کردند. و در درون آن ماهی کنیزی صاحب جمال یافتند. بی پیراهن با شلواری هم از پوست
آدمی تا زانوی او. و او دست بر روی میزد. و موی میکند و نوحه میکرد. و بعد از لحظهٔ
بمرد. و هم وی گوید صاحب تاریخ معزی بتصدیق این روایت کرده. القصه سلام از آنجا
بپیش ترخان ملک سریر رفت. و ترخان با ایشان دلیلان فرستاد. و مدت بیست و
شش روز سیر کردند. بزمینی رسیدند که از آن بوی ناخوش می‌آمد. و ده روز دیگر
رفتند. تا بسر زمینی رسیدند که مقام یأجوج و مأجوج بوده. و خراب گشته و از آن
دیار مدت بیست و هفت روز دیگر طی منازل و مراحل میکردند. بقلعهٔ رسیدند

نزدیک

نزدیک کوهی که سد یأجوج در شعب آنست. پس سلام مذکور استکشاف سد بر وجهی که
در کتاب مسطور است نموده مراجعت کرد. و در مدت دو ماه بموضعی که تا سمرقند مسافت فرسنگ بود
با باوانی رسید. و از آنجا براه خراسان بسامره بغداد باز آمد. و مدت غیبت سلام در این سفر
بر خط دو سال و چهار ماه بود والله اعلم ومن الآیات صاحب طبقات گوید که در زمان واثق
در طرف شرق آتشی پیدا شد. و آوازی مهیب میکرد. چنانچه از فزع آن جمعی کثیر از خلائق
بآتش هلاک محترق گشتند تمثیل آورده‌اند که در عهد انوشروان. آتشی در زمین
بنی عطفان پیدا شد هر که از آن حدود گذشتی سوخته گشتی. و بعضی اعراب آنرا بالوهیت
می‌پرستیدند. و خالد بن سنان العبسی که در آن ولا دعوی دین حضرت عیسی علیه التحیة و السلام
والثنا می‌نمود. آن فرقه را منع فرمود. و از عذاب خدای تعالی ترسیب نمود. آن
جماعت گفتند ما وقتی دین عیسی را قبول میکنیم که تو این آتش را دفع کنی. خالد باده رفیق
شفیق متوجه آن آتش شد. و خود دره در دست داشت بر آن میزد. و در قفا تغلیز
آن آتش از پیش ایشان گریخته. بچاهی فرو رفت خالد از عقب آن آتش بچاه درآمد.
و بعد از زمانی بیرون آمد. عرق بسیار کرده اما هیچ جایش نسوخته بود. و دیگر از آن آتش
هیچ اثری ندیدند. و گویند خالد مذکور در مرض الموت وصیت نمود که مرا برابر بالای فلان
تل دفن کنید. بعد از سه روز شتر دم بریده بآنجا خواهد آمد مرا از قبر بیرون آورید.
تا شما را از اخبار آینده تا قیامت خبر دهم قوم او خواستند که چنان کنند که او گفته بود.
خویشاوندان او قبول نکردند. و استنکاف نمودند ومن الوقایع گویند واثق در ادخال طعام

احتراز نمودی. و اگر او وقتی بی اشتها چیزی خوردی. لاجرم اخلاط فاسد در بدنش جمع شده
منجر بمرض استسقا شد. و این معنی را شیخ نظامی علیه الرحمه بنظم آورده است شعر
کم خور و بسیاری را مکن بیش خور و بیش جراحت مکن. فاقهٔ ده روزه نه چندان بود
هیضهٔ یک لحظه غم جان بود. اتفاقا طبیبی نیشابوری پدید نمود. و او را در تنور
گرم که آتش از او بیرون کرده بود درنشانید. و اشربه و اغذیه موافق خورانید.
و آن مرض بصحت مبدل شد. تمثیل گویند چون سلطان ملکشاه بن الب ارسلان سلجوقی ولایات را
بر اخوان و بنی اعمام. و سایر امرا و غلامان خود تقسیم کرد. و بلاد شام و روم را
به برادرش تتش مفوض داشت. و او دران ممالک علم جهانگیری برافراشت. از آنجمله
شهر صور را محصور ساخته نزدیک آورده بود که مفتوح کرده. والی آنجا شرابدار او را بزر بسیار
یافت او را بفریفت تا زهر هلاهل در ساغر او افکند. قضا را طبیبی حاذق حاضر بود و از اذراد در
وصل العور شکم خری زنده را بشکافت و خالی ساخت. و او را برهنه در درون آن نشاند. و او را
بدان نوع علاج نمود. و آن نوع بلیهٔ عظیمه مندفع گردید. القصه حکیم بواثق گفت این
بار ازین مرض صعب خلاص شدی. اما اگر در اکل و شرب بر قاعدهٔ اول باشی مرض عود کرده
دیگر دوا پذیر نباشد. واثق بقول حکیم عمل نکرد. و مرض مراجعت نمود. و در تاریخ چهارشنبه
بیست چهارم ذی الحجه سنه اثنین و ثلثین و مائتین در گذشت. مشهور است که در حین هلاک
فرمود که او را بر روی خاک خوابانیدند. و گفت یا من لا یزول ملکه ارحم علی من زال
ملکه. ابیاتی نام که یکی از رصنا دیدار او بود. گفت که دران وقت پیش او رفتم. بگوشهٔ چشم

از سر غض

از سر غضب بمن نگریست چنانچه بترسیدم. و باز گونه رفتم و از صفه بیفتادم و شیرم
بشکست. و او بماندم از بیم بگذشت. پس چادر شبی بر روی او پوشانیدند. قضا را
موشی از گوشه بیرون آمد بزیر چادر رفته. و آن چشم که بخشم در من نگریسته بود. در یک
طرفة العین کاویده بخورد. ان فی ذلک لعبرة لاولی الابصار تمثیل آورده‌اند که
چون مروان حمار. در سیوم ذی الحجه سنه اثنین و ثلثین و مائه. در ناحیهٔ بوصیر معبر بدست
لشکر آل عباس کشته شد. سرش را نزد صالح عباسی بردند. وی بفرمود که از آنجا بکندند
اتفاقا زبان از دهان مروان بیرون افتاد. گربه حاضر بود فی الفور آنرا در ربود.
صالح گفت ای حاضران از عجایب دوران عبرت گیرید. و بدولت ده روزه مغرور
مگردید چنانکه مولانا جامی قدس سره فرموده بیت که ای بدولت ده روزه گشته مغرور
مباش غره که از تو بزرگتر دیدم. و من نتایج الرؤیا در جامع الحکایات از احمد مدبر
نقل میکند که واثق محمد بن عبد الملک را حبس فرمود. وی گفت چون قدم در زندان
نهادم احمد بن اسرائیل و سلیمان بن وهب را آنجا دیدم. و هم وادیار زندان را بدیدار
ایشان تدارک نمودم. و از صحبت همدیگر متمتع بودیم مثنوی خود هست اگر جا بزندان کنند
زطبع خوش آنرا گلستان کنند. چو در صحبت بسط ره یافت دل. چه غم دارد از قبض این مشت گل
دران اثنا شبی اتفاقا در خواب دیدم که شخصی بمن میگوید. چون ازین شب یکماه بگذرد واثق
در گذرد. صبح القصه آن خواب نقل نزد احباب کردم احمد بن اسرائیل مرا گفت ع این واقعه را
ثبت نمایی چه شود. القصه چون یکماه تمام منقضی شد. احمد گفت امروز روز موعود است

و هیچ صورتی روی ننمود. گفتم تا شب حکمت که هزار صورت از پس پردهٔ غیب ظاهر کرد چون
یکدو پاس از شب مذکور گذشت جمعی بیابان برندان دو دیدند و خبر موت واثق شنیدند
الاعجوبه ابن جوزی گوید که در ایام متوکل ابن معتصم که بعد از واثق بخلافت رسید. یازده
قریه از قرای قیروان بزمین فرو رفت. چنانچه از سکان آن محال از نسا و رجال
زیاده از چهل و دو کس نجات نیافتند. و هم در زمان او در یکی از مواضع قومس
زمین بجنبش آمد. و مردم گریخته بیرون رفتند. و از جانب آسمان آوازی شنیدند که
اللهم اجعل اعوذ برحمتک من عذابک **تمثیل** در تاریخ گزیده مسطور است که مرزبانان قبیلهٔ معروف
و مشهور قزوین بوده‌اند. و در ایشان علما و اهل حدیث بسیار نشو و نما یافته‌اند.
چنانچه در تدوین که مشتمل است بر احوال قزوین مذکور است که شبی از منارهٔ
در حوالی منازل ایشان بود. آوازی آمد که از خلوتی یا اهل مرزبان. و تمام شب
چهل دانشمند بی مانند از قبیلهٔ ایشان در گذشتند. و همچنان در دولت امین از شدت
زلزله مزرعهٔ که بر بالای کوهی بود. از آن مکان جدا شده بموضع دیگر افتاد. چنانچه
هیچ قصوری در اراضی و صحاری آن واقع نشد **ایضاً** ابن ابی الوضاح گوید در بعضی
از قلمرو متوکل طائری بزرگتر از غراب بر درختی نشسته فریاد برداشت که ایها الناس
اتقوا الله. الله. الله. و چهل نوبت این کلمه را تکرار کرده بر پرید. و باز روز دیگر
آمد. بدستور روز سابق این کلام را چهل نوبت اعاده کرد. منهی محضری بشهادت
پانصد کس نزد متوکل فرستاد **ایضاً** از ابن جلا منقول است که در زمان متوکل در بعضی

از مواضع

از مواضع خوزستان در سواد شخصی وفات یافت. چون جنازهٔ او را برگرفتند مرغی آمد و بر آن
نشست. و بزبان خوزی گفت این میت را و هر که بجنازهٔ او حاضر شد همه را بیامرزید.
ایضاً در ایام متوکل آب دجله زرد شد و تا سه روز در آن زردی بماند. و از آن سبب
خوفی در دلها افتاد. و خلائق بناله و زاری درآمدند. و بعد از آن رنگ آن سرخ شد
و در شهر ربیع الاول سنه تسع و ثلثین و مأتین هم در ایام او در دامغان چهل و پنج
هزار کس در زلزله فوت شدند. و دو دانگ بسطام خراب شد. و جرجان و طبرستان و نیشابور
و اصفهان. و قم. و کاشان. جمله در یک روز و یک ساعت خراب شدند. و زیر کوه‌ها بشکافت
و آب ظاهر گشت. و در قریهٔ از قرای مصر که آنرا سوید خوانند سنگ‌ها بارید هر یکی بوزن
ده رطل و از آن جمله یکی بر خیمهٔ اعرابی آمد. و آتش از آن جسته جمله را بسوخت. و از آن
روشنی یکو سنگ بقسطاط. و یکو سنگ آتبلیس نمودار بود. و در دیار یمن کوهی عظیم
بود که بران مزارع بسیار کرده بودند. در زمینی که در آن چندین مواضع بود فرود آمد.
و تمامی بماند. و در حدود مصر دو مرد از صاعقه نیم سوخته شدند. و یکی سیاه گشته
زنده بماند **و من المضحکات** آورده‌اند که متوکل بن معتصم در شب چهارشنبه سیوم شوال
در سنه سبع و اربعین و مأتین باغوای پسرش منتصر کشته گشت. بیان آنحال بر سبیل
اجمال آنکه با متوکل با ندما و مقربان خود ظرافتهای ناخوش کردی. مثلاً آنکه طوق
از گردن شیر در مجلس رها کردندی. و گاه ماری در آستین بیماری افکندندی. و زخم
آن دردمند را بتریاق فاروق معالجه نمودندی. و بعضی اوقات کوزه‌های پر عقارب

در مجلس ورود نشکستندی • وان عقوبها در مجلس پراکنده کشتندی • و هیچکس را یارای
جنبیدن نبودی • وامثال این قبایح از و همیشه سر بر میزد **بیت** از سرشت بد
نیاید جز بدی • از بدان دوری گزین گر بخردی • قضارا روزی در پیش او در
وصف شمشیری مبالغه از حد گذرانیدند • متوکل شخصی را ارسال نمود • وان را بقیمت
تمام بخرید • و با غر نام غلام ترک خاصهٔ خود بخشید • بعضی از غلامان ترک بقصد او
کمر بستند • چون سبب قتلش آماده گشت • باغر ترک از قفا شمشیرها کشیده در مجلس
ریختند • یکی از ندما ظرافت کرده گفت ای خلیفه • نوبت مار و کژدم و شیر گذشت
این زمان نوبت شمشیر است • متوکل گفت این چه سخن است که تو میگوئی این کلام هنوز تمام
نشده بود که غلامان او را در زیر شمشیر کشیدند • فتح ابن خاقان که وزیرش بود خود را
بر زبر او انداخته • گفت ای خلیفه بعد از تو زندگانی نمیخواهم • عشقبت سخره حاضر بود
گفت من بعد از تو زنده کی میخواهم ای متوکل • و از بیم شمشیر در زیر حصیر پنهان شد •
تمثیل در شهور سنهٔ ثمانمائه اکثر امرا و مقربان • و ندما و محرمان حتی قتلوق خان خالهٔ سلطان
احمد جلایر از قبح سیر او بتنگ آمدند • و میخواستند که او را از میان بردارند غلامی
او را از آن اتفاق واقف گردانید • لاجرم سلطان احمد مذکور در صدد انهدام بنیان
ابدان ایشان گردید • و اکثر اعیان ایشان را بقتل رسانید • و بدست خود اغلب ندما
و سخرهها و ندما و محرمان را گردن زد • و در حینی که از بالای قصر بزیر می آمد شمشیر
برهنه در دست داشت • فراشی در دهلیز قصر پیش آمد که برای کاری بالا میرفت •

سلطان از کمال قهر و غضب بگفت فلان و فلان را کشتم فراش از بیم جان ندانست که
چه میباید کرد • گفت پادشاهم نیک رفتی میباید که من و تو زنده باشیم • سلطان احمد
در خنده شد • و شمشیر را بینداخت **نکته** ایاکم وخدمة الملوک فانهم یستعظمون فی
انتظار رد الجواب • ویستحقرون فی العقاب ضرب الرقاب • **القصه** در ایام شب واقعهٔ متوکل
روی نمود • قاضی نصیبین بخواب دید که شخصی دو بیت عربی که مضمونش کنایت از انقراض
دولت متوکل بود • و وزیر او فتح بن خاقان بروی میخواند • و متوکل خود نیز در واقعه دید
قبل از آن بچند روز که دابهٔ با او سخن میکند صباح از ابو البختری گفته • و معبر را این آیه
بخاطر گذشته قوله تعالی • وَاِذَا وَقَعَ الْقَوْلُ عَلَیْهِمْ اَخْرَجْنَا لَهُمْ دَابَّةً مِنَ الْاَرْضِ تُکَلِّمُهُمْ الایه
و هیچ تعبیر نکرده • و گفته خیر باشد • و از جمله اتفاقات آنکه در موضعی که آن را ماحوزیه گویند
خسرو پرویز را بفرموده پسرش شیرویه بقتل آورده بوده اند • و متوکل آن جا را
عمارت کرده قصر ساخته بود • موسوم بجعفریه • او را نیز در همان جای بفرموده پسرش
بقتل رسانیدند **ومن نتایج الرؤیا** چون طایع لله مستوجب بهاء الدوله دیلمی در امور
ملکی خوض مینمود • بنابرین بهاء الدوله در اواخر شعبان سنهٔ احدی و ثمانین و ثلثمائه
خواست که او را خلع نماید • و یکی دیگر از آل عباس را بخلافت بنشانند • درین باب
با اعیان ملک مشوره نمود • و رای همه بر قادر بن اسحق بن معتضد قرار گرفت • و او
در آن اوان از طایع گریخته بود • و بمهذب الدوله والی بطایح پناه برده بود •
در روضة الصفا مذکور است • که هبة الله بن عیسی کاتب مهذب الدوله نقل کرده که

روزی در مطبخ نزد قادر رفتم • واو را متفکر یافتم سبب آن از او پرسیدم گفت
دوش بخواب چنان دیدم که آبی که بر دور این مطبخ است • از حد اعتدال تجاوز کرده
وجسری عظیم بسته اند • من از روی حیرت با خود گفتم • قنطره بدین عظمت بر روی دریایی
اینچنین که بسته باشد • ناگاه کسی از آن جانب جسر آواز داد که میخواهی که از این دریا بگذری
گفتم آری فی الفور دست خود را دراز کرد • چنانکه بدست من رسید و دستم را کشید •
واز آن جسر بسهولت گذرانید • من از هیبت آن بزرگوار ترسیدم و از او پرسیدم که
تو کیستی گفت من علی بن ابی طالبم رضی الله عنه • و عنقریب حکومت بتو میرسد و عمر دراز
خواهی یافت • باید که با فرزندان و دوستان ما مشفق و دادرس داری • و رسم احسان
و وفاداری بجای آری • راوی گوید چون کلام بدینجا رسید • او از ملاحان
و ملازمان بهاء الدوله مسموع گردید • که بطلب وی آمده بودند **وحضا الوقایع** مشهور است که
میانه قادر • و سلطان محمود سبکتکین از رهگذر فردوسی غبار کدورت ارتفاع پذیرفت
و سلطان محمود مکتوبی نوشته فرستاده گفت اگر فردوسی را بمن نفرستی دیار در دیار
نگذارم و بپای فیلان دمار از روزگار برآرم قادر در جواب نوشت که • بسم الله الرحمن الرحیم
الم • یعنی الم تر کیف فعل ربک باصحاب الفیل • اصل این حکایت آنست که فردوسی از موضع
مأثر است • در ناحیه طوس و آن قریه از عظماء قرای آنجا بوده • و فردوسی از رعایای
آنجا شرکت بیشتری داشته • و بموجب شکایت حکام و پیش آنجا بغزنین رفته • و بتقریبی
بسلطان آشنا شده • و بگفتن شاه نامه مأمور گشته • اما در مجمع النوادر آورده که •

فردوسی

فردوسی غیر از یک دختر فرزندی دیگر نداشت • و هم در موضع مذکور بگفتن شاهنامه مشغول بود •
و مدة سی سال اوقات در آن صرف کرد • و میخواست که از زر صله آن تجهیز دختر نماید •
بنابر آن شاهنامه را بغزنین برد • و بنام سلطان محمود تمام کرد • و بوسیله خواجه حسن
میمندی بسلطان گذرانیده درجه قبول یافت • الحق در آن کتاب سحر انتساب داد سخنوری
داده • و سخنوران باتفاق بر کمال فصاحت او قائل اند • و در تتبع او راجل چنانکه گفته اند •
نظم سکه که کامد ز سخن فردوسی طوسی نشاند • کافرم گر هیچکس از جمله فرسی نشاند •
اول از بالای کرسی بر زمین آمد سخن • باز او دستش گرفت و بر سر کرسی نشاند •
القصه مدعیان بنابر کارشکنی خواجه حسن میمندی فردوسی را بتشیع منسوب ساخته این ابیات را
ازو نقل کردند **مثنوی** خردمند کشتی بدریا نهاد • برانگیخته موج ازو تند باد •
چو هفتاد کشتی درو ساختند • همه بادبانها برافراختند • یکی خوب کشتی بسان عروس •
بیاراسته همچو چشم خروس • محمد بدو اندرون با علی • همان اهل بیت نبی و ولی •
اگر چشم داری بهر دو سرای • بنزد نبی و وصی گیر جای • گرت زین بد آید گناه منست •
یقین دان که این راه راه منست • بدین زادم و هم بدین بگذرم • چنان دان که خاک ره حیدرم •
آخر از بیم سلطان محمود گریخت • و ببغداد رفته • بقادر عباسی متوسل گردید • ولی
خال عار بر رخسار روزگار سلطنت شعار ماند • چنانکه این مضمون را مولانا جامی در سلک نظم
کشیده **قطعه** خوش است قدرشناسی که چون خمیده سپهر • سهام حادثه را کرد عاقبت قوسی
گذشت شوکت محمود و در زمانه نماند • جز این فسانه که نشناخت قدر فردوسی •

ومن الوقایع آورده اند که چون بساسیری دعوت اسمعیلیه را قبول کرده • باره چون آن ایام
متوجه دار السلام شد • سلطان طغرل بیک حسب الصلاح قائم عباسی بجنگ او رفت • و در خلال
آن حال ابراهیم ینال که برادر سلطان بود از وی روگردان شده طغیان نمود • و متوجه عراق گشت
و در ورش اتفاقا بر نصیبین بود • متمولان آنجا اموال خود را بنابر رعایت احتیاط برداشته
رو بکوه نهادند • قضارا در راه دو چار ابراهیم خورده تمامی آن اموال و اشیا را بغارت
دادند • و بعضی از اهالی آن شهر که مدار کار خود بر توکل نهاده از جای نجنبیده بودند
مأمون و مصون ماندند • القصه ابراهیم بواقی رفت • و آن مملکت را فرو گرفت • سلطان
دفع فتنه او را اهم دانسته • عنان عزیمت بجانب او معطوف داشت • بساسیری غیبت سلطان
فرصت غنیمت دانسته • در سنه خمسین و اربعمائه ببغداد شتافت • و قائم را بدست آورده
مقید ساخت • و در ذی القعده همین سال در بغداد خطبه بنام مستنصر اسمعیلی خواند • و تا
مدت یکسال و چهار ماه کشید • قائم رقعه بسلطان نوشت که مسلمانی را در یابد که شعار قرامطه
آشکارا شد • سلطان منشی خود را که صفی الدین ابو العلا بود • گفت دو کلمه در جوابش
بنویس که اینک با عساکر وافر رسیدم • منشی در بدیهه این آیه کریمه در جواب نوشت •
قوله تعالی ارْجِعْ إِلَيْهِمْ فَلَنَأْتِيَنَّهُمْ بِجُنُودٍ لَا قِبَلَ لَهُمْ بِهَا وَلَنُخْرِجَنَّهُمْ مِنْهَا أَذِلَّةً وَهُمْ صَاغِرُونَ •
سلطان از این جواب بغایت خوش آمد گفت امیدوارم که چنین شود آخر چنان شد •
ومن البدایع صاحب روضة الصفا از ابن جوزی نقل کرده که • در اواخر ایام قائم در بلاد
عراق عرب فور باران بمرتبه رسید که • آب دجله طغیان تمام نمود • و بر روی آب جای حباب

سباع

سباع و حیات ظاهر گشته • در ان اثنا آب از زیر سریر قائم بر آمد • وی خواست که
خود را بدر قصر رساند نتوانست خادمی از خدام او را بر دوش گرفته • از ان گرداب
تا بساحل نجات آورد • ومن الاحکام الغریبه گویند شهر تبریز را زبیده خاتون منکوحه
هارون الرشید • در سنه خمس و سبعین و مائه بنا نهاد • و در سنه اربع و اربعین و مائتین
بزلزله خراب شد • و باز در زمان متوکل بحال عمارت اول در آمد • و در ایام قائم حکومت
آنجا را بامیر سودون بن محمد الروادی مفوض گردانید • اتفاقا ابو طاهر منجم
شیرازی که در علم نجوم به یگانگی موسوم بود به تبریز افتاد • و حکم کرد که در شب جمعه
رابع صفر سنه ثلث و ثلثین و اربعمائه • ما بین نماز شام و خفتن زلزله عظیم میشود •
و این شهر خراب میگردد • و اکثر مردم در آن شب بسرخاب رفته بجانب شهر نظاره میکردند که
یکبار مقارن وقت مذکور زلزله شد که • مصدوقه • وَزُلْزِلُوا زِلْزَالًا شَدِيدًا •
هویدا گشت • و حکیم ناصر خسرو در سفرنامه خود آورده که در آن تاریخ من در تبریز بودم
جمعی که سخن منجم را خوار داشته بیرون نرفته بودند • زیاده از چهل هزار کس بودند همه
هلاک گردیدند • و هم ابو طاهر مذکور در سنه اربع و ثلثین و اربعمائه تا سنه خمس و ثلثین
طالع عقرب اختیار نموده آنجا بنا نهاد • و گفت من تعهد خرابی زلزله میکنم اما سیل را متکفل
نیستم • و تا غایت آن بنا باقیست • ومن بدایع الوقایع اخیار ارباب اخبار در تصانیف
صحت آثار خود درج نموده اند که یکسال پیش از اندراس اساس دولت آل عباس از فرط
داروغه یعقوبه بر فراش راحت و استراحت غنوده بوده • و ابن عمران نام ملازم خود را

بجالیه نا بینی ارنموده • بعد از ساعتی نخاس بر ابن عمران مذکور غالب شده دستش کشت
امیر سر پا بر سینه اش زد • و گفت در چه کاری در خوابی یا بیداری گفت معذور فرمای که
مرا خواب بی اختیار ساخته در ربوده • و واقعه غریبه مشاهده کرده • داروغه از کیفیت آن واقعه
سؤال کرد • وی گفت چنان دیدم که استیصال آل عباس شد • و زمام حکومت بغداد
در قبضه اختیار من نهاده اند • داروغه بنیاد تمسخر و استهزا کرده بخندید • و او را مضحکه
گردانیده • تا آنکه هلاکو خان آمده • و بغداد را محاصره کرد • دران وقت بواسطه عبور
لشکر مغول و تتار گیاه دران دیار نمانده بود چه جای جو و کاه • لاجرم در اوردوی خان
مذکور جنس مأکول آدمیان و علیق دواب بغایت نایاب شد • و نزدیک بان رسید که لشکر قحط
زده از گرد بغداد برخیزند • ابن عمران دران زمان در مضیق محاصره مانده بود • دو کلمه
باین مضمون نوشت که سرکار خان مرا که ابن عمرانم از خلیفه طلب نماید من متعهدم که یکماهه
طعام لشکر سامان نمایم • وان نوشته را بر تیری بست و در میان لشکر مغول انداخت • و چون
دران زمان سطوت و هیبت مغولان در دلها جای گرفته بود که اگر پادشاه مغول
پسر صلبی خلیفه را میطلبید در دم تسلیم میکردند • تا باحاد ناس چه رسد • لاجرم چون
هلاکو خان طلب ابن عمران نمود • خلیفه بعد از تفحص بسیار او را پیدا ساخته نزد ایشان
فرستاد • ابن عمران چون بعسکر مغولان پیوست • قطارهای شترهای خان و سایر امرا
و لشکریان را به یعقوبه برد • و آنجا سر چاههای غله را کنده آن مقدار غله که کفایت
بود حمل نموده • باوردو فرستاد امیر خسرو فرموده **منثور** اهل سخن گر بشمار در آمد •

تا هزاران

بی هزاران نیز بکاری درآید • نی که تهی بر دمد از طوق بود • گر بود چه بار سر آید سرود •
قهقهه زد کبک بر رفتار زاغ • گر چه تهی کام پریشان بباغ • زاغ بیاد گفت که پرواز کن •
گر گرو از من ببری ناز کن • هیچ کسی منت زیبا و زشت • گر نخ حکیم از پی کاری نرشت •
القصه این نیکو خدمتی از و در محل قبول افتاد • و شاه و سپاه عذرخواه او شده منتدار
گشتند • و بعد از فتح که در سنه ست و خمسین و ستمائه واقع شد • مستعصم و اولادش
بقتل رسیدند • و ابن عمران را والی بغداد گردانیدند **فرع آل عباس** بدانکه سی و هفت
نفر از بنی العباس لباس حکومت مستعار پوشیده اند • و شراب سلطنت بی مدار انجام
روزگار نوشیده اند • و ایام استیلای ایشان از روز جمعه سیزدهم ربیع الاول سنه
اثنین و ثلثین و مائه بود • تا ششم صفر سنه ست و خمسین و ستمائه • پانصد و بیست
و سه سال و دو ماه و بیست و سه روز علی هذا التفصیل **اول** ابو العباس عبدالله بن
محمد بن علی بن عبدالله بن عباس رضی الله عنهما که مشهور بسفاح بوده • چهار سال و نه ماه
دوم ابو جعفر منصور بن محمد برادر سفاح المشهور بدوانیقی بیست و دو سال **سیوم** مهدی ابن
ابی جعفر ده سال و یکماه **چهارم** هادی بن مهدی یکسال و سه ماه **پنجم** هرون بن مهدی الملقب
بالرشید بیست و سه سال و دو ماه و نیم **ششم** محمد بن هرون که محمد امین است چهار سال و نه ماه
هفتم مامون بن هرون بیست سال و نه ماه **هشتم** معتصم بن هرون هشت سال و هشت ماه
و هشت روز **نهم** واثق بن معتصم پنج سال و نه ماه و سیزده روز **دهم** متوکل بن معتصم
چهارده سال و نه ماه و نه روز **یازدهم** منتصر بن متوکل شش ماه **دوازدهم** مستعین بن معتصم

سه سال و نه ماه و ده روز **سیزدهم** معتز بن متوکل سه سال و شش ماه و بیست و یک روز **چهاردهم**
مهتدی بن واثق یازده ماه و دو روز **پانزدهم** معتمد بن متوکل بیست و سه سال **شانزدهم**
معتضد بن موفق بن متوکل نه سال و نه ماه **هفدهم** مکتفی بن معتضد شش سال و هفت ماه
و بیست روز **هژدهم** مقتدر بن معتضد بیست و چهار سال و یازده ماه **نوزدهم** قاهر بن
معتضد یکسال و پنج ماه و هفت روز **بیستم** راضی بن مقتدر شش سال و دو ماه و ده روز
بیست و یکم مکتفی بن مقتدر سه سال و یازده ماه و نیم **بیست و دوم** مستکفی بن مکتفی یکسال
و چهار ماه **بیست و سیوم** طایع بن مطیع بن مقتدر بیست و نه سال و شش ماه **بیست و چهارم**
مطیع بن طایع بن مطیع بن مقتدر هفده سال و دو ماه **بیست و پنجم** قادر بن اسحق بن مقتدر
چهل و یکسال و چهار ماه **بیست و ششم** قایم بن قادر چهل و چهار سال و هشت ماه **بیست و هفتم**
مقتدی بن ذخیره بن قایم نوزده سال و پنج ماه **بیست و هشتم** مستظهر بن مقتدی بیست و پنج
سال و سه ماه و نیم **بیست و نهم** مسترشد بن مستظهر هفده سال و دو ماه **سیم** راشد بن مسترشد
دو سال **سی و یکم** مقتفی بن مستظهر بیست و چهار سال و یازده ماه **سی و دوم** مستنجد بن مقتفی
یازده سال **سی و سیوم** مستضیء بن مستنجد نه سال و هشت ماه **سی و چهارم** ناصر بن مستضیء چهل و
شش سال و یازده ماه **سی و پنجم** ظاهر بن ناصر نه ماه و یازده روز **سی و ششم** مستنصر بن
ظاهر شانزده سال و یازده ماه **سی و هفتم** مستعصم بن مستنصر یازده سال و هفت ماه **و من**
بدایع الاتفاقات ابو سعید بن کلثوم بن ثابت روایت کرده که من در زمان مأمون صاحب برید
خراسان بودم روز جمعه از شهور سنه سبع و مائتین طاهر ذو الیمینین خطیب را فرمود که

نام مأمون

نام مأمون را از خطبه بیندازد و بجای آن دعایی خواند که ترجمه اش اینست ای بار خدا تو
کار امت محمد را باصلاح آور بدانچه صلاح اولیای خود را میدانی و ایشانرا از شر باغیان
و بدکاران نگاه دار و جماعت ایشانرا پیوسته یکدل کن و هرچه خون ایشان در بند
شود و باصلاح ذات البین باز گردد و ایشانرا میسر گردان من صورت حال را بی زیاده
و نقصان بمأمون نوشتم روز دیگر قبل از طلوع آفتاب از دار الاماره کسی بطلب من آمد
مرا گمان شد که مضمون نوشته من بر طاهر ظاهر شده و قصد خون دارد لاجرم کلمه شهادت بر زبان
راندم و روان شدم چون بدار الاماره رسیدم طلحه بن طاهر را دیدم که بیرون آمده
بمن گفت که واقعه دی روز را نوشتی گفتم آری گفت قصه امروز را که خبر فوت پدرم است
نیز بنویس حسب الامر عمل نمودم خلاصه حال آنکه در شبی که روز پیشش آثار خلاف از طاهر
ظاهر گشت بی غرض مرض بر بستر استراحت خوابیده بود و علی الصباح او را مرده یافتند
تمثیل مشهور است که چون سلطان ارسلان سلجوقی در منتصف جمادی الاخره سنه احدی و ستین
و خمسمائه در گذشت خلف صدق او طغرل که در اصناف کمالات کامل بود بجای پدر
بر تخت سلطنت نشست چنانکه شیخ نظامی ایمایی بان نموده است **مثنوی** سریر
افراز اقلیم معانی ولایت بخش ملک زندگانی پناه ملک شاهنشاه طغرل
خداوند جهان سلطان عادل بسلطانی بتاج و تخت پیوست بجای ارسلان بر تخت بنشست
در بدو حال امور ملکی برای صایب اتابک محمد بن ایلدگز و ضبط و نسق لشکر طغرل ارسلان
مفوض بود و تا اتابک محمد در قید حیات بود هیچ منقصتی باو نرسید اما چون وی

در ذی الحجه سنه احدی وثمانین وخمسمائه که سال اول قران سبعهٔ سیاره بود رحلت نمود
ملک پرآشوب شد • ومفتنان سلطان وقزل ارسلان که بعد از برادر جهة الملک شده بود
اغوا و افساد نموده بزبان آوردند • وچند نوبت بینهما مصاف واقع شد • آخر الامر
سلطان در همدان بدست قزل ارسلان گرفتار شد • ودر قلعهٔ که از اعمال آذر
بیجان است محبوس شد • وقزل ارسلان از هوای سلطنت بسر افتاد • ودر شبی که صباحش بر تخت
سلطنت می نشست از سم گذشت • وعلی الصباح او را بر فراش مرده یافتند ایضا
آورده اند که چون مسعود بن محمود غزنوی در شهور سنه ثلثین واربعمائه • در حدود مرو
در صحرای دیدقان از سلجوقیان شکست یافت • عنان توجه بصوب غزنی تافت •
و برادرش محمد را که بفرموده او میل کشیده بودند • از قلعه برون آورده • متوجه سند و هندوستان شد
دران اثنا لشکر بر او خروج نمودند • ومحمد را با وجود کوری بپادشاهی نشانیدند • ومسعود را
در سنه ثلث وثلثین واربعمائه بقتل رسانیدند • بعد از یکسال مودود بن مسعود •
بر عم خود خروج نمود • واو را با اتباع او در سنه اربع وثلثین واربعمائه بقتل رسانیدند •
بعد از یکسال مودود بن مسعود بر تخت سلطنت متمکن گشت • دران ولا محمود بن مسعود •
برادرش که در ایام پدر والی بعضی از ولایت سند بود • بقصد برادر از دار الملک
لاهور نهضت نمود • وچون قریب بغزنی رسید • مودود از و بغایت بترسید •
قضا را هم دران ولا او را شبی مرده بر فراش یافتند و قاتل معلوم نشد • ومن النوادر صاحب
روضة الصفا گوید که در ایام حکومت عبد الله بن طاهر ذو الیمینین واعظی در قریهٔ

مالان

مالان هرات بوعظ اشتغال نمودی • وجمعی کثیر از صغیر و کبیر • در پای منبرش حاضر شدندی •
تا آنکه روزی روی باهل مجلس آورد • وعتاب آغاز کرد که درین شهر مسلمانی نیست
ومردم را در دین غیرتی نمانده • چه در جوار فلان مسجد آتشکدهٔ گبران است • وهیچ
مسلمانی را غیرت نیست که حریم آن مسجد را از لوث معبد اهل شرک و شقاق پاک سازد •
این سخن در دل حاضران تمام تاثیر کرد • ودر شبی که مجوسیان در خواب غفلت بودند •
جمعی کثیر با نجا شتافتند • وآن آتشکده را شکافتند • ومسجدی عالی در یک شب
آنجا باتمام رسانیدند • علی الصباح چون مجوسیان ازان معنی مستشعر گشتند • و
حمیت جاهلیت بدماغ ایشان راه یافت • ودر روز وساعت راه نیشابور که دران
زمان دار الامارت بود پیش گرفتند • وداوری بعبد الله بن طاهر رفع نمودند •
وچون آن جماعت جزیهٔ خود از قرار واقع بدیوان او میرسانیدند • عبد الله در صدد
منع و زجر مسلمانان شد • موازی چهار هزار مسلمان سفید ریش از شهر و بلوکات
هرات شهادت دادند که هرگز دران موضع آتشکده نبوده • ومن العمران مسجد را
در آنجا دیده ایم تمثیل در تاریخ وصاف که درین فن مستجمع الاوصاف است • در باب عمارت
خواجه تاج الدین علیشاه ختلانی وزیر سلطان محمد خدابنده که موسوم است •
بکار خانهٔ فردوس واز معظمات عمارات سلطانیه بوده • این عبارات وافیه واین
کلمات کافیهٔ شافیه • مسطور است از عهد جمشید ارجمند که بانی رسوم جهانبانی بوده •
الی یومنا هذا در هیچ زمان و مکان بعیان ندیده اند • و در تواریخ نیز نشان نداده اند •

که چنین بنائی رفیع الارکان منیع البنیان سرمان صفات ارم صورت سیزده روز افراخته شد

و در کمتر از چهل روز بنقوش بدایع آثار نگاشته گشت **ایضاً** در مطلع السعدین در

اهل خطای مسطور است که دران حین که ایلچیان میرزا شاهرخ آنجا بودند • پادشاه ایشان

بشکار بیرون رفته بود • و چون از شکار مراجعت نمود • ایلچیان باستقبال شتافتند •

و چون بیست مرحله طی کردند • باوردوی آن پادشاه که شب گذشته آنجا فرود آمده

بود رسیدند • و ملاحظه کرده دیدند که • دیواری طول آن پانصد قدم • و عرض آن چهارصد

و بلندی آن ده گز • در یک شب برآورده بودند • و دروازه گذاشته • و خاک

از پس دیوار برگرفته بودند • چنانکه خندقی شده بود **فرع بدانکه** چون ابو الطیب

طاهر بن حسین خزاعی که بذو الیمینین ملقب بود • از قبل مامون لشکر ببغداد کشید •

و نهال حیات محمد امین را از بیخ و بن برکند • و سر او را نزد مامون فرستاد • مامون در حق او

بدگمان شد • و هرگاه چشمش برو فتادی متغیر گشتی طاهر این معنی را دریافت • و بجهت ظاهر اغماض عین

نموده • خواست که ببهانه خود را ازو دور اندازد • و خاطر از دغدغه پردازد •

لاجرم با احمد بن خالد که وزیر بود • توسل نمود احمد امداد نموده و اسعاد بجای آورده •

جهت او ایالت خراسان را گرفت • و در شهور سنه خمس و مائتین • طاهر متوجه آن دیار گشت •

و بر وجهی که سابقا مذکور شد • بعد از چند گاه نام مامون را از خطبه بینداخت • و مدة پنجاه

و چهار سال حکومت در خاندان او بود • و چهار کس از اولاد او متصدی امر حکومت شده اند

چنانکه یکی از شعرا اسامی ایشان را که حکام طاهریه اند در دو بیت درج کرده **نظم**

در خراسان

در خراسان آل مصعب شاه • طاهر و طلحه است و عبد الله • باز طاهر بود دگر عبدان • کو بیعقوب

داد تخت و کلاه **ومن البدایع** مشهور است که لیث صفار رویگر بچه بود که همتش

کمند بر کنگره کاخ فلک انداختی • و پیوسته سمند همت در میدان جلادت تاختی و سرش بآن

شغل دون فرو نیامدی • لاجرم روی بعیاری و شبروی نهادی • اما دران کار شیوه

مروت و انصاف مرعی داشتی • تا شبی از شبها بر خزانه ملک درهم بن نصر که والی سیستان بود •

دست یافت • و درم و دینار بیشمار و جواهر بسیار بیرون آورد • دران اثنا نظرش

بر جوهری افتاد • بغایت شفاف و آبدار و صافی بگمان آنکه در قیمت ثمین است در دهان

افکند • آن خود نمک بوده • چون دانست حق آنرا ملاحظه نموده • آن جهات را بتمام همانجا

گذاشت • و هیچ چیز با خود نبرد **نظم** زخم کار از خون تو گوید سخن • چون نمک خورد ببندد دهن

خازن چون بر آن قضیه اطلاع یافت • بتعجب کمال آن واقعه را بدرهم عرض نمود • ملک درهم

در شهر دو زمنادی فرموده • دزد را امان داد • لیث خود را ظاهر ساخت • و چون

از منشأ و مآب او سوال کرده شد • او حکایت یافتن نمک و رعایت حق آن بیان نمود • لاجرم ملک را

آن کلام خوش افتاد • و استحسان نموده • او را تربیت کرد • تا بمرتبه حجابت رسید **منهم**

یعقوب بن لیث که نخستین پادشاه است • از آن طبقه در بدو حال بکسب رویگری اشتغال

نمودی • و هرچه از آن رهگذر بدست آوردی • بر سائر اطفال که هم سال او بودند

ایثار کردی • و بعد از فوت ملک درهم که ولی نعمت او و پدرش هم بود • بر اولاد درهم بن نصر

صالح خروج کرد • و ایشان در دفع او عاجز گشتند • و متوسل بوالی کابل شدند •

وازانجا با سی هزار سوار بجنگ او آمدند یعقوب با بیست هزار کس بدفعهٔ ایشان شتافت
اما چون در خود قوت مقاومت نیافت از در مکر و فریب درآمد و بنزد رتبیل که وزیر ایشان بود
پیغام فرستاد که من از روی ولی نعمت زادگان خود شرمنده ام التماس آن دارم که گناه مرا
از ایشان درخواسته و بعهود و مواثیق مرا مستظهر گردانی تا بدستور سابق در سلک چاکران
ایشان منتظم باشم القصه رتبیل وزیر و اولاد ملک درهم با معدودی چند بگوشهٔ رفتند
و او نیز با آن قدر مردم نزد ایشان رفت که صلح کنند دران اثنا فرصت یافته شمشیر
ابدار بیکبار کشیده در ایشان افتاد و خاک وجود آن جماعت را در یکدم بباد فنا داد
بعد ازان استیلا و استقلال تمام یافت و لوای جلال برافراشت و در بدایع الوقایع گویند
در شهر ربیع الآخر سنه سبع و ثمانین و مائتین امیر اسمعیل سامانی بتحریک معتضد عباسی با دوازده هزار سوار
بر پشتان روزگار که رکاب اکثر ایشان چوبین بود بقصد محاربهٔ عمرو بن لیث که
دران وقت هفتاد هزار سوار جرار داشت متوجه شد و روز سه شنبه منتصف شهر مذکور
در ظاهر بلخ تسویهٔ صفوف از طرفین واقع شد و چون کوس جنگ فرو کوفتند اسب
عمرو بن لیث آغاز بازی کردن و جستن نمود و بیکبار عنان از دستش در ربود و میدوید
و او را تا بصف اعدا رسانید و بی آنکه جنگی واقع شود و مردم کشته گردند بمجرد اطلاع
این نوع لشکر آراسته منهزم شدند و عمرو لیث را گرفته در خیمهٔ محبوس کردند بیت
بی مدد زید و عمرو چون تو بیک چشم زد لشکر چون کوه را کنی بخدای شکست اتفاقا یکی
از فراشان او ازان حوالی میگذشت عمرو او را طلب داشته گفت برای من [illegible]

کن

کن آن فراش قدری گوشت در سطلی انداخته میجوشانید دران اثنا بطلب حوایج
آتش رفت سگی خواست که آن گوشت را برباید دهنش بسوخت بتعجیل سر برون
آورد و دستهٔ سطل در گردنش افتاد و او می دوید و سطل را می کشید عمرو در
آن حال بخندید متوکلان او گفتند این چه وقت خنده است بیت خنده چو بی وقت
گشاید کره گریه ازان بی وقت خنده به گفت صباح همین روز خوان سالار
بواسطهٔ قلت شتر جهت حوایج خانه با آنکه سیصد شتر حاضر بود شکایت نمود اکنون
سگی آنرا باسانی میبرد چگونه بر بی اعتباری عالم بی مدار نخندم ع که آیین جهان چنین گاهی
گاهی چنان باشد و من النوادر اشتهار تمام دارد که هیچ یک از سلاطین روزگار در زمان سطوت
و شیلان دران زمان مثل عمرو بن لیث نبوده اند و عجب آنکه در حبس معتضد چندان بماند که
محتضر گشت و چون کسی بسر وقت او نمیفتاد از غایت گرسنگی روی بملک عدم نهاد
و از جملهٔ آثار خیر اوست جامع عتیق شیراز تمثیل آورده اند در رجب سنه ثمان و سبعمایه
امرای مصر سیما سالار مغول و جاشنگیر از تحکمات ملک الناصر محمد بن الفی بتنگ آمده خواستند که
او را از میان بردارند وی چون برین معنی مستشعر گشت بتقریبی از مصر بیرون آمده
در قلعهٔ کرک متحصن گشت و امرای مصر جاشنگیر را بجای او صاحب سریر گردانیدند اما
او را با وجود حیات ناصر کاری پیش نرفت آخر هم در سال ناصر از قلعه بیرون آمده
و متوجه دمشق شد و اکثر امرا باز بجانب او میل کردند و چون بحوالی مصر رسید جاشنگیر فرار نموده
بدر رفت و سالار در مقام عذر درآمد و دست خود را بسته بنظر ناصر رسید

ناصر او را در محلی محبوس ساخته ماکول و مشروب از وی باز گرفت. و او در آن مکان بی آب و نان
از فرط جوع موزهٔ خود را با نیمهٔ حصیر بخورد. و بناکام تمام جان بسپرد **ایضاً** مشهور است که
زال پدر رستم با مکوحهٔ خود و دو دایه نام بر سر مایه نشسته بود که بیکبار کلاغی
بر سر دیوار باغ نشست. و بانگی چند کرد زال آغاز جزع نموده. برودابه گفت که
بعد از مصیبت گرسنگی هیچ بلایی برابر نخیزد این جانور نیست **تنبیه** ابو علی گوید در کتاب
ذخیره آورده که. زال بصحبت یکی از اصحاب سلیمان بن داود علیهما السلام رسید و زبان
مرغان آموخته. القصه رودابه استکشاف آن واقعه نمود. زال گفت رستم و شغاد در زواره
بعالم بقا انتقال و ارتحال نموده اند. رودابه از شنیدن این قضیهٔ هولناک خاک بر سر ریخته
فریاد و نوحه آغاز کرد. و سوگند خورد که هیچ چیز نخورد تا هلاک شود. گویند هفت شبانه
روز گریه و زاری کرد. و چیزی نخورد آخر بی طاقت شد خود را بمطبخ رسانید. و از غایت جوع
و عطش نور از باصره اش رفته بود. دست هر طرف می برد که شاید چیزی بیابد و در دهان
اندازد. ناگاه ماری مرده بدستش افتاد. خواست که تناول نماید کنیزی فریاد زد که
آن مار مرده است. رودابه از آن بشنید بگریخت و انصاف داد که حق بطرف زال بوده **نظم** این شکم
بی هنر پیچ پیچ. صبر ندارد که بسازد بهیچ **فرع ملوک بنی صفار** و ایشان سه تن بوده اند
و مدت حکومتشان که از سنه ثلث و خمسین و مائتین تا سنه سبع و ثمانین سی و چهار سال و کسری بوده
بقول بناکتی برین منوال **اوّل** یعقوب بن لیث صفار یازده سال **دوم** عمرو بن لیث صفار
مذکور بیست و سه سال **سیوم** طاهر بن محمد بن عمرو بن لیث پنج ماه **حوض مکارم الاخلاق**

[illegible]

آورده اند که

آورده اند که نخستین کسی که از آل سامان بر اورنگ سروری و داوری نشسته تمکن نمود
امیر اسماعیل بود. و او پادشاهی بوده. باخلاق حمیده و اوصاف پسندیده آراسته.
و بعز عزائم و توفیقات نامتناهی پیراسته. از جملهٔ اخلاق مرضیه اش آنکه. وی
در مبادی حال از قبل برادر بزرگ خود. امیر نصر حاکم بخارا بود. اما مفتنان در میان
ایشان ایقاع. و افساد در آنجا تا بجایی رسانیدند که. قاصد جان هم گردیدند. و نصر از
سمرقند با عساکر طوفان مانند. بصوب بخارا لوای استیلا برافراشت. و خاطر
بر استیصال برادر گماشت. و امیر اسماعیل نیز از روی تیقظ و انتباه. و دست اعتصام
در فتراک. وما النصر الا من عند الله. استوار کرد. و بنا بر دفع صائل بمقابله و مقاتله
شتافت. القصه قضیه از قیل و قال بجدال و قتال کشید. و مهم از تیغ زبان بزبان
تیغ و سنان رسید. بعد از شدت حرب و ضرب سپاه نصر مغلوب گردید. و بمقتضای
یوم یفر المرء من اخیه. امیر نصر فرار بر قرار اختیار نمود. و در اثنای گریز بدست یکی از
آحاد لشکر امیر اسماعیل گرفتار گشت. و او را نزد امیر اسماعیل آوردند. گمان نصر آن
بود که. در دم بقتلش مبادرت خواهد نمود. اما آن ملک ملک سیرت از آنجا که کمال
نفس و پاکیزه گی طینت و بموجب اذا ملکت فاسجح از اسب پیاده گشته از رکاب
امیر نصر را ببوسید. چنانچه امیر نصر را منطقهٔ آن شد که مگر با او استهزاء و تمسخر میکند.
تمثیل گویند روزی یکی از طاغیان را که عداوتش با اسکندر استمرار یافته بود. و گردن
از کمند اطاعت او برتافته. دست و گردن بسته بلازمتش آوردند. اسکندر رقم عفو

برجویهٔ جویهٔ او کشیده و خون او را بخشیده **نظم** بگذر ز دو خوی آلوده دست
ببخشای بر هر گناهی که هست • یکی از حضار مجلس آن ملک که مدار از کمال قساوت و بلکه از
غایت غباوت بزبان آمده گفت که اگر من بجای تو بودمی سر آینه او را در دم بکشتمی سکندر
در برابر او گفت چونکه من تو نیستم او را نمی‌کشم • لو علم الناس ما للعفو لتقربوا الجرائم •
و از سخنان حکمت بیان آن پادشاه خافقین اعنی ذی القرنین است این مضمون **بیت**
ما از گناه خصم تجاوز کنیم از آنک • در عفو لذتیست که در انتقام نیست • **القصه** امیر
اسماعیل با امیر نصر گفت • تو همان برادر بزرگتر و مخدوم منی • اگر بخارا را بمن ارزانی
میداری خوب والا آنچه مقتضای رای ملک آرای تو باشد بتقدیم رسانم **نظم** آنکه از دشمنان
نسازد دوست • فلک از دوستان دشمن اوست • امیر نصر از آنحال خجل گشته سر در پیش افکند
و امیر اسماعیل سعادتمند او را روانه بسمرقند ساخت • و در سنه تسع و ستین و مائتین امیر نصر
وفات یافت • و یکبارگی تمام ماوراء النهر بقبضهٔ اقتدار امیر اسماعیل در آمد **و منها** امیر اسماعیل
در وقتی که متوجه بحرب عمرو بن لیث بود • گذرش بر کوچهٔ باغات شهر هراة افتاد •
اتفاقا در کوچه درختی پر سیب سر بر بالای راه داشت • امیر اسماعیل شخصی را بر آن گماشت که ملاحظه
کند که با آن درخت سیب کسی آسیب نرساند • یا نی از فرط عدالت و وفور سطوت و سیاست آن پادشاه
عادل عاقل چندین طبقات لشکر از آنجا گذشتند • و هیچ احدی از آن درخت سیبی نچید •
و احسن ما قال الانوری **بیت** باد فرو نشاند از شاخ خاک صولت • حفظت نگاه دارد
بر آب نقش خاتم • و چون امیر بر آن حال خبر گشت شکر الهی بتقدیم رسانید • و در ظفر دولت

حکمت

حکمت پادشاه چون رود بزرگ است • و ارکان دولت چون جویها و جداول که از آن منشعب
شده اند • و چنانکه طعم و لون آب رود باشد جویها را نیز چنان باشد • پس پادشاه را جهت
سیرت پسندیده داشتن • تا دیگران نیز سیرت نیکو گیرند **و منها** گویند محمد بن هرون
سرخسی که از جانب امیر اسماعیل حاکم جرجان بود • باظهار کلمهٔ عصیان جرأت نمود • و چون
امیر متوجه دفع او گشت محمد مذکور بگریخت امیر او را تا بقزوین تعاقب نمود • و در وقتی
بقزوین رسیدند که هنگام انتفاعات بود و لشکریان از خوشهٔ انگور از کسی طمع نکردند •
و جو و کاه برزمی خریدند • و مع هذا بحلی نیز مستطلبیدند **نکته** طمع از جملهٔ آفات
و هادم بنیان او • و عدل از منافیات **مثنوی** هر کرا دل بعدل شد مایل • طمع از مال خلق گو بگسل •
طمع و عدل آتش و آبند • هر دو یکجا قرار کی یابند **و ایضاً** منها چون عمرو بن لیث
بدست امیر اسماعیل گرفتار گشت • امیر از آنجا که غایت مکرمت و رافت او بود • یکی از مقربان را
بپرسش و دلجویی او فرستاد • و او را مستظهر و امیدوار گردانید • و او نیز در برابر آن
التفات کاغذ پاره از بازوی خود کشاده بآنکس داد • و گفت این گنج نامه ایست که
من و برادرم در ایام سلطنت خویش اندوخته ایم • میخواهم که در قدم امیر ایثار کنم •
حاجب آنرا گرفته بتعجیل تمام نزد امیر اسماعیل آورد • بطمع آنکه بوی انعام خواهد کرد •
و حقیقت حال باز نمود • امیر بانگ بر وی زده گفت برو • و این کاغذ را باو باز ده
و بگوی میخواهی که بر خردمندان از روی تدبیر پیشی گیری • تو و برادرت این گنج از کجا آورده اید
و جمیع عالمیان را معلوم است که شما از روی گریگان آید که بمساعدت طالع و بخت چند روزی

زمانه شمارا برکشید • و بظلم و تعدی و تطاول و تغلب مال بره مسکینان را جمع کردید •
اکنون خیال داری که از روی فرانسی که عین حیله و مکر است • مظالم آنها که بر گردن شماست
برگردن من اندازی • ومنها آورده اند که یکنوبت بسمع امیر اسمعیل رسید که • در شهر ری
سنگی که بدان خراج از رعایای ستانند • زیاده از سنگ معمول است • بنابرین خبر
ایلچی بر سبیل استعجال بری ارسال نمود • وچون وی بحوالی ری رسید • مردم در دغدغه
افتادند که مبادا متضمن مکروهی باشد • آن فرستاده چون بشهر ری درآمد • علی الفور سنگها را
در کیسه نهاد • وسر آنرا مهر کرده همراه خود ببخارا برد • وچون زیادتی سنگ برای
محک اساس امیر با فرهنگ ظاهر شد • حکم باسقاط زیادتی آن نمود • وسنگ معتدل را بری
ارسال داشت • و فرمود که عامل آنجا زیادتی که در سنوات ماضیه گرفته • از خراج سنهٔ آتیه
ایشان مجری دارد • واز جملهٔ سخنان حکیم سولون که جد مادری افلاطون است این •
حکمت بهترین چیزی که ارباب حکم و فرمان بر آن قدرت یابند • چنانست که مرارت سیاست است
وحلاوت تخفیف مؤنت از رعیت • امید که بهمین یک شیوهٔ مرضیهٔ حاکم روز حساب ومیزان
بموجب آیهٔ کریمه • وَأَمَّا مَنْ ثَقُلَتْ مَوَازِينُهُ فَهُوَ فِي عِيشَةٍ رَاضِيَةٍ • جای آن امیر مومن ایمان •
در خلد برین • در اعلی علیین • بیقین تعیین نموده باشد بی شک • قال النبی علیه السلام
عدل ساعة خیر من عبادة ستین سنة نظم عدل کن زانکه در ولایت دل • در پیغمبری
زند عادل • از سخنان آن سلطان سلطانشان • یعنی نوشیروان است این حکمت عدل گنج است
چندانکه ازو بیشتر خرج کنی بیشتر شود • وسعادت دارین افزاید • وچندانکه کمتر خرج کنی

کمتر شود • و دولت دارین برباید • وایضاً منها گویند امیر اسمعیل بعد از آنکه عمرو بن لیث را
گرفت بهراة آمد • اهالی آنجا امان خواستند • وی ایشانرا امان داد • وچون عسکر ظفر پیکر
از ابتداء توجه تا آن غایت اصلا بغنیمتی مخصوص نگشته بودند • لاجرم تنگی وعسرت تمام
بایشان راه یافت • واز مردم هراة نیز امدادی واقع نشد • ارکان دولت واعیان
حضرت معروض داشتند • که درین شهر وولایت زیاده بر صد هزار خلق خواهد بود • اگر
هریک بدو مثقال زر مدد کنند مبلغی میشود • وبدان مرمت احوال لشکر می توان کرد •
امیر گفت ما چندین مؤمن ومسلمان را امان داده ایم • وخلاف آن از روی شرع ومروت
نامناسب است نظم سست کافر نیست نیکو • مظهر فیض فضل یزدانی • سر گرانیست
حسن عهد ووفا • سست دور از ره مسلمانی • ودر همان روز از هراة روان شد • تا دیگران آن سخن را
اعاده نکنند • وشیطان نیز تحریک نماید که موجب نقض عهد ومیثاق گردند • چون
منزل نزول نمودند • داعیان آنحضرت بدستور سابق آن کلام را اعاده کرده گفتند •
مملکتی که معلوم نیست که در تصرف ما خواهد ماند یا نی • چنین بی استعداد بر وی آمدن از صلاح
امور ملکی دور مینماید • امیر گفت خدا که اسب غدر عمرو بن لیث را بتازیانهٔ تقدیر بر دوانید
ونزد ما رسانید • قادر است که بی نقض عهد ومیثاق تهیهٔ اسباب لشکر ما کند • عجب آنجا
مأیوس شده از پیش او برخاستند • مقارن آنحال کنیزی از کنیزان خاصهٔ امیر بآنجا
درآمد • وحمائلی داشت که مرصع بود • بدانهای یاقوت رمانی ولعل بدخشانی • از گردن بیرون
آورده • بر بالای رخوت خود نهاد • اتفاقا غلیوازی در گذار بود • بمقتضی آنکه

اگر بر کالهای گوشت آن است انزادر ر بود و طیران نمود. جانداران بر اثر آن جان بذل
ناختند. چون خواست که فرود آید سواران رسیدند. و نفیر جا آواز برکشیدند. و از
آن چاه بچاه دیگر راه بود. و در چاه دوم صندوق نهان نمود. و چون نزدیک رفتند
آن خود خزانهٔ عمرو بن لیث بود که خازن او از جنگگاه گریزانیده بوده. و تا آن
حدود رسانیده. و در طرق که مرور خلق در آنجا کم واقع شدی پنهان ساخته. القصه
آنچه میخواستند که بر آنجا مراحت حل کنند. اضعاف مضاعف آن بدست آورد. بیت چه گنجها که
نهادند و دیگری برداشت. چه رنجها که کشیدند و دیگری آسود. و من الوقایع آورده اند که
امیر احمد بن امیر اسمعیل. چون بفنون فضائل متحلی بود. بنابرین مراعات طبقهٔ فضلا
بیشتر از دیگر طبقات نمودی. و اکثر اوقات با ایشان ملاقات فرمودی. و اغلب ایام
با ایشان صحبت داشتی. لاجرم زمرهٔ ملازمان. خصوصا فرقهٔ غلامان ازین سبب می رنجیدند.
و دائم از غصه بر خود می پیچیدند. و هم دران چند روز که از منزل حیا بوادی ممات
توجه میشود. اتفاقا بشکار رفته بود. و چون از شکار معاودت نمود. در آن منزل که
رحلت کرده بود. آتش زده و رفته بود. و چون باز آمد در خلال آن احوال خبر
اختلال ملک و شورش از هر جانبی بسمع جلال امیر احمد رسید. باز مراجعت نموده.
بالقوره در منزل سوخته شده فرود آمد. ممکن ان را بفال بد گرفتند. امیر در آن
مرحله روزی مناجات کرده گفت. بارخدایا اگر تقدیر تو چنین است. که این ملک
بر من بشورد. و بندگان تو در زحمت افتند. از آن پیشتر مرا از ترک فرست که

آن حال

آن حال را نه بینم. دران ایام شبی قضا را پاسبانان فراموش کردند. و آن دو شیر که
هر شب مقرر بود که بر در خانه جهت حراست او بسته نگاه دارند نیاوردند. فوجی از
غلامان بدرون رفتند. و او را بقتل رسانیدند. و این واقعه در سیوم شهر جمادی الآخر
سنه ثلثمائه در بخارا واقع شد. و من مآثر الشجاعه در تاریخ آل سامان آورده اند که
ماکان بن کاکی نام شخصی از دیلمان گریخته. عزم تسخیر خراسان کرد. و میخواست که بتغلب
بر آن دیار مستولی شود. بنابر آن والی آن زمان که امیر نصر بن احمد بن اسمعیل بود. امیر علی نام
سپهسالاری را با لشکری آراسته تمام بدان طرف گردانید. و در زمان روان کردن امیر علی
مذکور را نزد خود طلب نمود. و در باب کیفیات جنگ. و رعایت دقائق ناموس و ننگ
و احوال ملک و سلطنت سپارش میفرمود. و امیر علی در اثنای آن گفت و شنید بر خود
می پیچید. اما سبب آن ظاهر نبود. و چون از خدمت امیر نصر بیرون آمد. پیراهن تن خود بدر کرد
عقربی سفوح جا اندام او را نیش زده بود. چون این خبر بسمع امیر رسید. گفت چرا
بیشتر از خود دفع نکردی. وی گفت اگر من در بندگی و خدمت امیر تاب نیش عقربی
نیارم. و او را در میان سخن گذارم. در غیبت حضرت تاب زخم تیر و ضرب شمشیر چون توانم
آوردن. بیت کسی بگردن معشوق دست حلقه کند. که زخم تیغ بلا را سپر تواند بود.
فی الجمله در تلاقی عسکرین در ظاهر ری بود. و در اثنای قتال. و گرمی جنگ و جدال یکی از لشکر
امیر علی خدنگ جان ستان. در خانهٔ کمان نهاد. و چنان بر پیشانی ماکان زد که از کلهٔ خود
گذشته. در سرش تا زو شد. و سری را که سودای تاج و سریر بود. بریع با تیر نزد امیر آوردند.

وی خواست که کبوتری با نامه بجانب امیر که در آن اوان در نیشابور بود • پرواز
دهد بنابر آن با سکان منشی که • سرآمد منشیان زمان بود • گفت دو کلمه که
مختصر باشد • از قصه حال ما بامیر بنویس • او در بدیهه نوشت که • اما ماکان فصار کاسمه
ومن المکارم گویند که روزی در خدمت امیر تعریف جوهری میکردند • تاجری در معرض
بیع آورده امر کرد • تا آن جوهر را با تاجر حاضر ساختند • امیر جوهر را بشناخت
و از وی پرسید که از که خریده • تاجر اشارة بیکی از غلامان امیر کرد • و گفت بسیزده
هزار درم از وی خریده ام • امیر چهارده هزار درم • بعوض سیزده هزار درم که غلام مذکور
باو بیع کرده بود و تضییع نموده بآن تاجر داد • بازرگان خواهان غلام را درخواه نمود •
امیر غلام را بجنس باو بخشید ومنها گویند در آن زمان که برادران بر امیر نصر خروج کردند
بعضی مردم بخزانه او دست درازی نمودند چون وی از آن قضیه باز پرداخت کاردی
آوردند که شاید امیر از آن بخرد • وی از آن بشناخت • از آنکس پرسید که تو این کارد بچند
خریده • گفت بده دینار • امیر بتسلیم آن مبلغ اشارت نمود • آن شخص مضایقه نمود • و گفت
از هزار دینار کمتر نمیگیرم • حاضران گفتند حضرت امیر کارد خود را شناخته • و با وجود
آن با آنچه تو خریده از تو میخرد • مضایقه نمودن وجهی ندارد • بلکه از عقل دورست •
و خواستند که آنرا بعنف از و بستانند • امیر فرمود او را هیچ مگویید • خود داند در بیز
زمان غارت آن فرصت یافته • و معروض داشتند که جمعی از ارباب ثروت مبلغی از خزانه
برده اند • انکار از ایشان مع شیء زائد مضاعف میتوان گرفت • زیرا که اصحاب جریمه اند •

امیر جواب داد که هر کسی نصیب خود برده اند • ما ایشان را بحل کردیم و گناه ایشان را بخشیدیم
ع ما بحل کردیم باری آنچه با ما کرده اند فرع آل سامان که در ما وراء النهر و خراسان
بسلطنت رسیده اند • و اسامی ایشان درین رباعی مندرج است رباعی نه تن بودند زال سامان
مشهور • گردیده بتوفیق حکومت معذور • اسمعیل و احمد و نصر و دو نوح • دو دو
عبد الملک است و دو منصور • و مدت ملک ایشان یکصد و دو سال و شش ماه و بیست روز بوده •
علی هذا التفصیل اول امیر اسمعیل هفت سال و دو ماه دوم احمد بن اسمعیل پنج سال و چهار ماه
سیوم نصر بن احمد سی سال و سه ماه چهارم نوح بن نصر دوازده سال و هفت ماه و هفت روز
پنجم عبد الملک بن نوح هفت سال و نیم ششم منصور بن عبد الملک یازده سال هفتم نوح بن منصور
بیست و دو سال هشتم منصور بن نوح یک سال و هفت ماه نهم عبد الملک بن نوح بن منصور
عبد الملک هشت ماه و هفده روز و من نوادر المعارک البتکین که از جمله غلامان
امیر احمد بن امیر اسمعیل بوده • و در زمان عبد الملک بن نوح • ایالت خراسان باو رسیده
وی چون بضبط آن ملک شتافت • در سنه خمس و خمسین و ثلثمائه عبد الملک کور وفات یافت
امرا در کار سلطنت متردد گشتند • و از البتکین که در آن زمان رکن السلطنة بود •
مشورة طلبیدند • و چون منصور بن عبد الملک هنوز در حداثت سن بود • البتکین
عمش را اختیار نمود • اما امرا پیش از رسیدن جواب او منصور را بپادشاهی برداشتند •
بنابرین منصور از البتکین برنجید • و بعد از استقلال او گذشتند • یکدو سال او را
بدرگاه طلبید • و چون البتکین بنزدیک آب آمویه رسید • بر یکی از ایشان مطلع گردید

وازحکم منصور سر بپیچید • و با سه صد جوان از معتمدان ازموده جنگ دیده از کنار آب آموی
برگشته متوجه بلخ شد • منصور بعد از استماع این خبر پانزده هزار سوار نامدار در عقب او
بتعجیل روان ساخت • والبتکین بلخ را گذاشته از راه کریوه هندوکش بصوب کابل روان شد •
و در میان دره فرود آمده بود که خبر لشکر بخارا شنود که از پی او رسیدند • مردم خود را
جمع کرده گفت حریفان این جماعت از قبیل غزات است از شما هر که خواهد • سر خویش گیرد
و راه عافیت در پیش • همه باتفاق گفتند • سالها که ترا بر ما حق نعمت است • درین وقت
ترا گذاشته • چون رویم و کجا رویم تمثیل گویند سبب آزادی لقمان حکیم آن بوده که •
روزی صاحبش خربزه را بچشید • بغایت تلخ بود • از ان بدو بخشید • لقمان بی کلفتی
از ان خوش بخورد • خواجه از و پرسید که این تلخ بود چگونه خوردی • گفت ای خداوند •
از دست تو بسیار چیزهای شیرین خورده‌ام • یکبار اگر این تلخ بخورم چه شود حکمت
چون شربت زهرناک است چشید فی الطعام • چه شیرین و چه تلخ • و چون سر بگریبان خاک
کشید فات • مقام چه نغز و چه تلخ • القصه البتکین سرایچه بجای آورد • و هم را
وعدهها بدلداری کرد • و دویست نفر از ان جوانان دلاور در دو طرف آن دره بکمین باز
داشت • و با صد کس دیگر را بیخ جوق ساخته در برابر اعدا صف بر آراست • و اندک زمانی
جنگی سخت بجد کرد • و پشت داده بجانب دره فرار نمود • و لشکر خصم از عقب ایشان
بتاختند • و بی تامل بان دره در آمدند • و ان دره بغایت تنگ مغاک و ناهموار بود •
آنقدر صبر کرد که تمام آن لشکر در آمدند ع باز برگشت و حرب در پیوست • و چون

عرصه مجال آن نبود که کثرت بر قلت تفوق تواند نمود • بناچار سواران آن لشکر بر زبر
یکدیگر میراندند • و از بالای سر ایشان از طرفین سنگ و تیر می آمد • چون خواستند که
برگردند • مبارزانی که در عقب گذاشته بودند • از کمینگاه برآمدند • و تیر از کمان
کشادند • و بیک حمله دمار از روزگار آن لشکر بسیار برآوردند • القصه اکثر ایشان
بضرب تیغ بران و تیر پران از هم گذشتند • و باقی مانده دستگیر گشتند • والبتکین
از آنجا بغزنی رفت • و بتغلب و تسلط بر ان بلاد مستولی شد • و مدت شانزده سال
آنجا سلطنت کرده وفات یافت • ولشکر سبکتکین نام که داماد و غلام او بود • و آثار دولت
بر جبین مبین او می نمود • او را بسروری برداشتند و در نتایج الرؤیا در جامع الحکایات
مسطور است که • امیر ناصر الدین سبکتکین • شب پنجشنبه دهم محرم سنه احدی و ستین و ثلثمایه
در دیوان خانه خویش بر فراش راحت استراحت نموده بود • در عالم رؤیا مشاهده نمود
که در میان آتش دان خانه او نهالی برآمد • و آن شجره طیبه مرتبه مرتبه بزرگ شد •
و بمثابه بالید که تمام سرای او را بشاخ و برگ بپوشانید • در حال از خواب بیدار شد •
و با خود درین اندیشه بود که یارب تعبیرش چه باشد که ناگاه یکی از خدمتگاران حرم بر سبیل
تعجیل رسید • و بشارت قدوم مولود عاقبت محمود رسانید • سبکتکین را ازین خبر فرحت
از غنچه شادمانی بر شاخ نهال کامرانی بشکفت • و حمد و ثنای ایزد تعالی و تقدس
بگفت • و بدان رؤیای مسعود الابتدا محمود الانتها مستظهر و امیدوار گردید • و لهذا
آن فرزند سعادتمند را مسمی بمحمود گردانید • و بس بر نیامد که نهال اقبالش در جهی

سایه گستر گشت. که اکثر سکان ربع مسکون بظلال افضالش استظلال نمودند. و از شواهد
این معنی شاه نامهٔ فردوسی است. که این دو بیت مدح از آنجاست **نظم** جهاندار محمود
شاه بزرگ. باتش خورد همی میش و گرگ. چو کودک لب از شیر مادر بشست.
بگهواره محمود گوید نخست **ومن نتایج المعادات** در وصایای وزیر عدیم النظیر صائب التدبیر
خواجه نظام الملک مسطور است که. در اوائل دولت سلطان محمود ابو العباس فضل بن احمد
اسفرائنی را مرتبهٔ وزارت دادند. و میان او و علی خویشاوند که بزرگترین حجاب بود.
همواره کدورتی و معاداتی بود. و خواجه ازین معنی سلطان را اطلاع گردانیده بود.
و هرچند علی خویشاوند در باب او سعایت نمودی. موثر نیفتادی. و اگر کسی دیگر
نیز در باب خواجهٔ مذکور افساد نمودی. هم از تحریک او دانستی. و آنرا اعتباری
ننهادی. تا زمانی که دولت وزارت. روی در تراجع و تناقص نهاد و سلطان
از و اندکی رنجید. خواجه کسی نزد سلطان فرستاد. و از وزارت استعفا نمود.
سلطان در جواب او چنین فرمود که هرگز ظلم و جور و ستم روا نمیدارم. و لیکن مالی که تو بظلم
از ممالک جمع کرده. و دفاتر او بآن ناطق است. بخزانه رسانید. و بعد از کار و بار
دیوان معاف باشد. و خواجه احمد حسن میمندی در میانه واسطه باشد. بعد از تردد بسیار بر آن
قرار گرفت که خواجه صد هزار مثقال طلا بدهد. و از آن شغل پرخطر برهد. خواجه
باداء آن مبلغ مشغول گشت. و هرچه در ایام نیابت فائق و روزگار سابق. و زمان
عمل خراسان تا هنگام وزارت سلطان حاصل کرده بود. از صامت و ناطق و عقارات

و منقول

و منقول بخواه محصل کرد. و هنوز مبلغها در می بایست. لاجرم خواجه حکایت فقر و عجز خویش را
بسلطان انها نمود. سلطان بر حال او ترحم نفرمود. و در خلوة نزد خویش طلبیده گفت
اگر بر من سوگند میخوری که. بر چیزی دیگر قادر نیستی معاف باشی خواجه گفت الحال
سوگند. میخورم تا یکبار دیگر از خانهٔ خود از اهل بیت تفحص کنم و تحقیق نمایم. اگر چیزی
در گوشه‌ای مانده باشد. بخزانهٔ محروسه رسانیم. بعد قسم یاد کنم. پس بخانهٔ خود رفت.
و با یاران مغلظه و انواع تخویف و تهدید معلوم کرد که جزوی از زرینهٔ دختری طفل
نزدیکی از تجار مانده اند. آنرا بدست آورده بخزانه فرستاد. و بعد از آن نزد سلطان
قسم یاد کرد که هیچ چیز دیگر ندارم. درین اثنا علی خویشاوند که سالها منتظر فرصت
میبود. مجال مقال یافت. قضارا در آن اوان سلطان به نیت غزاة بجانب هندوستان
متوجه بود. در خلوتی نزد سلطان عرض نمود. که خیانت خواجه وزیر سالهاست که
بر من ظاهر شده. و بوضوح پیوسته. اما چون میدیدم که حضرت سلطان سخن مرا بر غرض
حمل مینماید. چیزی نمیگفتم الحمد لله که اکنون خیانت وی بی واسطه بر سلطان ظاهر گشت. و وی
سوگندی بدین عظمت. برخلاف واقع یاد نمود. زیرا که من یقین میدانم که جنسی چند
از نفایس عالم که. در خزائن سلاطین روی زمین عدیل و قرین آنها کم یافت میشود.
پیش او موجود است **بوستان** بنا خوبتر صورتی شرح داد. که بد مرد را روز نیکی مباد
بد اندیش بر خود چون دست یافت. درون بزرگان باتش بتافت. سلطان
از آن سخن متاثر گشته گفت اگر این قول بصحت مقرون گردد. ابو العباس مستوجب سیاست کلی باشد.

علی خوینا وند گفت اگر تجسس این کار بدین نهج رجوع افتد اثبات قول خود بر وجه اتم
و احسن مبین نماید سلطان فرمود بشرط آنکه مادام که صدق قول تو بوضوح نه پیوندد
توقع جان باو نرسانی القصه سخن برین شرط مقرر شد و خواجه در یکی قلاع محبوس بود
و گویند علی خوینا وند را در فتح بلاد هند از خزائن ملوک هندوستان خنجری بدست
افتاده بود قبضه آن از یاقوت رمانی بوزن شصت مثقال و از دفائن آل سامان
قدحی فیروزه که مقدار یکمن شرعی شربت میگرفت و از خوف آنکه سلطان مبادا که مطلع شود
از وی بگیرد پنهان میداشت آن مرد و تحفه را بقلعه برد و خواجه بیچاره را بنو کلان آورد
و بعد از چند روز بخدمت سلطان آمد و خنجر و قدح را با خود آورده بسلطان نمود
و گفت اینک اینها بی شکنجه و عذاب حاصل شد یکی از بیلکات ملوک هند است که بدرگاه ارسال
داشته بوده اند و خواجه آنرا از سلطان اخفا نموده بوده و دیگری بوقت عرض
اموال آل سامان بخیانت و ربیع آنرا از میان ربوده اکنون در طلب باقی اشیا اشارت
فرمودن واجب است سلطان از غایت تغیر مزاج گفت این مرد را بتو بخشیدم هر چه که
توانی تو دانی وجوه مقرر را ازو بوصول رسانی و در آن اثنا سلطان بعزیمت غزاة
نهضت نموده علی خوینا وند آن بیگناه دردمند مستمند را در شهور سنه اربع و اربعمائه
در زیر شکنجه هلاک کرد **تمثیل** آورده اند که یعقوب ابن داود بن طهمان بنابر وفور
عقل و غایت کمال و حسن مقال نزد مهدی عباسی عزت و اقبال تام و انعام و اکرام
مالا کلام یافت و محسود اقران و امثال گردید و در باب مباشرت نسوان و صحبت ایشان

با مهدی

با مهدی هم زبان شد و مهدی را از صحبت وی بهیچ وجه شکیبایی نبود و ارکان دولت بتخصیص
ابو عبدالله وزیر را برو رشک آمد و دائم نسبت باو قصدی در خاطر داشت و نظر بر فرصت
میگماشت چنانکه این مضمون را مولانا جامی گفته **شعر** حسد المرء یأکل الحسنات وان اعتاد
کسبها سنوات **ترجمه** بگذر از شر شر بیزم وان حذر کز حسد کشند مردم اتفاقا
یعقوب مذکور شبی از نزد مهدی بیرون آمد میخواست که سوار شود اسپش بروی لگد زد
و ساق پایش بشکست و چون این خبر بمهدی رسید از غایت حزن پای برهنه
بیرون دوید و از آن جهت اظهار ملال کرده او را بمنزلش فرستاد و چون ایام
غیبت او چند روزی کشید غمازان و مفتنان فرصت یافته او را نزد مهدی بتشیع
تشنیع نمودند و بحب و ولای آل علی منسوب ساختند و ازین معنی غافل گشتند که
بعضی از افاضل این مضمون را باین عبارت گفته اند **بیت** یا اهل بیت حب موالات رفض نسبت
و رزانکه ست رفض فطوبی لمن رفض مهدی او را بعد از صحت بصحبت طلب داشت
و خاطر بامتحان او گماشت و در ان اثنا نسبت باو اظهار کمال مرحمت و عنایت نمود و مرجع
در مجلس او بود از فرش و بسط و ظروف و اوانی نفیسه و کنیزی مغنیه با صد هزار درم
و غلامی خوب روی شیرین شمایل بدو بخشید و گفت از تو چشم آن دارم که فلان علوی را
بعالم فنا رسانی و مرا از خار خار او باز رهانی یعقوب بحسب ظاهر آنرا قبول کرد و آن سید را
بخانه خود برد و در اثنای محاورات بر زبان آن منبع السعادات گذشت که ای یعقوب
رحم آور بر حال خویش و از بشر مسارات نزد جدم بیندیش ویرا رقت آمد و آن صد هزار درم را

بوی داد و گفت سرجای که خواهی برو **نظم** علوی دو باش خاقانی · که عشیرهٔ علیست فاضلتر
بدنشان به ز مردم نیکوست · نیکشان از فرشته کاملتر · کنیز مشار الیها این معنی را
بمهدی اعلام نمود · و مهدی فرمود تا کاشکان ع علوی را گرفته آوردند · بعد مهدی
یعقوب را طلب نمود · و حقیقت حال را ازو استفسار · و استکشاف فرمود · و گفت
آن علوی را بقتل آورده ام · و مهدی او را ببر خود سوگند داد · و بعد از قسم سید را حاضر
کردند · یعقوب بغایت خجل گشت · و به بدترین وضعی محبوس گردید · و مآل حالش
بانجا که رسید **ومن نوادر الوکلاء** و هم در تاریخ مذکور مسطور است که سلطان محمود را در اواخر
سلطنت او وزیر خود · خواجه احمد بن حسن میمندی مزاج اندکی منحرف گشت · و از اطراف و جوانب
دشمنانش هجوم و غلبه داشتند · خصوصا خواجه حسنک منکال · بواسطهٔ اقبال که از جانب
سلطان ملاحظه میشود · همیشه منتظر وزارت میبود · و هر روز آوازهٔ افتاد که منصب خواجه
میمندی را باو میدهند · اما خواجه بجایی حرم پادشاه که دختر خان ترکستان بود و هیچ
منفعتی باو نرسید · و حرم مذکور را از روی تعظیم مهد چگل گفتندی · و جمیلهٔ قندهاریه نام
عورتی از جملهٔ خدمهٔ او بخواجهٔ مذکور در مقام امداد · و کالهٔ داد بود · و خواجه دائم
سبکتگین میدیدند · چون با خواجه مخاصمه میبود · کارش شکست می یافت · اتفاقا وقتی که
اوردوی سلطان در حوالی کابل بود · و خواجه بواسطهٔ فیصل بعضی مهمات بغزنی آمد
و پیش او مذکور شد که کاروانی عزیمت ترکستان دارند · چنانکه اول زمستان بغزنی
معاودت و مراجعت می نمایند · خواجه را بخاطر گذشت که هر سال جهت خود · و اولاد و اتباع

پوستین

چندین پوستین می باید · اگر همراه آن قافله کسی فرستاده شود · تا از استعداد غزنی
چیزی چند انجا برد · و از انجا سوینه بیارد حالی از فایده نخواهد بود · الغرض کسی پیدا
ساخته بدان طرف فرستاد · و چیزی چند طرائف و نفایس · و تبرکات غزنی جهت
بیع و شری باو داد · همانروز غمازان و نمامان که میانهٔ نجوم خورشید و نور اوی
دوری افکندندی · این خبر را بحسنک منکال رسانیدند · و او در دم و ساعت
انرا با التون باش در میان نهاد · التون باش چون این خبر شنید بغایت خوشحال
گردید · و باهم گفتند که هیچ مادهٔ جهت الزام و خجالت او برابر این نیست
چه هر وقت با این مباهات میکند که هرگز هیچ امری را از امور دنیا ملتفت نشده ام
الا جهت مصالح نواب حضرت سلطان اکنون تجار باطراف میفرستد · این موجب
کمال شرمندگی اوست · اما چنان باید که بعد از تفتیش و تحقیق تا خلافی ظاهر نگردد
و انفعال منعکس نگردد · حسنک گفت این سخن را بغایت و نهایت تحقیق نموده ام البته
چنین است · و درین شک و شبهه نیست · فی الواقع اگر این ظاهر و تحقیق شود خواجه را
شکستی عظیم خواهد بود · اما خواجه نیز بر کید ایشان مطلع گشت · و جمیلهٔ قندهاریه را
جزدار ساخت · و گویند رابطهٔ خواجه با جمیله چنان بود که بسیار چنان واقع شدی که
در سالی یکبار ملاقات نکردندی · اما مع ذلک هر روزی حکم بود که ده بار حکایات
آوردندی · و جواب باز آوردندی · بصورتی که غیر ما نکس هیچ آفریده را بران اطلاع
نبودی · القصه جمیله پیغام فرستاد که خواجه خاطر جمع دارد که تدارک این کار

بغایت آسانست. و همان لحظه بپیش مهد جکل رفت. و صورت آن قضیه را بعرض رسانید.
وی گفت تدبیر این چه گونه است. جمیله گفت آنچه خواجه بتاجر داده. بوالدم و خواهران
باهم هر یک چیزی بطریق بیلاک نامزد باید گردانید. و چند چیز دیگر از ملبوسات که
مخصوص خواتین عورات باشد. باید فرستاد که بر آن اضافه کنند. و بدست شرعی
برسبیل تعجیل از راه دیگر پنهان از مردمان روانه باید ساخت. تا در شبی آن را بدان
تاجر رساند و با او بگوید که چون کسان التون باش او را باز گردانند. در راه
ازین معنی هیچ ظاهر نکند. تا آنکه او را بدیوان حاضر سازند. بعد بگوید که من
فرستادهٔ مهد جکلم. القصه چون جنگ حازم شد و تاکید نمود. التون باش این
سخن را بسلطان رسانید. سلطان گفت مبادا غیر واقع باشد. التون باش گفت تفحص تمام
نموده‌ایم. بی شک واقع است. و هیچ شبهه نیست. بوستان بچنین نشاید سخن گفت زود
نگفتم ترا تا یقینم نبود. سلطان گفت صدق این حکایت چگونه ظاهر گردد. التون باش
گفت تاجر را با اموال و اشیا که خواجه با وسپرده بخدمت سلطان حاضر کنم. سلطان
گفت چنین کن. التون باش فی الحال کسان روان کرد که از عقب قافله رفتند
و آن تاجر را باز گردانیدند. وی بر قاعدهٔ معهود در راه هیچ نگفت. و چون بدیوان
سلطان رسید. فریاد برکشید که من فرستادهٔ مهد جکلم و مکاتیب بامهر مهد جکل بنمود.
و بیلاکها که مخصوص خاتونان بود. چون مقنعه و حمائل و امثال آن ظاهر گردانید. اتباع
غازان بغایت شرمنده شدند. و خائف و متوهم گشتند. و آن حرکت ناخوش را

تاویل

تاویل کردن نتوانستند. و چون سلطان بحرم درون رفت مهد جکل عتاب آغاز کرده گفت.
بعد از مدتی که جهت اقربا و اقوام خود از درگاه چون تو پادشاهی استدعای این محقرات بکردستم.
این خجالت و ملالت بفرستادهٔ من رسانند. و مقنعه و حمائل مرا در سر دیوان بکشایند.
چون روا باشد. و ازین مقوله چندی دیگر نیز بگفت. سلطان ازان مقال متغیر الحال گشت.
و از غایت تغیر و تأثر بقتل آن جماعت که ایقاع و افساد نموده بودند فرمان داد.
مهد جکل چون میدانست که ایشان بیگناهند. نخواست که بسبب او چندین خون ناحق ریخته
شود. گفت این طائفه ازین نوع گناهان فراوان خواهند کرد. لازم نیست که قتل
ایشان بسبب من باشد. گو از من دیگری باش. بیت هر چه شاهان کنند و زو گویند.
حیف باشد که جز نکو گویند. حاصل الامر التون باش را خجالت بجد رسید. و جنگ ملکی
بغایت فضیحت گردید. و از سر ناز گذر آنکه تاجر را بعد اعزاز و ناز روانهٔ اطلاق ساختند.
و من الغرائب چون سلطان محمود را در سنهٔ ست عشر و اربعمائه. فتح سومنات ضمیمهٔ دیگر فتوحات
شد خواست که سالی چند آنجا باشد. چه آن مملکتی بود مشحون بنوادر و غرائب. از آنجمله در
جامع الحکایات مذکور است که. سلطان محمود در یکی از بتخانهای آن ولایت بتی دید که بهوا
معلق ایستاده بود. و بر چیزی قائم نبود. سلطان از آن حیرت روی نمود. و از
حکمای آن زمان سر آن استکشاف فرمود. گفتند سقف و جدار آن خانه تمامی از سنگ
مغناطیس است. و آن بت از آهن است. و قوت جاذبهٔ اطراف نسبت بآن بت بحکمت
تساوی دارد. لاجرم در میانهٔ خانه ایستاده بهیچ طرف متمائل نیست. پس سلطان فرمود که.

یک دیوار از آن خانه ویران ساختند. آن بنگ سرنگون شد و افتاد. دیگر چندین کان بود که زر خالص
از زمین می‌رست. و معدن یاقوت اکثر از سراندیب است. که در آن زمان از توابع آن مکان
بود. اما اولیای دولت و اعیان آنحضرت معروض داشتند که عرصهٔ بلاد ایران و توران
بتضییع خزانه را که بچندین مصاف مصنف ساخته‌ایم. و برای آن چندین جواهر نفوس نفیسه
ایثار و نثار کرده‌ایم. ضایع گذاشتن. و سومنات را دار السلطنه ساختن. از مصالح
امور ملکی بعید و بدیع مینماید. چون این سخن در معرض قبول افتاد. سلطان بمراجعت مشغول شد
و فرمود که کسی جهت ضبط و حفظ این مملکت مقرر گردانید. اعیان دولت با هواداران
و دولتخواهان حضرت در آن باب مشورت کردند. و باتفاق گفتند که هیچ طایفه از سلاطین
این دیار. در حسب و نسب بجماعت رأی شلیمان نمیرسند. و امروز از آن دودمان یکی مانده است
در کسوت براهمه بریاضت مشغول است. اگر سلطان این مملکت باو دهند شایستهٔ آن هست اما
بعضی برین گفتار انکار کرده گفتند. وی شخصی بدخلق است. و ببلای الهی گرفتار و ترک
و اعراض او از دنیا نه باختیار است. نظم سرکار و عقار از آن درگاه است. که از کنجد شی نسیان کوتاه است
بلکه چند نوبت بدست برادران خود اسیر گشته. و بجان زنهار خواسته. اما رأی شلیم دیگر است
از اقارب و نسب علاقه دارد. براهمه او را بحکمت معتقدند. و حالا در فلان ولایت بادشاهی است
اگر حضرت سلطان این مملکت را باو مرحمت فرمایند. و عنایت نمایند. باج و خراجی که مقرر
شود. با وجود این مسافت بخزانه میرساند. و از آن چیزی ناقص نمیگرداند. خوب خواهد بود
سلطان گفت اگر خود بنزد ما می‌آمد. یا از اول همراه می‌بود. بدو تفویض میکردیم. اکنون

این هم

این همه مملکت را بکسی که در سلطنت جای دیگر متمکن باشد. و تا غایت از وی دولتخواهی بظهور
نرسیده باشد. رجوع نمودن از حزم و تدبیر دور است. القصه سلطان رأی شلیم مرتاض را
طلب نموده و دار الملک آنجا را بدو رجوع فرمود. و او باج و خراج را ملتزم گشته گفت
قوم من رأی شلیم دیگر است. و میان من و او کدورتی واقع است. و دور نیست چون
موکب سلطانی دور شوند. لشکر بر سر من کشد. و چون مرا هنوز عدت و تمکنی چندان نیست
بر من غالب گردد. اگر حضرت سلطان بدولت و اقبال بجانب او توجه فرمایند. و شر او را بالکلیه
دفع نمایند ع کرده باشد رحمتی انکه بجای خویشتن. سلطان گفت ما بنیت غزا توجه
نموده سه سال شد که بیرون آمده‌ایم. کو سال و شش ماه باشد. القصه لشکر بر سر او
کشید. و مملکتش را مسخر گردانید. و او را گرفته برای شلیم مرتاض سپرد. وی گفت
در دین و آیین ما پادشاه کشتن روا نیست. و بر حفظ نیز قادر نیستیم چه ممکن است که
بعد از غیبت سلطان هواداران او خروج نمایند. و او را از دست من برهانند.
و ضرری بمن لاحق شود. و طریق حبس طایفهٔ ما آنست که در زیر آن تخت خانهٔ تاریک
ترتیب دهند. و او را در آنجا بر مسندی نشانند. و یک سوراخ گذارند. و هر روز
از آنجا طعام و شراب بهر او فرود آرند. و آن سوراخ را باز استوار کنند. و گاه باشد که
او در میان روزها بمیرد. و گاه مدتی مدید زنده باشند. الحال چون مرا قدرت و قوت
آن نیست اگر ملازمان سلطان او را با خود ببرند. و بعد از آنکه مرا استیلا پیدا شود.
و فرستادهٔ من بدرگاه آید. او را ارسال دارند. لاشک بصلاح اقرب خواهد بود.

سلطان او را همراه خود برد. و رای شمیم مرتاض بسلطنت آن مملکت نشست. و خواطر
ارکان دولت را بتحف و هدایا خوشنود ساخت. و بعد از آنکه در سلطنت متمکن گشت.
خزانهٔ جواهر جهت سلطان فرستاد. و دشمن خود را طلب نمود. سلطان را مروت
مانع آمد در فرستادن او و متردد شد. اما چون ارکان دولت همه از رای شمیم مرتاض
راضی بودند. گفتند که بر کافر سنگدل رحم چرا باید کرد. و دیگر خلاف آنچه سلطان
فرموده باشند هم لائق نیست. و دور می نماید که بمخالفت آن شخص نیز منجر
گردد. بهمه حال آن جوان را بفرستادگان رای شمیم تسلیم نمودند. و چون او را بسرحد
آن مملکت رسانیدند. رای شمیم فرمود تا زندانی بطریق مذکور مرتب ساختند.
و رسم ایشان چنان بود که چون دشمنی را بجای مستقر سلطنت آوردندی. پادشاه خود
باستقبال رفتی. و طشت و آفتابهٔ خاصهٔ خود را بر سر او نهادی. و او را پیاده با پای
بهیأت بشهر در آورده. بوضع مزبور ارسال داشتی. القصه رای شمیم مرتاض باستقبال
سوار شد. بجهة قطع مسافت نمود. و چون هنوز آن جوان را نزدیک نرسانیده بودند.
رای شمیم را هوای شکار شد. و بسیار بهر طرف دلو تاخت. و هوا گرم شده بود. بدان سبب لحظه
درمیانه درختی نزول نمود. و رومالی سرخ بر روی خود کشیده. و بخواب رفت. و در هند
جانوران قوی چنگال تیز منقار بسیارند. اتفاقاً یکی از آن جانوران در طیران بود
رومال سرخ را گوشت پنداشته. از هوا تند و تیز درآمد. و چنگال بر روی رای شمیم زد.
و از صدمهٔ آن چشمش کور شد. بنابرین اضطرابی در میان مردم واقع افتاد. درین حال آن جوان را

رسانیدند

رسانیدند. و چون رای شمیم مرتاض کور گشته و ضایع شده بود. و غیر آن جوان دیگری استحقاق
سلطنت نداشت. لاجرم ممکنان بروی بسلطنت سلام کردند. و همان طشت و آفتابه که
برای او تعیین کرده بودند. بر سر رای شمیم مرتاض نهاده تا بارگاه میدوانیدند.
و از آنجا بچاه مذکور فرو گذاشتندش. وی در کار و بار خود متعجب و متحیر شده بود.
و بجای اشک خون از دیدهٔ غمدیده می افشاند. و مناسب حال مضمون این مقال بر زبان
میراند **بیت** ز چشم و دل بدن خاکیم در آتش و آبست. بچشم بین و بدل رحم کن که حال خرابست.
سبحان الله در یک طرفة العین سر حدیث نبوی بوضوح پیوست. قال علیه السلام من حفر
بئراً لاخیه وقع فیه. و این مضمون را خواجه خسرو آورده است **نظم** هر که بهر کسی چاه کند
از پی خود زیر زمین راه کند **حکمت** ارادهٔ قادر بیچون جل ذکره. یکی را از تخت شاهی
فرود آرد. و دیگری را در شکم ماهی نگاه دارد. **ومن النصایح** و مشهور است که سلطان محمود
کریه منظر بود. روزی آینه در دست داشت. و نظر بر آن میگماشت. و چون بغیر از
منظر چیزی دیگر ندید. بسیار متألم گردید. و از خود برنجید و همانا که مناسب این مقام
گفته اند **رباعی** آئینهٔ خویش را بصیقل دادم. روشن کردم به پیش خود بنهادم. در آینه
عیب خویش چندان دیدم. کز عیب کسان هیچ نیامد یادم. و وزیر مرآت ضمیر صائب التدبیر
آن را بنور فراست دریافته. پرسید که سبب ملال چیست. سلطان گفت دیدهٔ پادشاهان
نور بصر می افزاید. اما این شکل و شمایل که مرا است عجب میدارم که دیدنش بیننده را کور غبار زند.
وزیر مضمون این بیت را تقریر نمود که گفت **نظم** نکی مردم نه نیکو رویست. خوی نیکو مایهٔ نیکوئی است.

صورت را از هزاران یکی حاصل است. اما سیرت حکمرانان حاصل است. بر سیرت پسندیده اقدام
نمایی تا محبوب قلوب شوی. چنانکه شاعر گوید نظم گر خوبی تو چون صورت نیکویی تو باشد.
حاشا که کسی را گله از خوی تو باشد. تمثیل گویند ابو جعفر دوانیقی یکی از دولتخواهان خود را سؤال
کرد که بی تکلف بگوی در رسوم مهدی چه عیب می‌یابی. تا آن را از دفع کنم. آنکس در جواب گفت که
مهدی را هیچ منقصتی ندارد. ورای آنکه در دلها محبوب نیست. ابو جعفر در باب تدبیر کرده
و املاک از ملاک بیع نموده بتصرف خود در آورده. و در آن حوالی قبالات و سهام کرده
در خزانه نهاد. و در زمان رحلت از این عالم پر محنت بفرزند خود مهدی وصیت کرد که
اینها را نظر بر صلاح حال تو از مردم گرفته‌ام. وظیفه آنکه همه را باصحاب آن رد کنی. تا
بالبر تستعبد الحر. محبوب دلهای مردمان و سرور جهانیان گردی. چنانکه گفته‌اند قطعه نکوش
تا بکنی جای خویش در دل مردم. که دل نظرگه حق است اندر آن نظر افتی. ز فوق عرش
در افتی بتحت فرش بناگه. هزار بار از آن به که از دلی بدر افتی. القصه سلطان را آن کلام
حکمت انجام خوش افتاد. و سیرت را بجایی رسانید که در اخلاق حمیده ضرب المثل گردید.
و من مکارم الاخلاق گویند ترکی سپاهی. از جمله جنود آن سلطان عاقبت محمود ع گوشه
تختگاه غزنی بود. نیم شبی بخانه درویشی شتافت. و بعنف قدری آن بیچاره را از خانه اش
آواره ساخت. و اهل بیتش را قهرا تصرف نمود. آن درویش از این پریشان گشت. و مانند دادخواه
بدرگاه پادشاه شتافت. و اتفاقا سلطان را در آن زمان چون بخت مقبلان بیدار یافت
و شمه از قصه پر غصه خود تقریر نمود. سلطان از استماع آن حکایت بر آن حکایت ع چون شمع
تافته

تافته و سر گرفته و گریان گشت و نقابت تاثر گردید. و آن جفا دیده ستم رسیده مظلوم را
بافاضه عدالت و انعام راحت مستظهر و امیدوار گردانید. و گفت اگر دیگر بار آن
نابکار به روز کار بر این قبح اصرار نماید. مرا خبردار گردان که دفع شر او کرده شود.
القصه بعد از سه شب آن تیره روز بخانه آن درویش بیچاره آمد. و آن غمدیده ستم کشیده
دویده دویده رفت. و صاحب تاج و تخت را آگاه گردانید. سلطان فی الفور با معدودی چند
از مخصوصان بخانه آن نامراد شتافت. و آن ظالم ستمکار نابکار را آنجا یافت. در ساعت
باطفاء سراج اشارت نمود. و شعله شرار حیات آن سر حلقه اشرار را باب تیغ عدالت از آن
فرو نشانید. و درین باب گفته‌اند. لولا السلطان لاکل الناس بعضهم بعضا. و نزدیک
باین مضمون است که امیر خسرو فرموده بیت گر نبود دست سلطان روان. خانه مظلوم
بگیرد عوان. بعد از آن چراغ طلبید. و روی مقتول را دید. و سجده شکر بتقدیم رسانید.
بعد از آن با آن درویش گفت از جنس خوردنی هر چه داری بیاور. آن مرد فقیر
قدری نان جو و سرکه پیش سلطان آورد. سلطان برغبت تمام بدان خشک نان میل فرمود.
و بعد از رفع سفره سبزه با اعذار خواهی نمود. و اراده رفتن کرد. آن درویش پاکیزه کیش
زبان بدعا و ثنای آن شهریار معدلت آثار گشاده ع از روی ابتهال و تضرع سؤال کرد
که موجب نشانیدن چراغ. و باز چراغ طلبیدن. و روی آن شخص دیدن. و سجده شکر کردن
و شره در اکل نان ورزیدن. چه بود. سلطان در جواب او فرمود که چون این قصه از تو
مسموع شد. بخاطرم رسید که بغیر از اولاد من دیگری را. جرات این نخواهد بود که باین امر شنیع

اقدام نماید • وانکه ظلم بکشتن چراغ از من واقع شد • بنابران بود که مبادا چون
روی او را ببینم محبت پدری مرا از دفع او مانع آید • واین معنی خلاف عدالت است •
وازان مورد نامتناهی اعنی افلاطون الهی مرویست **حکمت** عدل را یک صورتست •
وظلم را صور بسیارست لاجرم **ع** جور آسان وعدل دشوارست • واین دو صفت
بصواب وخطا شبیه ترانذ چه صواب انداز محتاج است • بتعلیم ومهارت تمام • وخطا انداز
احتیاج ندارد بهیچ کدام • واین مضمون را مولانا عبد الرحمن جامی قدس سره السامی در سلسلة الذهب
بیان فرموده **نظم** چیست عدل انکه بکذری زفضول • نکنی ز طریق شرع عدول •
شرع را نصب عین خود سازی • چشم بر غیر آن نیندازی • اول انوار شرع سازی راست •
انکه آری بجای حکم وکاست • زانکه میزان معدلت شرعست • شرع اصل است غیر آن فرعست •
القصه بعد از دیدنش چون معلوم شد که بیگانه است بشکرانه سجده کردم • وچون از ان شب
باز تا حالا من از غم وغصه چیزی نخورده بودم لاجرم خوردنی طلبیدم • وتسکین جوع
نمودم **نکته** عطیه شریفه که معبود بحق جل ذکره بخواص عباد خود ارزانی داشته سیرت
محمودست • چنانکه بزرکان دین کفته اند **قطعه** اکر صحیفه اعمال خود بچشم خرد • کنی مطالعه
خود را بزرک نشماری • تواضعست بزرکی وسیرت محمود • نه کبر سلطنت وسرکشی وجباری •
ومن المضحکات والمطایبات در روضة الصفا مذکورست که • روزی سلطان در منظره قصر خود
نشسته بود • وباطراف وجوانب نظری کرد • ناکاه نظرش بر رندی جیرو با افتاده مشاهده
نمود که روی بسوی سلطان دارد • واشارتی میکند • وجفت مرغی در دست دارد • وان اشارت را

مکرر

مکرر کردانید • سلطان کس فرستاده اورا طلبید • وازو پرسید که تو کیستی واشارت
نمودن این مرغ را سبب چیست • آن رند کفت من مردی قمارباز • وامروز ببرکت
حضرت سلطان دو جفت مرغ برده ام • اکنون این یک جفت مرغ تعلق بجناب خورشید
ایاب دارد • این را بهر آن آورده ام تا بسپارم • سلطان بخندید وبغلامان اشارت نمود • تا آنرا
ازو ستانیدند • روز دیکر بدستور سابق باز جفتی مرغ آورد • سلطان بر سبیل مطایبه
کفت که آیا این شریک ما با ما چه اندیشه دارد • **القصه** سه چار روزی بدین شیوه
عمل نمود • بعد از ان روزی دیکر آمد • وبی دستاویز غموم وهموم در برابر منظر
بایستاد • وبزبان حال مضمون این مقال ادا می کرد **ع** کنون مانده ام کیسه پرداخته • همه
سود وسرمایه درباخته • سلطان بچاکران کفت همانا که امروز شریک ما را المی رسید • واز
جام روزکار جرعه غمی چشید • مهره امیدش در ششدر رغم مانده • وکعبتین مرادش
در طاس ماتم افتاده • هر روز شاهبازی بود صید امل در چنکال • وامروز بوتیماری است
نومید از امانی وآمال • فی الجمله چون حقیقت حال ازو سؤال کرده شد • کفت امروز
ببرکت حضرت سلطان هزار درم درباخته ام • سلطان هزار درم باو عنایت نمود • وفرمود که
تا دیکر من حاضر نباشم قمار مباز • **منها** در ترجمه یمینی مسطورست که شارشاه حاکم غرجستان
پسرش را بو نصر نسبت بسلطان اعلاء کلمه عصیان نمود • سلطان التونتاش حاجب وارسلان
حاجب را بتادیب او مأمور کردانید • وایشان با لشکر فراوان بدان حدود شتافتند •
وقلعه را که بدان تحصن نموده بود • جبرا وقهرا کرفته • وویرا بجنک آوردند • وبافوج

از معتمدان سپرده. روانهٔ غزنی گردانیدند. علا که سردار آن خیل بود خواست که مکتوبی
بشکوهٔ خود به بیشتر فرستد. و او را از آمدن خود و بعضی حالات خبردار سازد. اتفاقا
کاتبی حاضر نبود. التماس آن از شارشاه نمود. شارشاه از تحکم او تیره گشت.
و با وجود گرفتاری و بدحالی و عدم استبشار شارشاه در آن کتابت آغاز خوش طبعی کرد
بخاتون وی نوشت که ای نابکار بدکار. مرا دور دیده که هر جا خاطر خواست
رسیده و جائی که بصد خون جگر حاصل کرده بودم. با حریفان لوند داده. و گاه و بیگاه
ابواب عیش و عشرت گشاده. نظم بالوندان همه دم شیرزنی. میتوان گفت که تو شیرزنی.
آنها را بیاد میدار. و از خاطر فرو مگذار که اینک رسیدم بیت چو با حریف نشینی و باده پیمائی
بیاد دار حریفان باد پیما را. والسلام و بعد از اتمام غلام سر آن را مهر کرد و نقاب صید کرد
و متعاقب آن روانه شد. و چون بغزنی رسید. نه از اسباب خانه اثری دید. و نه از جانانه
خبری شنید نظم چه زان بدتر بود بر عاشق زار. که نی دلدار بیند جای دلدار.
و چون تحقیق نمود. موجب آن پریشانی کتابتی بود که. از روی نادانی نوشته و
از راه فرستاده بود. و چون این خبر بسلطان رسید. منبسط گشته بخندید. و فرمود
هر آنکس که بی ادبی کند. و بزرگتر از خود را کار فرماید. سزایش چنین خواهد بود.
ومن النوادر چون در شهور سنه اربع و تسعین و ثلثمائه. بواسطهٔ امر شنیعی که از حاکم سیستان
خلف بن احمد بظهور آمده بود. سلطان محمود بدان جانب نهضت فرمود. و او را بعد از فتح قلعهٔ
طاق که وی در آن قلعه متحصن بود بچنگ آورد. و آن ولایت را ضبط کرد. هم در آن سال

یکی از

یکی از جبال آنجا معدن طلا بشکل درختی از زمین پدید آمد. هر چند می کندند و بزیر
می رفتند. دوره اش بیشتر می شد. و زر خالص بر می آمد. تا بجائی رسید که دوره اش
سه گز شد حکمت زر از معدن بکان کندن بیرون آید. و از دست بخیل بجان کندن
بر آید. القصه در زمان سلطان مسعود بن سلطان محمود آن کوه از زلزله ناپدید شد.
ومن البدایع در اکثری از کتب تواریخ معتبره مذکور است که. چون سلطان محمود را
فتح قلعهٔ بهیم که در اقصای ممالک هند است. میسر شد که در حصانت و رصانت بی بدل بود.
و کثرت خزائن و دفائن ضرب المثل. از جملهٔ غنایم که بتصرف خاصه در آمد. هفتاد
هزار هزار بار درهم و دینار. و هفتصد هزار و چهل و چهار هزار من اوانی زرینه
و سیمینه و حلی. و از اصناف اثواب قیمتی چندان بود که دبیران و محاسبان از شمار
و حساب آن عاجز گشتند. و لآلی و جواهر نامدار نیز از حیز احصا بیرون بود. و خانه
یافتند سی ذرع طول و پانزده ذرع عرض و ارتفاع آن چهل گز که تمامی دیوارها
و سقفان از نقرهٔ خالص بود. و انواع جواهر در آن بکار برده بودند ومن
نوادر التدابیر گویند سلطان محمود در سنهٔ عشر و اربعمائه ولایت عراق را از آل بویه
انتزاع نموده به پسرش مسعود داد. در خلال آن احوال جمعی از دزدان کوچ و بلوچ در بیابان
نه و بندان. بر قافلهٔ عراق زده تاراج کردند. و بعضی را بکشتند. از جمله پسر پیرزالی بود.
زال نزد سلطان دادخواهی نمود. سلطان در جواب فرمود که چون آن ولایت از دار الملک
برکنار است. و پایهٔ دور افتاده ضبط آن بواجبی نمیتوان کرد. پیرزن گفت چندان

ملک بگیر که خفقان توانی کرد. و روز عرض اکبر از عهدهٔ جواب برنیاید توانی آمد. سلطان ازین سخن
بغایت متاثر گردید. و بیرزال را بزر و مال خوشحال گردانید. آنگاه منادی فرمود که
هر کس از بیابان نه و بندان عزیمت سفر هندوستان نماید. مال و جان او را ضامنم. بنابر آن
کاروان بیکران با هم پیوستند. و سلطان صد غلام چابک سوار نامدار جهت بدرقه
همراه آن کاروان تعیین نمود. قافله سالار گفت اگر بدرقه هزار سوار باشد اینست هنوز کم
سلطان گفت فارغ البال باش. و اندیشه مکن که من از تدبیر شما غافل نیستم. و بمهتر
غلامان گفته‌ام که چه میباید کرد. چون کاروان باصفهان رسیدند. آن غلام چند
خروار میوه خرید. و همه را زهرآلود گردانید. و چون دانست که در بیابان بدزدان
نزدیک رسیدند. غلامان بدرقه بهانهٔ آنکه میوه خشک میکنند. از میان قافله بیرون
رفتند. و میوه‌ها را در آفتاب پهن کردند. ناگاه در اثنای آن دزدان پیدا شدند
و حمله آوردند. غلامان اندک زمانی درنگ نمودند و جنگ کردند. و روی گردانیده بهزیمت
رفتند. فریاد از نهاد آن بیچارگان. یعنی اهل کاروان برآمد. و بزبان حال مترنم این
مقال گشتند ع جاره نیست درین واقعه الا تسلیم. جهت اموال را وقایهٔ ارواح ساخته
تمامی را بی محاربه و مقاتله بدیشان سپردند. و از آن ورطهٔ پرخطر جان بسلامت بیرون
بردند. و این مضمون را امیر خسرو بنظم آورده قطعه سیم و زر بهر روز فتنه بود. هر که ماند
چو مرد زر باز د. مفلسی کش بلا رسید فراز. مال چون نیست تن در اندازد.
هر دنان تیغ بر سر گیرند. بی سپر دست را سپر سازد. القصه چون دزدان در بیابان

چنان

چنان میوه بدان سان دیدند. رخت طمع بدان جانب کشیدند. و قبل از همه کارها بآن
پرداختند. و آنرا اعظم غنایم شناختند. و جان را فدای شکم ساختند. و بشره و حرص
تمام بخوردن آن میوه‌ها درافتادند نظم از آن ورطه بیرون نبردند جان. که خوردن
سمان بود و مردن سمان. و درین باب بزرگان چنین بیان کرده‌اند بیت از آدمی عجب که
ماهی در آب تیز. جان را ز حرص در سر کار شکم کند. درین حال غلامان فرار نموده
پیدا گشتند. و تیر و تیغ از آن گروه بی شکوه دریغ نداشتند. و بقیة السیف را بوادی
عدم رسانیدند. و خلق عالم را از شر آن اشرار رهانیدند. و آن قافله را از آن لجهٔ
خونخوار بکنار بردند. چنانکه کمال اسماعیل درین باب گفته بیت اگر نه بدرقهٔ لطف کردگار بود
چگونه قافله رستی او فتد بکنار ومن الغرائب درحینی که سلطان محمود. در ملازمت پدرش
سبکتگین متوجه استیصال ابوعلی سیمجور بود. در یکی از منازل مذکور شد که در حوالی
شخصی هست که او را زاهد آهوپوش گویند. و از و حالات غریبه و مقامات عجیبه بظهور رسید.
سلطان بصحبت او رغبت نمود. و حسنک میکال را که منکر این طائفه بود همراه خود برد.
و سلطان از روی نیاز چون بصحبت او رسید بیت بغایت معتقد گردید. و خواست که در باب او
تفقدی بتقدیم رساند. زاهد دست بهوا برد. و مشتی زر در کف پادشاه نهاد.
و گفت کسی را که از خزانهٔ غیب امثال این وجوه دهند. سما که او را با مداد و اسعاد
مخلوق احتیاج نخواهد بود نظم زاهدی را که حشمت باشد باز. برزد پادشاه و سیم وزیر
نتوان گفت عارفش کو ست. هیزی بجنگ نفس اسیر. سلطان او را وداع کرده بیرون آمد.

بیت نظرانان که نکردند برین مشتی خاک • الحق انصاف توان داد که صاحب‌نظراند • القصه
سلطان بنابر ازالهٔ انکار حسنک آن درهم را باو داده گفت نظم طفیل هستی عشقند
آدمی و پری • ارادتی بنما تا سعادتی ببری • حسنک چون دران درهم بتأمّل ملاحظه نمود
دید که بنام ابوعلی سیمجور سکوک است • بسلطان گفت من شکر درویشان نیستم • اما
کسی را که از عیب ابرو درهم مغرور سازند • بدافعهٔ او نشاید رفت • سلطان در نهایت
بتأمّل نگریست و متفکّر گردید تمثیل در آثار حکما مذکور است که • روزی سلطان زمان اگذر
بر دیو خانس حکیم افتاد • که از جملهٔ عظما و حکماء آن زمان بود • و نسبت بحکیم لوازم تجبیل
و تعظیم بجای آورد • اما حکیم از روی تعظیم اقدام ننمود • از آن سبب سلطان برآشفته بغضب گفت •
ای دیو خانس ترا بخاطر میرسد که مگر از من مستغنی • واین بیت را بغایت دور از ارکانت وی •
گفت نه بنده بندهٔ خود احتیاج ندارم • ملک پرسید بندهٔ بندهٔ تو کیست حکیم گفت انگشت توجیه
زیرا که حرص و شهوت که من مقهور و مغلوب خود گردانیده‌ام • و تو از کمال استیلای این دو
شیوهٔ ذمیمه در ربع رهین ایشان گشته حکمت دشمنی که کلمهٔ حق باز نگیرد به از دوستی که
مداهنه کند بیت هر که گوید سخن را بود دوست ترا • دشمن است که عیب تو نهان میدارد •
پادشاه بمقتضای • الحق حق وان جهله الوری • والنهار نهار وان لم یره الاعمی • از آن سخن
خجل گشت • و گفت آنچه مسئول تو باشد مبذول است • حکیم گفت چون من از تو غنی‌ترم چه چیز
از تو بستد عاغایم • چنانکه مولانا جامی قدس سره درین معنی گفته نظم بقصد کسب غنا طلب گنج زر حکیم
چو با توانگری دل غنی ز گنج زرم • الاعجوبه در تاریخ قوام الملکی از ابوعلی منقول است •

منّ درهم ۲۶۰

که روزی در حوالی جورجان آهن پرکاله که بوزن یکصد و پنجاه من بود • از هوا بیفتاد و چنانچه
اهالی آن حوالی و از غریب شنیدند • وانرا نزد والی جورجان بردند سلطان محمود چون اخبار
شنود • قدری از آن طلب نمود • هر چند خواستند که چیزی از آن جدا کنند نتوانستند • آخر
بعد برآهنگران ماهر قطعهٔ از آن شکستند • و نزد سلطان بردند • و چندانکه جهد نمودند که
شاید تیغی از آن ترتیب دهند • اصلاً صورت نه بست چه اجزای آن • بر مثال جاورس بهم منضم بود •
در غایت صلابت و منها هم صاحب تاریخ مذکور • از ابو منصور سرمزاد بن منکزاد • واز
ابوجعفر محمد بن رستم زاد نقل میکند که • روزی در طبرستان • چیزی بوضع رمان از آسمان
بزیر افتاد که نی سنگ بود • و نه آهن تمثیل ابن جوزی گوید که در عشرین و اربعمائه •
در حینی که سلطان محمود بعزم تسخیر عراق آمده • در حوالی ری فرود آمده بود • در حوالی بغداد
تگرگی عظیم بارید • یکی از آن جمله بوزن زیاده از صد رطل بود • و در صورت شبیه بود بگاوی که
خفته باشد • و چون بضرب تمام بر زمین خورده بود • موازی یک گز در زمین فرو رفته بود •
و من بدایع الوقایع گویند مسموع سلطان محمود شد که • در خوارزم نزد مامون خوارزمشاه •
فوجی از حکمای بی قرینهٔ بی همتا • چون شیخ علی ابوعلی سینا • و ابو سهل مسیحی • و ابوالخیر خمار •
و ابوریحان بیرونی • و ابو نصر عراقی که • هر یک نادرهٔ عصراند • و علامهٔ دهر مجتمع گشته‌اند •
بنا بر آن بطلب ایشان ایلچی مع نشان نزد خوارزمشاه فرستاد • و پیشتر از وصول ایلچی
خبر بمامون رسیده • و در آن باب با ایشان مشورت نموده • پرسید که چه میگویید میروید • یا امتناع
مینمایید • شیخ ابوعلی سینا و ابوسهل امتناع • و ابا نمودند • مامون گفت مرا طاقت عصیان

سلطان نیست • صلاح کار شما آنست که پیش از وصول رسول سر خویش گیرید • و از حضور من
غیبت نمایید • بالضروره هر دو از او رکنج بیرون آمدند • و آن روز پانزده فرسنگ
راه طی کردند • و هنگام شب بر سر چاهی نزول نمودند • ابو علی بواسطهٔ چگونگی احوال سفر
در تقویم سال نظر کرد • پس روی با بو سهل آورده گفت دور نیست که راه گم کنیم
و مشقت بسیار ببینیم • ابو سهل گفت • رضینا بقضاء الله تعالی • من خود ایچنان سر می یابم که
ازین سفر جان نمی برم • چه تسییر درجهٔ طالع بعیوق که قاطع است • رسیده به هیچ حال
مرا امید نجات نمانده است • از ابو علی منقولست که • روز چهارم باد سخت و مهیب برخاست
گویا اثر طوفان بظهور پیوست • و چون آن باد تسکین یافت • راه را ریگ پوشیده بود
و بدرقه که دلیل بود دلیل گشته • و همچو ماجرای شرح • القصه کار ابو سهل دران بیابان
بپایان رسید • و از فرط تشنگی و شرح گرما بوادی فنا شتافت • و من بزحمت و مشقت
بسیار بدیار نسا و باورد افتادم • و شنیدم که در وقت خلاص کسان سلطان مرا می طلبند
بنابر آن بجرجان رفتم • راوی گوید که چون ابو نصر • و ابو ریحان • و ابو الخیر حسب الفرمان
بخدمت سلطان رسیدند • وی را از تخلف ابو علی که مقصود اصلی و غرض کلی از طلب آنجماعت
او بود اعراض شد • و از ابو نصر که از علم تصویر اندکی خبیر بود صورت ابو علی را طلب نمود
و بمردم هشیار سپرد که چون بدین هیئت شخصی را در ممالک محروسه ببینند • او را گرفته بدرگاه
رسانند • و ابو علی چون بجرجان رسید • در کاروانسرایی نزول نمود • و بامر طبابت مشغول بود
تا آنکه خبر حذاقت وی بسمع والی آنجا قابوس نام رسید • و از قضا وی را خواهرزاده بود

بغایت

بغایت مقبول و صاحب جمال • و دران ایام مرضی پیدا کرده بود که • جمیع اطبا در تشخیص آن عاجز
شده بودند • و هر روز ضعفا و قوی تر میگشت • نواب قابوس شیخ علی را بر سر بالین
مریض بردند • حکیم چون نبض و قاروره را ملاحظه نمود • مرض بجز از کتمان محبت نبود
بنابران شخصی را که واقف و آگاه بود • از محلات آن شهر را می پرسید • و آن شخص
اسامی محلات را یک یک میگفت • چون محلهٔ مطلوب مذکور شد • در نبض اضطرابی ظاهر
گشت • پس دران محله نام کوچها و خانها را ذکر کرد • چون باسم خانهٔ محبوب رسید
همان نوع اضطرابی بوضوح انجامید • و چون اسامی سکان آن خانه مذکور گشت
در ذکر اسم مقصود سرعت نبض بیشتر شد • شیخ گفت مدعا حاصل گشت نظم دلبران زمانه
خرد و بزرگ • دیده را یوسفند و دل را گرگ • پس روی بمردم قابوس آورده گفت
علاج این مریض منحصر است • بوصال فلانه بنت فلان • چون این خبر بقابوس رسید تحیر کرد
و تعجب نمود • و وی را بمجلس خود طلبید • و چون او را بدید بشناخت • زیرا از آن صورتها که
نزد او نیز فرستاده بودند • و آواز برداشت که تو ابو علی سینایی شیخ گفت من ابو علی ام
پس از بالای تخت فرود وید • و او را در کنار کشید • و از مقدمش بغایت مسرور گردید
اما آن سه حکیم دیگر چون بخدمت سلطان رسیدند • خواست که نقد دانش ایشان را بر محک
امتحان بیازماید • بنابران در ان حین در خانهٔ چار دری نشسته بود • ابو ریحان را گفت
بنگر که از کدام در بیرون میروم • ابو ریحان ارتفاع کرده چیزی بر کاغذی نوشت • و در زیر بالین نهاد
سلطان فرمود تا دیوار شرقی را شکافتند • و بیرون رفت • پس آن نوشته را طلب کرد • و دید که

بعینه همان منصور را کانسته بود. پس ابوریحان را از آن قصر بزیر انداختند. و چون ابوریحان
بزیر افتاد. بر دامی که در پایان بسته بود خورد. و چنان بزمین آمد که هیچ ضرری باو نرسید.
و سلطان از وی پرسید که ازین کار خبردار بودی گفت آری. و هم در مجلس تقویم خود از غلام
طلبید. و تحویل آن روز را بیرون آورد. همچنان که واقع شده بود. حکم نمود سلطان و تمامی
ارکان دولت از آن خبردار شدند و آفرین گفتند. و من النوادر گویند چون کتاب منطق الطیر
شیخ فریدالدین عطار قدس سره بشیراز رسید. علمای آنجا بمطالعهٔ آن پرداختند.
مقدم ایشان در آن کتاب شبههٔ چند کرد. و آنها را بر کاغذی مرقوم ساخته. با ابوالقاسم
علامت شیخ بجانب اصفهان روان کرد. و ابوالقاسم مذکور نزد یک جزو با خطاب بود که
شیخ را دریافت. و آنرا مسوده داشت. و تا وقت نماز خفتن در صحبت شیخ بود. بعد از آن شیخ
بمطالعهٔ آن سخنان پرداخت. و بنیاد جواب نوشتن کرده. و در همان شب بود که از شبهای تابستان بود.
پنج جزو ده ورقی کتابت نمود. و در وقت نماز بامداد. آن اجزا را تسلیم ابوالقاسم
کرده گفت. استعجلت فی الکتابة حتی لا یمکث القاصد. چون فضلای شیراز آن اجوبه را دیدند.
و کیفیت تحریر آن شنیدند. انگشت حیرت بدندان گزیدند. و من المناظرات صاحب رساله گزیده
گوید شیخ رئیس هرچند که استاد علمای جهان بود. ولیکن روزی از کناسی ملزم گردید. و آن قضیه
اینچنین بود که کناسی در حینی که بعمل خود که اردل اعمال است اشتغال داشت. و بالکوکبه وزارت
بروی گذشت. و شنید که مضمون این بیت مترنم است نظم گرامی داشتم ای نفس از آنت. که آسان
بگذرد بر دل جهانت. شیخ متبسم گشته از روی تعرض گفت. همین با کمال عزت و افتخار نفس که

بدل

بدل کناسیش گرفتار ساخته. و عمر نفیس را بدین شغل خسیس درباخته. بیت نفس گر برنشت
ذلی نیسان کدام. عزت چیست و عزیزیت کدام. کناس گفت در عالم فانی همت
از شغل خسیس خوردن به که. بار منت رئیس بردن. چنانکه امیدی گفته قطعه
اگر کنی ز برای یهود کناسی. وگر کنی ز برای مجوس کلکاری. درین دو کار گریه
آنقدر کراهت نیست. درین شغل خسیس آن منا به دشواری. که در سلام فرومایگان
صدرنشین. بروی سینه نهی دست سر فرو داری. دیگری دل از دنیا برداشتن
و تخم مرگ در زمین دل کاشتن. کناسی آسانتر است از صاحب شوکت و راحت.
چنانکه خدمت مولانا عبدالرحمن جامی قدس سره السامی. این مضمون بنظم آورده اند
قطعه آن شنیدستی که کناسی ز سرگین زیر بار. گفت شکر آنرا که از عزت مرا سر بر فراخت.
بوالفضولی طعنه زد کای کار تو سرگین کشی. کی خردمند این سزا مایهٔ عزت شناخت.
گفت کای نادان کدامین عز ازین افزون بود. کز پی روزی با مثال تو محتاجم نساخت
و من الوقایع گویند سلطان محمود در آخر عمر بمرض سل مبتلا گشت. و دست تداوی
مهرهٔ اطبا و زمرهٔ حکما از گرفتن دامن استعلاج او منغصل گردید ع تنش قوت نه پذیرد طبیب را چه گناه.
و هر روز ضعف فائق او ضعف و از سابق میگشت. چنانکه گفته اند قطعه درین دقیقه
بماند جملهٔ حکما. که آدمی چه کند با قضای کن فیکون. اصول نبض چو شیخ خرف جنبش
اصل. بپای عجز فرو رفت پای افلاطون. صلاح طبع چو سوی فساد روی نهاد.
بماند بیهده در دست بوعلی قانون. چون کار از علاج گذشت. دست از تخت و تاج نشست

دوران معنی که ارتحال و انتقال مینمود • بعرض خزائن و اموال اشارت فرمود • تخت
دفائن خزائن را از عقود و نقود • و جواهر زواهر که در خزانهٔ عقول فحول مانند آنها محال
مینمود • بجمله در نظرش جلوه دادند • ساعتی بچشم عبرت در آنها نگریست • و بهای های
بگریست • و مضمون بلاغت مشحون • المال والبنون • را منظور داشته • آنها را از برای تهیهٔ
اسباب غزا و خرج غازیان • بنا بر مقتضای • لا ملک الا بالرجال و لا رجال الا بالمال
بخزانه روانه گردانید • و همچنین دواب اصطبل و شترخوان را در جمیع احوال بنظر معان
ملاحظه نمود • و آنها را نیز بجای خویش اشارت رجعت فرمود • و این مضمون را یکی از فضلا
بنظم آورده **قطعه** دراول چو خواهی کنی مال جمع • بسی رنج بر خویش باید گماشت • ولیکن
بهر آن تا بماند بجای • شب و روز می بایدت پاس داشت • ازین جمله آنجا مشکل ترست •
که آخر بحسرت بباید گذاشت • اما بعضی از ارباب طمع • و اصحاب ولع • با وجود دعوی
کمال و فضل و ادراک • این معنی را حمل بر امساک آن پادشاه عاقل و عادل نموده • در مکارم
اخلاق آن مشهور آفاق قدح میکنند **قطعه** درون پر طمع جای مزن طعن • که در طبع
فلا ممسک کرم نیست • چو آید در میان میزان انصاف • طمع درخست از امساک کم نیست •
گویند واقعهٔ مذکوره در روز پنجشنبه • سیزدهم ربیع الاول • سنه احدی و عشرین و اربعمائه
روی نمود • و بقول اکثر مدت عمرش شصت و یکسال بود • و او را در شب تاریکی که باران میبارید •
در قصر فیروزهٔ غزنین دفن کردند **نظم** تو گفتی که آن شاه والا نژاد • خود از مادر دهر
هرگز نزاد **فرع آل سبکتکین** که ایشان را سلاطین غزنویه گویند • دوازده تن بوده اند •

و ایام

و ایام دولت و حکومت ایشان یکصد و پنجاه و پنج سال بوده • بدین تفصیل **اول** سلطان
محمود بن سبکتکین سی و یکسال **دوم** مسعود بن محمود سیزده سال **سیوم** محمد بن محمود پنج سال
چهارم مودود بن مسعود هفت سال **پنجم** مسعود بن مودود یکماه **ششم** علی بن مسعود •
دو سال **هفتم** عبدالرشید بن مسعود • چهل و دو سال **هشتم** ابراهیم بن مسعود • شانزده سال •
نهم شیرزاد بن مسعود • یکسال **دهم** ارسلانشاه بن مسعود • سه سال **یازدهم** بهرامشاه بن
مسعود • سی و سه سال **دوازدهم** خسروشاه بن بهرامشاه • یکسال و یازده ماه **ومن غرائب**
الوقایع چون سلطان محمود غوریان را برانداخت • نبیرهٔ سوری ملک غور بهند افتاد •
و در آنجا بعضالت و جهالت اوقات میگذرانید • پسرش سام نام ایمان و اسلام آورده •
بامر تجارت قیام نمودی • بعد از مدتی که او را جمعیتی فراهم آمد • بموجب حب الوطن من الایمان
عزیمت مقام اصلی خود نمود • و با اهل و عیال و اسباب و اموال در کشتی نشسته • از دریای
سند متوجه بلاد خود گردید • ناگاه در دریا شورشی عظیم پیدا شد • و آن کشتی غرق گشت •
و اهل کشتی بدریای عدم فرو رفتند • و بغیر از حسین بن سام که بمقتضای الغریق
یتشبث بکل حشیش • دست در تخته زد • و مقارن آن حال ببری درنده نیز در کشتی بود
قرین و ردیف حسین گشت • و پای از آن تخته را بدست فرو گرفت • و رفیق شفیق او شد •
فی الواقع ع خوش است آوارگی لیکن که همراهی چنین باشد • القصه حسین و آن رفیق بی شعور
وحشی • سه شبانروز بر بالای آن تخته در روی دریا ماندند • و بعد از رنج خود را
بکناری رسانیدند • محمد بن محمود شهرزوری • در شجرهٔ الهیه میگوید که همین شخص نام جد ایشان است •

بحری که آدمی را دوست میدارد خصوصا صبیان را و شیخ ابو علی در شفا آورده که آن
جانور اکثر اوقات همراه سفینه میرود و اگر کشتی شکستی واقع شود مردم زنده را بر داشته
بساحل میرساند و گاه باشد که مرده را نیز بکنار میبرد و چنان جست و چالاک است
که بیک جستن ازین طرف کشتی از بالای تیر کشتی خود را بآن طرف می اندازد القصه چون
بساحل رسیدند بر بر رو جست و حسین نیز برست و در کنار دریا بشهری رسید
و چون کسی را نمی شناخت لاجرم بر دکانچه رحل اقامت انداخت و بفراغت تمام خوش بخفت
و مضمون این نظم را مناسب حال خود گفت نظم نی مرا سفره نه سفره کش نی غلامان ترک
ترکش کش چون شب آید چو کلب دهقانان دم ببر در کشم بخفتم خوش اتفاقا عسسان
بظنهٔ دزدی او را گرفتند و بزندان فرستادند بیت آه ای زحادثه بیغم نبید
بر تر و بر خشک ستم نبید تا آنکه پادشاه آنجا را مرضی عارض گشت باطلاق زندانیان
امر نمود حسین نیز خلاصی یافت و غنیمت غنی کرد و در اثنای آن راه فوجی از قطاع
طریق باو در چار گشتند و چون او را جوانی قوی هیکل دیدند بعد از مبالغهٔ بسیار
ملازم خودش گردانیدند قضا را هم در آن چند روز بدست ملازمان سلطان ابراهیم غزنوی
گرفتار گشتند و از موقف سیاست حکم بقتلشان واقع شد بیت سر ظالم و دزد را بی دریغ
ببیند از چند آنکه باشد بتیغ چون نوبت بحسین رسید آهی سرد از دل پر درد بر کشید
و سر بالا کرده گفت خدایا غلط بر تو روا نیست ایا درین حال حکمت چیست که من ناحق
کشته میشوم بعضی از نزدیکان سلطان که آنجا حاضر بودند از احوال وی سؤال کردند وی

گفت از

سرگذشت خود را بر وجهی بیان کرد که همه را دل بر وی بسوخت چنانکه ملا بمناسب این حال
گفته نظم بود که قصهٔ خود گفته اش قلم خونست تو هم سر بسر زمن نامکوبیت چو نیست
کیفیت حالش را چون بسلطان عرض کردند سلطان بر بیگناهی و شدائد احوال او ترحم
نموده خون او را بخشید و چون آثار نجابت و رشد در ناصیه اش دید در تربیتش
کوشید و در سلک مقربانش منتظم گردانید و چون نوبت سلطنت بمسعود رسید
امارت غور را که وطن اصلی او بود بدو تفویض نمود بیت مکن ز دمرشکا که در
طریق طلب براحتی نرسید آنکه زحمتی نکشید تمثیل صاحب جامع الحکایات گوید که دوستی مرا
حکایت کرد که وقتی با جمعی از یاران بسفری میرفتیم گذر ما بر بیشهٔ افتاد یکی از رفقا گفت که
بخاطرم چنان میرسد که شیری مرا ازین بیشه قهر خواهد برد توقع آنکه این پر تا خود را از گوش مرا
با اهل و عیال من رسانید ما آن سخن را حمل بر وسواس کرده کالعبث در از آن میگوشیدیم
ناگاه در آن اثنا شیری از بیشه بر آمد بر وی حمله کرد وی از مرکب بزیر آمد
و کلمهٔ شهادت بر زبان راند آن شیر او را در ربود و بسوی جنگل برد همگنان از فوت او
متاسف گشته بیت بغایت ملول و محزون گشتیم و چون بشهر خود رسیدیم سر و کالش را برداشته
بدر خانهٔ او آوردیم و حلقه بر در زدیم ناگاه آن جوان خودش بیرون آمد ما از دیدنش
حیرت روی نموده موجب خلاصش را سؤال کردیم وی گفت چون شیر مرا بدرون بیشه برد آواز نهیب
شنید مرا همانجا گذاشت و بجانب آن آواز توجه نمود من سر آورده دیدم که با گرگی
چون خودش در جنگ است فرصت غنیمت شمرده آغاز دویدن کردم و راه گریز پیش گرفتم

و در انبانی فراز استخوان آدمی بسیار نموده شد. و دران میان یکی جبان بنظر آمد که نفتی ازو
خورده بود. و همیانی در میان خود بسته. و آن همیان دریغ. و درمی چند ازان بر زمین پاشیده.
من آن نقود را درهم آوردم. و خود را بتک پا بدینجا رسانیدم ع شاید که چو وا بینی
خیر تو درین باشد ایضاً صاحب کتاب الفرج بعد الشدة. از قاضی ابو القاسم موجی روایت میکند که
وی گفت روزی در کوفه نزد ابو علی عمرو بن یحیی بودم که یکی از غلامانش در آمد و فریاد
برداشت که فلان وکیل ما را در فلان موضع شیری در ربوده. و بدرون بیشه برد. حاضران
جمله بر فوت او ع اظهار ندامت و تأسف کردند. ابو علی را تعزیت رسانیدند. وی گفت سبحان الله
قبل ازین بچندگاه. هم دران محل پدر او را نیز شیر برده بود. قاضی گوید روز دیگر
باز در مجلس ابو علی بودیم که وکیل مذکور بیکبار در آمد و سلام کرد. حاضران از دیدن او
متحیر شدند. حقیقت حال ازو سؤال کردند. وی گفت چون شیر مرا در ربود. از خوف
آن حالت بیهوشی روی نمود. چون بخود باز آمدم و چشم گشادم. خود را در آن بیشه تنها
دیدم. و تمامی اعضا و جوارح من سالم بود. فی الفور برجستم. و آغاز دویدن کردم. ناگاه
پایم بر بدنی خورد. آنرا برداشتم. و در بغل انداختم. و بجانب خانه تاختم. و چون ازان محل
خطر بگذشتم. سر آنرا گشادم. مفصل رز بخط پدر خود دیدم. این بگفت و آنرا بیرون آورده
پیش ابو علی نهاد. ابو علی چون خط پدر خود را بدید بشناخت. و لوای تعجب و تحیر برافراخت.
ومن بدایع الوقایع گویند چون علاء الدین حسن بن حسین بمرتبه سلطنت رسید. دران ایام
دولت و سعادت سلاطین غزنویه بانتها رسیده بود. وی طمع در ممالک ایشان کرد. و میانه او

[illegible]

و سلطان بهرام شاه که ممدوح شیخ سنایی بود. چنانکه در مدح او گفته نظم عرش اگر بارگاه
زیبد. شاه بهرام شاه را زیبد. جنگ واقع شد. و علاء الدین غالب گشت. و برادر خود
سوری را حاکم غزنی گردانید. و خود بجانب غور بازگشت. بهرام شاه با سپاه عظیم از هند
معاودت نمود. و سوری را در جنگ اسیر گردانید. و دست و گردن بسته بر گاوی نشانید.
و در کوچه و بازار غزنی بگردانید. پس از آن بخواری و زاری بکشت. علاء الدین
حسن از استماع این واقعه پر محن متألم و مکدر گشت. و استیصال ملوک غزنویه و اهل
غزنی را پیش نهمت خود ساخته. این بیت را مکرر میگفت بیت گر غزنی را از بیخ و بن نکنم
من خود نه حسن بن حسین حسنم. اما پیش از وصول او بغزنی بهرام شاه وفات نمود. و چون
علاء الدین را شعله آتش قهر زبانه کشیده بود. لاجرم غزنی را آتش زده بهفت شبانه
روز بسوخت. و بدان سبب بجهانسوز ملقب گردید. آخر الامر در سنه اربع و اربعین
و خمسمائه. باتفاق علی چتری که حاکم هری بود. و بهمین نظر کیمیا اثر سلطان سنجر از حضیض
ذلت و حقیری. باوج عزت و امیری رسیده بود. بجنگ سلطان آمدند. و مردود و گرفتار
شدند. و علی چتری را ع در زیر علم دو نیم کردند. چه کفران نعمت را تضعیف هم کرده بود.
بنا بر آن جمیع عداوت تضعیف یافت. اما علاء الدین را مقید ساختند. و بعد از چندگاه خلاص شد
پریشان روزگار. و بی اعتبار در اردو و بازار میگشت. اتفاقاً سلطان روزی بروی
گذشت. و دید که موی سرش بلند شده. و لباس کهنه فرسوده. چرکین در بر افکنده.
چگونگی احوال ازو سؤال نمود. وی در جواب گفت نظم اگر چو کوکب بختم بلند گشت چنان.

که آفتاب صفت سر بر آسمان سودم • ولی بلندیم آخر نتیجه این بخشید • که چون ستاره بجنبم کنان
حقیر شدم • دران حین که سر تعلق بمن داشت • چندین هزار پرستار ملاحظهٔ آن مینمودند •
واکنون چون تعلق به بندگان سلطان دارد حکم بر ایشان روانست • سلطان از آن ذکی
فرح فزای خوشش افتاد • ودر سلک مقربانش جای داد • وهم دران ایام طبقی پر از
جواهر ابدار باو انعام کرد • واز کدورت افلاسش برون آورد • وی در بدیهه این نظم را
گفت **رباعی** بگرفت و گذشت شه مرا در صف کین • با آنکه بدم کشته اندر وی یقین •
اکنون بطبق سید هم درّ ثمین • بخشایش و بخشش جهان کرد چنین • بیا برآن
سلطان با او بر سر لطف آمد • وغور را بدستور سابق بدو تفویض نمود • واو در شهور سنهٔ
احدی وسبعین وخمسمائة • لوای عزیمت بجانب عالم آخرت برافراشت • **ومن الغرائب** گویند چون سلطان
غیاث الدین محمد بن سام بن حسین بسلطنت ولایت غور رسید • در سنهٔ سبع وسبعین وخمسمائة
بعزم تسخیر خراسان لشکر • بدر قلعهٔ شادیاخ نیشابور کشید • وحاکم آنجا علیشاه بن تکش خان
که نایب خوارزم شاه بود • بحصانت حصار خود مغرور گشت • وبرای حفظ وحراست برج وباره
بر بالای حصار بر آمد اطراف را بر دم کاری اعتمادی میسپرد • اتفاقا سلطان غیاث الدین
نیز با چندی از خواص مقربان بپای حصار آمده بودند که ملاحظه نمایند که از کدام جای جنگ
میتوان انداخت • قضارا بر زبان الهام بیان سلطان غیاث الدین گذشت که • از فلان جا
تا فلان برج بسنگ منجنیق رخنه میتوان کرد • درین اثنا یکبار آنقدر برج وباره که سلطان
گفته بود فرو ریخت • وخندق پر از خاک وخشت شد • وطرفه تر آنکه علیشاه که والی آنجا بود •

با چندی

با چندی از شاهزادگان وبزرگان آن مکان که در آن عرصه زمان بانجا رسیده بودند • بزیر افتادند
وهمه دستگیر شدند • وآن شهر وحصار بی مشقت وکلفت بحیز تسخیر در آمد • **نظیر** این گویند چون
شاپور بن اردشیر بابک بفتح قلاع دیار بکر وجزایر پرداخت • اکثر آنها را مسخر ساخت
سایهٔ عزیمت بر فتح قلعهٔ نصیبین که نصیب هیچ یک از سلاطین روی زمین نشده بود انداخت
بعد از مدتی که آثار عجز بر ناصیهٔ حال او ظاهر شد • از عالم غیب آوازی شنید • وندایی بگوش
هوش او رسید که تمامی لشکر ولشکرگاه آیینهٔ قلوب از زنگ غل وغش بزدایید • شاید که
این عقدهٔ مشکل از دل گشاییده • شاپور با آنچه مامورش بود عمل نمود • وتمامی عساکر
نصرت مآثر • دور حصار را احاطه نمودند • وبهیات اجتماعی سورنا نواختند • قضارا برجی عظیم
بیکبار فرو افتاد • ولشکر بی تعب ونصبی بدرون انحصار تاختند • وکار خود را بر طبق
دلخواه ساختند **ومن مکارم الاخلاق** آورده اند که چون ملک فخر الدین • عم سلطان غیاث
الدین که والی بامیان • ونواحی آن مکان بود • در ملک برادر زادهٔ طمع نمود • وبعزم تسخیر
ولایت غور توجه فرمود • واز والی بلخ وهرات نیز دران مهم استمداد نمود • پسر والی بلخ
قماج نام پیش از رسیدن • ملک فخر الدین خود را بنواحی غور رسانید • وخواست که دست بردی
نماید • ملک غیاث الدین با برادر خود • شهاب الدین عطف عنان بجانب او کردند • واو را
مغلوب گردانیده بقتل رسانیدند • وسرش را باستقبال ملک طماع • یعنی عم خود ارسال داشتند •
ملک فخر الدین از آمدن پشیمان گشت • اما مقارن آن حال عساکر غور • او را احاطه نمودند
نظم عرصهٔ مملکت غور چه نا محدود است • کاندران عرصه چنین لشکر نا معدود هست • •

ملک غیاث الدین چون عم را ردیف غم دید بنابر آن قول که العفو عند الاقتدار من علو
مرکب خود را پیش انداخته پیاده گشت و دست و رکاب عم را ببوسید و در رکاب او بلشکرگاه
مراجعت نمود و او را تعظیم و تکریم بیش از بیش کرده بر تخت نشانید و غلام وار
در پیش او بایستاد ملک فخر الدین این معنی را حمل بر تمسخر و استهزا نموده سلطان را سخن
درشت گفت اما سلطان در استرضای خاطر عم کوشید و او را با عزاز و اکرام بی پایان
روانهٔ بامیان گردانید **نظم** زمیدان کسی گوی دولت برد ٭ که پاکیزه خوی شعارش بود ٭
سعادت کسی یابد از روزگار ٭ که خلق نکو یادگارش بود **ومن النوادر** گویند سلطان شهاب
الدین مظفر برادر کهتر سلطان غیاث الدین محمد بن سام در راه غزنین در مرحلهٔ دمیک
در شهور سنه اثنین و ستمائه بخنجر یکی از فداییان کوکری هندی در وقت نماز بامداد
سعادت شهادت یافت و یکی از شعرا آن قضیه را چنین بنظم آورده **قطعه** شهادت ملک بحر و بر
شهاب الدین ٭ کز ابتدای جهان شه چو او نیامد یک ٭ سیوم بغرهٔ شعبان بسال ششصد و دو ٭
فتاد در ره غزنین و بتختگاه ملوک غزنویه مدت چهل سال بنیابت برادر و چهار سال
باصالت مستقل دولت ملک شهاب الدین مظفر بود و اکثر اوقات بغزای هند و جهاد کفار
آن دیار قیام مینمود و از نفایس جواهر و نقود و اقمشهٔ فاخره چندان در خزانهٔ
عامره جمع شده بود که محاسب عالم وهم و خیال از احصای آن اموال عاجز بودند صاحب
طبقات که در آن اوقات بوده نقل کرده که دختر سلطان غیاث الدین محمد که برادرزادهٔ
سلطان شهاب الدین بود یکبار از خواجه اسمعیل خازن کیفیت خزانه را استفسار نمود

خواجه

خواجهٔ خازن بعرض رسانید که از جملهٔ اجناس جواهر یکهزار و پانصد من الماس الحال
در خزانهٔ پادشاه موجود است دیگر باقی اجناس را برین قیاس میتوان کرد **ومن ماثر الشجاعه**
آورده اند سلطان شهاب الدین مظفر بغیر از یک دختر فرزندی نداشت بدان سبب حرص تمام
در جمع غلام میداشت و چند هزار بندهٔ ترک در سلک بندگانش منتظم گشته بودند
بارها میگفت که اگر دیگر پادشاهان را فرزندی چند معدود می باشند مرا چند هزار
فرزند است که بعد از من ممالک مرا بنام من ضبط خواهند کرد **قطعه** غلامی که از روم و
چین آورند ٭ چو شایسته باشد کند سروری ٭ چو فرزند شاهان بود نا خلف ٭ نجنبد
بهر جا رود برتری ٭ فی الجمله چندی از ایشان بعد از شهادت سلطان برتبهٔ ارجمند
سلطنت سربلند شدند و در غزنین و ممالک هند بدان امر عظیم اشتغال نمودند چون
تاج الدین یلدوز در غزنین و ناصر الدین قباجه در ملتان و اوچه و قطب الدین ای
بیک در دهلی و گویند محمد بن بختیار خلج که تهمتن زمان و یکی از معاریف امرا زمان سلطان بود
بعد از انتقال و ارتحال آن پادشاه عالیجاه بسلطان قطب الدین ایبک توسل نمود
و بروز جهد او ترقی کرده مرتبه اش فزود که محسود اقران گشت و همگنان در افنای او
هم داستان شدند اتفاقا یکباری در ملازمت سلطان قطب الدین وی را بکمال شجاعت
و تهور ستودند و غرض ایشان ازان ستایش افنای وی بود یکی از قاصدان جانی
آن پهلوان زمان گفت او را دغدغهٔ جنگ فیل میشود سلطان ازان سخن غریب نموده
ازو سوال کرد و او را حمیت جاهلیت زحمت داده انکار نکرد تا چوم روزی که

خواص و عوام و اهالی و ادانی تمام حاضر بودند، فیلی سفید که دران ایام مست شده بود و فیل
بانان از دو جانب سیکردند حاضر ساختند، و محمد بختیار مستعد کارزار گشت، و دامن در کمر
استوار کرده، متوجه آن فیل شد، و گرزی گران در دست داشت، چنان بر خرطوم فیل زد که
فیل نعرهٔ عجیب بر کشید، و از پیش آن فیل بیکبار گریزان گردید، حاضران بلکه حاسدان انگشت
تعجب بدندان گرفتند، و از هر گوشه صدای تحسین و ندای آفرین بر سپهر برین رسید، و سلطان
قطب الدین و امرا و اعیان اموال بیکران بر وی ایثار و نثار کردند، و آن رستم حاتم نشان
جمیع آن جنایات را بلکه چیزی از اموال خاصهٔ خود نیز بران افزود، و بی دریغ بر حاضران
قسمت نمود، و این معنی را عبد الله هاتفی نیکو بسته است **قطعه** در روی روزگار مرا او را رسد بحق
دعوی پهلوانی و نام تهمتنی، بی هیچ شبه روز مصاف و گه سخا، او راست بزم حاتم و رزم بیژنی
تمثیل آورده اند که بهرام گور را تفرج ملک هندوستان بخاطر خطور کرد، تن تنها بدان بلاد
[illegible] شتافت، و اهالی آن ولایت چون او را در غایت شجاعت یافتند، شمهٔ از آن معنی بفرمان
فرمای آن ولایت انها نمودند، قضا را دران ولا فیلی قوی هیکل دران نواحی سر شده بود و راه
بر آیندگان و روندگان مسدود کرده بود، و فوجی از دلیران را که بمدافعهٔ آن وحشی لوای حرب افراخته
بودند، پایمال حوادث ساخته بود، بهرام را از استماع آن کلام وحشی عجایب انجام، عرق شجاعت
و غیرت پهلوانی آن بجنبید، و متوجه آن صوب گردید، پادشاه آن ممالک چون وصف بهادری
پهلوانان از السنه و افواه شنیده بود، خواست تا بر حقیقت آن کار دشوار آگاه گردد، یا جوع
معتمدان فرستاد که ناظر کار آن رستم آثار باشد، پس آن شخص مذکور بر بالای درختی عظیم بر آمده

ملاحظه

ملاحظه نمود که چون چشم آن فیل بر پهلوانی بی عدیل افتاد، بهیبت تمام روی بسوی بهرام نهاد
وی اول تیری بر چلهٔ کمان نهاده، چنان بر پیشانی آن فیل زد که تا سوفار جای گرفت
القصه آن شاه شجاعت دستگاه، از اسب پیاده گشته رخ بدان فیل کرد، و دست
در خرطومش زده آن فیل را بزانو در آورد، و بیک ضرب شمشیر سرش را دو نیمه ساخت
و بطی آن ولایت را از فرزین بندی که در راه خلایق ساخته بود پرداخت **فرع سلاطین غور**
ایشان پنج تن بوده اند، و مدت ملکشان از سنه خمس و اربعین و خمسمائه تا شهور سنه
تسع و ستمائه شصت و چهار سال برین منوال بوده **اول** علاء الدین حسن بن حسین سام
که او را علاء الدین جهانسوز گفتندی شش سال **دوم** سیف الدین محمد بن علاء الدین
حسن، هفت سال **سیوم** سلطان غیاث الدین محمد بن حسین سام، چهل سال **چهارم** سلطان
شهاب الدین مظفر، چهار سال **پنجم** سلطان محمود بن سلطان غیاث الدین، هفت سال **ذکر فرع دیالمه**
در بعضی تواریخ مزبور است که بویه بن قباد خسرو که پدر سلاطین دیلم است، از احفاد
بهرام گور بوده، و در قریهٔ کیا کلیس دیلمان ساکن بوده، و اوقات در غایت فقر و فاقه
میگذرانید، چنانچه قدرت بر هیچ چیز نداشته، و مع هذا دران اوان مادر فرزندانش
نیز وفات یافته، و خیل هموم و غموم برو هجوم آورده بوده **نکته** و من العصمة ان لا تقدر
و این معنی را مولانا جامی قدس سره، در سلسلة الذهب نظم کرده اند **نظم** عصمت است این که
نیست سیم و زرت، که شود آرزوی شور و شرت، مطرب آری بخانه می نوشی، شاهد
انزا کنی هم آغوشی، عصمت است اینکه نیست دسترست، که چو آزار کس شود هوست

برکشی تیغ و خون او ریزی ۞ خاک و خونش بهم برآمیزی ۞ عصمت آنست اینکه نیستی قاضی
که چو باشی ز خواجه ناراضی ۞ مالش از حکم بایکی گیری ۞ خون او بر کسان حلال کنی ۞ روزی بنابر
تسکین مواد غم و الم ۞ بمنزل شهریار بن رستم که نسبت با او در مقام شفقت و وداد
بود رفت ۞ و آنجا شخصی را دید که از علم نجوم ۞ و تعبیر رؤیا سخن میکرد ۞ بویه با او توجه
نموده ۞ گفت که درین شبها در عالم رؤیا چنان مشاهده نمودم که ۞ آتشی عظیم از سر
قضیب من بیرون آمد ۞ و بر بعضی بلاد پرتو انداخت ۞ و هر لحظه نورش تزایدی پذیرفت ۞
چنانکه شعلهٔ آن باسمان رسید ۞ آنگاه به سه قسم منقسم گردید ۞ و عموم مردم آن مرز و بوم
بآن توسل می جستند ۞ و شفاعت مینمودند ۞ معبر گفت این خوابی غریبست که تو
دیده ۞ تا مرا چیزی ندهی من تعبیرش را تقریر نمیکنم ۞ بویه اظهار عجز و افلاس و پریشانی
حالی خود کرد ۞ بنوعی که معبر بر حال او رحم آورد ۞ و گفت ازین خواب تو چنان معلوم
می شود که ترا سه پسر است ۞ آن سه آتش که از سر قضیب تو روشن شد ۞ و ایشان
بسلطنت رسند ۞ و انوار اقبال ایشان سه عدیم المثال ۞ بر وضیع و شریف آن محال
تابد ۞ بویه آن سخن را بر مطایبه حمل کرد ۞ و فرزندانش هر سه که علی و حسن و احمد نام
داشتند حاضر بودند ۞ گفت اولاد من اینها اند که می بینی ۞ و ما مردم فقیریم ۞ و تا از کجا
استعداد و استحقاق سلطنت توانیم کرد ۞ هیهات هیهات لما توعدون ۞ نظم
ما کجا و سلطنت ز کجا ۞ سلطنت کی شود نصیب گدا ۞ معبر بر قول خود اصرار نمود و گفت
اگر تعیین اوقات ولادات ایشان توانی کرد ۞ من بدلائل نجومی این معنی را خاطرنشان تو کنم ۞

بویه

بویه ساعات تولد آن سه مولود را معلوم و مبین نمود ۞ آن معبر منجم بعد از اندک تأملی سر برآورد
و دست پسر بزرگتر را که در ایام سلطنت بعماد الدوله ملقب بود ببوسید و گفت نظم
شاد باش ای خسرو عادل عماد داد و دین ۞ و یرمان ای ناصر دین ای امیرالمؤمنین ۞
بعد گفت در میان فرزندانت ۞ اول این جوان بسلطنت رسد ۞ بعد از آن دست حسن را که
برکن الدوله ملقب ۞ و احمد را ملقب بمعز الدوله شدند ۞ ببوسید و گفت ایشان نیز
بعد از و بسلطنت رسند ۞ مؤلف در روضة الصفا آورده که محمد بختیار خلجی که شمهٔ از احوال غرایب
مآلش در ضمن اخبار سلاطین شهاب الدین غوری گذشت ۞ بر سر رای لکمیر که قریب هشتاد سال
حکومت ولایت بهار کرده بنوعی لشکر کشید ۞ و آن ملک از تصرف او بیرون آورد ۞
بر رای فضیلت آرای ازکیا ۞ و خاطر بدایع ناظر ارباب دانش و ذکا پوشیده نخواهد بود که
اصل حکایت آنست که چون آثار وضع حمل بر والدهٔ لکمیر ظاهر شد ۞ منجمان را طلب داشته از سعود و نحوس
کواکب استفسار نمود ۞ ایشان همه باتفاق گفتند ۞ فرزندی درین ساعت متولد شود ۞
در غایت ادبار و شقاوت خواهد بود ۞ و اگر بعد ازین بدو ساعت زاید ۞ پادشاهی با استقلال و سعادت
ظهور خواهد نمود ۞ بنابرین قول آن شیر زن ۞ فرمود تا مرد و پایش را برهم بستند ۞ و او را
سرنگون آویختند ۞ و منجمان طالع وقت را اختیار نموده منتظر میبودند ۞ تا مقارن ساعت
مسعود آن مولود بر زمین آمد ۞ اما مادرش هلاک گشت ۞ و رای لکمیر بسلطنت رسید
و بعدل و دادی کوشید ۞ و گویند عطاهای او هرگز از یک لک کمتر نبود ۞ و من الوقایع آورده اند که
در زمان استیلای ماکان ۞ در ملک گیلان اخوان مذکور در ملازمت وی میبودند ۞ و بعد از آن که

اسفار بن شیرویه بر ماکان غلبه کرد و بجای او بنشست • ایشان ماکان در ملازمت اسفار
اوقات میگذرانیدند • و اسفار در سنه خمس عشر و ثلثمائه • از فدائیان قرامطه کشته گشت •
مرداویج بن زیار که عم قابوس شمگیر بود بجای اسفار نشست • و او بملک گیلان وطبرستان
قناعت نکرده • و از ری تا زنجان در تحت ضبط آورد • و خواست که بر دیگر بلدان همدان تسخیر
دست یابد • بنابران در آنجا قتل بافراط نمود • چنانکه گویند دو خروار بند شلوار ابریشمین
از مقتولین حاصل شده بود • و اولاد بویه بدستور سابق در ملازمت وی بسر میبردند •
وایشانرا با جمعی بکرج فرستاد • و خود بجانب اصفهان شتافت • و بر مظفر بن یاقوت
که از قبل مقتدر عباسی حاکم آن دیار بود ظفر یافت • مظفر نزد پدر بشیراز رفت •
و پدرش لشکری بیشتر از بیشتر بر سر مرداویج آمده مغلوب گشت • و یاقوت با دو هزار کس
راه انهزام پیش گرفت • و در کوهستان گذرش بر حوالی اردوی آل بویه افتاد •
وایشان دران زمان سیصد کس داشتند • و موازی سیصد کس دیگر از اکراد نیز بایشان
پیوسته بودند قضا را دران ولا چند نفر از لشکریان دیلم از آل بویه • روگردان شده
ونزد یاقوت رفتند • یاقوت برایشان اعتماد نکرده • و همه را بتیغ جور و ستم بکشت گویا
روزگار بزبان حال در باب حصول آمال آل بویه • این ترانه می سرایید قطعه مژده که اقبال تو
بنا که داد • مالش نیک در خور دشمن • دست برد کرامت برداشت • سر دشمن بخنجر دشمن
لاجرم اهل دیلم بمقاتله او دلیر و شدند • و میانه ایشان و یاقوت آتش محاربه بالا گرفت •
و یاقوت در روز جنگ فرمود • تا پیادگان سپاه چندین قبه آتش در قاروره های نفط زدند •

اتفاقا

اتفاقا بادی تند از جانب دیالمه وزید • و آتش در پیادگان لشکر یاقوت افتاد • بالضروره
یاقوت بهزیمت رفت • و اولاد بویه غنیمت بسیار یافتند • و بجانب شیراز شتافتند • و در خلال
آن احوال مرداویج مذکور • در شهور سنه احدی و عشرین و ثلثمائه • در حمام اصفهان بدست
غلامان بقتل رسید • و علی بن بویه در شیراز • بدولت و سلطنت شرف امتیاز یافت و من نوادر
الاتفاقات چون عماد الدوله یعنی علی بن بویه • بر یاقوت که حاکم فارس بود • فیروز گشت •
و بشیراز آمده در خانه او نزول نمود • رجاله لشکر از علوفه وطغار مقرر طلب
میکردند • و چیزی حاضر نداشت • و او ازین رهگذر بسیار رنجیده تر بود • و ملال بیشتر
بر خاطرش استیلا یافته بود • که آیا چه سازد • و بآن مهم صعب چنان پردازد ناگاه
در سقف خانه نظرش بر ماری افتاد که از سوراخی سر برآورد • خوف بر وی غالب شد •
وفی الفور از ان منزل بیرون جست • و بشکافتن آن سقف امر نمود • چون از ان شکافتند •
از مار اثری نیافتند • اما تا صد صندوق از اقمشه و امتعه و درهم و دینار و زر و جواهر
ابدا که • یاقوت در میان دو سقف مضبوط کرده پنج بود • ظاهر گشت ع گنج و مار و
گل و خار و غم و شادی بهم اند • عماد الدوله خواست تا در همان روز از ان اسباب
بهر خود اثواب ترتیب نماید • خیاطی طلب نمود • اتفاقا آن خیاط اندکی کر بود •
و بدیهه نمی شنود • عماد الدوله با او اشارت کرد که چوب گز بیار • خیاط چون
لفظ چوب شنید • تصور کرد که مگر بخیه او بر روی کار افتاده • چوب برای ایذا و
آزار او می طلبند • گفت ای خداوندگار ربنج چه احتیاج بچوب و آزردن است •

آنچه از مال یاقوت پیش منست . زیاده از ده صندوق بیش نیست . عماد الدوله
بخندید . و همگنان تعجب کنان . بدو از روی ستایش گفتند **قطعه** چاکران تو که در
رزم چو خیاط تاختند . گر چه خیاط نیند ای ملک کشور گیر . بگز نیزه قد خصم تو می پیمایند .
تا ببرند بشمشیر و بدوزند بتیر **تمثیل** در حینی که براق خان نبیرهٔ جغتای خان بن چنگیز خان
بواسطهٔ با قبلا قاآن که عصیان ورزیده بود . جنود نامعدود بولایت ختن فرستاد
یکی از جملهٔ لشکریان بتخانه در آمد . و تیری بر آشیانهٔ فرشتوکی افکند . و خانهٔ آن جانور را
برکند . چون بر زمین رسید . درتی بدآن از میان آن بیرون آمد بغلطید . و در چاهی
افتاد . بنابر آن مغولان آن چاه را بکافتند . و در آنجا یک هزار و صد بالش طلا یافتند .
و هم در آن ایام مغولان مرکبان خود را . بر درخت بزرگ سال خورده بسته بودند . ناگاه
شبی آن ستوران رم خوردند . و زور بر بیخها آوردند . و آن درخت را از میان
دو نیم ساخته چاک کردند . و از جوف آن موازی شش هزار بالش نقره بدست ایشان
افتاد **و من نتایج الرؤیا** گویند چون یاقوت در جنگ عماد الدوله شکست یافت . بدار الخلافه
شتافت . و مقتدر عباسی لشکری عظیم مصحوب یاقوت بر سر عماد الدوله فرستاد . چون خبر
آمدن لشکر بدو رسید . مردم خود را مستعد و مرتب گردانید . و متوجه دفع ایشان
گردید . و در فیروزان ملاقات فریقین روی نمود . و ایام محاربه قریب بهفده روز کشید
و لشکر طرفین را طول زمان بر خاطر گران آمد . عماد الدوله بدان قرار داد که اگر روز دیگر
بیکر فتح و ظفر جلوه گر نگردد . طریق انهزام پیش گیرد . قضا را همان شب در واقعه دید که

در فیروزان

در فیروزان است
و بر اسب فیروزه نامی که دارد سوار است . و چون اندک مسافتی قطع کرد . او را مژدهٔ
فیروزی دادند . چون آن خواب آشفته بود و برسه لفظ فیروز . بدان تفأل نموده مسرور گشت
و بفیروزی مستظهر گردید . لاجرم علی الصباح که جمشید خورشید . بر خنگ چرخ فیروزه رنگ
فلک جولان کرد بر آمد **نظم** صبحدم کافتاب شیر شکار . گشت بر سبز خنگ چرخ سوار .
عماد الدوله بعزم کارزار . بر اسب فیروزه نامی که داشت سوار گشت . و چون قدری راه رفت
خاتم فیروزه یافت . بنابرین ظفر بر یاقوت برخاتم دل نقش کرد . و با امیدواری تمام روی
بحرب آورد . ناگاه خبر آوردند که لشکر عرب در شب فرار بر قرار اختیار نموده اند .
و اموال و حجالی که داشتند همه را بجا گذاشته اند **نظم** بیش از آن ملکی که جم را گشت بیش از نگین
شاه را اکنون بفیروزیست در زیر نگین **و من الوقایع** گویند در سنهٔ اثنین و عشرین
و ثلثمائه . معز الدوله احمد بن بویه حسب الفرمان برادر بزرگتر عماد الدوله بتسخیر کرمان شتافت
و امیر علی بن الیاس را که والی آن حوالی بود محاصره نمود . منقولست که امیر علی مذکور
هر روز جنگهای مردانه کردی . و داد دلاوری دادی . و چون شب شدی مردی نمودی
و برای لشکر دیالمه خوانهای طعام گوناگون فرستادی ایشان گفتند **نظم** اگر دشمنی میزبانی
چراست . و گر دوستی مهربانی کجاست . دوستان با هم اینچنین نکنند . وی جواب
گفت که چونکه در روز دشمن آید . از روی حمیت و غیرت بدلاوری جانب میکوشم . و چون در
شب غریب و مهمانید . بنان پاره که دسترس است خدمت میکنم . معز الدوله ازین سخن خجل
گشت . و از در شهر کرمان برخاست . و بجانب خوزستان رفت . و بعد از تسخیر آن مملکت

ببغداد شتافت. و در شهور سنه خمس و خمسین و ثلثمائه مستکفی عباسی زمام مهام انام طوعاً
و کرهاً در قبضهٔ اختیار و اقتدار او نهاد. و او قاعدهٔ عدل داد. در بغداد کما ینبغی
بنیاد نهاد. و در قلع و قمع ارباب عناد و فساد کوشش نمود. و در خلال آن احوال
فرمود تا بر ابواب مساجد شهر بغداد این کلمات رقم کردند که لعن الله الغالبین لآل محمد
و در ایام عاشورا تعزیت امام حسین رضی الله عنه او بنیاد نهاد **و من مآثر التوفیق** در تاریخ
قوام الملکی مذکور است که یکی از کنیزان عضد الدوله را با یکی از ملازمانش سر و کاری پیدا شد.
اتفاقاً آن شخص روزی بشکار رفته بود. در اثنای شکار از عقب روباهی تاخت.
آن روباه خود را بسوراخ انداخت. آن لشکری از اسب بزیر آمد. و آن سوراخ را آغاز
کاوش کرد. ناگاه بخزینه پایه رسید. و چون بزیر رفت خانهٔ دید مملو از خمهای پر زر.
و جواهر قدری از آن برگرفت. و در آن را مضبوط گردانید. و بعد از آن در رعایت
احوال محبوبه آثار کرم بظهور رسانید. و در ایثار دینار و درم تقصیری نمود. چون معشوقه
آن خرج را زیاده بر وسع او دانست. در هنگام استیلای محبت کیفیت حقیقت آن سؤال کرد.
و بعد از مبالغهٔ بسیار از سر کار آگاه گشت. و این معنی را وسیلهٔ تقرب پادشاه تصور کرده
در خلوتی بعرض رسانید. که هرچند بواسطهٔ امری قبیح که از من واقع شده ام مستحق عقوبتم.
اما چون بانبساط خدمتی لایق تلافی آن مینمایم. اگر دیده و دانسته حضرت امیر از سر خون این فقیر
میگذرد عرض میکنم. عضد الدوله او را بنوید امان اطمینان داد. پس جاریه ماجرا را بعرض او
رسانید. امیر گفت از آن شخص التماس کن که ترا بآنجا برد. بعد از آن دستمالی پر از کاغذ
پاره

ریزه همراه خود برد. و در راه اندک اندک می ریزد و می رود. **القصه** عضد الدوله و چند نفر
از خواص او دنبال آن نشان رفتند. و در درون گنجینه آن روباه دیرینه را دریافتند. **نظم**
مقبلی ناکشیده محنت و رنج. برده اقبال و بخت بر سر گنج. آن شخص سراسیمه گشت و مضطرب شد.
امیر او را بمکارم خود مژده داد. و کنیز را با قدری از آن نقود باو مکرمت فرمود. و گنجی
چنان که در خزانهٔ خیال متصور نبود ضبط نمود. و از آن وجه عمارات رفیعه و خیرات منیعه و
بدیعه که از آن جمله گنبد مزار فائض الانوار امیر المؤمنین علی است رضی الله تعالی عنه
و بند امیر در فارس که در غایت اشتهار است. و کارنامهٔ سلاطین روزگار بنا فرمود. **ع** این کار
دولت کنون تا کرا رسد **و من نوادر التدابیر** و هم در تاریخ مذکور مسطور است که
عضد الدوله را اراده آن شد که بطریق سلاطین عجم قیاصرهٔ روم را در ربقهٔ اطاعت خود
در آورد. لاجرم تدبیری اندیشید. و یکی از تجار را که بمتانت رای رزین و دقت
نظر و رهین آراسته بود. مبلغی از نقود و جواهر باو تسلیم نمود. و آنچه مخطور خاطرش بود
تعلیم کرد. آن تاجر بجانب روم شتافت. و بتحف و هدایا خاطر قیصر را بدست آورد. و بعد
از مدتی بوسیلهٔ مقربان آن سلطان معروض داشت که میخواهم که در این ملک مسجدی بسازم
و التماس مکانی آن دارم. **القصه** خرابه باو دادند. و او طوماری که مقصود بالذات بود
در آنجا مدفون گردانید. آغاز عمارت نمود. و بواسطهٔ استحکام بنیان چند گزی به پایان
رفتند. ناگاه نوشته ظاهر گشت. کارکنان بگمان گنج نامه آن را بدیوان برده بنظر
قیصر رسانیدند. و آن چند سطری بود بخط رومی بر ورق آهوی کهنه گشته نوشته

مضمون آنکه فلان حکیم یونانی • از روی تأثیرات نجوم و اوضاع آسمانی حکم کرده که • در تاریخ
کذا • موافق ایام عضد الدوله است • در ملک فارس ملکی بدین اوصاف پدید خواهد شد که •
چون اسکندر ذوالقرنین • سلطان خافقین گردد • و دوستانش از طوارق حدثان
مصون و مأمون باشند • و دشمنانش از غایت ذل و انکسار مغموم و مغبون • چون پادشاه
و مقربان درگاه • بران مضمون که محل تحیر و انتباه بود • آگاه گشتند • تاجر را طلب نمودند
سؤال کردند که • تو با عضد الدوله هیچ نسبت داری • گفت بعد از رابطهٔ قرابتی •
و بعد از تحقیق اوصاف چون موافق آن نوشته یافتند • وی را با رسولی که بفارس رود •
و باج و خراج صاحب تخت و تاج آنجا برد • مکلف ساختند • بالجمله تاجر باتفاق رسول
قیصر بحوالی شیراز رسیدند • عضد الدوله بعزم شکار بیرون آمده بود • در سر بند امیر
ایشان را اتفاق ملاقات افتاد • و ایلچی وظیفهٔ رسالت بجای آورده • بصنوف نوازش
اختصاص یافت • دران اثنا خیل زغان آغاز فریاد و غوغا کردند • و خاطر شکنان را
بالحان ناخوش محنت فشان میخراشیدند **نظم** طرفه جد غوک برآواز خود • لیک مباد که
سراید سرود **تنبیه** در شجرهٔ الهیه مسطور است که • زاغ از گوش آواز میکند نه از دهان
زیرا که در گوش او پوستهای رقیق میباشد • و آنها در حین صیحه کشاده گشته • باد بر آن
می وزد • و آواز ازان ظاهر میشود • الغرض عضد الدوله این معنی را دریافت • کاغذی را
که دران شکایت زغان نوشته بودند • نزد یکی از ملازمان انداخت و گفت برو و این کاغذ را
درآب انداز • و بگوی فرمان عضد الدوله چنین است که بکم فهم سرایی را موقوف دارید آن

شخص

شخص حسب الامر کاغذ را درآب انداخت • و زغان بیکبار خاموش گشتند • و ایلچی رو با خود
این مرد را چون سلیمان علیه السلام حکم بر سایر حیوانات روا است **مثنوی** رومیان این سخن چو بشنفتند
بتعجب بیکدیگر گفتند • که مر او راست امیری ما • بهره جستن ز باج گیری ما • برتر از وی
بشهریاری نیست • باج او کردن هیچ عاری نیست • القصه آن امیر صائب التدبیر بیک
رای ملک آرای چون آفتاب عالمتاب در حیز تسخیر در آورد **بیت** نسبت نزد اصحاب بینش
آفتاب سپهر ذره نمای **یغتنم من التدبیر** در آثار البلاد آمده که • شخصی تاجر مالدار وافر
بقاضی کرومیاخسرو که • از جملهٔ مستحدثات امیر عضد الدوله بود • سپرده سفر با اختیار
نمود • و مدتی دران سفر باند • چون مراجعت کرد امانت خود را طلبید • خود قاضی انکار
هیچ ننمود • و روی در هم کشیده آغاز خشونت نمود • آن بیچاره داوری بحضرت
امیر آورد • و اضطرار خود و انکار قاضی را تقریر کرد • عضد الدوله را بر حال او رحم آمد
گفت • یکدو ماه صبر کن امید است که بکرم خدای تبارک و تعالی حق تو بدست آید • پس
در تعظیم و تکریم آن قاضی باقصی الغایه کوشید • و روزی ویرا بخلوت طلبید • و گفت
خاطرم بجهت فرزندان و جزوی جهات که از ودایع دوران نزد من جمع شده • بمقتضای
آیهٔ کریمهٔ • إِنَّمَا أَمْوَالُكُمْ وَأَوْلَادُكُمْ فِتْنَةٌ • بغایت نگرانست • و مرا بر کمال امانت
و دیانت تو اعتماد است • اکنون میخواهم که مبلغی ازان برای ذخیرهٔ ایشان بتو سپارم
باید که از اغیار مخفی داری • و خود متوجه ضبط و حفاظت آن شوی • و با مید دیگری اصلا نگذاری
اما باید که چون صورت روی نماید • و بمقتضای تقدیر الهی حادثه دست دهد • از آنجا که

شنیدم که در تنگ نائی شتر
ببغداد بشکست صندوق در
شنیدم که در تنگ
نائی شتر
ببغداد بشکست
بشکست
صندوق

کمال حقانیت است. آنرا علی ما فرض الله در میانهٔ ورثه قسمت نمای. چون این کلام فرح انجام
در سمع قاضی افتاد دروغ گفت قبول بر سر و دیده نهاد. بعد امیر فرمود که حالا این دویست
دینار بگیر. و بخواجه موضعی که در آنجا سیصد قمقمه توان نهاد صرف کن. قاضی بکمال فرح
و سرور آن مبلغ مذکور را گرفت. و اشیای موعود را بمحل خود گذرانید. بلکه در مخیلهٔ خود
هم بمصرف رسانید. بعد از فراغ این تدبیر خدمت امیر تاجر را طلب کرده گفت اکنون وقت
مطالبه است. اگر وی مناقشه و مدافعه کند. بگوی بیش ازین مرا تاب تحمل نماند فردا
عنان اسب امیر را گرفته از تو شکایت خواهم کرد. و غوغای عظیم بر سر تو خواهم آورد. آن تاجر
بموجب فرموده عمل نمود. قاضی از بیم آنکه مبادا این حکایت بامیر رسد. و قصوری در ادراک
وجه معهود پدید آید. او را تسلی کرد. و بالضروره امانت او را باو تسلیم نمود. و چون این خبر
بسمع عضد الدوله رسید. قاضی را عزل نمود و تشهیر فرمود. و خیانت قاضی یکرو میان حضر و
ضرب المثل گشت ومن بدایع الوقایع آورده اند که فخر الدوله بن رکن الدوله بنابر خوف
برادرش مؤید الدوله که قصد او داشت. بقابوس بن وشمگیر که. والی جرجان بود پناه برد.
مؤید الدوله لشکر بجرجان کشید. قابوس مذکور و فخر الدوله از صدمهٔ حملهٔ او بخراسان
گریختند. و در کنف حمایت ملوک آل سامان اوقات میگذرانیدند. فخر الدوله قریب بسه سال
از ملک خود مهجور بود. تا آنکه نیر اقبالش از حضیض وبال باوج شرف و اجلال رسید.
و عضد الدوله که برادر مهترش بود محرک آن فتنه او بود. بر خلاف آیهٔ کریمه سنشد
عضدک باخیک. باعث در استیصال و انهدام کاخ دولت و اقبال او شریک بود. در سنهٔ سبعین

اثنین

اثنین و سبعین و ثلثمائه. و مؤید الدوله نیز در سنه ثلث و سبعین و ثلثمائه. مر دو رحلت نمودند.
وزیر عظیم النظیر صاحب ابن عباد وزیر مؤید الدوله که مثل او وزیری در پیش هیچ
صاحب سریری نایستاده. و سخنانش را چون کلام لبید و سحبان. علماء عربیت و معانی
بیان باستشهاد می آورند. و مشهور است که چهارصد شتر کتابخانهٔ او را کشیدی. و مدت
هژده سال وزارت باستقلال کرده. و در شهور سنه خمس و ثمانین و ثلثمائه وفات یافته.
گویند وقتی که تابوتش را بیرون آوردند. جمیع اعیان دیالمه بنابر اجلال وی زمین بوسی کردند.
و شمهٔ از جلالت قدرش ازین دو بیت مولانا جامی قدس سره مفهوم میشود نظم ابن عباد
آن بری ز عناد. یار عباد و کار ساز عباد. نام او زینت نامهٔ کرم است. همچو او
در آن گروه کم است. چون بغیر از فخر الدوله دیگری را مستحق و لایق آن کار ندیدند.
بعد از مؤید الدوله ملک را ضبط کرده. و او را از خراسان طلبیدند. و بر سریر سلطنت
نشانیدند. و فخر الدوله بعد از آنکه چهارده سال سلطنت باستقلال کرد. در شهور سنه سبع
و ثمانین و ثلثمائه. در قلعهٔ طبرک در اثنای شرب شراب کباب گوشت گاو میل کرده. و چند
لقمه از آن بخورد. و بربالای آن چند دانه انگور نیز بکار برد. بمجانست عارضهٔ او
در دی غالب شد و در دم مرد. و در آن حین سکوت او رسید. و بغایت مستولی بود.
چنانچه کسی ملازمان آن نداشت که. جنتی او از خزانه کفنی بیارد. با آنکه در آن وقت سه هزار
خروار جامهٔ بریع و نابریع. و نود بار هزار هزار و ششصد و شصت و سه هزار و بعضی
و نود درم. نقره بغیر از آلات مس و نقره و طلا در خزانه موجود بود. آنگونه او را

از متوفی مسجد جامع بطریق قرض گرفته بکفن او صرف نمودند و دفن کردند ع ای خداوندان
مال الاعتبار الاعتبار **ومن مکارم اخلاق** آورده اند که چون فخر الدوله از صدمهٔ سپاه
کینه خواه مؤید الدوله بخراسان افتاد پناه بآل سامان برد و دران وقت حسام الدوله
تاش بیک میر الامرای آنجا بود و حسب الامر امیر نوح بن منصور سامانی لشکر بجرجان کشید
و منهزم باز گردید فخر الدوله در پناه او اوقات میگذرانید تا آنکه او را از عراق
می طلبیدند و بسلطنت نشانیدند بعد از آن بعضی از حاسدان پیش امیر نوح در حق
تاش بیک سعایت نمودند و بدگویی کردند بالضروره تاش بیک از سامانیه روگردان شد
و نزد فخر الدوله بجرجان رفت و آن پادشاه حق شناس مورد او را بتعظیم و تکریم تلقی نمود
و او را در دار الاماره که بانواع فرشهای فاخر و اسباب و اوانی آراسته بود
فرود آورد و جمیع بیوتات مثل خزانه و رکابخانه و شربتخانه و غیره با تمامی جهات
و اشیایی که لابدی آنجا بود باو گذاشته خود بجانب دیگر رفت و خراج جرجان و
دهستان در وجه اخراجات او مقرر گردانید و از آنجا بتحف و هدایا او را یاد آوری نمود
و در ترجمهٔ یمینی مزبور است که فخر الدوله از ری بجهت وی پنجاه هزار مثقال طلا
و دو هزار هزار مثقال نقره و پانصد پرگاله ثوب ملون از اجناس فاخرهٔ مختلفه و صد
سر اسب تازی و استر بارکش و لجام زر و اسلحه و امتعهٔ بی نهایت ارسال داشت صاحب ابن عباد
وزیر او بود ع با وجود علو همت او آن معنی را حمل بر تبذیر و اسراف نمود فخر الدوله
بفراست دریافت و روی بصاحب آورده گفت ای صاحب اگر جمیع ملک و مال موروثی و مکتسب من

در وجه تاش بیک صرف کرده شود هنوز از هزاران یکی و از بسیار آن اندکی حقوق نکویی
او را عذر نخواسته باشم از جمله دران ایام که در نیشابور بودم چنان رسید که
برادرانم مکاتیب باو نوشته اند و در طلب من از وی مبالغه را از حد گذرانیده اند و باو
مبلغ کلی گرامند تعهد نموده و بانواع قسم مؤکد گردانیده اند قضا را هم دران نزدیکی
پسر عم وی بختیار نام بسبب کشتن عضد الدوله گرفتار شد غالب ظن من آن بود که وی
مرا با ایشان خواهد سپرد برای تخلیص بختیار مذکور و دران شب فردا مرا طلب خواهد کرد
از غایت وهم و هراس و خیالات ناشی از وسواس تا دو پاس مرا خواب نبرد و مضمون
این بیت نصب العین من بود **نظم** زین گونه کز قضا و قدر در کشاکشم در حیرتم که کار من
آخر کجا کشد علی الصباح حاجب تاش بیک بدر سرای من آمد و بعد از اذن و اجازت
از در تعظیم و توقیر در آمد اما من بالکلیه قطع امید از خود کرده بودم پس حاجب
صاحب حسب دعا و ثنا چنین گفت امیر میگوید مستدعی قدوم شما دارند این کلام خیالی انجام
نیز علاوهٔ آن اوهام شد القصه بخاطری مشوش و حالی بغایت ناخوش روی براه آوردم
و چون باوی اتفاق ملاقات افتاد از آنجا که غایت مکرمت است شرایط استقبال بجای آورد
و تلطف بیشتر از قاعدهٔ معهود بتقدیم رسانید و مرا یکمرتبه از ان تشویش و دغدغه که داشتم
اطمینان خاطر بخشید پس روی بمن آورده گفت که نمی خواستم که نوشتهای برادرانت
بتو نمایم اما چون این معنی مستلزم سوء الظن و موجب تفرقهٔ خاطر شما میشود لاجرم اکنون
آنها را مینمایم پس آن نوشتها را بمن نمود و سوگند مغلظ یاد کرد که یکتا موی ترا

بتمام ملک عراق عنید هستم • واگر توفیق رفیق گردد • واجل امان دهد آنقدر که توانم بکوشم •
تا ترا بملک موروثی رسانم • وچندی امثال این مقوله بیان کرد • ومرا بالکلیه اطمینان قلب
حاصل گشت • اکنون ای صاحب چگونه در حق کسی که بی سابقهٔ معرفت • وبی علاقهٔ مودت
وبی آنکه در ذمهٔ وی حقی ثابت بوده باشد • در باب این کس چندین مردی ومروت بتقدیم
رسانیده باشد • وباوجود قدرت مکافات خودرا معذور دارم • ونام خویش را در عداد حق ناشناسان
آورم • آخر تا نسبت بسندیدهٔ معاش • در تسبیح وتمییز وشمائل • درمیان وبای غوطه که
درجرجان واسترآباد ظاهر گشت • از هم گذشت • واحسن المقال ما قال کاتبی ز آتش
قهر وبا کرد دیدنا گاهان خراب • استرآبادی که خاکش بود خوشبوتر ز مشک • اندرو
از پیر و برنا سجل سالم نماند • آتشی اندر بیشه چون افتد نه تر ماند نه خشک • تمثیل
در بعضی تواریخ مسطور است که • عبدالله بن سلیمان بن وهب گفت • روزی که در ملازمت در خدمت
پدرم در دیوان نشسته بودم که • احمد بن خالد صیرفی کاتب درآمد • چون نظر پدرم برو افتاد •
از جای او آزاد برجست • واورا بر مسند نشانید • واز همه اشغال اعراض نموده • مدتی
از روی ادب وتعظیم با او صحبت داشت • واو چون برخاست باز بتعظیم تمام وی را مشایعه نمود •
ومرا با اصحاب خود با او قدری مشایعه فرستاد • مکنانرا ازان حال حیرت شد • پدرم آنرا بفراست
دریافت • وصبر کرد تا خلوت شد • پس روی بمن آورده • گفت ای فرزند بگویم که سبب این همه احترام
چیست • وی چند سال عامل مصر بود • آخر اورا عزل کردند • وآن شغل بمن حواله گشت •
چون بمصر رسیدم • وتفحص احوال او کردیدم • از عموم مردم آن مرز وبوم • بغیر از شکر
گذاری

گذاری • وستایش چیزی نشنیدم • هر چند خواستم که مادهٔ الزامی جهت او پیدا کنم نتوانستم
آخرالامر اورا بخلوت طلبیدم • وگفتم چون درین دو سال • دفتر خود را بدیوان خلیفه
مفروغ نداشته • میتواند بود که جزوی از جمع کم کنی • ودر خرج بیفزایی تا مرا توفیری
باشد • وتو از دست من خلاص شوی • گفت حاشا که من خیانت کنم • هر چند تهدید نمودم فائده
نکرد • ناچار اورا رنجانیدم • وبزندان فرستادم • ومدتی در حبس بماند • وباوجود
التفات بدان قصه • همداستان نشد • تا آنکه روزی رقعهٔ بمن نوشت • والتماس ملاقات
نمود • اورا بخلوت طلب کردم • وپیری بمن آورده گفت • وقت آن نشد که دلت را
بر من رحم آید • ومرا ازین عذاب خلاص کنی • گفتم تا هم سازی من بمکنین خلاص متصور نیست
وی باز همان سخن سابق را تکرار کرد • من بتنگ آمدم • وبوعید ضرب وستم تهدید
بلیغ نمودم • گفت البته رحم نخواهی کرد • گفتم لا والله • پس رقعهٔ سربمهر از بغل بدر آورد
وبوسیلهٔ بدست من داد • چون سرش را گشادم ودیدم یکه وسط بود • مشتمل بر عزل من
ونصب وی بمن اوله الی آخره • بخط متوکل عباسی • چون اطلاع یافتم • نزدیک بود که
از شدت آن احوال متغیر الاحوال بیهوش شوم • یوسف وزلیخا • منه • با منصبی درمیانه •
که کردی تیز غولش را نشانه • ز منصب بود بی منصبیم • که از منصب بود بی منصبی به •
مقارن آنحال امیر شهر واصحاب او از در درآمدند • وآهنگری با خود آورده • بندهای
اورا برداشتند • من از کمال انفعال خویش از مسند فرو خیزیدم • ودر پیش او
بر روزانو در آمدم • آنجماعت خواستند که مرا در اتباع مرا ابوالکلان سازند • ودر خانهای مرا

مدد کنند • وی هیچ اهتمام نگذاشت • و مراد دلجویی بود • و من با دیگران بیرون رفتم • بعد از آن
هر روز چون من بسلام او رفتمی • باز او هر روز بمنزل من آمدی • و پیوسته بحقوق ما را
یاد آوری میکرد • بعد از یکماه گفت • یا ابا ایوب میل داری که بسلام خلیفه روی •
گفتم ای سید لطف میفرمایی • گفت فردا روز خوش کن • و بفلان منزل که یک فرسنگ است •
نزول نموده منتظر میباش • تا من بدیدن تو آیم • القصه روز دیگر با کوکبهٔ تمام بدان
منزل فرود آمد • و مرا بخلوت طلبید و عذرها خواست • و گفت از مال دیوان سه هزار
و از مال خاصهٔ خود • پنج هزار دینار بهم رسانیده آورده‌ام • متعلقان خود را بفرمای
تا قبض کنند • من از غایت خجالت نزدیک بود که آب شوم • گفت اینها خود سهل است
اما چون فردا بدرگاه خلیفه روی • اصحاب دیوان و کاتبان • از تو ارمغان خواهند
طلبید • و میدانم که تو غایت تهنیت ایشان نکرده • پس اسامی تحف و تنسوقات از دواب و جواری
و غلمان • و دیگر اجناس که مجموع قیمت آن زیاده از ده هزار دینار باشد نوشته بر کاغذی
بیرون آورد • و بدستم داد من دست او را بوسیدم • و ایضاً گفت مرا در ترتیب فرش
میلی عظیم است • و درین مدت فرموده بودم که در ارمینیه از فرش نادره مرتب سازند
از آنجمله چند عدد برای تو آورده‌ام • الحاصل مرا غریق احسان خود ساخت • و روان گردانید
خود انصاف ده که در حق این نوع کسی بغیر از نکویی • شکر گویی دیگر چه توان کرد • و عذر
احسان او را بکدام زبان توان گفت ومن التدابیر گویند که سیده در ایام شوهرش فخر الدوله
مطلق العنان بود • و بعد از وفات او • در عهد پسرش مجد الدوله که • در آن زمان یازده

ساله بود

ساله بود • بلوازم سلطنت قیام نمودی • و روز دیوان در پس پرده نشستی • و جمیع کلیات
و جزئیات • امور ملکی بانبینی رسیدی • و رسولان ملوک اطراف را جواب با صواب گفتی • و بسخنان
دلپذیر خشنود گردانیدی • از آنجمله سلطان محمود غزنوی بجانب او لشکر کشید • و پیشتر از خود رسولی
فرستاد که • خطبه و سکه بنام من کنید • و باج و خراج را هر ساله ملتزم شوید • و الا جنگ را
آماده باشید که اینک رسیدم • او در جواب نوشت که تا شوهرم در حیات بود پیوسته توهم آن
داشتم • و هراسان بودم که • مبادا آن سلطان عالیشان • درین مملکت طمع کند • اما چون
شوهرم از سرم رفت • از آن دغدغه وارستم • چه حضرت سلطان با بدولت و سعادت و کمال
فراست • میداند که کار جنگ • بمشیت حق تعالی است • و حقیقت مآل آن معلوم نی •
پس اگر غالب گردد • بر بیوه زنی غالب شده باشد • و معلوم است که این چه قدر قدر دارد •
ع نه مردیست بر ناتوان زور کرد • و اگر مغلوب شود این ننگ تا قیام قیامت • در صحیفهٔ
دولت سلطان باقی ماند بیت مباش غره که دارم عصای عقل بدست • که دست فتنه
دراز است و چوب او دوسر است • لاجرم سلطان از آن سخنان متأثر گشت • و از آن
عزیمت متقاعد شد نظم برای لشکری را بشکنی پشت • بشمشیری یکی یا ده توان کشت
ومن نوادر الادبار مشهور است که چون سیده • که والدهٔ مجد الدوله بود • وفات یافت
قواعد ملکی که برای صیانت ملک مشید بود • چون عهد دلبران باندک زمان از هم فرو ریخت
و سپه سالاران حشم • و سرداران خدم • هریک رایی میزدند • و هرکدام خود را بزرگ انگاشته
دیگری را وجود نمی‌نهادند • چون خبر اختلال احوال آن دیار بسمع جلال سلطان محمود رسید

در سنهٔ عشرین واربعمائة آهنگ عراق کرد و مجد الدوله بی دولت از امرای خود نیکان نزد سلطان
فرستاد و التماس امداد نمود **بیت** مرآن بسر که شود قانع از پدر نسبت حقیقتش
صفت آتش است و خاکستر سلطان سپاهی گران سوی او ارسال نمود وان دولتمند
بایشان بپیوست و متعاقب آن سلطان نیز در روز دوشنبه منتصف جمادی الاولی از سنهٔ مذکوره
بشهر ری رسیده نزول فرمود و او را نزد خود خوانده ملاقات نمود و در مجلس اول
مخاطب گردانیده گفت هیچ از تاریخ طبری و شاهنامه خوانده و کاهی شطرنج باخته
گفت آری پس سلطان گفت مرکز در آنها شاهدی و مطالعه کرده که دو سلطان در یک
مکان و دو شاه در یک جایگاه منزل ساخته باشند **نظم** جای دو شمشیر نیامی که دید
بزم دو جمشید مقامی که دید مجد الدوله گفت نی سلطان فرمود که ترا چه بران داشت که
زمام اختیار خود بدست کسی دهی که از تو بقوت بیشتر است مجد الدوله خجل گشته
دیگر دم نزد پس سلطان امر نمود تا مجد الدوله و پسرش ابو الفتح را بغزنین بردند و درین باب
بیتی گفته **شعر** من استعان بغیر الله فی طلب فان ناصره ذل و خذلان **مطایبه**
شخصی در راهی از پیاده رفتن عاجز گشته بود دست نیاز بدرگاه بی نیاز آورده
مرکوبی از وی تعالی علی الاطلاق طلب نمود ناگاه مقارن آنحال سواری از عقب رسید و کرهٔ
اسبی همراه او بود که از کمال فرومانده‌گی قدم از قدم برنمی داشت بجبر در رسید قهرا و جبرا
آن کره را بر دوش او نهاد آن مرد چند قدمی چون برفت بغایت سراسیمه و عاجز گشته رو جانب
آسمان کرده گفت بار خدایا من مرکبی از تو طلبیدم که بر آن سوار شوم اکنون چه واقع شده که

قدرا

خودا مرکوب می‌بینم حاشا که تو غلط شنیده باشی اما من غلط گفته‌ام **ومن بدایع الآثار** در
جامع الحکایات مذکور است که صاحب تاریخ دیالمه گوید که دو شخص را از ارمن بنزد ناصر الدوله
آوردند که پشت هر دو بهم چسبیده بود قریب بیست و پنج سال عمر داشتند و اکل
و شرب و خواب و بیداری ایشان مخالف هم بود اما ابن جوزی گفته که در شهور سنهٔ اثنین
و خمسین و ثلثمائة دو شخص چنین که صفت ایشان بیکدیگر التصاق داشت و دیگر اعضا و جوارح
ایشان صحیح بود امیر ارمن حاکم موصل نزد ناصر الدوله فرستاد و پدر ایشان همراه بود
یکی را سودای زنان و محبت ایشان در سر بود و دیگری را عشق جوانان پسران در دل قضا را
یکی مریض شده وفات یافت و بعد از چند روز بوی بد میکرد و دیگری در قید حیات بود
و آن عذاب بوح را می کشید تا آنکه وی نیز بمرد و از آن محنت خلاص گشت **ومن نوادر**
الاحکام گویند چون بعد از صمصام الدوله در شهر صفر سنهٔ ثمانین و ثلثمائة سلطنت فارس و کرمان
و اهواز بر برادرش بهاء الدوله بن عضد الدوله قرار گرفت اکثر اعیان دیالمه
سر بر خط فرمان او نهادند اما اولاد عز الدوله خصوصا ابونصر سرکشی میکردند و ابونصر
لشکری بکرمان کشید و ابوجعفر بن استاد هرمز را که از جانب بهاء الدوله والی آنجا بود منهزم
گردانید و خود بصوب جیرفت رفت بنابرین بهاء الدوله جمعی را از دیالمه بسرداری
موفق بن اسمعیل بسر او فرستاد و موفق مذکور چون بجیرفت شتافت ابونصر از آنجا بنیافت
اهالی آن حوالی او را خبر دادند که از آنجا تا لشکرگاه او هشت فرسنگ راه است پس موفق
از سپاه خویش سیصد مرد نامدار اختیار نمود و بتعجیل تمام روان گردید

چون بآن محل رسید از وی اثری ندید بالضروره از آنجا ایلغار کرده خود را بدو رسانید
و بیران قتال اشتغال یافت در اثنای جنگ و جدال شخصی سهم از لشکر ابونصر او را بقتل رسانید
و شر او مندفع گردید و قبل از آن واقعه منجمی بموفق گفته بود که در فلان دوشنبه ابونصر
کشته خواهد شد چون پنج روز بدوشنبه مذکور ماند موفق از آن منجم پرسید که اینک دوشنبه که
وعده کرده بودی نزدیک رسید و اصلا از ابونصر خبر نداریم چگونه خواهد بود منجم
بر قول خویش اصرار نموده گفت اگر وی در آن روز کشته نگردد تو مرا بعوض او بکش
قضارا در همان روز دوشنبه جنگ واقع شد و ابونصر بقتل آمد **فرع سلاطین آل بویه** که
ایشان را دیالمه نیز گویند و ایشان هفده تن بوده‌اند و زمان سلطنت ایشان از ابتداء
ذی القعده سنه احدی و عشرین و ثلثمائه تا سنه ثمان و اربعین و اربعمائه یکصد و بیست
و هفت سال بر این منوال **اول** عماد الدوله علی بن بویه شانزده سال و نیم **دوم** رکن الدوله
حسن بن بویه بیست و هفت سال و نیم **سیوم** معز الدوله احمد بن بویه بیست و یک سال
چهارم عضد الدوله بن رکن الدوله سی و چهار سال **پنجم** عز الدوله بن معز الدوله ده سال و نیم
ششم مؤید الدوله بن رکن الدوله هفت سال **هفتم** فخر الدوله بن رکن الدوله چهارده سال
هشتم مجد الدوله بن فخر الدوله سال و نیم **نهم** پسر مجد الدوله عضد الدوله یکماه **دهم**
صمصام الدوله بن عضد الدوله نه ماه **یازدهم** بهاء الدوله بن عضد الدوله بیست و چهار
سال و سه ماه **دوازدهم** سلطان الدوله بن بهاء الدوله دوازده سال و چهار ماه **سیزدهم**
شرف الدوله بن بهاء الدوله شش سال و دو ماه **چهاردهم** جلال الدوله بن بهاء الدوله

بیست و دو سال

بیست و پنج سال **پانزدهم** عماد الدین الله بن بهاء الدوله بیست و چهار سال **شانزدهم** عبد الملک
الرحیم بن عماد الدین الله هفت سال **هفدهم** ملک ابو منصور بن عماد الدین الله شش سال
و من الوقایع آورده‌اند که اسرائیل و میکائیل و موسی بیغو و یونس بیک پسران سلجوق که
از طایفه ترکان قنق‌اند و بعقیده بعضی از اهل تاریخ بسی و چهار بطن با فراسیاب
میرسند در سنه خمس و سبعین و ثلثمائه بنابر کثرت و انبوهی خیل و حشم از بلاد ترکستان
بماوراءالنهر آمدند و در تنزه آب آنجا رحل اقامت انداختند و از جمله برادران اسرائیل
بملازمت سلطان محمود رفت و سلطان در اثنای صحبت از او پرسید که اگر ما را بلشکری احتیاج شود
چه مقدار سوار مدد توانی کرد اسرائیل دو تیر و کمانی با خود داشت یک تیر نزد سلطان نهاد و
گفت چون این تیر را بجانب ما فرستی صد هزار سوار بمدد آیند گفت اگر بیشتر خواهیم
تیر دیگر را بدو داد گفت اگر این تیر را بمیان خرگاه ارسال نمایی صد و پنجاه هزار سوار
نامدار بملازمت آیند سلطان گفت اگر زیاده باید وی کمان خویش پیش سلطان نهاد
و گفت اگر این کمان را بتوران فرستی چندانکه خاطر خواه تو باشد متوجه درگاه شوند
سلطان از کثرت ایشان بیندیشید و از آن کلمات مخیف بترسید پس اسرائیل را گرفت
و بقلعه کالنجر بهند فرستاد و بعد از هفت سال در حبس آنجا ارتحال نمود و برادرش میکائیل
دو پسر بود یکی طغرل بیک و دیگری جاغر بیک بعد از پدر سرور آن قوم شدند و از
جیحون عبور نموده بخراسان درآمدند در زمان سلطان مسعود بن سلطان محمود و بر امراء
خراسان که سوباشی سلطان بود و حاجب الغزنان بجنگ ایشان رفته بود غالب شدند و بلوازم امور سلطنت

قیام نمودند ومن البدایع آورده اند که چون سلطان طغرل بیک بن میکائیل سلجوقی در سنه تسع
وعشرین واربعمائه در نیشابور بر تخت مسعودی نشست و هم پادشاهی برو نهاد خواست که
دختر قائم عباسی را بنکاح خود درآورد قائم مضایقه داشت بسبب عدم کفایت پس سلطان بصوابدید
وزیر خود عمید الملک بن ابونصر کندری دست متعلقان او را از تصرفات اموال و اغلب امور
ملکی کوتاه گردانید تا ناچار بتنگ آمده بوصلت رضا داد پس از آن وزیر صائب التدبیر
دختر خلیفه را با تجمل تمام در تبریز نزد سلطان آورده در آنجا عقد واقع شد و سلطان
خواست که زفاف در ری باشد پس والا متوجه آن ولایت گردید و چون هوا گرم بود بهوای
معتدل برود یا بقصران رفت و آنجا در حوالی قریه طجرشت رعاف برو غالب شد
و بهیچ چیز قرار نگرفت تا در بیستم رمضان سنه خمس وخمسین واربعمائه بدار بقا رحلت کرد
بیت خاک ری بس غریب دشمن بود ورنه او را چه وقت رفتن بود و عروس بیچاره
باکره بخانه پدر رفت قطعه کسی که با گل و ابریشمش کند بستر نشاید که بلحظه خرم بود کجا خوش بود
کو فتنه که آید عروسی و ماتم بیکدم بود ومن الاتفاقات گویند در مبادی دولت سلطان الب
ارسلان ابن عم پدرش قتلمش خان طغیان نمود و بر سلیمان بیک بن جعفر بیک که ولی عهد سلطان
بود خروج کرد و او را شکست داد و بر ملک مستولی شد تا چون سلطان با عسکر بیکران بجانب او در حرکت آمد
و تقارب فئتین در حوالی دامغان اتفاق افتاد ناگاه در اثنای جنگ و جدال
قتلمش خان از اسب خطا خورده بیفتاد و سرش بسنگی خورده مغزش پریشان شد لشکریانش
امان خواستند و هیچ یکی را خون از بینی نیامد چنانکه خواجه سلمان ساوجی گفته بیت

بی درد

بی درد سر خونریزه و آمد شد پیکان آن فتح که مفتاح امان بود برآمد ومن الغرائب خواجه نظام
الملک در وصایا آورده که در آن سال که سلطان الب ارسلان بنا بر عصیان قرا ارسلان
بفارس و کرمان عزیمت فرموده فضلویه نام مردی که والی ولایت طجر بود نسبت بسلطان
اظهار دولتخواهی نمود بنابران حکومت فارس را سلطان بدو تفویض فرمود و
بعد از وصول ببلاد کرمان توجه بجانب خراسان واقع شد و دران اثنا فضلویه مذکور یکی
از قلاع فارس که در غایت حصانت بود مستقر خود ساخت و خزائن و دفائن و آنچه در
کار آید و محتاج الیه باشد دران مکان جمع کرد و چون باموال موفور و رجال غیر
محصور مستظهر شد خیال طغیان و عصیان و کفران نعمت سلطان در خاطر مخمر گردانید
پس بالضروره مراجعت دفع آن فتنه و اطفاء آن نائره بدان جانب بایستی رفت القصه
بعد از آنکه عساکر نصرت مآثر بنواحی آن حصن حصین رسیدند سرداران سلطان
و دولتخواهان که بر کیفیت آن مکان مطلع بودند گفتند بهیچ وجه محاصره کردن لائق
نیست چه بصورت محاربه فتح آن میسر نمی شود اما اگر فضلویه را تحویلی واقع شود
و عسکر او بجای دیگر حرکت نماید دور نیست که از جانب او اطاعت و انقیاد ظاهر گردد بعد
بتدریج کار را میتوان ساخت من هرچند تامل نمودم و جانب رفتن و نارفتن را با یکدیگر
موازنه کردم هیچ رجحانی ظاهر نشد و دلائل جانبین متعارض و متساوی بود آخر الامر
با خود گفتم هرگاه که آن مجموع مساوی باشد امر سلطان برهمه راجح است و اقل فائده
آنست که سعی و اهتمام خود در طلب رضای او مبذول گردانیده باشم اگر ثمره فائده

۲۳۶

باخوب. والا بزرگ مأمور اخذ باشم. القصّه بجانب فضلویه توجه واقع شد. و چون لشکر
ظفر پیکر سلطانی قلعه را احاطه کردند. اهالی آن حصار از استغنا بجود و استظهار بحصانت
آن مکان براطراف قلعه ظاهر نشدند. من جازم شدم که ترک محاصره کنم. دیگر باره حیلت
اندیشه میکردم. پس فرمودم که از ممالک محروسه یکساله اسباب اقامت لشکر مهیا ساخته
بیاورند. و آن شب همه شب [illegible] در دام می طپیدم. و در رخت خیر بستر منزل با این اضطراب ماهی
میکشیدم. آخر مضمون این قطعهٔ ابن یمین را با خود گفتم نظم مکروه طبیعت آنچه شود آخر
ای حکیم. خوردن غمش بکیست زغمهای زاید. یا میشود بکام تو یا خود نمیشود. در هر دو حال
خوردن غم را چه فایده. لاجرم خود را از آن وسوسه و اندوه گذرانیدم. و بمضمون این بیت
عمل نمودم بیت غم ناآمده خوردن بنقدم رنجه میدارد. همان بهتر که با فردا گذارم
کار فردا را. روز دیگر وقت چاشت بود که. فریاد الامان برآمد. پس امان داده شد.
باج و خراج معهود بر ذمهٔ خود گرفتند. و اموال و هدایا ارسال داشتند. و کس نمیدانست که
موجب و سبب آن چیست. و اهل آن ملک متحیر شدند که فتح آن قلعه هرگز کسی را بدین زودی
میسر نشده. این چگونه واقع شد. بعد چون از متوطنان و متحصنان آن قلعه تفحص نموده
شد گفتند. دران شب که فرداش امان خواستند. مجموع آبهای ابیار و حیاض بقدرت خداوند
فیاض. بزمین فرو رفت. چنانچه در هیچ چاه و حوض یکقطره آب نماند ومن آثار الاقبال
گویند چون سلطان الب ارسلان. در آن سفر متوجه کرمان شد. حاکم آن جا قاورد شاه نام و
برادرانش ایلچی چرب زبان کاردان. نزد سلطان باستقبال ارسال داشتند. و بدگوهری

سلطان

۲۳۷

سلطان را از رفتن بآن مکان متقاعد گردانیدند. و موکب سلطان از راه بیابان توجه
بخراسان نمود. و دران بیابان بی پایان. که سبزی جز در مرغزار آسمان پیدا نبود.
لشکریان را از آب و علفی که همراه بود جمله تلف شد. و چیزی باقی نماند. و بغایت سراسیمه
و مضطرب گشتند. چنانچه احوال ایشان بخدمت سلطان بیان کردند. سلطان
ایشان را خاطر جویی نمود. و بتوکل ارشاد فرمود بیت مخور غم بهر روزی از کلاغی
کم نه کورا. توکل چون درست آمد برآمد از زمین نانش. لشکریان نیز بنا بر آن دست
اعتصام. در حبل متین وهّاب منّان زده. قطع آن بیابان بیکران میکردند. تا آنکه
بقلعهٔ کهنه رسیدند. که منزل ثعالب بود. و ماوای بنات آوی و ارانب. و هیچ یک از
شاه و سپاه را گمان یک برگ کاه دران جایگاه نبود. آن قلعه را مملو از جو و کاه
یافتند. و سکنان را حیات تازه. و مسرتی بی اندازه روی نمود. اما از قلّت آب در
غایت اضطرار بودند. سلطان از کمال پریشانی ایشان رقّت نمود. و در سراپردهٔ خاص
سر برهنه کرد. بدرگاه کارساز بنده نواز از روی نیاز بنالید. قضارا در همان
ساعت و زمان ابری پیدا شد. و چندان باران ریخت که آدمیان. و دوابّ ایشان همه سیراب گشتند.
و آب ذخیره نیز برداشتند. و آن فتوحات را بر کرامات آن حسنات حمل نمودند
تمثیل گویند چون در شهور سنهٔ احدی و تسعین و سبعمائه. موافق ییلان ییل توختمش خان لشکر
بجانب ماوراء النهر کشید. امیر تیمور گورکان. از خوارزم بمدافعه و مقاتلهٔ او شتافت.
و خان مذکور تاب مقاومت نیاورده. عنان معاودت بصوب دشت قپچاق تافت.

و امیری نظیر او را تا بوضع التشوّق تلقی نمود. و چون در سال گذشته انواع خسارات از
جسارت مغولان، چه با اهالی ماوراء النهر رسیده بود. ارکان دولت صلاح در آن دیدند که
اول بدفع ایشان بپردازند. بنابرین یورش دشت را موقوف داشتند. و لوای
عزیمت بصوب مغولستان برافراشتند. و چون بآیغ سوری برسیدند. در آنجا آب
بغایت نایاب بود. و اهل لشکر در نهایت عذاب بالضروره چاهها کندند. و بقدر آبی
حاصل کردند. ناگاه در اثنای آن بیابان انجمادی و در فصل تابستان بجایی رسیدند که
بر روی سبزه یخ و برف بسیار بود. چنانچه همه لشکریان و چهارپایان ایشان سیراب
و محفوظ گشتند. **ایضاً** هم در وصایای خواجه بی همتا مذکور است که. در سنه ست و خمسین
و اربعمائه. سلطان الب ارسلان بجانب روم نهضت نمود. و چون بنواحی کرخ رسیدند. سلطان خود
بروم متوجه شد. و استخلاص ملک کرخ بشاهزاده ملکشاه موسوم گشت. پس بنابر فرمان
بدانجا توجه نموده شد. **القصه** بقلعه اتفاق ورود افتاد. در غایت رفعت و حصانت
و آبی عظیم بدان محیط بود. و آن قلعه را مریم نشین گفتندی. و کشیشان و رهبانان
آن مملکت اکثر در آنجا بودندی. و چنین میگفتند که. از معابد نصرانیان یکی قلعه است. و اهل کرخ
اکثر نصارا بودند. فی الجمله چون احتیاط جوانب و اطراف آن حصار نموده شد. بوضوح پیوست که سوار
بر آن سور نمیتواند گذشت. و پیاده را عروج به بروج آن میسر نیست. از آن سبب
شاهزاده را ملالت روی نمود. زیرا که ترک جنگ قلعه و عدم تعرض. باهل آن مواضع ناخوش
تمام داشت. و استعانه و استغاثه بسلطان. و توجه نمودن بمدد عساکر ایشان خالی از صعوبت

و خجالتی

و خجالتی نبود. و اشتغال بحرب و قتال ثمره و نتیجه نداشت. و بی ناموسی و سرزنش مردم. در آخر
از همه زیاده. **ع** مگر ز غیب دری کردگار بگشاید. من او را بطریق دلداری گفتم.
بر ایشان خاطر مباش که. مهمات سلاطین بصورت دیگر کفایت میشود. با وصف سایر خلایق مناسبت
ندارد که. اگر کفایت امور ایشان مثل احوال سایر خلق بودی. تایید الهی بدان لاحق نشدی
و رجحان ایشان ظاهر نگشتی. و دیگر چندان منقاد و مأمور ایشان نبودی. **القصه** بعد از چند
تهیه اسباب مقاتله و محاربه ترتیب نموده شد. و تختها و چوبها برهم بستند. و عمده ها ساخته
بر آب افکندند. و ابطال رجال از خندق عبور کرده سعی بلیغ نمودند. اما هیچ خاصیت
نداد. و بسی از مبارزان و شجاعان ضایع شدند. و شاهزاده بی وقوف من جرأتی
نموده. با جمعی از خواص خود. نزدیک برجی رفته بود. و از قلعه کنده ها افکنده اند
و بیم آن بوده که خطر عظیم واقع شود. اما خدای تعالی عنایت نموده خلاصی بخشید. و مردم ما
از نزدیک قلعه برگشته دور شدند. چون این احوال بر احوال ما هیچ شد. تحیر و تفکر
بر من مستولی شد. چنانکه از تدبیر باز ماندم. که به یکبارگی ناگاه بادی سخت. و طوفان و ظلمتی
پدید آمد. چنانکه عالم تاریک گشت. و در آن حالت زلزله عظیم پدید آمد. گویا که نمودار قیامت
بود. بعد از آنکه آن حادثه تسکین یافت. و جهان روشن شد دیدیم که. دیوار جانب شرقی آن
قلعه در خندق ریخته. هم دیوار ریخته. و هم خندق پر شده. لشکریان بی تکلف بدرون حصار
رفتند. و جمیع دیر و کلیساهای ایشان سوخته گشت. و اکثر نصرانیان مسلمان شدند. **تمثیل**
در تاریخ ترکی روم چنین مرقوم است که. غازی مراد بن اورخان. در شهور سنه

سبع وثمانین وسبعمائه • داعیهٔ تسخیر ولایت ابخاز که از جملهٔ بلاد روم ملی است نمود •
و اهالی آن اولکه بقلعهٔ توفت که از غایت حصانت حصار • به تنگری با قدر و عن استظهار
دارد برده بودند • پادشاه با اتفاق خیل و سپاه • چند روز آنجا را محاصره نمودند • و چون
کاری پیش نرفت • بالضروره ترک محاصره کرده • در غایت تحسر و تأسف معاودت نمود •
و بعد از روز در اثنای راه روزی • در زیر درختی عاری نزول نموده بود • و پشت
بر آن درخت نهاده نشسته بود • و از کمال ملال و کلال بخود رفته بود که • ناگاه مبشران
رسیدند که و خبر رسانیدند که یکطرف آن حصار بیکبار فرود آمد • و برزمین یکسان شد •
ممکنان از آن تعجب نموده‌اند • پس غازی مراد خان • لالا شاهین را که یکی از امرا بود • بضبط
اموال و اسارای آن دیار امر فرمود • و او بدانجا شتافت • و اسیر کنیز و جوانات و اموالی
خارج از حیز تقریر بدست آورد • و نزد پادشاه برد • ومن الوقایع کویند چون سلطان الب ارسلان
عزم تسخیر ولایت خوارزم کرد • فغفور نام که والی آن دیار بود • بقدم خدمت و اخلاص پیش آمد
و سلطان وی را از سطوت بطش و هراس خود اطمینان داد • بیت شمشیر تو آوازه رسانید بفغفور
حالا بسلطانیش انگشت نما کرد • و در عاشر محرم سنه ثمان و خمسین و اربعمائه • حوالی خوارزم را
بجای معرکه رزم مجلس بزم گردانید • و در آنجا شاهزاده ملکشاه • و ملک مرز اسیف را که
حاکم خوزستان بود گذاشت • و او با افواج سپاه کینه‌خواه متوجه استیصال جارغ گردید •
و در اثنای آن راه قراولان جاسوسی را گرفته • بملازمت سلطان روان کردند • و قهرمان قهر
بقتل او نافذ گذشت • آن شخص بنابر طبیعت قبول نمود که • لشکر را سرکرده بی‌کمان
برسرخیل

بر سرخیل جارغ برد • و در شبی که بر سرخیل خانهٔ جارغ شبیخون می‌بردند • جوانی که پدرش را
جارغ کشته بود • و او بدرگاه سلطان پناه برده بود • و سلطان تعهد انتقام او فرموده •
پیش از همه بحوالی مجلس جارغ رسید • و باواز بلند گفت ای جارغ • رسید انگشتی سزای تو
در کنار تو نهد • جارغ بر هنجار و رفتار آن آواز تیری در کمان پیوست و کشاد داد •
قضا را آن خدنگ جانستان بر مقتل آن جوان آمد • پس جارغ با سی هزار سوار که از اطراف
جمع کرده بود • مستعد کارزار نمود • و سلطان بیشتر از لشکر با سی جوان پهلوان در رسیدند
دمار از روزگار ایشان برآوردند • تمثیل در روضة الاحباب مذکور است که • چون زمرهٔ
از انصار که ایشان را اوس گفتندی • بنابر فرمان قضا جریان پیغمبر آخر الزمان علیه
من الله تعالی الصلوة والسلام • در سال سیوم از هجرت • کعب بن الاشرف یهودی را بقتل
آوردند • و آن واقعه چنین بود که آن بدبخت بی‌سعادت • پیوسته در ایذای مسلمانان
کوشیدی • و آن حضرت را بسی رنجانیدی • لاجرم بعضی از اصحاب که از آن جمله ابو نائله بود که
برادر رضاعی کعب مذکور بوده بدفع او مأمور گشتند • و شبی بحوالی حصار وی • که نزدیک
بحوالی مدینه بود در رفتند • و او را آواز دادند • زوجه اش ملتفت آمد گفت بیرون مرو که
از این آواز بوی خون می‌آید • وی گفت ای زن ابو نائله برادر رضاعی منست • که اگر
مرا خفته بیند بیدار نمی‌سازد • القصه کعب بزیر آمد • و نزد ایشان رفت • او را
بحکایت مشغول ساختند • و در اثنا بضرب شمشیر تیز بدن خبیث او را زیر و زبر گرداندند •
و سرش را بربیع بخدمت آنحضرت بردند • بیت حسود جاه ترا خلعت عدم زیبد •

که منافع لست لباس وجود در براد • و فرقهٔ خزرج که طبقهٔ دیگر از انصار بند • خواستند که
ایشان نیز در راه خدای تعالی غزاتی بتقدیم رسانند • بنابرین بقتل ابو رافع که تاجر حجاز بود •
میل نمودند • و آن جماعت بحوالی حصار او که • در حوالی حدود خیبر بود رسیدند • و مقدم
ایشان عبدالله بن عتیک • قریب غروب آفتاب خود را بدر حصار رسانید • و نزدیک بدر جامه
بطریقی که مردم طهارت کنند نشست • دربان گفت زود داخل باش و بدرون آی که در را
بندم • عبدالله درآمد و در گوشهٔ کمین کرد • ابو رافع در بالاخانه نشسته بود •
و قصه‌خوانی پیش او قصه میخواند • القصه عبدالله گوید که بآنجا درآمدم بعد از آنکه
هر یک در جانبی بخواب رفتند • آن منزل تاریک بود • و خوابگاه او را نمی‌دانستم • گفتم ای
ابو رافع وی جواب داد من شمشیر بر هنجار آواز براندم بجایی نرسید • پس بیرون آمدم
و لحظهٔ توقف کردم • و باز بدرون آن خانه رفتم • و تغییر آواز نمودم • و گفتم ای ابو رافع
این چه آواز بود • گفت غالبا مردی بیگانه درین خانه است • این نوبت شمشیر راندم
و کارش با تمام رسانیدم و من بدایع الوقایع گویند ارمانوس نام که قیصر روم بود •
عزم تسخیر ایران کرد • و چون تابستان بود اکثر لشکرش از گرما هلاک شدند • بالضروره
بازگشت و بار دیگر ترتیب لشکر کرده با سیصد هزار سوار بجنگ آمد • و سلطان الب ارسلان توکل کرده
با دوازده هزار سوار برگزیدهٔ نامدار در برابر قیصر رفت • بیت • ست اعتبار آن نیم از کثرت سپاه
ست اعتماد این همه بر لطف ذوالمنن • و در بامداد جمعه بیکدیگر رسیدند • سلطان در آن
اوان بعرض لشکر اشارت فرمود • عارض سپاه بنابر حقارت جثه غلامی آن عصب نام را

در عرض

در عرض اعتبار نمیکرد • و نامش نمی نوشت • و او را در نظر نمی آورد • سلطان بر مقتضای آیهٔ
الذین یظنون • گفت نام او را بنویس • شاید که قیصر بدست او اسیر گردد • و چون
روز دیگر از طرفین تسویهٔ صفوف نموده بنیاد جنگ کردند • بنابر مقتضای آیهٔ کریمه
و ان جندنا لهم الغالبون • حق بر باطل فائق آمد • و اعلام ظلمت فرجام انجام
و نکبت گونسار نگون گشت • همچنان که سلطان گفته بود • قیصر بدست آن غلام گرفتار شد •
نظم هر آن فالی که از بازیچه برخاست • چو اختر درگذشت آن فال شد راست تمثیل آورده اند که چون
ساوه شاه ولد خاقان که • خال هرمز بن انوشروان بود • قصد تسخیر ایران نمود • و با سیصد
هزار سوار ترک از جیحون عبور کرده • در نواحی بلخ نزول فرمود • هرمز بهرام چوبین را
که از ملک زادهٔ کلان ری بود • و از فرط شجاعت داستان پور دستان طی کرده بود •
با دوازده هزار سوار منتخب نامدار • بمدافعه و مقاتلهٔ وی روانه ساخت • القصه بهرام
با این قدر حشم مذکور که مختار او بود • در برابر آن لشکر انبوه رفت • و در روز حرب ساوه شاه
در بالای تلی بر تخت نشسته بود • و موازی دویست زنجیر فیل کوه نمود در پیش او صف بسته •
و صد شیر آدمی خوار در پیش لشکر باز داشته • اما لشکر خون آشام بهرام بر فیلان و شیران تیر
باران کردند • بنوعی که چشم گشادن نتوانستند • آخر کار از سهم تیر جان شکار رو
بوادی فرار نهادند • و بقول طبری سی هزار سوار را پامال کردند • و ترکان از آن
دست برد انگشت حیرت بدندان حسرت گرفتند • و روی بر تافته پای در وادی گریز
تیز کردند • و ساوه شاه در حین انهزام سپاه میخواست که از تخت بزیر جهد • و بر کنگ بجمع برآید

بیکبار بهوام در رسید. و تیری بر سینه‌اش چنان زد که رخت از تخت بتخته کشید.
و مآل احوال بقیة السیف رسید. بانچه بایست رسید **ومن النوادر** گویند سلطان
الب ارسلان طاقیهٔ بلندی بر سر می نهاد. و محاسنش نیز بغایت کشیده بود. چنانکه
از کلاهش تا پایان لحیهٔ وی زیاده از دو گز بود. و در وقت گوی باختن
و قبق انداختن. محاسن خود را سه گره میزد. آخر استیلای استقلال او بجایی رسید که
هزار و دویست پادشاه و پادشاه زاده. در پیش تختش کمر خدمت بستند **ومن بدایع الوقایع**
گویند چون تمامی بلاد ایران الب ارسلان را صافی گشت. بعزم تسخیر ماوراء النهر از جیحون
گذشت. و در سنه خمس و ستین و اربعمائه. در کنار آب جیحون قلعهٔ برزم را مسخر گردانید.
در آن اثنا یوسف کوتوال خوارزمی را پیش سلطان آوردند. و سلطان از و احوال می پرسید
و او درشت جواب میداد. لاجرم بسیاست او حکم فرمود. یوسف مذکور کاردی در ساق موزه
پنهان داشت. آن کارد را برکشید. و متوجه سلطان گردید **بیت** بشوید چو از جان خود
دست پاک. زند کارد بر خواجه کهتر غلام. جانداران ارادهٔ دفع او کردند. اما
چون سلطان بر شصت خود قادر بود. و تیر و کمان نزد او حاضر و با خود اعتقاد و اعتماد
تمام داشت. بنابران همگنان را مانع آمد سه چوبه تیر برو انداخت. هر سه خطا شد
و با آنکه دران وقت و زمان. دو هزار غلام خاص بغیر از امرا و اهل اختصاص در
بارگاه حاضر بودند. همه یکبار از هیبت آن واقعهٔ هولناک پراکنده و پریشان شدند
سلطان خواست که خود را از تخت بزیر اندازد. دامنش در گوشهٔ سریر بند شد.

و سلطان

و سلطان آونگان گردید. و آن بی باک ناپاک درین حال رسید. و چند زخم بر سلطان زد.
سعد الدوله عارض خود را بر بالای سلطان انداخت. و او نیز زخمی چند خورد. و یوسف
همچنان کارد در دست میدوید. جامع نام فراشی که مهتر آن طائفه بود. از عقبش در رسید
و میخ کوبی در دست داشت. چنان بر سرش زد که از پای در افتاد. و مغزش پریشان گشت.
بعد از آن مردمان بر گرد سلطان جمع شدند. سلطان گفت من در جمیع عمر خود بغیر از امروز
هرگز خود بین نبوده‌ام **مثنوی** مرا پیر دانای فرخ شهاب. دو پندم بفرمود در روی آب
یکی آنکه در جمع بد بین مباش. دگر آنکه در خویش خود بین مباش. و درین روز دو بار
نفس امارهٔ من سرکشی کرد. یکی آنکه صباح بر پشته بر آمده بودم. و سواد اردوی من
بنظرم در آمد. از غایت کثرت خیل و سپاه. چنان بخاطرم خطور کرد که من بعد
با من کسی مقابله نمیتواند کرد. دوم آنکه بنا بر فرط غرور جانداران را از گرفتن او
منع کردم. تا آخر او هلاکم کرد **حکمت** بر عقلا واضح و لایح است که حشم و لشکر قضا و قدر را
دافع نیست. و جاه و جلال و مال و کوپال آجال را مانع نی. و آن واقعهٔ غریبه در سه شنبهٔ
سلخ ربیع الاول سنهٔ مذکوره واقع شد. و در مرو مدفون گشت. و این معنی را حکیم
سنایی بنظم آورده **قطعه** چه باید نازش و نالش ز اقبالی و ادباری. که تا بر هم زنی
دیده نه این بینی نه آن بینی. سر الب ارسلان دیدی ز رفعت رفته بر گردون. بمرو آ
تا بخاک اندر سر الب ارسلان بینی **ومن الوقایع** آورده اند که سلطان ملکشاه بسعی و اهتمام
خواجه نظام الملک وزیر صاحب تاج و سریر گشت. و بجای پدر بر تخت سلطنت نشست.

وازاشاعت عدل و افاضت جود، خلایق را مرفه و خشنود گردانید. و گویند در اوائل
عهد او قیصر بقصد ایران لشکر کشید. و سلطان ملکشاه بدافعت او شتافت. و عسکرین
در برابر یکدیگر نزول نمودند. اتفاقاً سلطان با تنی چند از مخصوصان بشکار رفته بود.
فوجی عظیم از لشکر روم بدیشان واخوردند. و سلطان و اتباع او را صید کرده بودند.
سلطان غلامان را گفت مرا هیچ گونه تواضع و تعظیم مکنید. و یکی را سلطان خود دانید. و چون
خدمت روشن ضمیر وزیر صائب التدبیر از ان واقعه هایله واقف گشت. بعد از نماز شام چون
تاریک گشت. جوقی از غلامان را در سراپرده خاص فرود آورد. و آوازه در جهت مراجعت
بعزم مصالحه نزد قیصر رفت. و اتفاقاً قیصر نیز از آمده پشیمان شده بود. تقریبی
میخواست که صلح کرده بملک خود باز گردد. چون سخن صلح در میان آمد. او فی الحال بصلح راضی شد
و خواجه وزیر نیز از ابتلا قبول نمود. **نظم** فاتیذ اقبال درین کهنه دیر. غلغله انداخت که
الصلح خیر. و در اثنای کلام قیصر گفت دی روز بعضی از مردم خصمان را اسیر کرده اند
خواجه فرمود بعضی از غلامان مجهولند. و وجود و عدم ایشان یکسانست. فی الحال قیصر
آنجماعت را طلبید. و بخواجه سپرد. و وزیر صائب التدبیر ایشان را در حضور قیصر
سخنان درشت گفت. و اهانت کرده تهدید و وعید نمود. پس قیصر را وداع کرده
روان شد. و چون اندکی مسافتی دور گشتند. و از نظر اعدا غائب شدند. خواجه از اسب
پیاده گشت. و پیش دوید. و روان رکاب سلطان بوسید و معذرت نمود. سلطان او را
نوازش بسیار کرده. منتداری اظهار فرمود. **بیت** منتی داشتم از وی که ندارد عمل

اگر

اعمی ز چشم و فقیر از زر غنیتر باشد. و سقاه الله من قال **قطعه** حکیم گفت تقدیر
سابق است ولی. بهیچ حال تو تدبیر خود فرو مگذار. که گر موافق حکم قضاست تدبیرت
بکام دل شوی از کار خویش برخوردار. و گر مخالف آنست که داریت معذور.
کسی که دارد از انوار عقل استظهار. **و من التدابیر** مشهور است که چون سلطان ملکشاه
بنابر عصیان سلیمان خان که حاکم سمرقند بود. در شهور سنه احدی و سبعین و اربعمائه بجانب ماوراء النهر
شتافت. و بعد از حصول مدعا عنان عزیمت بجانب خراسان تافت. در حین معاودت
خواجه نظام الملک اجرت ملاحان آب جیحون را. برانطاکیه که از مضافات دمشق است
حواله کرد. و مواجب سگبانان را بر استنبول که از معظم شهرهای روم است نوشت.
این حوالها برسبیل تکاهل بسلطان رسانیدند. سلطان چون این از وزیر باز خواست نمود
وزیر معروض داشت که غرض من آنست که بر صفحات روزگار باقی ماند که وسعت مملکت حضرت
سلطان دران مرتبه بود که اجرت ملاحان سلطان بر انطاکیه می نوشتند. و خراج استنبول در وجه
مواجب سگبانان او مقرر بود. آخر برات آن را از انجا گرفتند. و بعینه آن اخراجات تمام نمودند.
تمثیل گویند که در عهد سیف الدین شیخ والی ولایت کرکوه که در شهور سنه احدی و عشرین و اسحاق
وستمائه بعد از شجاع الدین خورشید حکومت آن قوم بدو رسید. زنی در قریه
بدل خس و خاشاک جو در تنور ریخت و نان پخت. چون این خبر بسیف الدین رسید.
آن زن را طلبید. و سبب آن از وی پرسید. آن زن در جواب گفت تا در روزگار تو از
گوینده که. بنابر فرط عدالت تو. ارزانی بمثابه بود که عوض هیزم مردم جو می سوخته اند

و ذخیره نیکنامی جهت توی اندوخته‌اند. ومن الوقایع آورده‌اند که سلطان ملکشاه در
اواخر عهد بسعایت حوش. ترکان خاتون از خواجه نظام الملک انحرافی پیدا کرد.
بسبب آنکه خواجه در باب ولی العهد برکیارق غلو داشت. و خاتون میخواست که آن امر بر پسرش
محمود قرار گیرد. و بنابرین غرض از خواجه وزیر بغداد دلگیر بود. لاجرم همواره در خلوات
محاسن اورا در صورت معایب بسلطان می‌نمود. اما زمانه آن خواجه یگانه را بدین ترانه خاطر
جویی مینمود **نظم** خاطر مدار رنجه اگر عیبهای تو. هرجا نموده باز هنرها نهفته‌اند.
از کج چه اعتبار اگر کج نموده‌اند. بر راست طعنه چیست اگر راست گفته‌اند. آخر بموجب
نص کلام قدیم. ان کیدکن عظیم. سهام مکاید بر هدف مرام آمد. و دیگر اسباب نیز
دست بهم داد. از آنجمله چون سلطان بر ابو المحاسن طغرایی که عبارت از منشی است متغیر شد
و غضب نمود. و اورا میل کشیده فرمود. و منصب اورا بمؤید الملک ولد خواجه تفویض نمود
و ابو جعفر روزنی که ملقب بادیب مختار بود. و محرر و نایب مناب ابو المحاسن بود
و سلطان ادیب را بفنون فضائل می‌شناخت. اما مؤید الملک بوی سوء مزاجی داشت. بنابر
آن نیابت باسمعیل کاشی اصفهانی رجوع نمود. هرچند ادیب مذکور خدمت
و ملایمت نسبت بمؤید الملک بجای آورد. هیچ فایده نکرد. بالضروره فرصت جسته
روزی خودرا بنظر پادشاه رسانید. و سر فرود آورد. سلطان دانست که اورا سخنی
هست. و میخواهد که اعلام نماید. پرسید که ای ادیب حالت چیست. و چگونه‌ای. وی نیز
درد دلی که داشت بر صفحه بیان نگاشت. سلطان را بنابر سبق خدمت ادیب بر حالش

ترحم

ترحم آمد. و قاضی مظفر نام که قاضی معسکر بود. امر فرموده گفت تو پروانه باش
و از زبان ما بمؤید الملک بگوی. بحمد الله تعالی مملکت ما وسعت تمام دارد. و دار الانشا
محتاج است. بچندین محرر و چون قدم خدمتکاری ادیب. در هواداری این دولت
ثابت است. از انجمله او نیز کوکبی دیگر باشد. قاضی حسب الامر همراه ادیب نزد او رفت
و پیغام سلطان بمؤید الملک رسانید. وی گفت اشارت حضرت سلطان است. اما چون
من سوگند خورده‌ام که اورا کار نفرمایم. امیدوارم که حضرت سلطان روا ندارد که من
حانث شوم. قاضی گوید هرچند بان دولتمند. از روی خیر خواهی نصیحت بجای آوردم
و اورا از وخامت عاقبت تحذیر کردم فایده نداد. ناچار بازگشته بخدمت سلطان آمدم
سلطان چون مرا دید. از من پرسید که هان ای قاضی چه کردی. گفتم حسب الامر امتثال نمود
و خاموش بایستادم. سلطان دانست که سخنی مخفی دارم. مرا پیش تخت طلب داشت.
و حقیقت حال استکشاف نمود. من بالضروره آنچه گذشته بود عرض نمودم. دیدم که
رنگ سلطان برافروخت. و گفت او سوگند خورده است که ادیب را کار نفرماید. ما خود سوگند
نخورده‌ایم. فی الحال تمغاج نام حاجبی را گفت. که منصب طغرا کشی را با ادیب مختار شفقت کردیم
اورا با خود ببر. و خلعت تشریف بپوشان. و در دیوان انشا بنشان **نظم** زمانه
دیر شد کین رسم دارد. کزین بستاند و با آن سپارد. و این اول سستی بود که بحال
خواجه راه یافت. دیگر خواجه بنابر اراده ازلی. و مقتضای حدیث جلی که. اذا اراد الله
ان ینفذ قضاءه و قدره سلب عن ذوی العقول عقولهم حتی ینفذ فیهم قضاءه و قدره

نظم قضا از آسمان چون فرو هشت پر . همه زیرکان کور گردند و کر حکمت چون دولت روی بکسی آورد
همه آرزوها خدمت عتبه‌اش کنند . و چون روی بگرداند . عتبه‌اش خدمت آرزوها کنند .
با وجود آنکه از مؤید الملک امری قبیح که . موجب استخفاف او بود سر زده بود . بر مقتضای
اذا دنا دنیا انکبادها . باز خواجه را نواخته . رتق و فتق مهمات سرکار مرو گردانید .
و آن دولتمند با خردمند . از قبایح سابق سر منع نکشت . و آنرا بالکلیه فراموش کرد
و با شحنه آنجا که از غلامان خاص سلطان بود . آغاز سفاهت نمود . و او را آزار بلیغ رسانید .
شحنه مذکور آن ماجرا بعرض سلطان باز داشت . سلطان از آن سخن بغایت متأثر گردید .
و کسی پیش خواجه فرستاد . و پیغام داد که گویا خواجه درین سلطنت با من شریک است که
بلاد را بقول خود بر اولاد قسمت کرده . بعد ازین چنین نکنند . و الا بفرمایم که دستار از سرش
بردارند . چون خواجه آن کلام سیاست انجام شنود . در تاب شد . و جواب داد که در ازل این
دستار را با آن تاج بر بسته‌اند . خاتون این سخن را آب و تاب تمام داده . بسلطان انها نمود
و سلطان بیش از پیش رنجیده بعزل خواجه امر نمود نظم گر سخن راست بود جمله در . تلخ بود تلخ
الحق مر . و منصب او را بنیابت ترکان خاتون بتاج الملک ابی ابو الغنایم قمی رجوع
فرمود . و خواجه را هم در آن ایام . در شب جمعه . دوازدهم ماه رمضان سنه خمس و ثمانین
و اربعمائه . ابو طاهر اوانی که از فدائیان حسن صباح بود . در نهاوند کارد زد .
خواجه در آن حالت این قطعه را بدیهة گفت . و نزد سلطان فرستاد نظم سی سال باقبال تو
ای شاه جوان بخت . گرد ستم از چهره ایام ستردم . منشور نکونامی و طغرای سعادت

پیش

پیش ملک العرش باقبال تو بردم . چون شد ز قضا مدت عمرم نود و شش . اندر سفر از ضربت
یک کارد بمردم . بگذاشتم این خدمت دیرینه بفرزند . او را بخدا و بخداوند سپردم .
و من البدایع گویند هم در آن ایام سلطان بدار السلام رسید . و بر روایت ابن جوزی میخواست که
مقتدی را از بغداد اخراج نماید . چه از رهگذر دخترش که در حباله مقتدی بود .
و او از وی رنجیده باصفهان رفته بود . و بعد از اندک زمانی وفات یافته بود . غایت
کدورت داشت . لاجرم کسی نزد مقتدی فرستاد . و پیغام داد که ترا درین شهر نمی باید بود .
و بهستان دیگر برو گذاشت . هرچند خواست که تا یک ماه او را مهلت دهند قبول نکردند .
تا آنکه مقتدی وزیر سلطان را طلب داشته استغاثه نمود . و وزیر نزد سلطان شفاعت بسیار کرده
تا بده روز رضا یافت . قضا را چون سلطان از شکار عید فطر باز پرداخت . بشکار رفت
و هر طرف تاخت . گرمی هوا در او اثر کرده رنجور شد . و در یازدهم شوال المذکور
بجوار رحمت ایزد متعال انتقال نمود . و معزی شاعر در آن باب گفته قطعه رفت در یکمه
بفردوس برین دستور پیر . شاه برنا از پس او رفت در ماهی دگر . کرد ناگه قهر یزدان
عجز سلطانی آشکار . قهر یزدانی ببین و عجز سلطانی نگر و من غرائب الاحکام در مجمع النوادر
مذکور است . که منجمی موصلی سالها در سفر و حضر ملازم درگاه خواجه بودی . و هرگز
از وی تخلف نمودی . و خواجه نیز در مراعات خاطر او بذل مجهود اظهار فرمودی .
آخر حال اختر آمالش میل حضیض وبال نمود . و کوکب امیدش بنابر غایت ضعف بری
بسر حد احتراق رسید . چنانکه در وصف او مولانا عبدالرحمن جامی فرموده مثنوی

پشت او چون کمان بقبضهٔ شیب • منتقل در کمانش سهم مشیب • مهچه از آسمان
خبر دادی • تیر حکمش خطا نیفتادی • بالقدوره پیر چون تیر گشته • میل گوشه‌گیری
کرد • خواجه وظیفه و راتبهٔ او را در نیشابور مقرر داشت • و وی را بدانجا فرستاد •
و در حین وداع با او گفت • آیا تسییر درجهٔ طالع و استخراج کدخدا و هیلاج من نموده •
گفت آری • خواجه پرسید که زمانه کی رقم عدم • بر مراسم وجود من خواهد کشید •
و دوران قلم بطلان بر جریدهٔ آمال و امانی من چه وقت خواهد رسانید • چنانکه نظام
فصیح گفته بیت کرده بروی صفحهٔ خاک استخوان درست • از بهر حرف تجربهٔ دیگران
قلم • منجم موصلی گفت • بعد از من شش ماه • و تا او در قید حیات بود • خواجه بوظایف
مراعات او قیام نمودی • و از زوار دانحدود ان مکان خبر سلامتی او استفسار میفرمود نظم
زین حکایت گذشت سالی چند • بود خواجه ز حال او خرسند • ناگهان قاصدی رسید از راه •
از نیشابور و اهل آن آگاه • خواجه احوال مصلحی و پرسید • گفت مسکین بخواجه جان بخشید •
چون بر رای جهان آرای خواجه پرتو انداخت که • بر فقیر در منتصف ربیع الاول سنه خمس و ثمانین نیز
و اربعمائه در گذشته • خواجه نیز اندیشه سفر آخرت کرده • بلوازم آن پرداخت • و بعد از
گذشتن شش ماه • چنانچه مذکور شد بعالم بقا شتافت • ومن النوادر گویند محصول املاک
خاصهٔ سلطان ملکشاه هر سال بیست و یکهزار تومان زر سرخ رکنی بوده • و خرج در سرکار
خاصهٔ او در یکسال بیست هزار هزار مثقال طلای شرعی • و چهل و هفت هزار هزار
سوار نامدار دائما ملازم رکاب نصرت انتسابش می بوده اند • و در عهد سلطنت خود

دو نوبت

دو نوبت بتفرج مملکتش که از ناحیهٔ روم • و از انطاکیهٔ شام است • تا حدود خطای
و ختن • و از دریای مغرب در جنب اسکندریهٔ مصر است • تا حوالی ما بین فرات • و در سنه احدی و ثمانین
و اربعمائه حج گذارد • بنابرین اقطاعاتش در جمیع بلدان پراکنده گشته و دانشمندی •
تا بهر جای که رسیدی • علوفه و علف لشکر مستعد و مهیا بودی ومن البدایع آورده اند که
در اواخر عهد ملکشاه • در شهور سنه اربع و ثمانین و اربعمائه • مرغ روح پرفتوح ابوعلی
شرفشاه که • از اولاد بزرگوار جعفر طیار است رضی الله عنه • در فضای عالم قدس پرواز
کرد • گویند وی و اجداد امجادش • قریب بشصت سال حکومت قزوین میکرده اند • و او را
ثروتی وافر و مکنتی متجاوز بوده • و اکثر مواضع و نواحی و باغات قصبه و مستغلات شهر
از آن او و اتباع او بوده • و حاصل املاک او در سالی سیصد و شصت و شش هزار دینار زر
سرخ می شد • و راتبهٔ مطبخش هر روز سیصد من نان و صد من گوشت بوزن قزوین بوده
اما با وجود این همه نعمت در لباس تکلف نکردی • و چون وفات یافت وارث او یک دختر بود فقط
و جمیع املاک و اسباب مذکور در دست او بماند که وقتی تلف شد • و آخر کارش بگدایی رسید و محنت
بسیار از جفای روزگار کشید بیت مگر کمال تفاخر بمال بسیار است • بنعمتی که مصون نیست
از فنا و زوال ومن الغرائب در مجمع النوادر مذکور و مسطور است که • در زمان سلطان در هراة طبیبی بود
مشهور با سامعین دیگ بغایت خبیر بود • و در فن حکمت موصوف که مجانستش او ادیب
روزی در بازار عبور میفرمود • اتفاقا نظرش بر جوان قصابی افتاد که در عین عنفوان شباب بود
و در حین تیغ گوسفند سر گرم از شکم آن بیرون می آورد • و فرو برده میخورد • این فصل

در نظر آن حکیم مستکره نمود . بشخصی بقال که در جوار او بود گفت . عن قریب این جوان برنا
بمرضی صعب مبتلا خواهد شد . باید که چون او را قضیه نایبه دست دهد . مرا خبردار گردانی
بعد از اندک زمانی خبر افتاد که فلان جوان قصابی فجاة درگذشت . خویشان و اقوام از درد و ماتم
بخانه اش دویدند . و آغاز نوحه و زاری و تعزیه و سوگواری کردند . بقال مذکور نیز بجاه
علی الرسم والعاده بعزای او آمد . و دران اثنا حکایت آن طبیب لبیب بخاطرش رسید فی الفور
بدوید . و او را خبردار گردانید . حکیم گفت وی دیر مردمی از این زود در تکاپوی بعدم
العقه بر سر بالین وی آمد . و پرده از روی او برداشت و همت سکته او گماشت . روز سیوم
آن مرد مرده برخاست . و بسبب تعجب خلائق گشت تتمه در فرج بعد الشده مزبور و مذکور است که
یکی از جمله معاریف و مشاهیر مصر را ناگاه سکته عارض شد . و جمله اطبا حکم بر موت او کردند .
لاجرم متعلقانش در صدد تکفین و تجهیز او شده آغاز نوحه و زاری نمودند . قضا را
طبیبی که سرآمد حکمای آن زمان بود . بر آن حال اطلاع پیدا کرد . شروع در معالجه او نمود
و علاج منحصر در آن بود که شخصی قوی را فرمود . تا ده تازیانه بقوة بر روی زد . پس نبض او را
ملاحظه نموده اندک حرکتی احساس کرد . بعد رو با اطبا آورد . و گفت نبض مرده حرکتی
میکند گفتند نی . پس مرتبه مرتبه او را تازیانه میزدند تا آنکه بهوش باز آمد . سخن گفت و طعام
طلبید بخورد . و بصحت و سلامت برخاست . و آن صورت موجب حیرت همگنان گردید ومنها خواجه نوشیروان بن
خالد صاحب کتاب نفثة المصدور گفته که . من خود از خواجه شنیدم که . در بدایت حال بنابر جهتی
محصلان مرا از جایی بجایی میبردند . و من بر اسبی ضعیف ناتوان سوار بودم که . گویی از غایت لاغری

مصور

مصور خیال نمیگرفت . مانی صفاتش را بقلم موی نگاشته بود و مع امتحان نقاشانش را در نقش آن اسب لاغر است
و در هنگام پویش . و دو انب شطرنج از و برده گرو چنانکه مولانا کاتبی گوید نظم تا شاه
روح بر فرس جسم شد سوار . چون اسب من ندیده دگر چشم روزگار . و حسب الحال الانوری
نظم نی از غبار ظلمت برون شدی بزور . نی از زمین خسته بر انگیختی غبار . و محصلان در رندان
کمال استعجال بظهور رسانیدند . و من بطریق عجز و اضطرار مضمون این نظم را با ایشان بیان میکردم
شعر همی از لاغری چنانکه برود . گر نشیند مگس شود بدو نیم . او چو مردار مرده گندیده
من چو زاغی بر و همیشه مقیم . خود نشستن چو زاغ بر مردار . طوطیا نزد عاقلی است عظیم
ناگاه در آن صحاری سواری که اسبش چون گاو در نظر در یک چشم زدن بسر حد مقصد رسیده
و چون نشنید نیز خیال یکدم از سر حد مبدء بمنتهای مآل رسیده . چنانکه درین باب حکیم انوری فرموده
نظم جهان نوردی کامروزش ار برانگیزی . بعاملیت رساند که اندران فردا بمن رسید و گفت بیت
ای حسن میخواهی که این اسب را با اسب تو بدل کنم . گفتم ای برنا چه وقت تمسخر و استهزا است
گفت والله العظیم مزاح نمیکنم . و علی الفور بزیر آمد و زین بگردانید . و مرا بر اسب خود نشاند
و خود بر اسب من سوار گردید . و از نظر من غایب گشت . و چون من و محصلان هیچ یک او را
نمی شناختیم حیرت کردیم ومن البدایع مشهور است که خواجه نظام الملک میگفته که . در بدو
حال که عازم سلطان الب ارسلان گشتم . او را دران ولا سفری پیش آمد . و من هر چند در ته
بساط خود نظر کردم اصلا استعداد سفر نیافتم . لاجرم ازین سبب بغایت دلتنگ شده نزدیک بود
با خود میگفتم . فوضت امری الی الله . دران خیال و ملال وضو ساخته . بمسجدی که دران

درآمدم و بنماز مشغول شدم. ناگاه نابینایی بمسجد درآمد و فریاد کرد که اینجا کیست من
چون مشغول نماز بودم جواب نگفتم. او بعد از آنکه خاطر جمع کرد که کسی حاضر نیست نزدیک محراب
رفت. و کوزهٔ مملو از زر از بغل بیرون آورد. و درهمی چند در آن فزود. و در همانجای
دفن کرد. و بعد از لحظه بیرون رفت. من آن نقود را برداشتم. و در وجه ضروریات صرف سفر
نمودم. تا آنکه سلطان الب ارسلان در سنه خمس و اربعین و اربعمائه. بعد از عرش طغرل بیک
بر چار بالش سلطنت تکیه فرمود. و خواجه بر مدارج معارج وزارت ارتقا نمود. اتفاقا
روزی با کوکبهٔ عام در بازار میراند. ناگاه نظرش بر آن نابینا افتاد و او را شناخت.
بیکی از ملازمان گفت که او را بمنزل خود ببر و نگاه دار. و چون طلب طعام نزد من آید. و چون
خواجه بخانه آمد وی را طلب داشت. و بتقریبی از وی کیسهٔ زر کم شده استفسار نمود. و گفت ای
یافتی. کور علی الفور دست در دامن خواجه زده گفت اکنون یافتم. خواجه گفت چون یافتی
کور گفت من مردی گدایم. و آن وجه را از دریوزه بهم رسانیده بودم. چون بر فقدان آن مطلع
گشتم اندوهناک شدم. و از اخفا نموده بهیچکس نگفتم و ظاهر نکردم. اکنون از ایمای شما
باشد. خواجه تبسم نمود. و اضعاف آن مبلغ باستحقاق او انعام فرمود **قطعه** هر کرا پیشه لطف و احسانست
هست ایمن ز آتش دوزخ. متخلق بخلق اهل بهشت. نشنود بوی ناخوش دوزخ **تمثیل**
در تاریخ امام یافعی مزبور است که عون الدین بن هبیره بغایت دست تنگ شد و کارش بمرتبهٔ
اضطرار رسید. و چون شنوده بوده که نزد قبر شیخ معروف کرخی قدس سره دعا مستجابست.
بنابرین بدانجا رفته بشرائط نماز و دعا قیام نمود. و وی روایت کرده که چون از آنجا متوجه شهر شدم

در پای

در یکی از محلات بمسجدی عبور نمودم. بخاطرم گذشت که در اینجا دو رکعت نماز گذارم. در اینجا بیماری خفته بود
و چون قدم در آن مسجد نهادم. ناگاه چشم باز کرد و گفتم میل چه چیز داری. گفت سیبی
شامی. بی تحاشی بسرعت بیرون آمدم. و ردای خود را نزد بقالی که در آن حوالی بود مرهون ساخته
چند عدد سیب به بستدم. و پیش وی آوردم. وی قدری از آنها خورد. و بمن گفت
در مسجد را ببند چنان کردم. پس اشارت کرد که بوریا را بردار. و اینجا را بکاو. من چنان
کردم. کوزهٔ پر زر بیرون آمد. بدو گفتم هیچ وارثی داری. گفت برادری داشتم.
شنیدم که فوت شده. و ما در اصل از قریهٔ رصافه ایم. چون کلام باین مقام رسید. نائرهٔ
عمرش باختتام انجامید. بعد از تکفین و تدفین او. چون از آن شمردم پانصد دینار سرخ بود.
پس متوجه شهر شدم. چون بکنار شط رسیدم. دیدم که شخصی در زورقی نشسته
بجانب من اشارت کرد. و بمن گفت که اینجا بیا که مردم بسیار نیستند. چون بآن زورق درآمدم
او را بآن شخص میت مذکور بغایت شبیه یافتم. چون کیفیت احوال از وی سؤال کردم چنان
ظاهر شد که وی برادر آن کس است. گفتم دامن بگشای. و علی الفور مبلغ مذکور را در دامن او
ریختم. وی از حیرت تمام روی نموده. در من آویخت. و هرچند مبالغه کرد که شاید از آن چیزی
بگیرم من نگرفتم. و در همان روز این سخن بدار الخلافه گفته شد. و مرا طلب نموده. اشراف خزانه
بمن حواله گشت. و آهسته آهسته بپایهٔ بلند وزارت ارجمند گشتم **و من الوقایع** در یکشنبه شانزدهم
ذی الحجه سنه ست و خمسین و اربعمائه. بعد از قتل عمید الملک ابن ابو نصر کندری خواجه بوزارت رسید.
و در وصایای خواجه که جهت پسرش قلمی کرده است. مذکور است که. حالا متقی شده که

حضرت پادشاه دین پناه بران شخص کندری غضب فرموده و بقتل او امر نموده
بواسطهٔ آنکه بر جنایت و خیانت او در سر محل و موقع کما ینبغی اطلاع حاصل کرده بود و بی باکی
و ناپاکی او را دانسته و نیز علی الدوام خبر ملال خلیفه و انکار اعیان دار الخلافه در لقاء او
بپادشاه میرسد و لیکن بجهة آنکه منع آن مرا میسر نمی شد و مانع نشدم چند سالست که در خوف آنم
روزی که مرا آن حال بیاد می آید دلم تنگ میگردد و نشاط میل طعام زائل می شود
و شبی که آن صورت در صفحهٔ خاطرم منتقش میشود بخواب قرار نمی یابم و هیچ گونه آرام
نمی یابم و درین باب حکایتی دارم و با هیچ آفریده نگفته ام اما جهة زیادتی مبالغه و تاکید
با تو بگویم روزی که از کشتن آن شخص یک سال تمام گذشت بخواب دیدم بهمان کیفیت
از بستن و کشیدن چنانکه او را بجانب زندان می بردند مرا نیز مثل او رسن در گردن بسته
بجانب زندان کشیدند و بعد از آن بهمان صورت که او را از زندان بیرون آورده بودند مرا نیز
بیرون آوردند و در موضعی که او را بقتل رسانیده بودند باز داشتند و آن شخص با فرزندان
و اتباع او تیغها و خنجرها کشیده قصد من کردند **تنبیه** در آثار البلاد مذکور است که ابو نصر
در تشیع کمال تعصب داشت و سلطان طغرل بیک با عزّ اعتزال مائل بود بنابر آن در ایام ایشان
بر رؤس منابر زبان بطعن و لعن دیگر مذاهب گشادند و علماء مخالف عبد الملک جوینی
و غیره را از اوطان جلا نمودند و سبب کشته شدن او دور نیست که این بوده باشد گویند
در زمان قتل جلاد را سوگند داد که بسلطان بگوید حبذا خدمت شما که مرا درین دنیا
دولت وزارت داد و تو در آن دنیا سعادت شهادت و بخدمت وزیر تقریر کن که بد رسمی

نهادی

نهادی و وزیر کشتن بسلطان آموختی دور نیست که تو و اولاد تو عنقریب بدین بلا
مبتلا گردید و آخر هم چنان شد و در تاریخ ابن خلکان آورده که از غرایب امور
آنکه خود آلت تناسل او بریده در خوارزم مدفون ساخت و در مرو الرود در نیشش
ریخته شد و جسدش در کندر و کاسهٔ سرش در نیشابور مدفون است و پوست
سرش را پر کاه کرده بکرمان فرستادند و در انجا دفن کردند **ومن مآثر الاقبال**
در شهر شوال سنه سبع و ثمانین و اربعمائه تکش بن الب ارسلان که سلطان ملکشاه
او را میل کشیده بود با وجود کوری بر سلطان برکیارق که بعد از پدرش ملکشاه
مالک رقاب مغارب و مشارق شده بود خروج نمود و سلطان نیز دران وقت
حرفه در جنگ نمود و مع هذا خبر فوت ترکان خاتون نیز از اصفهان رسید لاجرم
بدان صوب توجه نمود و برادرش محمود باستقبال آمد و برادران یکدیگر را بالای
اسب دریافتند بعضی از غلامان ملکشاهی بنابر دولتخواهی محمود برکیارق را در
کوشک مجوس طوس‌ساخته میخواستند که میل کشند قضا را هم در آن دو روز محمود
آبله بر آورد و در روز سیوم بدان زحمت در گذشت و امرای محمودی بملازمت
برکیارق شتافتند و زبان بعذر خواهی گشادند **بیت** عزیز مصر برغم برادران غیور
ز قعر چاه برآمد باوج جاه رسید **ومن الوقایع** گویند چون سلطان برکیارق از وزیر خود
مؤید الملک رنجید و او را معزول گردانید بنابرین مؤید الملک نسبت بسلطان در
صدد کفران و عصیان درآمد و در حینی که سلطان در سیاق خراسان بود

باتو نام غلام سلطان ملکشاه را بسلطنت ترغیب کرد • و اسباب کامکاری او را مرتب
داشت • و لشکری آراسته جمع ساخت • و از اصفهان بعزم انتقام سلطان بخراسان توجه نمود •
اما یکی از جمله فداویان ملاحده • در اوایل محرم سنه اثنین وتسعین واربعمائه • باتو را
در ساوه بقتل آورد • مؤید الملک بالضروره بادربیجان رفت • و سلطان محمد بن ملکشاه را
بر طلب سلطنت تحریض نمود • و او با لشکر موفور متوجه عراق شد • قضا را هم در آن اوقات
لشکر برکیارق برو خروج کردند • بسبب آنکه چون مجد الملک قمی مستولی بر ممالک سلطان
شد • در جزویات با امرا و سایر لشکر مناقشه کردی و عامه سپاه ازو ناخوشنود بود •
لاجرم در خلال آن احوال فرصت یافته قصد قتل او کردند • و او از بیم جان خود را در حرم
سلطان انداخت • امرا در برون صف کشیدند • و در طلب او مبالغه از حد گذرانیدند • و سلطان
در نادادن او اصرار نمود • مجد الملک گفت مرا بنزد ایشان فرست که مبادا فتنه بالا گیرد •
سلطان قبول نمیکرد • آخر جماعه لشکر هجوم کرده بحرم در آمده رفتند • و ریش و گریبان
مجد الملک را گرفته برون کشیدند • و پاره پاره اش کردند • و سلطان از عقب سراپرده
برون شتافت و بری رفت • و از آنجا بخوزستان عنان توجه تافت • و سلطان محمد را
فتح بیکبار روی نمود • و بی جنگ و جدال در همدان بر سریر سلطنت نشست • و امرای
خوزستان • بتخصیص امیر صدقه غلام معتبر سلطان ملکشاه بود • بسلطان برکیارق پیوستند •
و در شهور سنه ثلث وتسعین واربعمائه • با برادر مصاف نمود • و سعد الدوله کوهرائین که شحنه
بغداد بود کشته شد • و برکیارق منهزم گشت • اما نوبت دیگر در جمادی الآخر سنه

اربع

اربع وتسعین واربعمائه جنگ کرده غالب آمد • و درین جنگ مؤید الملک اسیر گشت • لیکن
از روی تدبیر خاطر سلطان و امرا را بتقبلات خشنود گردانید • و بران قرار یافت که وزارت را
بدستور سابق باو دهند • اتفاقا سلطان روزی تکیه کرده بود • یکی از طشت داران
بگمان آنکه سلطان مگر در خواب است • بدیگری میگفت که این سلجوقیان عجب بی حمیت اند
چه شخصی که این همه بازی بایشان داده • میخواهند که باز او را تربیت کنند • سلطان را
این سخن بغایت متأثر افتاد • و فی الحال برخواست و از خرگاه برون آمد • و فرمود که مؤید الملک را
حاضر ساختند • و حسب الامر چشمش را بسته بر کرسی نشاندند • و سلطان خود شمشیر بر کشید
و چنان بر گردنش زد که سرش جدا شده و هنوز بر دوشش بود • چو بجنبید بیفتاد •
و این قضیه در بیستم شهر شعبان • سنه مذکوره وقوع یافت • تمثیل صاحب جامع الحکایات آورده که
محمد بن هرون سرخسی • که از قبل امیر اسمعیل سامانی بود • والی جرجان بود • نسبت با امیر مذکور
اعلان عصیان نمود • بسبب آنکه غلامی صافی نام که مقدم شرابداران امیر بود • با دو غلام دیگر
خیانتی کرده فرار نمودند • و بجرجان رفته بمحمد بن هرون متوسل گشتند • و چون این خبر
بامیر رسید • چند بار کس فرستاده ایشان را طلبید • و محمد بن هرون بمعاذیر ناموجه
تعلل نموده • در باب ارسال ایشان اهمال میورزید • آخر کثرت اهمال منتج کلال و ملال
امیر گردید • و از بخارا بجانب جرجان لشکر کشید • محمد بن هرون از جرجان فرار نموده بری رفت •
و امیر چند روزی آنجا توقف نمود • و در آمل کوشکی بنا فرمود • بعد از آن در عقب او
تا قزوین رفت • و او را بعهد و میثاق بجنگ آورد • هرچند خلیفه از بغداد • احکام و امثله

بعقید کردن اوی فرستاد. امیر نقض عهد را تجویز نمی نمود. و از گفت و گوی مردم اغماض
عین میفرمود. تا آنکه روزی محمد بن مزون در خدمت امیر بنماز جمعه رفته بود و اسبان
ایشان بر در مسجد در هم افتادند. و اسب امیر بارگیر او را بزد و زیر کرد. یکی از
بیاران خود گفت. اگرچه امیر از عهدهٔ انتقام او بیرون نیامد. اما اسبش قصور آن
راست کرد. امیر ازان سخن برآشفت. و بقید محمد بن مزون اشارت نمود. و صاحب
تاریخ بناکتی گوید که. آخر امیر اسمعیل او را بقتل رسانید ومن الوقایع گویند در سنه
تسع و ثمانین و اربعمائه. عم دیگرش که ارسلان ارغو بود. بجانب خراسان بقصد او توجه نمود.
و سلطان برکیارق از واقعهٔ او بغایت مراسان بود. و در خود تاب مقاومت او ندید
اما بناچار بجانب او نهضت نمود. قضارا ارسلان ارغو در مرو با غلامی خلوت ساخت
و ارادهٔ ناخوشی کردن داشت. و بدست آن غلام کشته گشت. و زبان روزگار در مدح
آن پادشاه ذو اقتدار. بدین دو بیت ظهیر رطب اللسان شد نظم مخالفان ترا سر یکی
بنوع دگر. زمانه در ستم آخر الزمان افکند ومن تأییدات السماوی چون سلطان برکیارق
عازم بغداد شد. دران راه مرضی صعب بر و غالب گشت. پسر خود ملکشاه را
ولی العهد خود گردانید. و ایاز نام غلامی که در میان غلامان پدرش. بشجاعت و شهامت
کمال امتیاز داشت. باتابکی او تعیین فرمود. و دوازدهم جمادی الآخر سنه ثمان و تسعین
و اربعمائه. در رود رود جوه غربت عالم آخرت نمود. سلطان محمد بن ملکشاه که در آن
وزمان خود را مقدم آن دودمان میدانست. علم تفوق برافراخت. و بقصد برادرزاده

بجانب

بجانب بغداد تاخت. ایاز و صدقه لوای سلطنت ملکشاه را برافراشتند. و بعزم قتال
استقبال نمودند بوستان زینی ملک سلطان دوران سر در نشیب. بدر رفت و پای اسبش در رکیب
و لشکر ایشان زیاده از لشکر سلطان محمد بود. اتفاقا آن سلطان موئید من السماء را
فتح بابی از عالم بالا روی نمود. و ابر کاملی بشکل اژدها. بالای سر مخالفان ظاهر شد.
و بجای باران آتش از دهان آن اژدها روان بود. ایاز و صدقه ستوه تمام شدند. و دست از
جنگ باز داشتند. و خاطر بتبعیت سلطان محمد گماشتند. و بزینهار سلطان محمد در آمدند.
سلمان فرماید برسر شمشیر تو هر جای که بارید. از خاک خنجر بزنده برآمد. سلطان فلک
با کفن و تیغ بزنهار. زیر علم داور جمشید فراآمد تشبیه در اثنا رابعا در مزبور آنست که در اواخر
ربیع الاول سنه سبع عشر و ستمائه. در نواحی عراق که میانهٔ حلب و انطاکیه است. اژدهای
عظیم الخلقه که. جثهٔ خبیثه اش بچو مناری بود. سیاه فام و کثیر الشعر ظاهر شد. و از
دهانش آتش بر وجه جسته. بهر موضع که رسید. آنچه در آن مکان بود بسوختی. یکبار که در پیش
بر ترکمانان دیار افتاد. از آدمی و مواشی آن سرزمین دمار برانگیخت. اهالی
آن حوالی استغاثه بدرگاه پادشاه لا یزال بردند. استغاثه از قادر متعال نمودند.
و بمقتضای موئدای. اَمّن یُجیب المضطر اذا دعاه الآیه. سهام اجابت انجام ایشان
بر هدف مرام آمد. ابری عظیم ظاهر گشت. و مخوف آن ابر بکیفیت کثیر الفقر رسید اژدها را از
روی زمین در ربود. و بر هوا برد. چنانکه هر کس آن مکان گردید ومن معالی الهمم
آورده اند که سلطان محمد. بنواحی سند و ستان رفت. و در راه دین اسلام مردانگی بسیار نمود.

و از بتخانه که بزرگترین بتخانه‌های آنجا بود • بتی که اعظم بتان ایشان بود • برون آورد
کفاران دیار ظلمت آثار • آن بت را که بوزن ده هزار من شرعی بود • برابر مروارید
عزیزی شاهواری میخریدند • سلطان را صلابت دین مانع آمد و او را نفروخت • که مردم
نگویند که آزر بت تراش بود • و محمد بت فروش • و آن بت را باصفهان آورد • و در آستانهٔ
مدرسه که خوابگاهش بود انداخت **تمثیل** گویند در ایام سیف الدین رستم • حاکم رکوجک که
پادشاهی عادل بود • شصت جوان مبارز که شیوهٔ دزدی و قطع طریق پیش گرفته بودند •
و راه‌ها را مسدود کرده • وی ایشان را کمین کرد • و بیکبار همهٔ آن دزدان را
بقید اسار در آورد • و هر یک از ایشان را بشصت استر یکرنگ • و اسبان سمند و گرنگ
خریداری مینمودند • و مبلغی زر نقد نیز بر آن می‌افزودند • و سیف الدین اجابت را
تمکین نداد • و علی العموم بکشتنگاه فرستاد • و گفت از آن می‌اندیشم که بروزگار یار
گویند که • رستم دزد فروشی کرد **ومن النوادر** گویند ضیاء الملک بن نظام الملک که
وزیر سلطان محمد بود • با سید علاء الدین محمد نقاری داشت • در حضرت سلطان قبول نمود که
اگر تفحص محاسبهٔ او بمن حواله شود • پانصد هزار مثقال طلا از وجه خیانتی رسانیده بوصول
بخزانهٔ عامره سپارم • سواد از آن سیدان سخن را باو رسانیدند • و او در روز و ساعت
از آنجا خانق باصفهان شتافت • و پنهانی وزیر خویش را بمجلس صاحب تاج و سریر انداخت
و در پیش او آغاز گریه کرده گفت • روا میداری که فرزندزادهٔ رسول را بدست دشمن
اندهی • اگر مقصود زر است • پنج هزار مثقال طلا برضای خود میدهم

سلطان نیز

سلطان نیز او را از پنج دفع فرماید • و حساب او را باین فقیر رجوع نماید سلطان اجابت کرد
و سید علاء الدوله بازگشت • و بعد از دو غلامی از خدام سلطان بتحصیل داری آن وجه
مقرر متعاقب او بهمدان رسید • و خواست که در خانهٔ سید نزول کند • سید برو گفت
منزل تو کاروانسرا ایست • و موضع اقامت تو در آنجا چندانی خواهد بود که مبلغ مقرر بتمام
در آید • و عوفه وقتی از سر کار خود فکر خواهی کرد • غلام خواست که تندی کند •
و سید را برنجاند • سید بانگ بروی زد که گفت • با ادب باش و الا بفرمایم که ترا در پیش
در سرا بیاویزند • و صد هزار مثقال دیگر • بر وجه مقرر بیفزایم • و بدان مبلغ هزار غلام که
هر یک از تو بهتر باشند بخرند • غلام بترسید • و دم درکشید **نظم** از درم در کرم بود پشت
ازان رود در آب • ماهیان موسم دی طاقت سرما دارند • بعد خدمت سید وجه مذکور را
در عرض چهل • روز بی آنکه قرضی کند • یا رقبهٔ یا ملکی بفروشد • سرانجام نمود • و بخزانهٔ
عامرهٔ سلطان رسانید • و چون بر خواجهٔ وزیر دست یافت • بمکافات بدی نکوئی بجای آورد •
نظم بدی را بدی سهل باشد جزا • اگر مردی احسن الی من اسا **ومن مآثر الکفران** چون احمد عطاش
که از جملهٔ ملاحدهٔ اسماعیلیه بود • در غیبت سلطان • بر قلعهٔ در کوه اصفهان که در
متانت و ارتفاع • مساوی ایوان کیوان بوده دست یافت • سلطان بنابر تسکین او از
بغداد باصفهان شتافت • و محاصره مدتی امتداد یافت • و کار بر محصوران تنگ شد • احمد
مذکور شخصی را نزد • سعد الملک آوجی وزیر سلطان که در خفیه دعوت او را قبول کرده بود
فرستاده گفت اگر اندیشه کردی • خوب و الا قلعه را بسپارم • او جواب داد که یک هفته دیگر

صبر کنید که من این سکره از چنین دست برمی دارم. و چون مزاج سلطان بنابر کثرت
حرارت هر ماه احتیاج بفصد داشت. وزیر کافر نعمت فصاد. سلطان را ببلیغی بفریفت
تا سلطان را به نیشتر زهرآلود فصد کند. قضارا حاجب وزیر بران تزویر مطلع گشت.
وآن رازرا با زن غماز خود گفت. وآن زن با معشوق خود تقریر کرد. آن شخص
فی الحال آنرا بعرض سلطان رسانید **حکمت** رازی پنهان داشتن خواهی. با کسی در میان منه
اگرچه دوست مخلص باشد. چه آن دوست را البته دوستان مخلص باشند. و هم چنین مسلسل **گلستان**
خامشی به که ضمیر دل خویش. بکسی گفتن و گفتن که مگوی. القصه سلطان تمارض ظاهر کرد
و فصاد را طلب داشت. و در وقت نیش زدن از روی غضب در روی نگریست فصاد را
دست و پای لرزیدن گرفت. بعد از تفحص و تفتیش حقیقت حال را بواجبی معروض داشت. سلطان
آن خون گرفته را بهمان نیشتر فصد کرده فصد کرد **نظم** بود عدو تیغ آن خون گرفته که کش
اجل ز نشتر دندان مار بگشاید. و بعد از آن خانمان وزیر را زیر و زبر ساخت. و ویرا با
اهل و عیال بآتش غضب نکال بسوخت. کما قال الله تعالی. کذلک نفعل بالمجرمین.
تمثیل چون اتابک محمد بن ایلدکز در شهور سنه احدی و ثمانین و خمسمائه درگذشت
مملکت سلطان طغرل بن ارسلانشاه پرآشوب گشت. از آنجمله قتلق اینانج که ولد
اتابک مذکور بود. آغاز شر و شور نمود. و میان او و سلطان چند مرتبه محاربه اتفاق افتاد
آخر سلطان جهت دفع آن فتنه قتیبه خاتون که والدهٔ قتلق بود. در تحت نکاح خود
درآورد. و معانی که ظهیر بدین مضمون ایمائی نموده. در یکی از قصائد خود **بیت**

تا عروس

تا عروس ملک در پیوند شاهیت آمده. در جهان پیوند ظلم و فتنه یکسو کرده اند. در آن اثنا
پسر و مادر هم داستان شده. خواستند و براو در شربت زهر دهند. سلطان طغرل از آن بفراست
دریافت. و همان شربت را بخاتون داد **ع** که خوردن همان بود و مردن همان **بیت** کر از کوه
پرسی بیابی جواب. که شاخ خطا بار ندهد صواب **ومن الوقایع** گویند احمد عطاش در
علوم سیمیا. و رمل و نجوم مهارتی تمام داشت. در آن اوقات که مضیق محاصره بصنوف آفات
مبتلا بود. بسلطان محمد نوشت که. درین هفته از روی اوضاع فلکی چنان معلوم میشود که
مرا در اصفهان جمعیتی. و کوکبهٔ تمام دست خواهد داد. تا بر سلطان واضح باشد. اتفاقا
در تمام هفته گرفتار شد. و اورا بر گاوی نشانیدند. و عموم خلائق برو هجوم کرده
گرد محلات و اسواق اصفهانش گردانیدند. آنگاه پادشاه بدو گفت ای گمراه حکمی که در باب
کوکبهٔ خود کرده بودی. اثرش هیچ ظاهر نشد. گفت ازین بهتر چگونه ظاهر شود. غایتش
آنکه این جمعیت. بطریق فضیحت بود نه از روی حشمت و شوکت **ومن الوقایع** وارده اند که
سلطان محمد در چهارم ذی حجه سنه احدی عشرین و خمسمائه. از دار غرور بسرای سرور رحلت نمود.
مشهور آنست که چون در حالت نزع افتاد. پسرش محمود را که ولی عهد بود. گفت بر پدرت
نیکی نیست. اما بر تو بغایت خوب و نیکست **نظم** چو مرگ افکند افسری از سری. نهد
در زمان بر سر دیگری. و گویند سلطان این نظم را در وقت رحلت گفته **نظم** بزخم تیغ جهان
گیر و گرز قلعه گشای. جهان مسخر من شد چو تن مسخر رای. بسی صفوف شکستم بیک
اشارت دست. بسی قلاع گشادم بیک فشردن پای. چو مرگ تاختن آورد هیچ سود نداشت.

بقا ببقای خدائیست • و ملک ملک خدای • ومن مآثر القضاء کویند چون سلطان محمود • بعد از
برو ساده دولت و سلطنت تکیه نمود • بی آنکه با عم نامور اعنی سلطان سنجر • مشورة نماید
کفیل مهام انام کشت • و این معنی موجب نفار عم بزرکوار کردید • و بنا بر تنبیه او لشکر
بعراق کشید • و بینهما بمحاربه انجامید • و سلطان محمود شکست یافت • و از عم روکردان شده
عنان بجانب ساوه تافت • ع روبتاب از خال و عم چون خال و عم باهم غم آیند • لیکن چون بر
در خود کناهی چند می دید • دست در فتراک استشفاع زده • مایل بطاعت و ملازمت عم جهت اطلاع
کردید • و پیش از خود خواجه کمال الدین علی نام وزیر خود را بدرکاه سلطان ارسال نمود
نواب حضرت سلطانی بطریق مهربانی از وی پرسید که • فرزند محمود کجاست • وزیر عدیم النظیر
از کمال فصاحتی که داشت • فی الفور این آیه بخواند که • انا اتیک به قبل ان تقوم من مقامک
دیکر بار پرسید که علی یار سپه سالار کجا رفت • باز خدمت آصف صفات خواند که • انا
اتیک به قبل ان یرتد الیک طرفک • حضرت سلطان را لطافت ان • و فصاحت بیان بلیغ
آن وزیر خوش تقریر • بغایت دلپذیر افتاد • و اورا بمراحم و الطاف خود مستظهر ساخت
و بوعدهای طرب فزا بنواخت • و برادر زاده را بعد از ملاقات بنوازش بی غایت مخصوص کردانید
و سلطنت مملکت عراق را بدستور سابق بدو مفوض داشت • مشروط بآنکه نام سلطان در خطبه
بر نام او مقدم باشد • و سراپرده او چتر نزند • و در رکوب و نزول نفیر نکنند • و در هیچ ناحیه
از ولایت او قریه بتصرف متعلقان سلطان نباشد • تا بالکلیه دست کماشتکان دیوان اعلی
از آن ممالک کوتاه نکردد • اما سلطان محمود بطیور شکاری • و کلاب معلم میلی بلا کلام •

و حرص تمام داشت • چنانکه چهارصد سک تازی • با قلاده های مرصع • و جلهای زربفت
در سرکار او بود • ومن السوانح آورده اند سلطان ملکشاه بن سلطان محمود • از سعایت
خاص بیک از سلطنت معزول کشت • و در شهر شوال سنه سبع و اربعین و خمسمائة
هم باهتمام او سلطان محمد بن محمود • بر سریر سروری نشست • و سلطان محمد مذکور ابقای
دولت خود را • در افنای خاص بیک متعلق دانسته • بقتلش اقدام نمود • چنانکه شیخ
نظامی فرموده • نظم سر نزنند شاخ نو از سروبن • تا نزنی کردن شاخ کهن • و خزاین
او را التقرف نمود • کویند از جمله جهازش سیزده هزار اطلس سرخ بود • و باقی اجناس
ازین قیاس توان کرد • تمثیل در تاریخ امام یافعی مذکور و مسطور است که • چون ملک
فضل وزیر آمر باحکام الله اسماعیلی را فدائیان نزاری • بزاری و خواری بکشتند
در شهور سنه خمس عشر و خمسمائة • از جمله متروکات او ششصد هزار دینار بود • و دویست
و پنجاه اردب نقره • و دواتی از طلا مرصع که جوهریان آن از زمان ابد دوازده هزار
دینار تقویم نموده بودند • و صد مسمار طلا هر یک بوزن صد مثقال • و پانصد صندوق
ملو از نفایس اقمشه • و سفاط و پنج هزار اطلس ملون • و اما کاو و کاومیش چندان
بود که • هر سال شخصی شیر آنها را بمبلغ سی هزار مثقال طلا اجاره کرده بود • القصه
در خلال آن احوال سلیمانشاه از حبس کریخت • و بعض امرا چون اتابک ایلدکز
و فخر الدین زنکی و البارس غزو غیرهم • با او اتفاق کرده بر سر محمد آمدند • سلطان
محمد را تاب مقاومت ایشان نبود • بجانب اصفهان کریخت • عامه رعیت و سپاه دل

برسلیمانشاه نهادند، و خاطرها بر سروری او قرار گرفت، اما چون بی طالع و مدبر بود
بی جهت و سببی تو تتمش بجود راه داده شبهنگامی از امرا گریخت، و چنگ در دامن مذلت
آویخت **قطعه** پیش از من و تو بر رخ جانها کشیده اند، طغرای نیکنامی و نیل بدختری
ان طوق منتقلی اندر ازل خدای، روزی نگردد چون نکشد غل مدبری، لاجرم
اولیای دولتش پریشان گشتند، و هریکی بطرفی رفتند، و سلطان محمد معاودت نمود
و بی تشویش تفرقه بر سریر کامرانی و جهانبانی نشست، ما شاء الله کان و ما لم
یشأ لم یکن **بیت** بنا امیدی از بین در مرو بر نافی بود که قرعهٔ دولت بنام افتد
و میانهٔ سلطان محمد، و مقتفی عباسی نزاعی که بود آخر بصلح انجامید، و سلطان دختر
کرمان خاتون را بزنی بخواست، و چون عروس را بجهد و دهمدان آوردند، هرچند که
بیحضور بود، بالضروره ارادهٔ استقبال نمود، و هم در اثنای راه در شهر ذی الحجه
سنه اربع و خمسین و خمسمائه سفر آخرت اختیار نمود، و در تاریخ بناکتی مذکور است که
وی بعلت سل برحمت حق واصل گردید، و در آن دو سه روز که بالکلیه از عطیهٔ
حیات نومید گشت، فرمود که تمامی امرا و لشکر صف کشیدند، و تمامی اسباب و اموال بیکرانه که
در خزانه بود، از ناطق و صامت، و جمیع جواری و غلامان که داشت بر وی عرضه کردند، او
از منظرهٔ بدیع حسرت در انها می نگریست، و بهایهای میگریست و میگفت، این همه
عساکر و موالی و زر و زیور و آلای یکذره رنج مرا کم نمیتوانند کرد، و یکدم بر
عمر من نمی توانند افزود، آه و صد آه، بدبخت کسی که خاطر بر اسباب جمع جمعیت میگمارد

دانرا

دانرا از جملهٔ اسباب جمعیت میشمارد، و این معنی را شیخ سعدی فرموده **در بوستان**
سکندر که بر عالمی حکم داشت، در آن دم که بگذشت عالم گذاشت، میسر نبودش کزو عالمی
ستانند و مهلت دهندش دمی **نکته** جمعی گمان بردند که جمعیت در جمع اسباب
در تفرقهٔ ابد بماندند، و فرقهٔ بیقین دانستند که جمع اسباب از اسباب تفرقه است
دست از همه افشاندند، چنانکه شیخ نظامی فرموده است **نظم** زر دو حرفست هر دو ل
بیوند، زین پراکنده چند نالی چند **و من اثر التقوی** گویند والد سلطان سنجر بن سلطان
ملکشاه، در سنه خمس عشر و خمسمائه متوفی گشت، جمیع اعاظم علما و اکابر اتقیا، و مشایخ اولیا را
جهت ادای نماز بجنازهٔ او حاضر شده بودند، سلطان روی بایشان آورده گفت
از شما کسی با امامت سزاست که در مدت حیات خود، نماز فریضه را بتقصیر قضا نکرده باشد، بنابرین
آن جماعت در هم نگریستند، و هیچ احدی قدم پیش ننهاد، آخر سلطان خود پیش رفت
و بدان کار قیام نمود **و من الوقایع** گویند نصیر الدین محمد، خوارزمی که مشرف دیوان سلطان
سنجر بود، طالعش قوت نمود، و بمرتبهٔ وزارت رسید، و چون از عهدهٔ آن کار
کماینبغی نتوانست برون آمد، از آن امر استعفا نمود، و باز بر سر کار اشراف رفت
و در آن اوقات میانهٔ او، و جوهر خازن که از جمله مخصوصان سلطان بود منافقه روی نمود
و سخن بتقلب و تقرف رسید، و شمهٔ از آن سخنان مسموع سلطان گردید، بی اعیان امرا را
باستکشاف آن قضیه امر فرمود، و در آن روز نصیرالدین تقربی جسته، بر جوهر خازن
خاطر نشان کرد، و ابوجعفر نایب جوهر جوابی چند معقول در برابر گفت، و قال و قیل

بتطویل انجامید • چون کیفیت معروض سلطان شد • گفت ما خود بدین جوا خواهیم رسید
و خود خواهیم پرسید • جوهر از استماع این خبر از کار رفت • و بعلی چتری نام که در سلک ندیمان
و مقربان سلطان انتظام تمام داشت • و بنا بر قبول کلام در مجالس سلطان راه سخن یافته بود
توسل نمود • و تقبلات خاطر او را بدست آورد • لاجرم علی چتری که بچرب زبانی و نکته دانی
آتش عنف را باب لطف امتزاج می داد • بتقریبی سلطان را بخانهٔ جوهر ببرد • و جوهر
در تقدیم شرائط خدمتکاری • و تمهید قواعد جانسپاری • بذل مجهود نمود • و مضمون
این بیت بادا رسانید بیت جشن منی و خانهٔ تو چشم خانه ام • قوی القدوم تو کرد دانه دانه ام
و در جشن اصناف تکلفات و انواع تنوقات • که از آن جمله هشتاد کنیزک مغنیهٔ خوش آواز
بود که • هر یکی در حسن و دلبری سرور خوبان طراز بودند • و در باب کمال و جمال هر یکی
از آن گلرخان • سرو قامتان و نازنینان زمان زبان • زمانه بدین ترانه می سرایید
قطعه تا معدن وجود گشادند زین صفت • بر گردن زمانه نه بستند جوهری • تا
سپهر بانجم منور است • چشم فلک ندید بدین حسن اختری • پیشکش کرد و گوهر مقبول او
در موضع قبول افتاد • و محبت جوهر چون حب سیم و زر • در دل سلطان سنجر راه یافت • لاجرم
از سر آن ماجرا در گذشت قطعه بنسب نیست نسبت مردم • هر کسی را بنفس خود شرف است
شرف دُر بجوهر خویش است • نه بزیبائی طینت صدف است ومن الوقایع آورده اند که سلطان
سنجر را در اواخر حال • چون قواعد دولت و اقبال رو باختلال نهاده بود قطعه اقبال را بقا نبود
دل بر و منه • عمری که در غرور گذاری هبا بود • ور نیست باورت ز من این نکته خود ببین

اقبال را

اقبال را چو قطب کمی نا بقا بود • لاجرم از هر گوشه مدعی سر برآورده • خاطر سلطان را
مشوش میداشت • از آن جمله آتسز بن قطب الدین که • ابا عن جد در سلک غلامان ملکشاهی
منخرط بود • و در ایام سلطنت آن پادشاه عالیجاه بیش از بیش یافت • و عرصهٔ
بلاد خوارزم که در وجه اقطاع او مقرر بود • ملک خود تصور میکرد • در سنهٔ خمس
و ثلثین و خمسمائه اظهار عصیان کرده • نام سلطان را از خطبه بینداخت • و رشید الدین وطواط که
مداح و دولتخواه آتسز خوارزمشاه بود • این بیت را ادا نمود نظم چو ملک آتسز
بتخت برآمد • دولت سلجوق و آل او بسر آمد • پس سلطان بسبب عصیان ملک آتسز
در سنهٔ اثنین و اربعین و خمسمائه بجانب خوارزم توجه نمود • و بتخت قلعهٔ هزار
اسب که آتسز خود • در اینجا بود محاصره نمود • و انوری در آن سفر ملازم رکاب همایون
سلطانی بود • این رباعی را گفته • بر تیری نوشت • و بدرون قلعه انداخت رباعی ای شاه همه
ملک جهان حسب تراست • وز دولت و اقبال شهی کسب تراست • امروز بیک حمله
هزار اسب بگیر • فردا خوارزم و صد هزار اسب تراست • چون آتسز بر مضمون این شعر وقوف
یافت • رشید وطواط را بجوابش مأمور ساخت • وی نیز این بیت را گفته • بر تیری نوشت
و بعسکر سلطان انداخت بیت گر دشمنت ای شاه بود رستم گرد • یک خر ز هزار اسب
نتواند برد • چون مجدداً این بی ادبی بجرائم سابق لاحق گردید • نایرهٔ غضب سلطانی
شعله کشید • و فرمود که چون وطواط بدست افتد • هفت بند عضو از هم جدا کنند
اتفاقاً در آن ایام آتسز شبی از قلعه بیرون گریخت • و هزار اسب مسخر گشت • رشید

از ترس متواری گشت • وبهر یک از ارکان دولت که متوسل میگردید • بنا بر شدت غضب
سلطان • بمجلس کفیل آمال و امانی او نمی‌شد • تا آنکه منتخب الدین منشی که ممدوح انوری
بوده • وقصیده در مدح او گفته بود که مطلعش اینست نظم ای بر سر کتاب ترا منصف غایبی
منشی فلک داده برین قول گواهی • در وقتی مناسب بر وجهی مرغوب عرض نمود که
وطواط مرغکی کوچک است • واورا استعداد وقابلیت صفت باز کردن نیست •
اگر حکم همایون صادر شود که • اورا دو پاره کنند انسب است • سلطان را ادای او طرب فزا
خوش آمد خندید • وخون رشید را بوی بخشید مثنوی بسخن زنگها زدوده شود •
بسخن بندها گشوده شود • بس گره کاید از زمانه بکار • که نماید گشادنش دشوار •
تا که از شیوهٔ سخندانی • بند آن کار را بآسانی حکمت نیکوگوی تا غنیمت یابی یا خاموش
باش تا سلامت یابی قطعه گرچه مرغوب تر ز خوش گویی • سببی در حصول نعمت نیست •
مست خاموش سالم از آفت • نعمتی بهتر از سلامت نیست تمثیل گویند چون مصداق الصدق
النجاه • یعنی حجاج بقتل اتباع عبدالرحمن بن محمد اشعث که • بعد از انهزام وی اسیران
کینه گیر شده بودند حکم جزم نمود • وانجماعت را در حضور خود گردن زدن فرمود •
دران میان چون بیکی از ایشان نوبت رسید که • خالی از فصاحتی نبود • فریاد برآورد که
ایها الامیر اگرچه ما در اقدام بر معاصی بد کرده ایم • تو نیز که در عفو از بستهٔ چندان نیکوکار
نیستی حجاج ازان سخن متأثر گشت • واز بقایای آنجماعت دست باز داشت ایضا
آورده اند که باربد که مطرب خسرو پرویز بود • غلامی داشت که • در فن نغمه والحان سرآمد

اهل

اهل آن زمان شده بود • چنانکه بنغمات شور انگیز در میان مستمعان رستخیز افکندی • وخسرورا
از وی حظی وافر • وذوقی متکاثر بودی • باربد را بروی حسد آمد بر قتلش اقدام نمود
وچون آن آوازهٔ خوش خسرو نشنود • بغایت برآشفت • واز روی غضب باربد گفت •
ای بدبخت سیه روزگار • التذاذ نفس من بنغمات سحرآمیز ونقرات دلانگیز وی بود
وبرای آنکه نفس مرا منغص ساختی • خود را در ورطهٔ هلاک انداختی • وفی الفور بقتلش
امر فرمود • وی در جواب گفت • ای خداوند جهان خیانت من چندان نیست که
جنایت تو • زیرا که من از روی جهالت عیش ترا تنغیص نمودم نظم نصف از عمر خویش
کم کردم • بر خود وعمر خود ستم کردم • وتو دانسته تنغیص خود را تضعیف میفرمایی •
خسرو را این سخن سنجیده پسندیده آمد • واز سر خونش درگذشت ومن غرائب الوقایع
آورده اند که در ایام سلطان سنجر • چهل هزار خانه از تراکمهٔ غز • در نواحی بقلان
وقندوز خیام اقامت نصب کردند • وهرسال چهل هزار گوسفند بمحصلی خوانسالار
بمطبخ سلطان میرسانیدند • یکبار ملازم تحصیل داد • بواسطهٔ تنگی بد گوسفندان
بیکی از بزرگان • ایشان مناقشه کرد قدم از جادهٔ ادب بیرون نهاد • بنابرآن
اورا بقتل آوردند • ودر ادای آن وجه تغافل کردند • وخوانسالار از بیم سلطان
گوسفند شیلان • از مال خاصهٔ خود میداد • در خلال آن احوال امیر قماج نام که حاکم
بلخ بود • باردو آمد • خوانسالار شمهٔ از آن معنی با او اظهار کرده • استعانتی نمود
امیر قماج قصهٔ سرکشی آن قوم را بعرض سلطان رسانید • وحکم دار وگیر ایشان حاصل کرده

شخصی از معتمدان خویش را داروغهٔ ایشان ساخت • و بجانب ایشان ارسال داشت • آن طایفهٔ
بی باک غضبناک • آن بیچاره را نیز هلاک گردانیدند • بالضروره امیر قماج با پسر ملک الشرق
بعزم انتقام • بر سر ایشان رفت آن جماعت نیز بمقاتله شتافتند • و هر دو پسر و دار را
در حملهٔ اول از پای در آوردند • چون خبر قتل ایشان بسلطان رسید • با سپاه ذره شمار
خورشید آثار • بجانب آن گروه بدکردار بکار توجه فرمود • و آن اشقیا دو سه مرتبه
شفیعان برانگیختند • و بر سبیل جرمانه هر خانه • یکمن نقره [illegible] قبول کردند •
سلطان بمقتضای نکتهٔ • اعظم الخطایا محاربة من یطلب الصلح • خواست که عذر ایشان را بپذیرد •
و آنچه قبول میکنند بگیرد نظم چو زنهار خواهند زنهار ده • که زنهار دادن ز پیکار به • مبادا
بداندیشان ز بیچارگی • که از جان بکوشند یکبارگی • اما بعضی از امرا خصوصاً بر نقض مروی حضرت سلطان را
بر انتقام تحریض نمود • بالضروره معامله بمقاتله رسید • و شجاعت آن قوم بدانجا رسید قطعه
تندی و تیزی مکن در هیچ باب • کر بر فعت آن میسر میشود • میزند چنگال مانند پلنگ • گربه
با شیری که مضطر می شود • آخر الامر آن گروه با شکوه • فدایی وار بدل و جان کوشیدند و لشکر
سلطان بنا بر رغم بر نقض ایشان را در نظر نیاوردند • و در جنگ تهاون و تساهل ورزیدند •
قضا را شکست بر لشکر سلطان افتاد • و رو بوادی فرار آوردند • و از خیل غز مودود بن یوسف
نام شخصی که در حلیه و طبیعت بسلطان سنجر مشابهت تمام داشت • بچنگ آورده در تخت نشانیدند •
و در پیش او مراسم خدمت بتقدیم رسانیدند • هر چند او میگفت من سلطان نیستم قبول نمیکردند •
آخر او یکی از ایشان را بشناخت • و گفت این پسر مطبخی سلطان است • آنگاه دست از و باز داشتند •

وازعقب

وازعقب سلطان شتافتند • و سلطان را در حوالی مرو یافتند • و بی کلفت جنگ و را بچنگ
در آوردند • و هر روز بر تختش می نشانیدند • و شبها در قفس آهنین کرده محبوس میداشتند •
و مناشیر و احکام بر حسب دلخواه خود نوشته بمهر سلطان میرسانیدند • و اهل بلاد خراسان را
در شکنجه و تعذیب میکشیدند • چنانکه در تاریخ سلطان فرموده قطعه آنکه بهتر بود و بهتر از وی
سیبی بچوب • پوست بر تن سراسر بشکافتندش چون انار • همچو آتش چوب میخوردند و
میدادند زر • و آنکه از بی طاقتی بر خاک می مردند زار • و اما کثر مساکن آن خراب
میکردند • و ملک خراسان در این واقعه تا مدتی که در غرهٔ سنه ثمان و اربعین و خمسمایه [illegible]
بکلی ویران شد • چنانکه خاقانی شروانی گوید نظم آن مصر مملکت که تو دیدی خراب شد
و آن نیل مکرمت که تو دیدی سراب شد • گردون سر محمد یحیی بباد داد • محنت قرین سنجر
مالک رقاب شد • از جملهٔ نیشابور را چنان ویران ساختند که • مردم خانه و محلهٔ خود را بعینه
نشناختند • و احسن المقال مقال سلمان در ضیاع او که مرکب بود و شهر معتبر • گور و آهو را است
مسکن گرگ و روبه را قرار • باغ چون زاغش خراب و دشت گشته چون سراب • زاغ از آن
با غبان و دهقان از این را آبیار • و آن سلطان عالیشان چون خورشید درخشان که در عقده
ذنب گرفتار باشد • قریب چهار سال بچنگ آن گروه غول نشان مبتلا بود • تا آنکه در شهور سنه
احدی و خمسین و خمسمایه • بعد از فوت ترکان خاتون • که جوم سلطان تدبیر فرار کرده •
در شکارگاهی خود را بکنار آب جیحون رسانید • و امیر احمد بن قماج کشتیها آماده داشته بود • و [illegible]
فی الحال سلطان را از آب گذرانید • و بقلعهٔ ترمذ رسانید • و از آنجا بآهستگی بمرو رسید •

چون سلطان سعادت معدلت آیین جفا و خواری بسیار از ان طائفه بیدین مشاهده نموده
اندوهگین بود و مع هذا ملک را نیز ویران دید لاجرم عوارض نفسانی با امراض جسمانی
منضم گشت و زبان روزگار آن سلطان مغفور خواهی استغفار را بمضمون این قطعه ابدار عذر
می‌نمود **نظم** آزار چو عزیز بود لطف چو خوار . ای سنت طبع دهر دولت مضطرب جراحت
ستمزم ما بود زهر و قیمتی است . سرمایه حیات بود آب بی بها . تا در بیست و ششم
ربیع الاول سنه اثنین و خمسین و خمسمایه بمرض قولنج که باسهال منضم بود در گذشت **قطعه**
میگویم که شاه سنجر مرد . شاه با عدل و داد کو میرد . عالمی را گرفته بود بدل . رفت
تا عالمی دگر گیرد . و یکی از شعرای آن زمان تاریخ فوتش را چنین گفته است **نظم** جهاندار
سنجر که در باغ ملک . سرافراز بودی بکردار سرو . چو در مرو بودی و آنجا بماند .
بجو سال فوتش ز شاه مرو . گویند خلقش و شفقتش در درجه بوده که از صاحب
تاریخ آل سلجوق نقل کرده‌اند که گفت . خود برای العین مشاهده نمودم . در حینی که
سرادقات سلطانی در اولنگ رادکان منصوب بود . عصفوری بر بالای ستون شامیانه
ایشان آشیانه کرده بود . سلطان چون ازان کوچ کرد بر آن حاضر شد . و بر حال آن حیوان ترحم
و شامیانه را دران مکان همچنان گذاشت . و فراشی را مقرر جهت محافظت آن بازداشت . تا چون آن
جانور بچه خود را پرواز دهد . فراش از محنت انتظار برهد . و بسطت ملکش بغایتی بود که
بعد از فوتش تا یکسال در اقصای ممالک همچنان خطبه بنام آن سلطان سعادت فرجام میخواندند
بیت چه خلق عظیم است یا اعظم الله . چه ملک کبیر است الله اکبر **فرع سلاطین سلاجقه**

و ایشان

و ایشان سه طبقه‌اند **طبقه اولی** در بلاد ایران چهارده تن بوده‌اند . و مدت ملک ایشان
از سنه تسع و عشرین و اربعمایه . تا سنه تسعین و خمسمایه . صد و شصت و یکسال بوده بدین
عنوان **اول** سلطان طغرل بیک بن میکائیل بن سلجوق . بیست و شش سال **دوم** الب ارسلان بن
جغری بیک بن میکائیل . نه سال و نیم **سیوم** سلطان ملکشاه بن الب ارسلان . بیست سال
چهارم برکیارق بن ملکشاه . دوازده سال **پنجم** سلطان محمد بن ملکشاه . سیزده سال و نیم
ششم محمد شاه بن ارسلان شاه . چهارده سال **هفتم** طغرل شاه بن محمد شاه . دوازده سال
هشتم ارسلانشاه بن طغرل شاه . هفت سال **نهم** بهرام شاه بن طغرل شاه . سه سال **دهم**
توران شاه بن طغرل شاه . هشت سال **یازدهم** محمد شاه بن بهرام شاه بن طغرل شاه .
دو سال **و من نتایج الرؤیا** آورده‌اند که در شهور سنه اربع و عشرین و خمسمایه که سلطان سنجر
بواسطه طغیان احمد خان بن سلیمان خان که . حاکم ماوراء النهر بود . از آب جیحون گذشته
نواحی بخارا را . مضرب سرادقات عز و علا گردانیده بود . جوقی از مقربان سلطانی
بلکه فوجی از احزاب شیطانی . عذری اندیشیده و مکری بخاطر رسانیده . نسبت بملازمان آن آستان
قصد محذوری خیال داشتند . قضا را روزی نواب سلطانی میل شکار نموده . با مخصوصی
چند که دائم در رکاب ظفر انتساب آنجناب میبودند سوار گردیدند . ان ملازمان جاهل که
مغلوب معاصی بودند . و مدتها انتظار این نوع فرصتی میکشیدند . چون بران حال
اطلاع یافتند . از کمین مکیدت بیرون تاختند . و سلطان را شکار گرفته وار در میان
اتفاقا آتسز بن قطب الدین محمد . خوارزمشاه که دران وقت مقرب بارگاه بوده . و محسود ارکان دولت

و سرداران سپاه بود • در خیمهٔ خود غنوده بود • در عالم رؤیا که • الرؤیا الصالحة جزءٌ
من ستة واربعین جزءا من النبوة • چنان مشاهده نمود که • سلطان را فتنهٔ بغایت
هولناک پیش آمد • چون سر از خواب برداشت • در همان روز با فوجی از سپاه کینه خواه
متوجه سلطان گردید • و در زمانی رسید که آن جوق کافر نعمت • دست وقاحت
از آستین قباحت بیرون آورده • میخواستند که دست بردی نمایند • و کار خود را پیش
برند • که ناگاه از کنار آن معرکه بیکبار • کوکبه و سیاهی سپاه خوارزم شاه پیدا گشت •
آن جماعت بسان شیطان که • از قول لاحول بگریزد • از عطفهٔ عنان او دفعةً از هم
پاشیدند • و آتسز سلطان را از ورطهٔ خونخوار آنجا بیرون آورد • سلطان از وی سبب
آمدن پرسید • وی کشف واقعه را بعرض رسانید • و مجددا منظور نظر اعتبار گردید •
و روز بروز بر مدارج معارج تقرب ارتقا نموده • محسود امرا و ارکان دولت گشت •
آخر ارباب اغراض که قبای بقای ایشان • بمقراض انقراض مقطوع باد • ایقاع و افساد
کردند • و میانهٔ او و سلطان بزبان آوردند • وی چون این معنی را دریافت • بلطائف الحیل
رخصت انصراف حاصل کرد • و بجانب خوارزم که ملک موروثی او بود روان شد •
گویند در وقتی که اجازت گرفته روی گردانید • سلطان در وی نظاره کنان • با بعضی از
مخصوصان میگفت • این پشتی است که • دیگر روی آن نخواهم دید • حاضران بعرض رسانیدند که
چون این معنی در آیینهٔ ضمیر منیر مهر تنویر پرتو انداخته است • هنوز که این مرغ در قفس اختیار است •
چرا بتیغ تدبیر بسمل نمیسازد • و خاطر از این دغدغه نمی پردازید • اما سلطان از آنجا که

پاکی

پاکی طینت او بود • در جواب فرمود که • او و پدرش را حقوق خدمت بسیار در ذمهٔ ما ثابت است •
پس آزار وی از فاسپی در آیین مروت • و دین حق شناسی فتوت • جایز نیست حکمت
نیکی اگر چه اندک بود کوچک نباید شمرد • که نیکی را قدر در حد ذات بزرگ است •
و چون آتسز بخوارزم رسید • بشیوهٔ بی آزرمی شعار خود ساخت • و باظهار کلمهٔ عصیان
جرأت نموده • علم مخالفت برافراخت • من الشاهان گویند آتسز در سنهٔ احدی و خمسین و خمسمائه
در خرم درهٔ خبوشان بوادی خاموشان روان گشت • پسرش ایل ارسلان قائم مقام پدر
گردید • اما بعضی از مورخان روایت کرده اند که • در آن زمان که آتسز در خبوشان
بود مریض گشت • و در ایام عروض مرض • روزی آواز قاری بگوشش رسید • اهل مجلس را
گفت خاموش باشید • چون نیک گوش کشید این آیه شنید • وما تدری نفس بای
ارض تموت • لاجرم دل بر هلاک نهاد • و هم در آن چند روز وفات یافت • القصه ایل ارسلان
نیز بعد از آن که هفت سال حاکم باستقلال بود • در نوزدهم رجب سنهٔ ثمان و ستین و خمسمائه
ملک را وداع کرد • و پسرش سلطانشاه بحکم وراثت و ولایت عهد والی گشت • و برادر مهترش
تکش نام • با او در امور ملک منازعت نمود • و سلطانشاه چون بکمال طبع و حدت ذهن
اتصاف داشت • این نظم را گفته نزد برادر فرستاد رباعی هر که که سمند عزم من پویه کند •
دشمن ز نهیب تیغ من مویه کند • ایجاز رسول نامه بر ناید کار • شمشیر دورویه کار یکرویه کند •
تکش را پسری بود • ملکشاه نام حسب الامر • پدر در جواب عم نوشت رباعی صد گنج ترا
خنجر برّان ما را • کاشانه ترا مرکب میدان ما را • خواهی که خصومت از میان برخیزد •

خوارزم ترا ملک خراسان ما را • باز سلطانشاه در جواب او • این نظم را نوشته فرستاد •
رباعی ای جان عم این عزم ره سودا گیرد • وین قصه در شعاوه نه در ما گیرد • تا قبضه شمشیر که
بالاید خون • تا آتش دولت که بالا گیرد • در نزهة الوقایع آورده اند که قریب بده سال
میانه هر دو برادر • نائره جنگ و جدال اشتعال یافت • آخر الامر تکش خان غالب گشته سلطنت
خوارزم برو مقرر و مسلم شد • و سلطانشاه بتغلب والی بعضی از ولایات خراسان گشت •
و در سلخ رمضان سنه تسع و ثمانین و خمسمائه • والی روحش دست تصرف از مملکت بدن
کوتاه کرد • و مملکتش نیز ضمیمه ملک تکش گردید • و روز بروز کوکب اقبال تکش ارتفاع
پذیرفت • و دندان طمع در ولایت عراق نیز تیز کرد • و دران ولا والی آنجا سلطان
طغرل بن ارسلانشاه سلجوقی بود که • در شجاعت و کارزار هم پنجه رستم و اسفندیار بود •
و در وادی خوش طبعی و سخنوری • قرینه ظهیر و انوری • و این رباعی غرا از نتایج
طبع وقاد • آن سرور ارباب سداد است رباعی دی روز جهان وصال جان افروزی •
امروز جهان فراق عالم سوزی • افسوس که در دفتر عمرم ایام • آنرا روزی نویسد
این را روزی تنبیه گویند در حینی که سلطان طغرل • بنابر تصاریف زمان پریشان شده بود •
و گرد جهان میگردید این رباعی را گفته بوالی ارمن فرستاد رباعی امروز کرم گنزای کرم را بروبال •
کز نیستیم شدست مردار حلال • فردا چو اخترم نکو گردد حال • گو سر زلف تو بر
نگیرم بسفال • همانا که این دا بر طبیعت او گران آمد • بشیوه اغماض سلوک داشت •
لاجرم سلطان طغرل برآشفت • و این رباعی گفته و نزد او فرستاد رباعی ای دل بهوای ارمن

ارمن باشم

ارمن باشم • خالی بکنم از تو خون زن باشم • ای چرخ اگر بحیله برنگذرم • کاو تو
زخون خود تو من باشم • بعده با قتلق اینانج ولد اتابک محمد بن ایلدگز • سوء مزاجی
پیدا کرده • بقید او امر فرمود • وی بعد از استخلاص مراسلات شرح بحال نوشت •
و تکش خان را بر تسخیر عراق تحریض نمود • لاجرم تکش صورت خیالی که قبل ازین در آیینه
ضمیر مصور کرده • بود بحجله آن بینش روا ارباب غرور • بر منصه ظهور جلوه گر ساخت •
چون سلطان طغرل از توجه او واقف شد • بمدافعه و مقاتله شتافت • و در اواخر شهر
ربیع الآخر سنه تسعین و خمسمائه • که فی الحقیقه سلخ ماه سجوق آل سلجوق • و اختتام ایام
آن سلاطین عظام بود • در ظاهر ری در مقابل یکدیگر صف آرای گشتند • و طغرل در
آنحال این رباعی را بدیهه گفت رباعی رو جوشن من بیار تا در پوشم • کین کار مرا فتاده
از جان کوشم • تا دست بکف گرز و سپر بر دوشم • من ملک عراق را بجان نفروشم •
و در آن زمان سلطان را سورتی ارغوانی • و سطوت غرور جوانی • از تدبیر آمال و امانی
مانع آمده بود • لاجرم این چند بیت از شاهنامه برخواند نظم چون آن لشکر بیکران
خاست گرد • رخ نامداران شد از بیم زرد • من آن گرز یک زخم برداشتم • سپه را
همانجای بگذاشتم • خروشی خروشیدم از پشت زین • که چون آسیا شد برایشان زمین •
آنگاه در میدان تاخت • واز غایت مستی غرور • گرزی بر دست اسب خود زد •
واسب برو درآمد • و آن جهان پهلوان از خانه زین بر روی زمین افتاد • وقتی العبور
اینانج بدو رسید • و سرش را برید • و نزد تکش آورد • و تنش را بر دار کردند •

واین رباعی را دران واقعه گفته رباعی امروز شها ملک جهان دلتنگی است . فیروزهٔ چرخ
در رنگی است . دی از سر تو تا بفلک یک گز بود . امروز ز سر تا بفلک فرسنگی است .
مشهور است که بکتش خان . بکمال الدین ندیم سلطان بطریق ظرافت گفت . مردی پادشاه شما
چنین بود که . تا به یک حملهٔ ما نداشت . او در بدیهه این بیت شاهنامه را برخواند نظم
ز بیژن فزون بود هامان بزور . هنر عیب گردد چو برگشت هور . گویند کمال اسماعیل
و خاقانی ثانی . هر یک قصیده در مدح کشورستانی . جناب بکتش خان انشا نمودند .
و اول قصیدهٔ کمال اسماعیل اینست نظم ای ز ذات ملک و دین در نازش و در پرورش
ای شهنشاه فریدون فر اسکندر منش . با فلک گفتم کجا داری بنامی آنچنانک . بخت افتاده
بود در سایهٔ او منتعش . صبح صادق با لب خندان اشارت کرد و گفت . حضرت سلطان
علاء الدین والدنیا بکتش . و اول قصیدهٔ خاقانی اینست نظم مژده که خوارزمشاه
ملک سپاهان گرفت . ملک عراقین را همچو خراسان گرفت . ماهچهٔ چتر او کشور قیصر گشاد
مورچهٔ تیغ او ملک سلیمان گرفت ومن نوادر الوقایع گویند سعد الدین مسعود بن علی
ابهری که . در ملک وزرای عالیشان بکتش خان منتظم بود . همواره خاطر او بر استیصال
اسماعیلیان تحریض مینمود بنابران جماعت نیز قاصد جان وی گشته . یکی از جمله فداویان را
بقتلش ارسال نمودند . و آن فدایی در حوالی منزل خدمت دستور ساکن گشت .
و منتظر فرصت میبود . اتفاقا دران آوان خدمت وزیر بی تدبیر . بنابر عداوتی که
با حاجب کبیر . شهاب الدین مسعود خوارزمی . و حمید الدین عارض داشت . در مجلس خان

فرصت یافته

فرصت یافته . ایشان را بقبایح منسوب گردانید . و دران باب مبالغه را از حد گذرانید .
و حضرت خانی تأمل ابقا و افنای هر دو تن را برای ملک آرای وزیر حواله فرمود .
و خدمت خواجه وزیر . چون سالها در آرزوی چنین روزی بود . هر دو را دست
و گردن بسته . بدرخانهٔ خود آورد . و از فور غرور . ازین معنی دور بود که گفته اند .
قطعه تو آنچنان ز شراب غرور سرمستی . که خون خلق بریزی و پاره انگاری . ز ناز
اگر چه لب تو همچو غنچه خندانست . که هست دیدهٔ دشمن چو ابر آذاری . مباش
غره که این بوستان دولت را . نه دیر زود تو هم بگذری و بگذاری . اول فرمود که
حمید الدین عارض را گردن زدند . و حاجب را بر سر پای نطع خواست که از پای درآورد .
همان دم سر فتنه قتیل بظهور رسید . و آن فداوی مذکور . از یکجانب بیشتر دوید
و بیک ضربهٔ حربه خون وزیر را . بر بالای خون او ریخت . و حاجب مستظهر القتل
خلاص شد . و ملازمان وزیر . فداوی را نیز بقتل آوردند نظم کشتی و گشته گشتی و گشتند باز هم
آن کو اساس عمر و حیات تو بر فکند . وین قاتل تو نیز هم ز ضرب تیغ . آری کشنده را بهم
حال میکشند تمثیل صاحب کتاب فرج بعد الشده گفته که . مدارخ نام بزرگی نزد ما
نقل کرد که یکنوبت از بصره بیرون آمدم . و عزیمت اعمال فرات داشتم . در اثنای راه
شنیدم که دزدی زبردست در راه است . و حال مسافران از و بغایت تباه .
خواستم که باز گردم . ناگاه شخصی در صورت شجاعان و پهلوانان بید الجلد نموده
مرا رفتن تحریض کرده . القصه روان شدیم . تا آنکه در میان بیابان . بر برکهٔ آبی

نزدیک شدیم • بیکبار آن حرامی خونخوار نابکار • بهیات جن • و بهیبت سنجی حمله آورد
رفیق من با او در آویخت • و باندک زمانی از پای در آمد مغلوب گشت • و خونش
با خاک بیامیخت • پس قصد من کرد • من بقدم تضرع پیش آمدم • و آنچه داشتم بدو سپردم
و به زاری و شفاعت • جان از چنگ او بدر بردم • اما دستهایم را ببست •
و بگذاشت • و راه منزل خود برداشت • من از غایت حرارت آفتاب • چون ماهی در تابه
می طپیدم • و وسیله خلاصی از آن مهلکه می طلبیدم • از غایت بی طاقتی زور کردم •
و دست خود را گشادم • و قدم در طی آن بیابان بی پایان نهادم • و تا شب هنگام گام
میزدم • چون اندکی از شب گذشت • آتشی از دور منظور آمد • متوجه آن آتش شدم
و چون بدانجا رسیدم • فریاد العطش زدم • قدری آب طلبیدم • اتفاقا آن خود
منزل آن دزد خونخوار نابکار بود • چون آواز مرا شنید • بیک بار تیغ برهنه در دست
بیرون دوید • و مرا بر خاک مذلت کشید • زنی با او در آن خیمه بود • از و التماس نمود که
او را درین حوالی مکش که • موجب تعفن میشود • لاجرم مرا اندکی راه می برد • و از پای
در آورد • و بر سینه ام نشست • و خواست که تیغ براند که • ناگاه شیری بر و حمله کرد
و او را در ربود • و بمقتضای دعای • اللهم اشغل الظالمین بالظالمین • و اخرجنا
من بینهم سالمین • دفع شر او نمود • من بعد از لحظه بخود آمدم • و چون چشم گشادم
هیچ اثر از و ندیدم • پس بجانب خیمه او رفتم • و جهات و اموال و نقود • بیش از بیش
یافتم • و معلوم شد که آن عورت باسیری گرفته بوده • و را بوطن خود رسانیدم • و آنقدر که
ملکی بود

ملکی بود از آن اموال برداشتم • و از محنت فقر و فاقه خلاص گشتم • ومن بدایع الوقایع آورده اند که
چون قراختای که • او را گورخان هم میخواندند • پیوسته متوطن ممالک خوارزمشاهی میشد •
و دست تعدی و تطاول بر رعیت و سپاه دراز میکرد • و از روی نخوت ایلچیان نزد
سلطان محمد بن تکش خان • که بعد از فوت پدر • در رمضان سنه ست و ستین و خمسمائه بر سریر سلطنت
موروثی نشسته بود • ارسال میداشت • و انواع تحکمات بطریق تکش خان اظهار می نمود •
لاجرم سلطان محمد را غرور جاه و بسط ملک • و کثرت مال و سپاه از آن اهانت در هیجان آورد •
و مراضه کوشلک خان حاکم نایمان که • در باب دفع گورخان بسلطان کرده بود • علاوه
آن شد • فی الجمله سلطان با عسکر گردون توان • متوجه حرب گورخان گشت • و در محلی که سپاه
دل سیاه قراختای • و خوارزمشاه بیکدیگر رسیدند • و آغاز کارزار و گیرودار نمودند •
سپه دار کنود جامه کبود • بنا بر مراضه که با گورخان داشت • و بنا بر حسد که مبادا لشکر سلطان
غالب شود • لاجرم پشت بر معرکه نهاده • رو بفرار آورد • و صفوف بهم بر آمد • و گردی
عظیم برخاست • چنانکه از کثرت غبار • فلک زنگاری قبای نیلی را کرته فیلی گردانید • و عسکرین
یکدیگر را غارت میکردند • و سرکیها بطرفی میدوانیدند • و غالب از مغلوب معلوم نبود • و سلطان
با بعضی از خواص و ارباب اختصاص • بلباس مخالفان بر آمده بودند • اتفاقا چون در میان
ایشان افتادند • ایشان نشناختند • بعد از چند روز خود را بطرف الجیش بعسکر
خود راکه • در کنار آب بناکت • بود رسانید • ومن النوادر گویند سلطان محمد خوارزمشاه
در سنه احدی عشر و ستمائه • بعد از فوت ملک تاج الدین • یلدوز که غلام ملک شهاب الدین غوری بود •

و والی غزنی لوای کشورگشایی بدان صوب افراشت، و بی مزاحمت اغیار، ممالک غزنی را در
تحت تصرف خود درآورد، حسب الفرمان منشیان عطارد نشان، سنجر سکندر ثانی در
لقب خدایگانی افزودند، و خدام فلک احتشام آن سلطان عالیشان بنابر صیت عظمت
و آوازهٔ شوکت، بیست و سه نقاره و کورکهٔ نقره مرتب ساختند، و بنوبت از پی هم
بیست و سه شاه و شاهزاده، و دو تن از خویشان، و بیست و پنج تن از بیگانگان
در آن زمان، در آورد وی گیهان، نوبتی که حاضر بودند، روز اول نواختند، چنانکه
درین معنی خواجه خسرو دهلوی فرموده **نظم** سنجر اگر خورد به نوبت غرور، نوبت او بانگ
دهل بد ز دور، نوبت تست اینکه به بانگ بلند، غلغله در گنبد گردون فکند، **در البدایع**
در بعضی نسخ مذکور و مزبور است که، چون دولت سلطان محمد خوارزمشاه، عروج تمام
پیدا کرد، یک نوبت در اوتلنگ کیذستان، سرایت طرح بزمی انداخت، تا خوان روزگار
طباق سبع سموات برسم جمیع و تا بیرنا با ارزان کرد خوان فلک را بکردهٔ قرص و صحن مزعفر خور
مزین داشته، و نه در صحن قال **ابواسحق اطعمه** خود بر رواق ازرق چون رخ نهد بزرک دلی
یاد آیدم مزعفر در صحن لاجوردی، نه دیدهٔ روزگار در قرون و ادوار، قرین آن
مشاهده کرده بود، و نه گوش زمانه مثل آن ترانه، در تعاقب لیل و نهار شنیده **نظم**
جشنی انسان ساخت که رشک منتهاها، نیست در طی تواریخ جهان، ولحسن لطافة ما قال الانوری
شعر حبذا بزمی که از مردم دگرگون زیوری، آسمان بر عالمی بنهد زمین بر کشوری،
کشوری و عالمی را هم زمین هم آسمان، زین چنین بزمی تواند داد مردم انوری،

دران

دران مجلس همگنان را بخاطر رسید که، آیا کسی باشد که ما را خبر دهد که، از سلاطین ماضی این نوع مجلس کسی
آراسته باشد، یکی گفت مقرب الدین بن فلک الدین که، از بقیهٔ اکابرزادگان سنجری است،
درین شهر می‌باشند، این معنی را ازو تحقیق میتوان کرد، پس او را بحضور مجلس الزام
نمودند، و ازان باب استعلام نمودند، وی بنابر مقتضای حال سخن در لباس سکفت
و در مدح حاضران میگفت، تا آنکه مبالغه از حد گذرانیدند، گفت نوبتی سلطان
سنجر هم درین مکان صحبتی داشت، که آنچه اینجا نبوی بکار رفته، در آنجا بکنکی بکار می بردند،
این سخن بسلطان گران منشور آیات سلطنت سفها دکس نوشتند، بدر مرا بعد از سی و پنج کس
نوبت زانو زدن اتفاق افتاد، و جد ترا که والی خوارزم بود، بعد از جملهٔ
پنج کس، سلطان بعد از استماع این کلام، روی از او گردانید، و دیگر صلاح کار در گفت
و گوی ندید **ومن اللطائف الکبری** آنکه اگر صاحب بصیرتی دیدهٔ عبرت بین کشاید،
و در آن حال سلطان محمد خوارزمشاه نیکو نگاه کند، و بنگرد که قضیهٔ احوال او بکجا رسید،
و اختلال او و اهل عیال او بچه انجامید، یقین است که نفس سرکش خود را هرچند که
بر مدارج سروری و معارج بهجت، و صعود و عروج نموده باشد، سرآینه از غرور
و پندار و خدعه و عشوهٔ زمانه، غدار نا پایدار صیانت خواهد نمود، بیتین این مقال
بر سبیل اجمال آنکه، در زمان سلطان طغرل بن ارسلانشاه سلجوقی، در رجب سنه احدی
و ثمانین و خمسمائه، کواکب سبعهٔ سیاره، در سیوم درجهٔ میزان بریکدقیقه قرار کردند،
و این اولین قرانی است، در شفتهٔ سوای چنانکه ظهیر فاریابی، بدین معنی ایمائی نموده

قطعه اقران اختران دانی که در میزان چراست • خوش گردانی که این خدمت چه نیکو کرده‌اند •
از برای قیمت یکذره خاک پای تو • نقد هفت اقلیم عالم در ترازو کرده‌اند • اما صاحب
ترجمه یمینی که دران وقت بوده گفته که • این قران در رجب سنه اثنین وثمانین وخمسمائه
واقع شد • چنانچه یکی از اهالی خوارزم • روایت کرده که از حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم
سؤال کرده‌اند که متی القیامة • آن سرور در جواب فرمود که • القیامة القیامة • علما
درین کلمه تأمل کرده‌اند • و بحساب جمل موافق عدد پانصد وهشتاد ودو یافتند •
والله تعالی اعلم بحقائق الامور علی ای حال • حکیم اوحدالدین و حکیم انوری گفته‌اند ع
بحکم دعوی نجم و گواهی تقویم • و اتفاق نموده‌اند • بر آنکه همچنانکه در زمان حضرت نوح
علی نبینا وعلیه السلام • من الملک العلام • قران این کواکب سبعه • در سرطان که برج آبی است
نتیجه ان دارد که تمامی ربع مسکون • چون ثلثه ارباع • در آب مغروق شده بود • درین
نوبت که همه در برج بادی جمع اند • محقق آنست که جمیع ابنیه وعمارات بلکه جبال
راسیات • سمت قاعا صفصفا • پیدا کند • و مصدوقه • عالیها سافلها • بظهور آید •
لاجرم جمهور خلائق در لجه اضطراب افتاده‌اند • و کسانی که تمکنی داشتند • سردابها
مرتب ساختند • اتفاقا دران وقت که هنگام ارتفاع غلات بود • آنقدر بادی
نوزید که • دانه از کاه جدا شود و در حین قران فناری بر سر مناری بردند
و مدتی بماند باد و هیچ آسیبی نرساند • و یکی از شعرا در حق انوری گفته قطعه گفت
انوری که از سبب بادهای سخت • ویران شود عمارت و کهسار بر سری • در روز حکم او

نوزید

نوزید هیچ باد • یا مرسل الریاح تو دانی و انوری مثنوی ستاره یکی حرف نیست از قلم •
چه داند گروهی چه رانی رقم • نگینی که بر خاتم جاست • کی نقش خود را تواند نخست •
اما اهل تحقیق برآنند که • هر چند دران آوان بحسب ظاهر نتیجه نداشت • اما حقیقة آن بود که
دران سال چنگیز خان • بر بعضی از قبائل مغولان و صحرانشینان تسلط و اقتدار پیدا کرد •
و این سبب آن شد که در ایام حکومت او باد بی نیازی وزید • و چراغ اکثر سکان •
امصار و اقطار فرو نشست • و چندین هزار هزار نفس نفیس مؤمن • و خسیس مشرک •
در بلاد ایران و توران • بلکه در اکثر جهان بر باد فنا رفت • چنانکه حکیم عمر خیام گفته رباعی
ترکیب پیاله که در هم پیوست • اشکستن آن روا نمیدارد مست • چندین سر و پای نازنین
جان • از مهر که پیوست و بکین که شکست • یکی در همان نزدیکی از بزرگی پرسید که
این چه حالت است • وی در جواب گفته که هیچ مگوی باد بی نیازی می وزد • و در بعضی
رسائل مذکور است که • امیر جلال الدین علی بن سید حسین که • مقدم سادات ماوراء النهر بود •
از رکن الدین امام زاده سؤال کرده • وی دران باب این جواب گفته رباعی گفتم که دلم گفت که
در پرده ماست • گفتم جانم گفت که پرورده ماست • گفتم که مسکی تو در بلا افتاد • گفتا زنی
دم که رها کرده ماست مثنوی مشهور است اهل تنجیم • در زایجه طالع یزدجرد دانیم • نوشته
بود که • وفاتش در خراسان بر کنار چشمه سبز خواهد بود • بنابر آن او با خود قرار داده بود که
هرگز بخراسان نرود • از قضا او را رعافی عارض گشت • و حکما باتفاق فرمودند که دوا
منحصر است در غسل آب چشمه سبز • بالضروره متوجه خراسان شد • و بعد از غسل شفا یافت •

بدان سبب انکار سماع نیخان، در خاطر او پدید آمد، جایی که منشاء مسرت می‌بوده، محل
مضرت تصور کرده‌اند. **نظم** شکر حق را کان سخن مردود شد، خود زبانها بند گشتند آن سود شد.
و از مدلول آنکه گفته‌اند که الامور بخواتیمها، غافل بود، تا آنکه سم در آن چشمه فرو رفت، از آن
اسبی برون آمد، و چون خواستند که از زین کشند، سجلس نتوانست، بی وجود خود
مرکب آن شد، و در حین انداختن توسعون، و برانگیزی زده بکشت، و باز در آن چشمه
فرو شد، چنانکه مولانا جامی فرموده **مثنوی** ای بسا حکمهای روشن و راست، بجو الهام دودی
بی کم و کاست، که چه از زبان اهل نجوم، صدق آن عاقبت شود معلوم. **ایضاً** گویند در سنه خمسمائه
در فصل زمستان، اتفاقاً سلطان سنجر را هوای شکار در سر افتاد، و بحکیم خیام که در آن
ایام مسلم حکما بود گفت روزی تعیین کن که برف و باران نباشد، تا با نشاط دل
و جمعیت خاطر بشکار پردازیم **مثنوی** بچنین علم جمله محتاجند، خاصه آنان که صاحب تاجند.
ست در بزم و رزم و گشت و شکار، اختیارات وقتشان در کار. خیام ساعتی اختیار نموده
سلطان را سوار ساخت، هنوز بغرة وادی راه نرفته بودند، که بادی بغایت سخت با سحاب
و از دمدمه و صاعقه شد، سلطان را از آن حال خشم روی نموده، خواست برگردد، حکیم
خیام مانع آمد، و گفت همین زمان هوا صافی شود، و تا پنج روز بارندگی و سرما نباشد.
ع قضا را چنان شد که او گفته بود، و این طامه کبری که مذکور شد، در ضمن واقعه
بر داهیه شروع میگردد، ان شاء الله تعالی. **ومن الوقایع العظمی** آورده‌اند که چون نیر اقبال
جاه و جلال سلطان محمد خوارزمشاه باوج کمال رسید، بموجب قضیه مجربه **ع** اذا تم
شیء

شیء دنا نقصه، چنانکه کمال اسماعیل فرموده **نظم** مقرر است که هر چیز کان رسید بکمال
بود در آینه او راز بی نهایت زوال، مثل حضیض زوال و وبال شود **نظم** چنین است آیین گردون دهر
که بخشد بلطف و ستاند بقهر، صورت احوال آنکه چنگیزخان جمعی از مردم خود را همراه خواجه
احمد جندی که برسم تجارت باوردوی او رفته بود، بواسطه ابتیاع تنسوقات و تبرکات
بایران فرستاد، نخست آن جماعت باترار رسیدند، و اینالجق نام شخصی از اقوام ترکان خاتون
که خویش و الوغ سلطان بود، و بحکومت ترار و آن سرحد سرافراز گشته، لقب غایرخان
یافته بود، آن جماعت را نزد خود طلب فرمود، و ایشان را ضیافت نمود، اتفاقاً یکی از آنان که
احوال سابق آن مشئوم را معلوم داشت، او را اینالجق خواند، این سخن سبب غضب آن غافل بود،
نسبت و بقید و اخذ ایشان، و تمامی اموال و اشیاء ایشان امر فرمود، و از این معنی
بیت بدست خویش تبه میکنی تو صورت خود، وگرنه ساخته‌اندت چنانکه می‌بایی.
بنوع عرضه داشتی بسلطان نوشت که درین ولا جمعی از جانب دشت قبچاق با تجمل تمام
و یراق مالا کلام، در لباس تجار، بدین دیار آمده‌اند، اما غرض ایشان نه سوداگری است
بلکه غرض جاسوسی و خبرگیری است، چون این عریضه در عراق بسلطان آفاق رسید،
بموجب اذا جاء القضاء عمی البصر، چندان غبار ادبار پرده دیده آن بزرگوار گشته
بود که صلاح صورت و خاتمه عاقبت آن کار در آیینه روزگار ندید، و بی تامل و تعقل
بخون ریختن آن بیگناهان حکم فرمود. **ومن الوقایع** آورده‌اند که یکی از ملوک اراده سواری نمود،
بعضی از ارباب نجوم که در ملازمتش بودند گفتند، از روی اوضاع فلکی چنان معلوم می‌شود که

امروز شمارا قرانی واقع است • وی بنا بر گفته ایشان تا بوقت ظهر • در خانه توقف نمود

بعد از آن برای نظاره بستان خاصه بطویله رفت • قضارا اسبی سیاه فشنقه که نظیر آن

در زیر این کره اثیر نبود • بنظرش درآمد چنانکه سلمان گفته **بیت** شب سعادت ارباب

دولت ملک • که روشنی سحر از مبادیش پیداست • لاجرم بسواری آن میل نمود • و آن

اسب را زین کردن فرمود • و چون سوار شد • و اندک مسافتی طی کرد • سخن منجمان بخاطرش رسید •

خواست که باز گردد • ناگاه گرازی از نی زاری بیرون تاخت • و خود را چنان بر شکم اسبش

زد که • او را از روی خانه زین بر روی زمین انداخت • و چندان خون از بینی و گوشش او

رفت که • آفتاب عمرش در مغرب فنا غروب نمود **و من غرائب** حوادث شهور سنه ستین و اربعین

واربعمائه • در عهد مستنصر بن طاهر عباسی بشبی ستاره نورانی پرتوان ظاهر شد • و مدتی از

تمامی شهر روشن گشت • و چون روز منور گردید • و اثر شان آن بود که • هم در آن ایام

کافه انام • ببلای قحط و غلا مبتلا شدند • چنانکه سلمان گوید **نظم** قحط تا حدی که خلق

از فرط بی قوتی چو شمع • چشم خود را سوختی بر آتش و بردی بکار • و هر روز قریب صد هزار نفر

از فقدان نان جان میدادند **نقل** ابن جوزی گوید که در زمان مطیع عباسی • در یکی از لیالی

شهر ذی الحجه سنه تسع و خمسین و ثلثمائه • ستاره چنان بدرخشید که • بی شایبه افترا • چون

آفتاب تمامی روی زمین را روشن ساخت • بعد از آن صوتی شدید چون رعد مسموع گردید •

و در سنه ستین و اربعمائه • در مصر و جمیع قلمرو مستنصر چنان زلزله شد که • مصداق

ان زلزلة الساعة شیء عظیم • بوقوع پیوست • و از غایت شدت آن مابین در قعر

دریا

دریا نمودار شدند • و هویدا گشتند **و من نوادر الکرم** گویند در عهد مستنصر در شهور سنه

اربع و ستین و اربعمائه • امیر تاج المعالی که بعلو نسب و سمو حسب • و وفور کرم •

و بذل دینار و درم • از سایر سادات • قدس سرهم ممتاز بود • و بحکومت حرمین حجاز •

سرافراز • رایت سعادت • آیه بصوب عالم آخرت برافراشت • و صیت نیکنامی در جهان

گذاشت • صاحب کتاب عمدة الطالب نقل کرده که • وی بمثابه کرم و سخا داشت که

یک نوبت شنید که • در میان قبایل عرب اسبی هست که • شبدیز خیال بگرد او نرسیدی • و مصور

تصویر نظیر او • بر صفحه ضمیر نکشیدی **مثنوی** از اندیشه دل سبک پوی تر • ز رأی

خردمند ره جوی تر • شتابنده از پیش و رهبر ز پس • چنان رهنمای و گریزنده رس

و صاحبش قسم یاد کرده که • انرا نفروشد • مگر به بیست سر اسب اعلا • و بیست نفر

غلام سرو بالا • و بیست کنیزک گلعذار • و صد هزار درهم و ده هزار دینار • و آن

اشیاء مذکوره را • باتمام سرانجام نموده • مصحوب یکی از غلامان خود بقبیله آن عرب

بدوی فرستاد • قضارا در شبی که • اهل خانه آن شخص کور از منزلی بمنزلی ارتحال

نموده بودند • و او جهت قضاء بعضی حوائج در منزل مانده بود • غلام مزبور با

او رسید یا داند مهمان او شد • و چون گله و رمه و اسباب وی همه رفته بود •

و بغیر از آن اسب مشهور مذکور چیزی دیگر او نمانده بود • لاجرم از غلامان جانب مهمان بجای

آورد • و آن اسب را ذبح نمود • و چون صباح شد • آن غلام سند و بار خود را از مطلوب

آگاه گردانید • آن اعرابی گفت آن شخص که میخواهی منم • و اسبی که مقصود تو بود

جهت مهمانی تو دوش مذبوح گردید • و پوست و دم و سر و دست و پای انرا باد نمود •
غلام را از ان کلام حیرت تام دست داد • و وی نیز شیوهٔ بذل و کرم را مرعی داشته •
انچه آورده بود • از غلمان و جواری • و اسبان و درهم و دینار • جمله را نزد او گذاشت •
و از ان مرحله بازگشت • راه بیابان برداشت • و چون بجای خود رسید • امیر مشارٌ الیه
شنید که • غلام او می آید • باستقبال او شتافت • و دران اثنا غلام را دریافت •
وی حکایت مزبور را بر نهج مسطور اصغا نمود • بعد از ان از حقیقت احوال اموال سؤال کرد •
غلام گفت شرم آمد که • با وجود آن نوع مکرمتی ان اشیا را ازو دریغ دارم •
و با خود باز آرم • لاجرم باو ایثار کردم • امیر بعد از جواب وی گفت • والله که اگر
انها را باز می آوردی • لاشک به بدترین نوعی کشته می گشتی • آری گفته اند عادات
السادات سادات العادات • حبذا اهل این زمانه که • بواسطهٔ درهمی درهم می شوند •
و جهت دیناری دنیا را برهم میزنند **قطعه** جای ارباب کرم نایاب چون عنقا شده •
اهل همت را بود قاف قناعت فرض عین • راح راحت نیست در جام غم انجام جهان •
کاس یأس از کف منه کالیاس احدی الراحتین **ومن النوادر** مشهور است که چون حسن
صباح • از بیم سلطان الب ارسلان سلجوقی • و خواجه نظام الملک وزیر • در شهور سنهٔ ربع
و ستین و اربعمائه • اواره گشت **ع** هر روز بمنزلی و هر شب جایی • سرگردان و پریشان
در کوه و دشت میگشت • تا انکه شبی متواری شده بخانهٔ رئیس ابو الفضل لبنانی • و رئیس
مقدم ان مقدم اهل زرق و تلبیس را مکرم داشته • بلوازم ضیافت قیام نمود • قضارا

شبی

شبی حسن در اثنای سخن بر زبان آورد که • اگر دو یار موافق می یافتم ملک این ترک •
و وزارت این تازیک را برهم میزدم • چون رئیس مذکور بوفور عقل و کمال ذکا • در میانهٔ
اهل زمانه انگشت نما بود • ان سخن را بر خبط دماغ حمل نمود • علی الصباح اغذیه و تراکیب
دافع سودا چون نخود آب • و معجون نجاح • نزد حسن صباح فرستاد • حسن از ان بغایت
دریافت • و دانست انجا کاری پیش نمیرود • پس بسیاحت مشغول شد • و در سنهٔ احدی
و سبعین و اربعمائه بمصر رسید • و با مستنصر ملاقات نمود • و در صحبت او قبول تام پیدا کرد •
بمثابه که محسود امرا و ارکان دولت گردید • بنابران قصد او کرده خواستند که او را
در قلعهٔ دمیاط محبوس گردانند • قضارا برجی از ان قلعه افتاد • و ایشان از ان
خیال گذشتند • لیکن الامرا او را رفیق جمعی از فرنگیان ساخته در کشتی نشانیدند •
و روان گردانیدند • در خلال ان احوال که در کشتی بود • ناگاه طوفان و تلاطم
امواج شد • و نزدیک بان رسید که آن سفینه غرق گردد • لاجرم اضطراب تمام
بسکان آن کشتی راه یافت • اما حسن بحال خود بود • و هیچ جزعی نمینمود • یکی
از وی پرسید که • موجب اطمینان تو چیست • وی جواب داد که مولای من مستنصر
بمن گفته که از ین نوع امواج آسیبی بشما نمیرسد • بنابرین خاطر من جمع است • و در
اثنای آن کلام بیکبار دریا ارام گرفت • اهل ان کشتی طامات او را بر کرامات
حمل نمودند • و او دران سفر کودکی از نزار بن مستنصر بخیک آورد • و با خود
بایران برد • و در سنهٔ ثلث و ثمانین و اربعمائه بر قلعهٔ الموت دست یافت •

واز اتفاقات آنکه قلعهٔ مذکوره را داعی کبیر حسن بن زید در شهور سنه ست واربعین
ومائتین احداث کرده والموت در اصل الموت است یعنی آشیانهٔ عقاب
وحروف آن بحساب جمل موافق استیلای او بر آن قلعه بود فی الجمله چون حسن بحوالی
ان قلعه آمد آغاز رشید وزرق کرد واز کثرت عبادت وزهادت کردن
سرکشان آن سرزمین را بحیز اطاعت خود آورد وساکنان دعوتش را قبول
کردند ومهدی علوی نام شخصی که از قبل سلطان ملکشاه کوتوال ووالی آن قلعه بود
اعتقادی باو پیدا کرد وقدوم اورا بقلعه استدعا نمود حسن از وی تمنا نموده گفت
مرا درانجا محلی نیست که عبادت کنم چگونه آنجا توانم بود چون التماس مکرر گشت
حسن گفت آنقدر جایی که محل یک پوست گاو باشد بمن بفروش تا درانجا بکار قیام
توانم نمود مهدی مذکور موافق آنقدر زمین باو فروخت وچون حسن را
اعوان وانصار بسیار شدند پوست گاوی را دوال کرده در گرد قلعه کشید
وکوتوال را عذر خواسته بیرون کرد القصه بعد از استقرار آنجا استقلال پیدا کرد
وروز بروز مواد حشمت وشوکت او تضاعف یافت چنانکه اکثر قلاع رودبار
وبلاد قهستان وغیران بحیز تسخیر او درآمد وچون آوازهٔ استعلای او برئیس
ابو الفضل رسید بنابر سبق خصوصیت نزد حسن آمد وبا او ملاقات نمود یکروز
بتقریبی حسن برئیس گفت دیدی که چون یاران موافق یافتیم چه کارها کردیم
ع آری باتفاق جهان میتوان گرفت ومن الوقایع آورده اند که امام فخر رازی

در ایام

در ایام علما صاحب شنقات وفرجام خصوصاً محمد بن حسن الموتی که مشهور بود باین لقب که
علی ذکره السلام در شهر ری رحل اقامت انداخت وبافاده وافاضهٔ علوم اقدام
وقیام مینمود وچون ببدیهٔ خلافی رسیدی چنین بیان کردی که خلفا آل عباس علیهم
لعنهم الله این خبر چون بمحمد بن حسن رسید فدائی را بجانب وی مأمور گردانید
وسپارشی چند بوی فرمود وآن فدائی خود را در لباس طلبهٔ علم بآن علامهٔ
دهر نمود ومنتظر فرصت می‌بود قطعه توان شناخت بیکروز در شمائل مرد که تا
کجاش رسیده است بپایگاه علوم ولی زباطنش ایمن مباش وغره مشو که خبث نفس
نگردد بسالها معلوم آخر بعد از انقضای مدت هفت ماه ویرا تنها یافت
فی الفور در حجره را ببست وبا خنجر کشیده برسینهٔ امام فخر نشست او در آسیمه
گشته گفت گناه من چیست فدائی گفت چرا پیوسته زبان بطعن ولعن پیشوایان ما
میگشایی وعقیدهٔ صحیحهٔ ایشان را در لباس فساد بمردم مینمایی وی قسم یاد کرده
گفت بیت هذیان پیش ازین مگر گفتم گفتم استغفر الله از هذیان فدائی گفت
همین لحظه که خلاصی مییابی سوگند را تاویل مینمایی وکفارت داده بدستور سابق
باز طریقهٔ سابقه را سلوک میداری امام فخر دران باب مبالغه را بسرحد افراط
رسانید فدائی از سر قتل او درگذشت وگفت بقتل تو مأمور نبودم والا
هیچ تقصیر نمینمودم فخر گفت نظم قتل این خسته بشمشیر تو تقدیر نبود ورنه هیچ از دل
بیرحم تو تقصیر نبود بعد از آن فدائی گفت سیدنا یعنی محمد بن حسن شما را سلام میرساند

ومیگوید که ما از کلام عوام باک نداریم. اما از اشارات شما جاریر عدیم النظیر منزجر
میگردیم چه علامات افاده آیات شما ع بر صفحهٔ روزگار خواهد ماند. اکنون ملتمس
آنست که قدوم افاضت لزوم بقلعهٔ ما رنجه فرمایید. تا شرائط خدمتکاری
مرعی گردد. وی چون بغیر از سازگاری بآن خبیث ستمکاره دیگر چاره نداشت
گفت آمدن من بقلعه میسر نیست. اما شرط کرد که بعد الیوم از من سخنی که لائق
حال ایشان نباشد سر نزند. نظم اگر دشمن نسازد با تو ای دوست. تو میباید که
با دشمن بسازی. وگرنه تکیه و روزی صبر کن تا. نه او ماند نه تو. فخر رازی
پس فداوی سیصد مثقال طلا نزد امام فخر نهاده گفت. این وظیفهٔ یکساله
شماست. و مقرر چنانست که هر ساله موازی این مبلغ را. رئیس ابو الفضل بشما
رساند. و دو برد یمانی جهت قشلاق زنان آورده ام. و در حجرهٔ منست بعد از
رفتن من آنها را بردارید. این بگفت و از حجره بدر جسته غائب شد. و امام فخر
حسب الموعود آن دو برد را تصرف نمود. و بعد از آن در مسئلهٔ خلافیه زیاده
ازین نگفتی که خلافا للاسماعیلیة. یکی از تلامذ ایشان سوال کرده که در
باب آن طائفه سابقا موجب آن اطناب چه بود. و حالیا منشأ این اختصار چیست
امام فخر گفت. حکیم ایشان نیز برهان قاطع دارند. مثنوی گر زبان تو راز دارستی
تیغ را با سرت چه کارستی. تیغ را چون بقصد جان کردند. راست بر صورت
زبان کردند. حکمت بیشتر آفات که بحیوانات میرسد. از فقدان نطق است

ومنشأ

ومنشأ تولد مخافات انسان. از وجدان آن چنانکه گفته اند. آفة الانسان
من اللسان. و درین باب شیخ سعدی راست نظم بنطق آدمی بهترست از دواب
دواب از تو به گر نگویی صواب. فرع اسماعیلیه وایشان دو فرقه اند فرقهٔ اول
اسماعیلیان مغرب. وایشان چهارده نفر بوده اند. و مدت حکومت ایشان
دویست و شصت و هشت سال بوده. برین منوال. اول محمد الملقب بمهدی بن
عبدالله بن قاسم بن احمد بن محمد بن اسماعیل بن امام جعفر الصادق رضی الله عنه
بیست و شش سال دوم احمد بن محمد الموسوم بقایم. دوازده سال سیوم اسماعیل بن
قایم الملقب بمنصور هفت سال چهارم معد بن منصور المشهور بمعز بیست و چهار سال
پنجم نزار بن معز المعروف بعزیز بیست و یک سال ششم منصور بن عزیز المشتهر بحاکم بیست
و پنج سال هفتم حاکم المدعو بظاهر. شانزده سال هشتم معد بن ظاهر الموصوف بمستنصر
المسمی بمستعلی ده سال نهم منصور بن مستعلی المکنی بآمر بیست و هفت سال یازدهم
عبدالمجید بن مستنصر المعروف بالحافظ. بیست سال دوازدهم محمد بن حافظ الملقب بظافر
پنج سال سیزدهم عیسی بن ظافر الشهیر بفائز. سه سال چهاردهم محمد بن فائز. دوازده سال
فرقهٔ ثانیه که ببلاد ایران استیلا یافته اند. و ایشان را ملاحدهٔ قهستان و رودبار
خوانده اند. هشت نفر اند. و زمان تسلط ایشان صد و هفتاد و یک سال بوده
برین منوال. اول حسن بن علی بن محمد بن جعفر بن حسن بن محمد الحمیری المعروف بصباح
سی و پنج سال دوم بزرگ امید رودباری چهارده سال و دو ماه و بیست روز

سیوم محمد بن بزرگ امید بیست و چهار سال و هفت ماه و هفت روز چهارم
حسن بن محمد المشهور بعلی ذکره السلام چهار سال پنجم محمد بن حسن مذکور چهل
وشش سال ششم جلال الدین حسن بن محمد الموصوف بابن سلمان یازده سال و نیم هفتم
علاء الدین محمد بن جلال الدین حسن سی و پنج سال و یکماه هشتم رکن الدین
خورشید بن علاء الدین محمد یکسال ومن نوادر الوقایع در مرآت الجنان یافعی
مذکور است که محمد بن عبدالله تومرت بربری که از قوم مریعی ساکن جبال سوس
مغرب است باصناف فضائل و انواع خصائل اراسته بود تتبع علم جفر نموده
وچنان استخراج نموده بود که در سنه ماه خامسه در بلاد مغرب شخصی موصوف
باوصاف کذا و کذا که مفردات اسمش ع ب د ا ل م و م ن باشد بدستیاری
همت او بر سریر سلطنت نشیند لاجرم سفر اختیار نمود و در باب پیدا
کردن آن شخص مذکور مساعی موفور بر منصهٔ ظهور رسانید تا آنکه در قریهٔ ملاله
بعبدالمؤمن کومی قیسی برخورد و چون او را بصفات مقرره متصف دید
بسلطنت نوید داده در سلک اصحاب کشید تنبیه بدانکه جفر و جامعه دو کتابند
منسوب بحضرت امیرالمؤمنین علی رضی الله عنه و کرم الله وجهه که احوال بنی آدم
تا انقراض عالم در آن دو کتاب مسطور است و این علم مختص است بائمهٔ
اهل بیت و خلاف نام شارح این مواقف این آورده که در مکتوب قبول عهدی که
حضرت محمد بن علی بن موسی بن جعفر بن محمد الباقر رضی الله تعالی عنهم با مأمون که

ازخلفاء

از خلفاء عباسی است رقوم اقلام اعجاز ارقام گردانیده بودند مزبور بود که
محققا تو دانسته حقوق ما را اگر چه آباء تو ابا نمودند اما تو نزد ما مقرون بقبولی
یکن جفر و جامعه بر خلاف این دلالت میکنند اما خود میگوید که مشایخ مغرب را از علم حروف
نصیبی هست و از آن نسبت میکنند باهل بیت و من در شام نظمی دیدم که بطریق
رموز اشارات باحوال ملوک مصر میکرد و شنیدم که آن مستخرج و مستنبط است
از آن دو کتاب شریف والله تعالی اعلم اصل حکایت عبدالمؤمن آنست که وی در اوان
طفولیت روزی نزد پدر خود در خواب بود و او بصنعت کاسه گری که پیشهٔ او
بود اشتغال نمود یکبار از آسمان آوازی عالی شنید چون سر بالا کرد قطعهٔ ابری
دید سیاه محاذی سر او بپائین می آمد چون نیک در نگریست خیل زنبور عسل بود که
نزول نمودند و تمامی اعضاء جگر گوشه اش فرو گرفتند مادر عبدالمؤمن را از مشاهدهٔ
آن اضطرابی دست داده خواست که بنی طاقتی کند علی او را مانع آمد و در آن اثنا
بی آنکه از ایشان ضرری بعبدالمؤمن رسد پرواز کردند علی دست از کار باز داشت
و نزد شخصی جزنام رفت و آنحال که مشاهده کرده بود بدو تقریر نمود وی
گفت دور نیست که نور دیدهٔ تو در میان اهل مغرب سرور و برگزیده گردد
چنانکه بهتا دگوید نظم چو بخور دیش بدیدم بخود دم اهل دیح که شود بلای جانها
بشما سپردم این را القصه محمد تومرت باتفاق عبدالمؤمن و عبدالله نشریشی که
از فصحاء عرب بود و بعلم و فضل و ادب منسوب و بنا بر فرط اعتقاد در زمرهٔ

مریدان تومرت منخرط گشته بود. آغاز سیاحت کردند. و محمد تومرت بعبدالله مذکور
گفت که خود را بطریق مردم ابکم باهل عالم نمای. تا بوقت احتیاج بدانچه
مقتضای حال باشد بنطق آیی آخر در اثنای سیر و سلوک که از ایشان بر مرتبه
انجا افتاد. محمد تومرت از عبدالحق بن ابراهیم که از اجلهٔ فقها و از جملهٔ احبا
و اصدقاء او بود صلاح کار خود استکشاف نمود. وی نیز بموجب التماس
اورا بکوهستان سمل که از مواضع حصین آن سرزمینست دلالت کرد. این سخن
اورا بغایت مستحسن افتاد. و در امضاء آن استعجال نمود. زیراکه در صحف جفر یافته
بود که حمام ایشان در سمل انجام خواهد یافت. لاجرم در صحبت رفقا بدان صوب
نهضت نمود. و سکان انجا ایشانرا از جملهٔ فضلا و صلحا تصور کرده مورد
بتعظیم و تکریم تلقی نمودند. و آن عزیزان متقلب از کثرت عبادات و فطرنات
مرتبه مرتبه مطاع مردم آنجا گشتند. چنانچه اهل آن نواحی ایشانرا مطیع و منقاد
شدند. و در خلال آن احوال روزی محمد تومرت بر اطفال ایشان افتاد. و اکثر
ایشانرا ازرق و اشقر دید. و حال آنکه آبا و امهات ایشان اسمر اللون بودند چون
منشاء انرا استفسار کرد چنان باز نمودند که هر سال خیلی از غلامان سلطان که هر سنگی
از ایشان چون نهنگی اند. در غایت رداءت منظر و قباحت سیر. چنانکه شاعر گوید بیت
سر سنگ هفت رنگ که اجزای ذات شان. زرنیخ و نیل باشد و شنگرف و نفط و قیر.
بواسطهٔ استخراج خراج بدینجا می آیند. و در منازل این بیچارگان نزول مینمایند.

دجر

وجبراً و قهراً اهل بیت را بتصرف خود در آورده آنچه میخواهند میکنند. محمد تومرت
برآشفت. و بدیشان گفت شرمتان باد که. با وجود قوت مدافعه با ننگی چنین زی
میسازید. و سمند قساوت در میدان قیادت می تازید. اگر درین امر خطیر کسی شما را دستگیر
باشد چه خواهید کرد. همه متفق اللفظ و المعنی گفتند جانها در قدم او نثار کنیم.
محمد تومرت گفت اینک آنکس منم که. درین ماده جد و جهد مینمایم. و این عقدهٔ
بی ناموسی که در کار شما افتاده بسرانگشت جلادت میگشایم. فی الحال همگنان سر بر
خط فرمان او نهادند. و تهیهٔ اسباب حرب و قتال و آلات و ادوات جنگ و جدال نمودند.
قضا را هم در آن اوان آن غلامان ظالمان در رسیدند. و در خانهای آن ستم دیدگان
فرود آمدند. و در شبی که با ازواج ایشان شرع ازدواج داشتند. محمد تومرت رفقا
و سکان آن مکان را بقتل غلامان مذکور مامور گردانید. و در یکدم همه را ازهم
گذرانیدند. الا یک نفر از ایشان که بیرون بود فرار نمود. و خود را بخدمت سلطان که
در آن زمان علی بن یوسف بود رسانید. و قصه را تقریر نمود. پادشاه انگشت حیرت
بدندان ندامت گزید. و دانست که صلاحی که مالک بن وهیب قبل ازین دیده بود
در باب محمد تومرت عین صواب و محض دولتخواهی بوده است بیت آنکس که نصیحت ز بزرگان
نکند گوش. بسیار بخاید سر انگشت ندامت. خلاصهٔ این قضیه مجملا آنست که محمد تومرت
در اثنای سیر و سفر. با دو رفیق دیگر بمراکش که دار الملک بود در رسید. و چند
روزی آنجا رحل اقامت انداخت. و بلوازم امر معروف و نهی منکر پرداخت.

و پادشاه ایشان را بتهاون در امور شرع شریف، تشنیع و تزییف مینمود، تا آنکه
این سخن بپادشاه رسید، پس تمامی علماء آن دیار را احضار نمود، و روی بعلما آورده
فرمود ازین شخص بپرسید که از ما چه می طلبد، و چرا سخنان نامناسب در حق ما میگوید،
قاضی مراکش بمحمد تومرت خطاب کرده گفت، این چه سخنان است که از تو بحضرت
پادشاه دین پناه رسیده، محمد اصلا محابا ننمود و دلیرانه گفت، بلی آنچه از من
نقل کرده‌اند بیان واقع است، و اکنون نیز میگویم چه درین بلد انواع مناهی و اصناف
ملاهی، از شرب خمور، و ارتکاب فسق و فجور، در میان مردم شایع است، و با آنکه بر
نواب سلطنت مآب واضح و لایح است، و هیچ منع و زجر نمی فرمایند، و این
معنی را بر وجهی تقریر نمود که پادشاه بگریه افتاد، اما حاضران چنان تفرس نموده بودند که
او را داعیهٔ ملک گیری، و تسخیر ولایت است، بنابرین مالک بن وهیب که از
اجلهٔ افاضل عصر بود، متوجه پادشاه شده گفت ای ملک مرا یک نصیحت است که
قبول آن عافیت عاقبت است، و در رد آن وخامت و ندامت **نظم** نصیحتی گفتمت
یاد دار و نکته مگیر، هر آنچه ناصح مشفق بگویدت به پذیر، دوست آنست که با تو
راست گوید، و راه کج ننوید، نه آنکه کج را از تو تصدیق کند **مثنوی** هر که از زهد نان
گزیند یار، نکند عیب یار خود اظهار، نه پسندت هر آنچه او گوید، ور ببیند
بدی نکو گوید، از چنین دوست به بود دشمن، در طریق وفا نه مرد و نه زن،
اکنون صلاح دولت تو در آنست که محمد تومرت را با یاران او معتکف زندان گردانی،

تا از

تا از شر ایشان سالم مانی، سلطان دران باب با وزیر خود مشورة نمود، وزیر
گفت در حق کسی که ترا در مجلس نصیحت گریان ساخت، و درون ترا از هواجس
نفسانی باز پرداخت، آزار او چگونه روا توان داشت، و خاطر بایذای او چگونه توان
گماشت، درین وقت که خبر طغیان او مسموع سلطان گشت، دانست که غلط کرده است،
و سخن مالک بن وهیب عین صواب بوده است، بالضروره حشری از ابطال رجال
بدفع آن اشرار ارسال داشت، اما محمد تومرت بعد از قتل غلامان یاران خود را بمدافعه
لشکر سلطان تحریض نمود، پس جمله متوجه شده، در دره که عبور لشکر مراکش بر آنجا
بود مردم شمل سر راه بر ایشان گرفتند، و بضرب سنگ و زخم تیر ایشان را بکنج
و پریشان ساختند، و منهزم گردانیدند، بعد از آن محمد تومرت عبدالله ونشریسی را
در خلوت طلب داشته گفت، اکنون صلاح کار در آنست که زبان بگشایی، و باظهار
کرامت، زنگ کراهت از خاطرها بزدایی، پس بنابر رواج مهمات عبدالله
در انجمنی بر پای خاسته گفت، ای عزیزان دوش در خواب چنان دیدم که
دو فرشته بیامدند، و دلم را شکافتند، و از غرائب حکم و علوم مملو ساختند،
و زبانم که تا غایت گویا نبود، بجواهر زواهر علم البیان آراستند، اهل مجلس که
تا آنزمان او را بی زبان میدانستند، از فصاحت او حیران گشتند، و از مشاهدهٔ
آن حال عبرت گرفتند، بعد محمد تومرت گفت یا عبدالله، آیا ما از جملهٔ سالکانیم
یا از زمرهٔ هالکانیم، از اهل بهشتیم یا از اصحاب کنشتیم **بیت** میان زهد و رندی

عالمی دارم نمیدانم که چرخ از خاک من تسبیح یا پیمانه می سازد. عبدالله گفت
اما انت فانک المهدی القائم بامر الله تعالی من تبعک سعد ومن خالفک هلک
بنابران محمد تومرت ملقب بمهدی گشت. و دران مجلس عبدالله بدو گفت
اصحاب خود را بر من عرض کن. تا موافقان را از منافقان جدا سازم. پس محمد
تومرت باحضار مردم آن دیار اشارت نمود. عبدالله از هرکس که بوی خلاف گمان
می برد. بدستیاری اسیاف سیاف از میان برداشت. تا آنکه بدین حسن تدبیر
برنا و پیر نموده. ده هزار جوان از کوهستان در هم آورد. و بسرداری عبدالمؤمن
و عبدالله بصوب مراکش فرستاد. و ابوحسن بمدافعه ایشان شتافت. و بعد از
کوشش و کشش بسیار از طرفین عبدالله بقتل آمد. و عبدالمؤمن فرار نموده.
بازگشت. و دران حین محمد تومرت در سکرات بود که خبر انهزام لشکر اشنود باصحاب خود
گفت که عبدالمؤمن را بگویید که. ازین انکسار اصلاً یکذره غبار و نقار بخاطر خود راه
ندهد. و بیقین بداند که عاقبت ظفر قرین آن نصرت اثر خواهد بود. که حسن الصبر
طلیعة النصر قطعه صبر و ظفر هر دو دوستان قدیم اند. صبر کن ای دل که بعد ازین
ظفر آید. بگذر ازین کار تیغ تر از زهر. بازیگری روزگار چون گذر آید. و بعد از
اتمام وصیت در شهور سنه اربع و عشرین و خمسمائه محمد تومرت وفات یافت.
و عبدالمؤمن چون بدانجا رسید. بعد از مراعات لوازم عزا بنوازش ملازمان و رعایا
پرداخت. و بعد از چند روزی که بر سریر فرماندهی متمکن شد. او نیز وفات یافت.

فرع

فرع آل عبدالمؤمن سیزده تن بوده اند. و مدت ملکشان از سنه اربع و عشرین و خمسمائه است
تا سنه ثمان و ستین و ستمائه. یکصد و چهل و چهار سال برین منوال اول عبدالمؤمن سال
سه ماه دوم محمد بن عبدالمؤمن سی و چهار سال سیوم یوسف بن عبدالمؤمن سی و دو سال
چهارم یعقوب بن یوسف مذکور یازده سال پنجم محمد بن یعقوب مذکور بیست و یک سال
ششم شخصی از آن قوم چهار سال هفتم عبدالواحد بن یوسف بن عبدالمؤمن نه ماه
هشتم یحیی بن محمد بن یعقوب هفت سال نهم ادریس بن یعقوب نه سال
دهم رشید بن ادریس ده سال یازدهم علی بن ادریس شش سال دوازدهم ابوحفص بن
ابراهیم بن ادریس هشت سال سیزدهم ادریس بن ابی حفص یک سال وحزالوقایع
آورده اند که چون براق نام حاجب قراختای. از پیش گورخان برسم رسالت
نزد سلطان محمد خوارزمشاه آمد. سلطان را عقل و کیاست و فهم و فراست او خوش
افتاد. و او را رخصت انصراف نداد. و او در سلک امرای سلطان غیاث الدین پیرانشاه که
ولد سلطان بود انتظام یافت. و بمرتبه حجابت رسید. و در حینی که سلطان جلال الدین
در سند بود. میانه سلطان براق و وزیر سلطان نایره کدورتی مشتعل گشت.
بنابران براق خواست که از راه کیج مکران خود را در هندوستان بسلطان جلال الدین
رساند. و دران اثنا گذارش بر حوالی کرمان افتاد. و شجاع الدین ابوالقاسم
اعور زوزنی که. از قبل سلطان غیاث الدین حاکم آنجا بود. طمع در کنیزان ترکیه قرا
ختای کرده. سر راه برو گرفت. ولیکن از بی وفایی دنیای غدار مکار غافل شده بود.

بیت کسی بوی وفای نشنید ست ز ایام ۔ هر کس که ز ایام وفا جست خطا کرد ۔
و براق بی یراق بنا بر قلت اعوان ۔ و ملازمان عورات را لباس و یراق مردان
پوشانید ۔ و بدافعه سوار گردانید مثنوی بهنگام تدبیر یکرای نیک ۔ به از لشکری
در عدد بیچو ریگ ۔ بجایی که کار اندر آید بتنگ ۔ جگر باید آنجا و لختی درنگ ۔
و شجاع الدین عمر از ملاعبهٔ سپهر غافل بود ۔ و از غایت غرور ازین نکته
ذاهل بیت سمی با براید بتدبیر کار ۔ طریق سلامت به از کارزار ۔ القصه در آن
معرکهٔ جانستان ۔ براقیان برق مثال خود را بران فرقهٔ منقلب الاحوال زدند ۔
بیک طرفة العین آتش شرار در خرمن اعمار ایشان افگندند ۔ و اعوز بخر اسیر
سرپنجهٔ قضا و قدر گشت ۔ و براق که از کرمان باندک نزلی قانع بود ۔ بولایت
کرمان اکتفا نمود ۔ و شهر کواشیر را نیز در حیز تسخیر در آورد ۔ و بارقهٔ اقبالش
روز بروز سمت اشتعال پیدا کرد ۔ و کارش بجایی رسید که ۔ والدهٔ سلطان غیاث الدین
روزی ازوی پرسید که ترا این بزرگی و تجبر که داد ۔ براق در جواب گفت
آنکه ملک جهان از سامانیان بستد ۔ و بغلام غلام ایشان سبکتگین داد ۔ و از سلاجقه
انتزاع نمود ۔ و بشما حواله فرمود ۔ تُؤتِی الْمُلْكَ مَنْ تَشَاءُ وَتَنْزِعُ الْمُلْكَ مِمَّنْ تَشَاءُ
فرع ملوک قراختای که در کرمان بسلطنت رسیده اند ۔ نه تن بوده اند ۔ و مدت
حکومتشان از سنه احدی و عشرین و ستمائه است ۔ تا سنه سبع و سبعمائه هشتاد
و شش سال برین منوال اول براق حاجب المعروف بقراختای ۔ یازده سال دوم

مبارک خواجه بن براق شانزده سال سیوم قطب الدین برادرزادهٔ براق هشت سال
چهارم سلطان حجاج بن قطب الدین ۔ و او چون کودک بود ۔ پدر زنش قتلغ
خان ترکان نایب پادشاه ۔ دوازده سال پنجم سلطان سیورقتمش بن قطب الدین
نه سال ششم پادشاه خاتون بنت قطب الدین چهار سال هفتم سلطان محمد شاه بن
حجاج بن قطب الدین بیست و دو سال هشتم جهانشاه بن سیورقتمش چهار سال
و من بدایع الوقایع آورده اند در شهور سنه خمسمائة ۔ قریب صد خانه وار کرد
از جبل السماق شام از ظلم حکام خود رنجیده بلورستان آمدند ۔ و در خیل خانهٔ محمد
خورشید که دران وقت وزرا بود در داخل گشتند ۔ روزی در خانهٔ خورشیدیان
طعامی بود ۔ خوانی پیش ابوالحسن فضلوی که سردار آن قوم بود نهادند ۔ و فال
از آن بفال نیک گرفته ۔ گفت غالبا سرداری این طایفه بمن خواهد رسید ۔
و او را پسری بود ۔ علی نام روزی بشکار رفته بود ۔ و سگی با خود برده ۔ در آن
اثنا فوجی از اجلاف بدو واخوردند ۔ و بر سر مدعایی بجنگ رسانیدند ۔ و چندان
او را زدند که بیهوش گشت ایشان او را مرده تصور کردند ۔ و از پایش
گرفته در غاری کشیده انداختند ۔ و آن سگ با مدعیان برفت ۔ و چون شب
بخفتند آن سگ خصیهٔ مهتر ایشان را بدندان بکند ۔ و او بدان الم بمرد ۔ پس آن
سگ بخانهٔ علی آمد ۔ چون قوم وی دهان سگ را خون آلود دیدند ۔ دانستند که
قضیهٔ واقع شده ۔ در دنبال آن سگ افتادند تا در آن غار علی را بیهوش یافتند ۔

پس او را برداشته بخانه اش بردند و علاج کردند صحت یافت **مَثَل** صاحب نزهة القلوب
آورده است که امسال در قزوین مردی غریب در بازار در دشت وفات یافت
و سگی با خود داشت آن سگ بر بالای سر او خود را بر زمین میزد و چون او را
بقبر بردند و بخاک سپردند آن سگ همراه بود پس از دفن او از انجا باز گشت
و بر جای وفات او خود را بر زمین میزد و میزد تا هلاک شد و این حالت هم
بازاریانرا شاهد افتاد و بر همگنان وفاداری آن سگ محقق گشت **وحش**
الوقایع گویند چون هزارسیف بن طاهر بن محمد بن علی مذکور از راه عدالت
و شجاعت صیت مکرمت باطراف اکناف رسانید و لورستان را بیمن معدلت
رشک نگارستان گردانید از همه جوانب قبایل لور بدو پیوستند و هر روز
شوکت و حشمت او در روی در تزاید نهاد لاجرم بقایای شول را بضرب تیغ
رانده تا چهار فرسنگی اصفهان در تحت ضبط آورد و اتابک سلغزی با او در صدد
جنگ و جدال درآمد و چند نوبت لشکر بر سر او فرستاد و در هیچ مرتبه کاری
از پیش نبرد بالضروره طرح وصلت انداخت و از روی دانش و تدبیر مضاربت را
بمصاهرت مبدل ساخت **بیت** اگر صلح میسر شود ترا با دشمن ره وفاق برو کآشتی
به از جنگست و چون هزارسیف کوس رحلت کوفت و عزیمت سفر آخرت نمود
پسرش تکله که دختر زاده ساخریان بود بموجب وراثت بجای پدر نشست
و بر مقتضای مؤدای الحب یتوارث والبغض یتوارث اتابک سعد سلغزی

عداوترا

عداوترا تحریک نمود و جمال الدین لالیا را که عم زاده هزارسیف بود با ده هزار
پیاده و سوار کرد و شول مدد کرده بر سر تکله فرستاد و جمال الدین مذکور
یکبار بر سر او تاخت آورد و دران وقت و زمان زیاده از پانصد جوان
همراه تکله نبود ناچار جنگ در دامان اصطبار زده حرکت المذبوح مینمود
و چون کثرت غلبه خصما زا بود و عزیمت بهزیمت نمود اما عرق حمیت و جرأت
مانع شد فلهذا دران مضاربت مصابرت می‌فرمود قضارا تیری بر مقتل
جمال الدین رسید و از پای درآمد و شکست بر سلغزیان افتاد و لورستان
صفوتیه او را مصفی شد **فصل** در نسب لوران و وجه تسمیه ایشان اقوال
مختلف منقولست از انجمله بعضی را عقیده آنست که حضرت سلیمان بن داود
علی نبینا و علیه السلام معتمدی را جهت خریدن کنیزان باکره بترکستان فرستاد
و او را حرزی آموخت که ببرکت آن دعا کنیزان از شر شیاطین محفوظ باشند
و چون ان شخص از ترکستان با کنیزان مراجعت نمود و در ولایت بابرود
نزول فرمود اتفاقا آن شب خواندن حرز مذکور را فراموش کرد شیاطین
بصورت آن مرد معتمد با آن کنیزان دخول نمودند و چون بخدمت حضرت سلیمان علیه السلام را
رسیدند اینها نزاد غوله یافت از ان معتمد سوال کرد که هیچ جای آن حرز را
فراموش کردی گفت آری در ولایت بابرود فراموشم شد یکمرتبه پس
بحکم آنحضرت برده ها را آنجا برده گذاشتند و دیوان در ایشان تصرف نموده

لوران حاصل شدند و بعضی گویند فوجی از اعوان حضرت سلیمان علیه السلام اظهار طغیان
نموده عصیان ورزیدند و بکنیزان مذکوره نزدیکی کردند و خدمت لوران تشریف
حضور بعالم شهود ارزانی داشتند و در مادهٔ کردان گفته اند که در ایام
ضحاک ماران هر روز دو کس را کشته مغز سر ایشان را بجهت تسکین درد دو ماری که
او را بر سر دو کتف بود طلا می کردند آخر الامر مطبخی را بر حال بعضی از ایشان رحم
آمد یکی را سر بریدی و یکی را سر دادی و آن جماعت از آبادانی تنفر نموده
بکوهها پناه بردندی تا بتدریج جمعی کثیر فراهم آمدند و کردان از ایشان تولد
نمودند و اطلاق اسم کرد و لور بران دو طائفه بنا بر آنست که در ولایت
بابرود موضعی است که انرا کرد خوانند و در دربندی که دران حوالی است
قریه است که انرا لور گویند و چون در قدیم این جماعت از آن دو موضع برخاسته اند
بدین سبب باین القاب مسمّا ملقب گشتند والله اعلم و حکومت لورستان باعتبار
دو برادر که حاکم آن دیار گشته اند منقسم بدو قسم شد بدر نام و والی لور
بزرگ بوده و قاید منصور سردار لور کوچک و مدتها حکومت لورستان در
خاندان ایشان بوده و چون سلسلهٔ حکام و ایام سرداری ایشان مضبوط نبود
بنابران بدین مقدمات اختصار یافته اکتفا نمود **ومن الوقایع** آورده اند که جد
سلاطین مصر که ایشانرا آل ایوب گفتندی شادی نام مردی از شیخان اکراد بود
و در عهد سلطان مسعود سلجوقی بکوتوالی قلعهٔ تکریت مقرر شده بود و چون وی

در تکریت

در تکریت بمرض موت مبتلا گردید اولاد و امجادش نجم الدین و اسد الدین
بشرکت بدان امر قیام مینمودند ناگاه اسد الدین شخصی را بقتل آورد و برادران
صلاح کار در توقف ندیدند بالضروره جلا شده بجانب موصل شتافتند و در شهور
سنه اثنین و ثلثین و خمسمائه در شبی که صباحش حکم بجلاء اخوین واقع شد سلطان
صلاح الدین یوسف متولد گشت اقوام او مقدم ان مقدم کرام را بر خود
نامبارک دانستند و از سعادت عاقبت بمقتضای عسی أن تکرهوا شیئا و هو
خیر لکم غافل بودند و چون بموصل رسیدند بواسطهٔ شجاعت و زیرکی و کیاست
نزد حاکم آنجا که نور الدین محمود بن عماد الدین زنگی بود تقرب تام یافتند و متبوع
و مطاع رعیت و سپاه شدند و چون دران ایام دولت اسماعیلیه مصر روی
در تراجع نهاده بود عاضد که والی مصر بود بواسطهٔ دفع شر فرنگیان که دران
زمان بحدود مصر تاخت می آوردند از نور الدین محمود استمداد نمود وی اسد الدین را
با لشکر ظفر قرین مکررا بامداد فرستاد و گویند که او در کرهٔ اخیر شاور نام
وزیر عاضد اسماعیلی را بقتل آورد و بجایش نشست اما او نیز بعد از دو ماه وفات
یافت و برادرزادهٔ او صلاح الدین یوسف بن نجم الدین ایوب فائق گشت و بعد
از فوت عاضد که در سنه سبع و ستین و خمسمائه روی نمود بالکلیه والی مصر و تمام آن
ولایت شد و دست سایر متغلبان را بربست گویند از جملهٔ ظرائف و نفائس که
در خزانهٔ عاضد بود و بدست صلاح الدین یوسف افتاد عصایی بود که از زمرد

مرصع کرده بودند. و از کتب نفیسه که بخط مرغوب نوشته بودند. زیاده از صد هزار
جلد بود. **تمثیل** گویند یکی از مردم سلف چنین نقل کرده که. چون عمرو بن العاص در سنه
عشرین از هجرت شهر اسکندریه را فتح نمود. یحیی المعروف بابوطیفوس یعنی نحوی نزد وی
آمد. و او حکیم و فاضل الزمان بود. و گفت التماس دارم که کتب خزانهٔ ملوک را بمن
گذاری که از آن استفاده نمایم. عمرو گفت بی رخصت نمی توانم. لاجرم عریضه بمدینهٔ
منوره نوشت. و بدین معنی استفساری نمود. و از آنجانب جواب نوشته آمد که اگر
آن کتب موافق کتاب الله است چه احتیاج است. بانها و اگر مخالف است اعدام آن اولی.
بنابرین عمرو بن العاص در تضییع و افنای آنها کوشید. و چندین هزار کتاب را بر حمامات
اسکندریه قسمت کردند. و تا شش ماه بجای هیمه همه آن کتب را می سوزانیدند. **القصه**
صلاح الدین یوسف در ایام استیلای که داشت. پدر خود نجم الدین ایوب را از نور الدین
محمود استدعا نمود. و وی متوجه مصر شد. یعقوب وار دیده بدیدار عزیز یوسف خود
منور ساخت. و حسب الصلاح پدر بر جادهٔ خدمتگاری نور الدین محمود مستقیم بود. و نور الدین
نیز آن ممالک را بوی باز گذاشت. و گویند صلاح الدین با وجود بسطت سلطنت و فسحت
مملکت و کثرت غنایم. بواسطهٔ وفور کرم بمثابهٔ مفلس بود که. چون در بیست و هفتم
ماه صفر سنه تسع و ثمانین و خمسمائه وفات یافت. زیاده از چهل و هفت درم در خزانه
او نیافتند. و بعد از وی میان اولادش عثمان و علی بر سر سلطنت مخالفت شد.
و عم ایشان فخر الدین ابوبکر جانب برادر بزرگ عثمان که ملقب بود. بالملک العزیز

یوسف

یوسف المذکور گرفته تعصب نمود. و چون نور الدین علی بصنوف فضایل خصوصا
انشا و اشعار و انشاء رسایل متحلی بود. در خلال آن احوال بر سبیل استغاثه
کتابتی بناصر عباسی که خلیفه بود نوشت. و این چند بیت از نتایج طبع خود
در آنجا درج نمود **شعر** مولای ان ابابکر و صاحبه عثمان. قد اخذ بالغصب
حق علی. فانظر الی حظ هذا الاسم. کیف لقی من الاواخر ما لقی من الاول.
و قریب بصد سال سلطنت مصر و شام. در تحت تصرف آل ایوب بود. و جمعی کثیر
از ایشان خلعت سعادت سلطنت پوشیده اند. آخر در شهور سنه اربع و ثمانین
و سبعمائه. یکی از غلامان چراکسه سلطان برقوق الملقب بالملک الظاهر. بر سریر سلطنت
مصر نشست. و در تاریخ مذکور دفعه دولت آل ایوب انقراض یافت. و غلامان که
موسوم مشهور بودند بچراکسه منتقل گردید. تا آنکه در شهور سنه ثلث و عشرین و تسعمائه.
پادشاه روم سلطان سلیم نام. قانصو غوری را که آخرین چراکسه بود مقهور گردانید.
و آن ملک بتصرف رومیان در آمد **ومن النوادر** در تاریخ امام یافعی مذکور است که
در شهور سنه سبع و تسعین و سبعمائه. در زمان آل ایوب در مصر و توابع آن بلاد جوع
بمثابه شیوع یافته بود که. چهار دانگ برایا عرضهٔ فوت فنا گشتند. و این
قضیه تا نیمهٔ سال دیگر کشید. و آنچه در قاهرهٔ مصر بعلم آمد. صد و یازده هزار کس
بود. غیر از آنکه در خانهها و سر راهها مرده افتاده بودند. و کسی از عهدهٔ دفن
ایشان نمیتوانست بیرون آمد. و گوشت بمرتبهٔ سه درم شد که. چوجهٔ مرغی بصد مثقال نقره

میخوردند و یافت نمی‌شد و در ماه شعبان سال زلزلهٔ عظیم در اکثر روی زمین واقع شد
چنانچه یافعی از ابوشامه نقل کرده که جمعی کثیر در مصر در زیر عمارات هلاک گشتند
و در نابلس خرابی تمام شد خلقی بیشمار در زیر خاک مانده مردند و چون بیشمار
در آوردند آنها را که در ان واقعهٔ عظیم هلاک گردیده بودند هزار هزار و صد هزار
بحساب در آمد ذکر الوقایع اصحاب تواریخ سیر و ارباب قصص و کتب معتبر آورده اند که
در عهد نور بن فرید بن فرخ که فرمان ده ولایات ماوراء النهر و سایر ترکستان بود قوم
مغول علم اقتدار برافراشته قدم از جادهٔ ادب بیرون می نهادند لاجرم
در همتری بغایت غیور بود استیصال آن طائفه را پیش گرفت و بهمت عالی
نهمت جزم گردانید و لوای جهانگشای بصوب اوتاق گروه دشت قبچاق که یورت
قبائل مغول و ماوی و منزل آن زمرهٔ بوالفضول بود برافراخت و جماعت تاتار و ایغور که دائم
از حرکات ناملایم آن فرقه نفور بودند و از استیلای ایشان همیشه از مکر خویش
چون ایشان نیز بعسکر نور ملحق گشتند و از انجانب پادشاه مغولان ایلجان که از نژاد
اغوز خان بود ابطال رجال مغول را فراهم آورده بعد مقاتله بمقابله شتافت
التقای فریقین اتفاق افتاد در صدمهٔ اولی شکست بر لشکر نور افتاد و فوجی
از ایغور و تاتار عرضهٔ بی دریغ گشتند اما آخر الامر هیچ فائده بر غلبهٔ مغولان
و استیلای ایشان مترتب نشد ع کوشش چه سود چون نکند بخت یاوری نور
در خلال جنگ و جدال بمقتضای الحرب خدعة حیله انگیز نمود و راه گریز پیش گرفت

و در دو

و در دو فرسنگی یورت ایشان نزول نمود و شب بیگه وقت سحر بر سر آن تیره روز
کاران بد اختر تاختن آورده ایشانرا انشکاری وار در میان گرفتند و حسام
خون آشام در ایشان نهادند و بتیغ بی دریغ خرمن اعمار ایشانرا بباد فنا بر دادند
و بر خرد و بزرگ آن قبیلهٔ سرکش اصلا ابقا و حیات نکردند و بعد از ان طوفان
قیامت نشان بغیر از ایزبان ولد ایلجان و تکرز نام ولد خال او و دو عورت که
عیال ایشان بودند هیچ احدی جان بدر نبرد و این مضمون را میرزا قاسم بدین نوع
بنظم آورده نظم سلامت کسی جان ز میدان نبرد بغیر از اجل هیچکس جان نبرد القصه
آن چهار تن که برکنارهٔ قتول مغول افتاده بودند ازان طامهٔ کبری جان بدر
برده خود را بجوالی کوهی رسانیدند که از کمال رفعت و عظمت مصدوقهٔ
والی الجبال کیف نصبت شده بود و از غایت حصانت و شدت صیانت مصداق
و الجبال اوتادا گردیده و انرا غیر از یکراه بجای که مدخلی دیگر نبود بوستان
چو زلف عروسان رهش پیچ پیچ نه اندیشه ازکس نه حاجت به هیچ چنانچه در افتاده
در روضهٔ که در لاجوردی طبق بیضهٔ و ایشان خود را بهزار جر ثقیل در آن
جای افکندند و بنابر لطافت باد و هوای آن زمین و کثرت مرغزار و آبهای خوشگوار
و انهار و اشجار بسیار رحل اقامت دران دیار انداختند و بمرور ایام و شهور و اعوام
و دهور از نسل ایشان جمعی موفور و خلقی نامحصور بعرصهٔ ظهور پیوستند و چون
چراگاه انجا بخیل و سپاه ایشان وفا نمیکرد و نیز از آباء و اجداد خود کابر عن کابر

صفت مراحل و منازل قدیم خویش را شنیده بودند • بنابرین اراده نمودند
و قصد کردند که از مضیق آن کوه پرشکوه که مغولان ارکنه قون میگویند •
بیرون آیند اما از ممری که در آمده بودند چون معدن آهن بود • که اخته آن آهن آن
راه را مسدود ساخته بود • بالضروره هزار دم از پوست گوزن ترتیب نمودند و به یکجا
در دمیدند • و از گداخته راه ساخته بیرون آمدند • و بعزم یورت قدیم که در تصرف
خیل تاتار بود • علم کارزار برافراختند • و بضرب حسام انتقام • و تیغ خون آشام
آن یورت و مقام را بحیطه تصرف درآورده • از آن اقوام پاک ساختند • و من نوادر العجائب
در کتب معتبر از تواریخ و سیر مسطور و مذکور است که • در ایام ابومسلم مروزی تابع گشت که
در میانه قوم مغول قصه عجیبه و قضیه غریبه واقع شد • خلاصه کلام آن که دیو من نام
مغولی که در آن ایام فرمان ده ایشان بوده وفات یافته • و مادر فرزندانش
الانکه تو انکه دختر جوشه بن سلغر بن منکلی خواجه از نسل قیاتی خان بود •
و خان زاده آن خاندان • از جبل پسران خود که یکی را بلکنتدی و دیگری را بلکنده
کفتندی • بسروری آن اقوام قیام مینمود • و در خلال آن احوال • بقول رواة
والعهدة علیهم فی دفع الاعتراضات نوری از کلاه خرگاه بحلق او درفت • و از آن حمل
پیدا شد • چون پرتو این خبر بر بنکان خاطر آن قوم تافت • او را ملامت کنان تهدید
بقتل و زجر نمودند • آن حرم او بواسطه ابراء ذمه خود • جمعی از معاریف آن طبقه را
در حوالی خوابگاه خود در مکمن امتحان نشانید • و ایشان بشبی از شبها آن نور را

بر وجهی که

بر وجهی که مذکور گشت بچشم خود دیدند • و بعد از آن ترک ملامت و ایذای او کردند •
و در تعظیم و تکریمش کما ینبغی میکوشیدند • و بعد از انقضاء نه ماه از آن عقب
و سکاه سه فرزند نور مانند که یکی از آنجمله بوزنجر بود که جد نهم چنگیز خان • و جد
چهاردهم امیر تیمور گورکان است • از مشکات صلاح و فلاح بدستیاری جود ارواح •
بفضای عالم اشباح قدوم کرم بر زمین نهادند **نظم** تا مادر زمانه به تایید تدبیر •
آیین حمل و وضع و ولادات نهاده است • وین مهد لاجوردی افلاک را قضا • آرایش
از جواهر انجام داده است • دلشاد باش کز صدف فطرت وجود • پاکیزه گوهری
چو تو گوهر نزاده است • و طرفه تر آنکه اکابر این فن حکایت آن زن بقصه
حضرت مریم تشبیه کرده اند و میگویند **نظم** حکایات مریم اگر بشنوی • بالای او بیحجاب
بکروی • و بی شایبه ریب و ریا • آثار نجابت در نژادش هویدا بود • چنانکه مولانا
اسدی گفته است **بیت** گواهی دهد زاده فکر بکرم • چو عیسی مریم بپاکی مادر •
و در نتایج الرؤیا آورده اند که • چون تومنه خاتون بنت بایسنغور بن قایدو بن
تومنن بن بوقا بن بوزنجر که • در میان قوم مغول صاحب تاج و تخت گردید • و بر مسند
آبا و اجداد نشست • حضرت وهاب منان او را دو پسر داد • تومان موهبت نمود
یکی را قبل خان و دیگری را قاجولی بهادر نام نهاد • و چون آن پسران بسن رشد و تمیز
رسیدند • قاجولی در خواب دید که از جیب برادرش سه اختر طلوع کرد • و بعد از آنکه
اوج گرفتند غروب نمودند • و در مرتبه رابعه کوکبی نورانی طالع گشت • چنانکه جهان

از پرتو آن روشن شد. و بعد از مدتی منشعب بچندین ستاره گردید. هر یک از آن
اختران بر ناحیه پرتو انداختند. و چون آن اختر افول کرد. همچنان اطراف آسمان
و نواحی از پرتو آن روشن بود. از صدمهٔ آن خواب غرابت مآب بیدار گشت.
و چون بجانب آسمان نظر کرد. هنوز ثلث شب باقی بود. و در باب تعبیر آن خواب با خود
اندیشه داشت که باز خوابش در ربود. و درین نوبت ملاحظه نمود که از جیب خودش
ستارهٔ ریزهٔ ظاهر گشت. و غروب کرد و همچنین دیگری جلوه نمود و پنهان گردید
تا هفت مرتبه طلوع و غروب واقع شد. و در مرتبهٔ هشتم ستارهٔ بغایت بزرگ
و نورانی طالع و لامع گشت. و اطراف و اکناف عالم را منور ساخت. و از آن چندین کواکب
ناشی شد. هر یک ناحیتی را بنور موفور خود روشن گردانیدند. و چون آن نیر اعظم
غارب شد. نور و ضیاء آن اختران همچنان باقی بود. قاچولی سراسیمه وار از خواب برخاست
و چون ملاحظه نمود صبح صادق دمیده بود. لاجرم مردم خواب را در خلوتی بعرض پدر نامور
رسانید. وی گفت تعبیر این دو خواب آنست که. در مرتبهٔ چهارم از نسل برادرت را
قبل پسری تولد کند که. به نیروی طالع و بخت صاحب تاج و تخت گردد. و از لمعات تیغ
عالم گیرش اطراف و اکناف جهان اضائت پذیرد. و از بطن هشتم تو دولتمندی سعادت
ولادت رسد که. بدستیاری تاییدات روز افزون و مددکاری توفیقات گوناگون
عرصهٔ ربع مسکون بحیز تصرف او درآید. و کمند تسخیر بر کنگرهٔ چرخ اثیر افکند. اما چون
آن صاحب دولت از تو دور است. و به برادرت قبل نزدیک است. پس اکنون

وظیفهٔ تو

وظیفهٔ تو و اولاد تست. با او و احفادش شیوهٔ فردتی مرعی داشته سرداری را
مخصوص ایشان شناسید. و ایشان در مراعات خاطر شما کوشیده امر لشکرکشی و سپهسالاری
که ثانی سرداریست. مخصوص بتو و اعقاب تو دانسته. از صواب دید شما تجاوز ننمایند
تا باتفاق یکدیگر و اعتقاد باده باشد. و لشکر بیان دولت شما مشید و معمور باشد و اعدای
شما و دولت شما مقید و مقهور گردند. و بدین نیت پدر فرزندان را با یکدیگر معاهد
فرموده. دران باب وثیقه نوشتند. و هر دو برادر خط خود بران نهادند. و با سل
تمغاء پدر نامور رسانیدند. و بخزانه سپردند. و نتیجهٔ خواب مذکور و تعبیر واقعهٔ آن مزبور
بود که نبیرهٔ قبل خان را در موضع دیون بولدون از زوجهٔ اش الونگه در بیستم ذی القعده
سنه تسع و اربعین و خمسمائه موافق تنگوز ییل پسری تولد کرد که. آثار قهر الهی در
ناصیهٔ قهرمانش پیدا بود. و شواهد شداید سطوات غیر متناهی. اولی بأس شدید
از جبههٔ آمالش ظاهر و هویدا. نظم اگر مار زاید زنی باردار. به از آدمی زادهٔ دیوسار
و او را تموچین نام نهادند. و چون بسن سیزده گی سالگی رسید. پدرش وفات یافت
و قوم او بنا بر صغر سن از و برگشتند. و بدیگر اقوام مغول پیوستند. و او بعد از
مردن پدر بسی مهالک و مخاطرات بسر کرد. و از بسی آفات و بلیات محفوظ ماند. از آنجمله
در تاریخ بناکتی مذکور است که تموچین روزی می آمد. در اثنای راه نظرش بر سنگی
افتاد که بخودی خود متحرک بود. و برابر وی آمد. و از آن حرکت بید لگشته با خود
گفت که درین سفر خطری واقع خواهد شد. اما چون رفتن ضرور بود باز گشتن متعذر مینمود

مقارن انحال پادشاه قوم ماچین که دشمن قدیم جد وی بود. و اجوردو دیگر لشکرکشی
کرد و دو شاخه بر گردنش نهاده بیکی از معتمدان خود سپرد. توچین روزی فرصت
یافته با دو شاخه بگریخت. و خود را بآبی که دران حوالی بود انداخت. و چنان کرد که بغیر
از بینی او که بدان نفس میکشید هیچ جای او بیرون نبود. چون مدعیان واقف گشتند
بیکبار مردم بسیار روان شدند. و باب مذکور رسیدند. جد اعلای امیر چوبان سرغان
نام از قوم سلدوز که ایرشانرا نسبت بدین طریق باو میرسد. امیر چوبان بن ملک تودان بن
سودون بن تودان که از امرای دست راست چنگیز خان بوده. جلادغان بهادر بن سرغان
و این سرغان مذکور بیش از همه بآنجا رسید. چشمش بر بینی وی افتاده بنهانی اشارت
کرد که سر بیشتر فرو بر. وان جماعت را گفت تفحص من بدینجا رسید. شما بجای دیگر روید.
و شرط تجسس بجای آورید. بدین تدبیر ایشانرا پراکنده ساخت. و او را از آب
بیرون آورده دو شاخه اش را برداشت. و او را بخانه خود برد. و بر بالای گردون
در زیر پشم بسیار که آنجا مضبوط کرده بود مختفی گردانید. مدعیان کمال تفحص بجای
آوردند. و چون او را نیافتند. باز بسر پی شتافتند. و برابر در خیمه سرغان
و بغیر از گردون پشم جای دیگر قابل بودن او ندیدند. بنابرین سیخ بسیار بر آن
پشم زدند. که آن سیخ باو میرسید. اما وی اصلا نفس نمیکشید. و در جای خود
نمی جنبید. ایشان چون از آنجا نیز مایوس گشتند. باز گشته بمنازل خود رفتند.
و سرغان مادیان کرنگی بتوچین داد. و او را بجانب خانه اش روانه کرد. و دران ایام

خواتین او و اقوام او از حیاتش نا امید بودند. و تولی که پسر کوچکین اوست
هنوز طفل بود. دران دو روز مردم بزبان می آورد که پدرم مادیان کرنگی سواره
دمی اینک رسید. مادرش و دیگر خویشان او میرنجانیدند که آه او را چرا بیاد ما می
آری و داغ تازه بر جراحت ما می نهی. القصه هم دران دو روز توچین بر مادیان مذکور سوار
بیورت خود رسید. و دیده یاران نا امید خود را کحل امیدواری کشید. آخر بواسطه
محبتی که میانه او و بیکخان حاکم کراب و پدرش بود. بدو توسل نمود. و در بسیاری
از معارک با اعداء او مصاف کرد. و ایشانرا مقهور گردانید. و روز بروز کوکب
اقبال او اوج میگرفت. بنابرین محسود امثال و اقران شد. از آنجمله جاموقه نام مقدم
جاجیرات. شنکون نام پسر خانرا بقصد او اغوا نمود. و پسر خان در خلوت خاطر نشان
پدر کرد که چون توچین بیمن دولت تو خان قوت گرفته است. و بحسب زادت تیز خان
مبادا عذری اندیشد که تدارک آن از حیز امکان بیرون باشد. ع که اژدها شود ار روزگار
یابد مار. و چندی ازین مقوله سخنان تقریر نمود. چنانکه خان فی الجمله بقصد او رضا داد
و درین باب با ارکان دولت قورلتای کرده آرای خان و امرا بر استیصال توچین
قرار گرفت. یکی از امرا حاضر خان نقل چون بخانه خود آمد آن سخن را بتقریبی با زن خود گفت.
و بنا بر مقتضای ع کل سر جاوز الاثنین شاع آن سر ظاهر شد. حکمت هر چه بزبان آید
بزبان آید. قطعه با حکیمی سخن وری میگفت. که نداری زبان همه گوشی. هم ز حکمت بگوی چیزی
گفت حکمتی نیست به ز خاموشی. نکته شخصی از حکیمی سوال کرد که قابل اظهار سر کدام یار است

حکیم در جواب گفت که چون کتمان چیزی که ترا در کارست نگاه نتوانی داشت از کسی که
برو واجب نیست چگونه چشم توان داشت بیت راز خود با یار خود چندانکه بتوانی مگوی
یار را یاری بود از یار یار اندیشه کن قضا را از اتفاقات حسنه که قوت طالع و اقبال
اعتبار از آنست دو کودک که یکی را بایاو و دیگری را بشیلیق گفتندی از کله شیر
آورده بودند در پس خرگاه بودند و از آن حکایت آگاه گشتند علی الفور دویده
باوردوی تموجین رفتند و او را از آن مکیدت خبردار ساختند تموجین باتفاق قراجار
ولد سوغوجین که نبیرهٔ قاجولی بود و ابن عم تموجین و سایر اتباع و اشیاع در اول شب
از اوردوی خود بیرون رفتند و خیمه و خرگاهی که داشتند همه را بر جای خود گذاشتند
چون پاسی از شب گذشت خان با تمامی امرا و نوینیان یکبار بر یورت او که در موضع قلاجین
قریب محدود ولایت ختای بود آمدند و تیرباران کردند و چون آوازی از هیچ جای
بر نیامد دانستند که حریف آگاه گشته است و بدر رفته لاجرم از عقب او بتعجیل
روان گشتند و در دامن کوهی باو رسیدند ع چون تموجین و سواغانانش
دستگیری بجز تیغ خون پالا و گریزگاهی بغیر از سپر آسا نداشتند بالضروره
فدایی گشتند و سپر تهور بر روی کشیدند و حسام خون آشام انتقام از نیام بر آورده
کارزاری کردند که مریخ خنجرگذار شرمسار گردید مثنوی بهر تیر از شست آن پهلوانان
تن جنگجویی بپرداخت جان کسی را زد تیغ سندان شکاف دو بگذشت از ترکش تا بناف
کسی را که زد گرز بر فرق سر کله خود کرد از شکم سر بدر و سنکون پسر خان که باعث

آن فتنه

آن فتنه بود تیر خورده و بیفتاد و در دم جان داد و بمقتضای مؤدای کم من فئة
قلیلة غلبت فئة کثیرة باذن الله تموجین با وجود قلت اعوان و انصار بر آن
لشکری بسیار غالب شد و خان بی خانمان پشت بر معرکه کرده فرار بر قرار اختیار نمود
و بعد از آن معرکه بار دیگر تموجین بر سر خان مذکور ایلغار کرد و او را بالکلیه مستاصل
و معدوم گردانید و چون ثانی الحال او در فتح چنین قرین آمال گشت صیت صلابت
و آوازهٔ مهابت او در اطراف و اکناف شایع شد اغلب و اکثر قبایل مغول سر بر خط فرمان او
نهادند و سروران گردنکش و گردن سرکشان فرعون وش در تحت اطاعت و کمند انقیاد او
در آمد و در سنهٔ تسع و تسعین و خمسمائه موافق تنگوز ئیل در موضع ... کرده بر تخت خانی
نشست و من الوقایع گویند بعد از آنکه در رجب سنهٔ اثنین و ستمائه مطابق بارس ئیل
بر مایکخان پادشاه قوم نایمان و توقتای بیک سرور قوم تنگری ایت غالب آمد
قورلتای نموده جمیع صنادید مغول و اعیان ایشان سر بربقهٔ اطاعتش در آوردند
و داغ بندگی او بر جبین جان نهادند هم در آن مجلس شخصی از قوم مغول که در زی فقرا
و اهل تجرید بود حاضر گشته گفت خدای بزرگ امشب بمن در خواب خطاب کرده که
اگر روی زمین را بتموجین و اولادش دادم اکنون من ترا چنگیزخان نام نهادم مثنوی
نهادیم نام تو چنگیزخان ازین پس تو خود را تموجین مخوان از آن رو که معنی چنگیزخان
بود شاه شاهان برسم زمان تمثیل گویند چون اردشیر بابک برادر دوان که آخر ملوک طوایف بود
خروج نمود و بمحض تاییدات الهی او در هر روزه فتحی تازه و نصرتی بی حد و اندازه

[illegible]

قرین حال اقبال زوال میگشت لاجرم مرتبه بمرتبه ولایت آذربیجان و فارس و کرمان را در حیز
تسخیر آورد و حکام آن ممالک را عرضهٔ تیغ بی دریغ گردانید آخر قصد ازدهان نمود
و اورا در طارمی بعد از محاربه بکشت و بعد از فتح ثانی که طراز فتوحات آن شهریار
سامی بود شهنشاه آفاق بران پادشاه صاحبقران اطلاق رفت ومن العجایب
در روضة الصفا مزبور و مذکور است که چون اوزبک خان در نوبت ثانی شکست یافت
با معدودی چند از ملازمان در کوه بیابان سرگردان میگشت و میگفت اینها که میکشیم
همه از دست آن آماسیچ روی است یعنی بیرش شنکون و غرض او این بود که یعنی
بشومی خبائث او که در حقیقت خبائث بود بدین جنایت منتهی گشت و بدین گونه بلایا مبتلا
شده ایم چنانچه خواجه آصفی گفته نظم کاسهٔ سر شده قدح از گردش دوران امرا دارد این
دیر خراب باد سرگردان امرا و در اثنای آن سرگردانیها ناگاه بولای بای مانک خان
نزدیک شد و چون بینهما کدورت سابقه مؤکد بود بعضی از مردم قبیلهٔ نایمان سر راه
برو گرفتند و بعد از زد و خورد بسیار بر وی ظفر یافته او را بقتل آوردند و سرش
نزد خان بردند خان با ایشان خطاب کرده گفت وی را زنده بایستی آوردن بالجمله سر او را
بنا بر تعظیم در طشت زرین نهاد اتفاقا روزی خان با آن سر بر سبیل استهزا گفت
تا کی در مقام خاموشی باشی سرگذشتی بگوی تا ما از آن متنبه گردیم آن سر دو نوبت سه
زبان از دهان بیرون آورد امرا و نوینان او را بفال بد گرفتند و گفتند گویا نزدیک
بآن رسید که کار و بار خان ما نیز بزبان آید ومن الرؤیا الصادقه صاحب الطبقات

گوید

گوید که من از خواجه احمد وخشی که تاجری صحیح القول بود شنیدم که گفت چنگیز خان
در حینی که تسخیر ولایت خطای میکرد شبی در خواب دیده که دستاری در غایت درازی و بزرگی
بر سر خود می پیچید علی الصباح تعبیر این خواب را از عربی تاجر مسلمان اتفاقا سؤال کرده
وی گفته العمایم تیجان العرب و چون پیغمبر ما صلی الله علیه و سلم و عامهٔ اتباع و اعاظم او
بر سر می بستند پس این خواب دلالت میکند بر آنکه دیار اسلام را نیز در تصرف خود آوری
و عاقبة الامر انچنان شد ومنها گویند که هم چنگیز خان در بدو حال خوابی دید که
دستهایش دراز شده و در هر دست شمشیری دارد که سر یکی از آن دو شمشیر بمشرق متصل است
و سر آن شمشیر دیگر بمغرب صباح آن خواب را با مادر خود گفت مادرش چنان تعبیر کرد که
تو بر شرق و غرب عالم مستولی خواهی شد و اثر بلا رگ خون فشان بابت اهالی آن بلدان خواهد
رسید ومن الغرائب النوائب چون یورش بلاد عجم بر دجی که مورخان رقم نموده اند
و فی الجمله در ذکر در سنهٔ خمس و ستمائه موافق توشقان ئیل با خانان که طوفان
ماثر انسان نبود و در اندک وقت و زمانی قریب سیصد هزار سوار مغول که هر یک
مصداق قوله انه کان ظلوما جهولا در معسکر ظفر پیکر او چون مور و ملخ مجتمع گشتند
قطعه همه بادر و جوشن نهنگ وقت و سندان روی همه کمانکش و زور آزمای عالم تاز
چو باد حمله برو همچو کوه حمله پذیر چو رعد بانگ زن و همچو برق تیغ گداز و هوازی
سیصد هزار اسب از خاصهٔ خود زیاده بر آنان مغولان بر ایشان قسمت نمود و در توکه
مرده مغول سه گوسفند قدید کنند و یکدیگ آهنین بردارند و مشکی با خیکی جهت آب همراه

بیاورند. و از اوردوی او تا آنجا که سه ماهه راه بیابان و چول بود گفت این مقدار
مسافت را بدین توشهٔ خودی بسر میباید برد. و باقی اوقات بعلف و شراب میباید ساخت.
و چون باترار که مولد آن فتنه بود در رسیدند. قرنغان خود جغتای و اوکتای را باتفاق
ایدی قوت که پادشاه ایغور بود. با صد هزار سوار بمحاصرهٔ آنجا باز داشت. و پسر بزرگ
خود جوجی را بخجند فرستاد. و الاق نویان چون بلای ناگهان با پنجاه هزار سوار
بصوب بناکت متوجه گشت **و من مآثر الشجاعه** گویند بعد از فتح بناکت الاق نویان
با آن جوانان حشری آنجا و دیگر مغولان که بمدد او آمده بودند بجانب خجند شتافتند.
و بمحاصره و محاربهٔ آن اشتغال نمودند. تیمور ملک نام امیری که از جانب سلطان محمد خوارزمشاه
حاکم آنجا بود. و در شجاعت و مردانگی بی نظیر بی همتا در میانهٔ رود خجند در موضعی که
آب دو بخش می شد. قلعهٔ مضبوط داشت. با یکهزار جوان شیرشکار بدان حصار توسل نمود.
و مغولان آن قلعه را محاصره کردند. و جوانان حشری نهنگ آسا از چند فرسنگ سنگ می آوردند.
و در آب میریختند. و در تضییق متحصنان باقصی الغایه میکوشیدند. تا آنکه تیمور ملک
تنگ آمد بنابر آن اجمال و اثقال خود را در کشتیها که در حوالی آن قلعه آماده داشته
بود نهاد. و با تابعان خود روان شد. چون مغولان از آن آگاه شدند در محاذی آن سفاین بحرکت آمدند
تیرباران میکردند. و تیمور ملک نیز بهر طرف که مغولان زور می آوردند. کشتی خاصهٔ خود را
بآن جانب میدوانید. و غایت مردانگی بظهور میرسانید. تا بجائی بناکت رسید. و مغولان
در آن مکان زنجیری بغایت سطبر جهت منع گذشتن کشتی بر روی آب کشیده بودند.

اهل سفاین

اهل سفاین چون بدانجا رسیدند سراسیمه گشتند. تیمور ملک پیش رفت. و بیک ضرب تبر
زین زنجیری چنین را از هم بدرید. و کشتیها را از آنجا بگذرانید. چون آن خبر بجوجی
رسید. حشری انبوه کوه شکوه بلب رود روان ساخت. چون تیمور ملک مستشعر گشت
از کشتی بدر آمد و بجولان در آمد. و مغولان بر مثال غولان او را تعاقب نمودند. و آن
جان پهلوان از فرط دلاوری و مردانگی جان سلامت خود. و متعلقان را محفوظ و مضبوط
آخر الامر اکثر رفیقانش کشته و خسته گشتند. و او تنها ماند. و سلاح او روی در انعدام
نهاد. چنانکه کمانی و سه چوبه تیر که یکی از آنجمله پیکان نداشت باقی مانده بود. و سه مغول
سر از دنبال بر می داشتند. تیری بیپیکان را چنان بر چشم یکی از ایشان زد که در ساعت
کور شد. و بدان دو کس گفت ضرب دست مرا بچشم خود دیدید. و بعد ازین یک از
تیری دارم. اما مرا حیف می آید که آنها را ضایع کنم ع حیف از آن تیری که بر دلهای
بیغم میزنی. اکنون باز گردید و مرا بگذارید و خود را رنجه مدارید. آخر آن دو مغول
برگشتند **تمثیل** در یکی از خود برادرزادهٔ یوما بیک حاکم قوم تنگری است. در علم
تیراندازی شبیه و بی نظیر بود. بدست قوم چنگیز خان افتاده بود. او را در آن فن ممتحن
ساختند. آن جوان مردانهٔ فرزانه اول تیری که انداخت بر میانه نشانه زد. و تیر دوم را
بر سوفار تیر اول زد و از آن بگذشت و علی هذا القیاس **ایضاً** صاحب الفرج بعد الشده حکایت کرده
ابوعلی کرد که از مبارزان و متهوران دوران بود. حکایت کرد که یکباری حسن د
جوان پهلوانان راه زن **نظم** همه از دین تهی و پر ز هوس. همه تاریکرای و شوم نفس.

یاوه گویان و خودکامه‌ای همه • چون سگ گرسنه نان ربای همه • بر قافلهٔ عظیمی که از خراسان
داعیهٔ سفر حج داشتند ریختیم • و شخصی را که از نشانش ماوراء النهر بود • و دوازده
شتر بار از اجناس قیمتی داشت فرود گرفتیم • و او را با شترانش از قافله جدا ساخته •
بیک طرف بیرون بردیم • و خواستیم که او را کلوله بند کرده • دران دره بگذاریم تا چه آن
بزبان عجز و نیاز گفت • شما را از خون من چه حاصل اگر غرض مال بود گرفتید • من تمامی
انها را بشما بحل کردیم • از شما غیر ازین اسبی که سوار بودم • هیچ چیز دیگر توقع ندارم •
و نذر کردم که هیچ نگذارم • شما را هم بدعای خیر یاد دارم • من و یکی دیگر ازان جوانان
کاردیده آن سخن را قبول نکردیم • اما دیگران همه برو رحم آورده • اسب او را باو دادند •
وی گفت چون این قدر مکرمت نمودید • اگر تیر و کمان مرا نیز بمن باز دهید که بدان
دفع جانوران وحشی درنده نمایم • با لطف بسیار ممنون خواهد بود • الحال تیر و کمانش را
نیز باو دادند • چون مقدار یک سر تیر دور رفت • اسب خود را برانگیخت • و رو بجانب ما آورده
گفت ای جوانان الحق شما را بر ذمهٔ من منتی جانی است • و با من طریقهٔ احسان سلوک
داشتید • گفتیم چه سخن داری بگوی گفت صلاح و خیریت • شما در آنست که دست از جهات
و اسباب من باز دارید • و رو براه سلامت آورید • و الا از دست من جان نخواهید برد •
زینهار در هلاک خود سعی مکنید • ازان گفت و گوی او خنده بر ما غالب شد • گفتیم مزه
مگوی و آنچه از دست می‌آید تقصیر مکن • خشم برو غالب گشت • و پنج تیر از جعبه بیرون آورد •
و همچنان بر جوانان ما پی در پی تیر انداخت • تا سی مرد نامی را از ما هلاک ساخت • و ما چون تیر

می انداختیم

می انداختیم باو نمی رسید • آخر چون دیدیم که تیر او اصلا خطائی نشود • و هنوز تیر
بسیار دارد بالضروره دست از اموال و اسباب او باز داشتیم • و همه را بدو وا
گذاشتیم • و چون دور رفتیم در میان اشیای خود تاخت • و یک جعبهٔ دیگر تیر از میان رخوت
خود برداشت • و همت بر اخذ اسلحه و اسباب ما گماشت • الغرض خواه و ناخواه انها را
نیز بدو سپردیم • و بصد محنت از دست او نیم جانی بدر بردیم **القصه** چون تیمور ملک
از مغولان خلاص گشت بخوارزم رفت • و از آنجا عزیمت ملازمت آخر بکسوهٔ اهل تصوف
در آمده بجانب شام رفت • و مدتهای مدید دران ولایت دلکش فروکش کرد **نظم**
ای دل اندر سر زلفش چو گرفتی آرام • خوش سوادیست فروکش که علیکم بالشام •
و چون چند سال گذشت • و خرخشهٔ مغولی کمتر شد • حب وطن برو غالب گشت • و بصوب
ماوراء النهر شتافت • و چون بخجند رسید • دران وقت پسرش از اوردوی باتو بار بلیغ
و احکام آمده بود • و رقبات خود را تصرف مینمود • تیمور ملک نزد پسر آمده خود را بدو اظهار کرد •
پسر گفت من در وقت رفتن پدر شیرخواره بودم • اما غلامان ایشان حاضر گشت •
و نشانها و علامتها که در اعضاد او بود بشناخت • و پسرش را خوشحال ساخت **القصه** جمعی که
امانتهای ملک تیمور داشتند • بنا بر صلاح کار خود انکار کرده میگفتند که این کس
او نیست • بنابرین او را باوردوی قاآن میبایست رفت • در اثنای راه قدغان و
غلامان بدو رسیده او را گرفت و بربست • پس حکایت قلعهٔ خجند از و استفسار مینمود •
در اثنای آن گفت و گوی سخن آن مغول گوینده مذکور گشت • قضا را ازان شخص

دران مجلس حاضر بود که از وی سؤالات میکرد و آن دلاور از روی تهور جواب میگفت
ناگاه قرقان را عرق حمیت بسبب تحرکت آمد و بیک چوبه تیر او را هلاک کرد **تمثیل**
آورده اند که در زمان دولت مغولان ترکان خاتون همشیرهٔ اتابک علاء الدوله
یزدی که حلیلهٔ اتابک سعد بن ابی بکر سلغری بود و در حسن و جمال و صباحت و لطف
گفتار از زهره و مشتری لاف هم چادری میزد بعد از فوت شوهر پسرش محمد را موسوم
بسلطنت گردانید و ملکهٔ بلاد شیراز گردید و در نفاذ حکم از حکام ایام ممتاز
گشت و چون پسرش وفات یافت حسب الامر محمد شاه بن سعد زنگی بر سریر حکومت
نشست و چون از وی حرکات ناهنجار بظهور رسید ملکه بعد از هشت ماه او را گرفته
محبوس ساخت و سلجوق شاه که برادر او بود بسلطنت نشانید و سلجوق شاه او را خود
در آورد و در ان اثنا شبی بی تقریب بقتل او فرمان داد و بدان هم اکتفا ننموده
اوغلی بیک و قتلق بیکچی را که از شقاقان هلاکو بودند هلاک ساخت لاجرم حکم ایلخانی
نافذ شد که آل تاج تران و عساکر یزد و اصفهان متوجه استیصال اتابک سلجوق شاه
گردند وی ایمنی را مستعفر گشته بصوب سواحل دریای عمان روان گردید
و لشکر مغول در کازرون باو رسیدند بالضروره وی مسجد جامع آنجا تحصن نمود
منکلی بیک نام که از امرای سلجوق شاه بود و بکمال شجاعت و جلادت انگشت نما چون
دید که کار از زین و ازان گذشت از نقود و جواهر آنچه می توانست برداشت و با
پسر چند نوکر جلد دلاور بیرون تاخت و خود را بر لشکر مغول زد و بسلامت بیرون رفت

اما اتابک

اما اتابک علاء الدوله سر در پی او نهاده بود چون بوی نزدیک رسید منکلی بیک
گفت بر گرد که در چنین روزی مردان را آسان نتوان گرفت اما اتابک بوفور
ملازمان و همراهان مغرور گشته بود بر غمی گشت الغرض جنگ در پیوست منکلی
بیک بیک چوبه تیر او را سخرهٔ تقدیر ساخت و قرین صحت و سلامت از ان ورطهٔ هایل جان
بیرون برده بسوی مصر شتافت و در آنجا باعزاز و اکرام تمام یافت **ذکر بدایع الوقایع**
آورده اند که حضرت جنگیز خان چون بلادها ناگهان بصوب بخارا نهضت نمود در شهور
سبع عشر و ستمایه موافق بیلان ئیل و آنجا را محاصره کرد بعد از چند روز ارباب عمایم
طیلسانها معذرت در گردن انداختند و با وردوی خان آمده ابواب شهر را مفتوح
ساختند و خان بعزم نظاره بشهر در آمد و چون نظرش بر مسجد جامع افتاد
پرسید که این خانهٔ سلطانست جواب گفتند که نی بلکه خانهٔ یزدانست پس از اسب فرود آمد
و بدرون رفت و بر پایهٔ منبر نشست و لشکریان را گفت در صحرا علف نیست
اولاغان خود را سیر سازید حسب الامر صندوقها را از مصاحف و کتب پرداختند
و جلها پر جو کرده آخور اسپان ساختند و سر اسبان را بدست اکابر علما و اخیار
ابرار و فضلا دادند و صحبت شرب منعقد گشت و بانگ دف و چنگ و آهنگ مغنی
قیام اقدام نمودند و بعوض کلمات سماوی از ان نغمات ناموزون آوازان و بجای کلمهٔ
طیبهٔ یا الله و یا حی الآی یولی تلالی در کار آمد **ع** بجای حی علی صوتهای اجاج
و آنچه خواستند گفتند و کردند **سلطان راست** اولا بر دند هر یک از سرا و خانمان

هر چه بود از نقد و جنس اندر نهان و آشکار • تاج بر بودند از منبر چو دستار از خطیب
طاق بر کندند از مسجد چو قندیل از منار • بوریا در ناخن عابد زنان مردم گزی
حلقه بر ویان لکن زگوش و طوق از گردن برار • وصاحب آثار الصحابه آورده که سطوت
و صلابت چنگیز خان بمثابه بوده که هیچ یک از اولاد و احفاد او را قدرت و یارای آن
نبود که سر موی از فرمان واجب الاذعان او تجاوز نماید • مصداق این مقال آنکه
جغتای را پسری بود • مایکان نام در کمال حسن صوری و معنوی چنان که از فرط
مقبولی خان او را از جمیع اولاد و احفاد دوستر داشتی • و با وجود قساوت قلب تخم
محبت او را در زمین دل کاشتی • و یک لحظه از خویش دور نگذاشتی • اتفاقا مایکان
در پای قلعه بامیان در سنه ثمان عشر و ستمائه • بضرب تیر چرخ از پای درآمد • مثنوی
آه کسان خود نباید شمرد • آتش سوزان چه بزرگ و چه خرد • تیر ضعیفی که گشاد
از کمان • بگذرد از نه سپر آسمان • خان از آن واقعه دل گسل • پای صبرش
در گل فرو رفت • و سر رشته اختیار بالکلیه از دست داد • و در تسخیر آن قلعه بیشتر
از بیشتر مبالغه بجد نمود • و بعد از تسخیر بر هیچ جانداری حتی سگ و گربه حیات ابقا نکرد
و از موقف حکمش این فرمان نافذ شد که هیچ آفریده این خبر وحشت اثر را بعرض پدرش
نگوید • تا آنکه جغتای و اوکتای که بتسخیر خوارزم و توابع آن بلاد رفته بودند
آن ولایات را مسخر و مستاصل گردانیده بملازمت پدر آمدند • و در مجلس اول ایشان را مخاطب
و معاتب گردانید • گفت شما را چه حد و یارا که خلاف حکم قضا امضا کنید • و از ین

چندان سخنان عتاب آمیز بر زبان راند که نزدیک بود که هیکل وجود ایشان از صدمه آن
تنک آب شود چه جای ایشان • بیت • مهابت تو اگر بانگ بر زمان نزند • قطار سفینه ایام
بگسلد ز مهار • اول جغتای زانو زده بزبان خضوع و خشوع داشت که امثال ما
بندگان را چه قدرت و یارا که از یاسای بزرگ تخلف کنیم • کدام حکم از موقف
عز و جلال شرف نفاذ یافت • که در امضاء آن بجان نکوشیده ایم • خان گفت اگر راست
میگوئی پسر تو مایکان مرده است • باید که اضطراب و زاری و تعزیت سوگواری بجای نیاری •
و خود را از بی طاقتی نگاه داری • جغتای از استماع آن خبر جانکاه از بیم آن بود که
مرغ روحش از قفس تن در پرواز آید • اما بنابر کمال شکوه و مهابت خان هیچ
نتوانست گفتن بلکه نیارست دم زدن • و بعد از ساعتی چون از پیش خان بیرون رفت •
فریاد بسیار کرده گفت • بیت • جان خود دادی و جان تو عوض بستاندی • گر بدی
قابض ارواح بفرمان پدر • روضة البدایع • گویند چنگیز خان مردی بلند بالای قوی
هیکل بود • و موی روی کشیم کوربه چشم بود • و در غایت جلادت و صولت و عقل و کیاست
و ضبط و سیاست بوده • مشهور است که چون از مادر تولد نمود • مرد و مشت او
پر از خون بود • و مکر و استدراج از و ظاهر می گشت • و هر چند گاه او را غشی
دست میداده • در آن وقت آنچه بر زبانش جریان یافتی آنجنان شدی • و مقرر
بود که آنها را در آن وقت بقید کتابت در آوردندی • و در خریطه نهاده مهر کردندی •
و بعد از وقوع حالات بدان مرقومات رجوع نمودندی • اکثر و اغلب آنها را مطابق یافتندی •

وبعضی گفته‌اند که شیاطین را بدو موانست بوده. از سوانح اخبار آینده او را اخبار
کردندی. و وی علم شانه را بغایت نیکو دانستی. بدین نوع که شانه را سوزانیدندی
و در خاکستران نظر کرده احکام بیان نمودی **نظم** نه بود خوشتر همه ماه دل را زحل دیده
در شانه جدی فال. چنانچه بعد از انهزام سلطان جلال الدین. داعیه نمود که جانب
سند توجه نماید. و سکان آن بلدان را که از تعرض سپاه کینه خواه او سالم مانده
بودند چاشنی چشانند. و از آن دیار براه لکنوتی و کامرود و ختای بمملکت چین
بازگردد. هر چند شانه می‌سوزانید. رخصت نمی‌یافت. ناگاه در آن اثنا خبر
آوردند که. شیدرقو خان حاکم تبت و قاشین. باعلام کلمه عصیان خروج نموده
بنابر آن خبر ضرورة از راهی که آمده بود بازگشت **ومن الوقایع** گویند چون خان
مراجعت عزم جزم نمود. کسی نزد صدر جهان بخارا فرستاد. که شخصی عالم که سلطان
و بوستان شما باشد. نزد ما بفرست که از و تحقیقات امور نموده شود. صدر جهان قاضی
شرف. و یکی دیگر از فضلا را روان ساخت. و چون بمجلس او رسیدند. خان پرسید که
راه و رسم مسلمانی شما چیست. و چگونه است قاضی گفت ارباب اسلام خدای تعالی را
بی شریک و بی همتا می‌دانند. خان گفت درین هیچ شک نیست. خاتین هر طائفه بنامی
میخوانند. چنان که استاد گفته **قطعه** آنکه بر لوح زبانها حرف اول نام اوست
آن همی گوید الله و آن خدا و آن تنگری. آنکه خاری از دها دندان عقرب نیش را
شحنگی داده است بر اطراف گل برگ طری. باز از کلیات قوانین شرع شریف و مقدس پرسید

قاضی

قاضی گفت خدای تعالی که شما او را تنگری میگویید. ایلچی با یرلیغ یعنی پیغمبری با احکام
بسوی بندگان خود ارسال نموده. و فرموده که هر کس اطاعت او کند مقبول و منصور
گردد. و هر که تمرد نماید و اطاعت او نکند. مردود و مخذول شود. خان گفت بلی
چنین است چه اگر احدی خلافت یرلیغ ما که بنده و آفریده خداییم بظهور نیاورد
هر آینه ببدترین سیاستی مبتلا گردد. اگر بنده از حکم او تنگری سرکشی کند
یقین است که مستوجب عذاب الیم خواهد بود. دیگر گفت فرموده که در سالی یکماه
بقاعده و اندازه تناول نمایند. تا قدر نعم منعم را شناسند اولی باشد **امیر خسرو راست**
یازده ماه از شکمت بو نیاک. کم زیکی شهر که داریش پاک. دیگر گفت امر
کرده است که متمولان و اغنیا از بیست دینار در سالی یکبار بارباب احتیاج و افتقار
رسانند. این را نیز تحسین نموده. گفت تا درین لباس فقرا و عباد و صلحا و زهاد
از نعم الهی که در دنیا شامل حال اغنیا شده بی نصیب نباشند. دیگر قاضی گفت حضرت حق
جل و علا امر فرموده که با وجود شرائط و استعداد خلائق اکناف و اطراف در عمر جمیع
یکبار بسوی خانه او آورده وجه گذارند. خان درین باب تامل نموده گفت **بیت**
حاصل ز کعبه چیست دل پر هوای بت. در چین نشین و ملتفت حال کعبه باش
و گفت حضرت او تنگری چون در همه جا حاضر و ناظر است. و همه وقت در همه جا
او را می‌توان یافت. چنانچه علام ملک علام بدین ناطق است. قوله تعالی فاینما تولوا فثم
وجه الله. پس چه احتیاج برفتن این همه راه است **بیت** بکعبه مرو جانب از خانه خود

که خالی نباشد از وسیع خانه. پس چون قاضی شرف و رفیق او از پیش خان رخصت گرفته
بیرون آمدند. قاضی حکم باسلام او میکرد. وان دیگری او را تکفیر میفرمود. چه انکار حج که
از ارکان دین است از وی واقع شد. و لیکن بهمه حال **نظم** کافر و ترسا و جهود و گبر و مغ.
جمله را رو سوی آن سلطان الغ. **وفي البدایع** آورده‌اند که در اول بهار سنه اثنی عشر و عشرین
وستمائه. که عالم پیر مرده دل در تازگی و خرمی زیاده بود **نظم** بنوروزی نوید
می دهد باد سحرگاهی. که دارد بعد ازین شبهای هجران روز کوتاهی. اگرچه صحن چمن و بوستان از
صدمهٔ لشکر غبار کر ظلمت مآثر زمستان. با خاک تیره یکسان شده بود. اما بمراجعت
شهریار بهار. و معاودت خاقان اذار دنار بمقتضای روح فزای. کیف یحیی الارض
بعد موتها. حیات مستعار از سر گرفت. و فراشان نامیه خیمه و خرگاه گل و لاله بر دامن
کوهسار و طرف جویبار بر پای کردند **قطعه** مگر مقدمهٔ لشکر ریاحین است. شکوفه کز
زد بیش خیمه در گلزار. شگفت گل بحیث از بشارات این فتح. که قهرمان دی آخر گذشت
از آزار. دران اوان خاقان عزیمت منصرف گردانید. و بنامی شهزادگان
و امرا و نوینان که ببلاد ایران و توران پراکنده و پریشان بودند. بیاولان فرستاده
جار رسانید که هریک از مستقر خود حرکت نموده. بطریق جرگهٔ شکار متوجه ملازمت خان
گردند **نظم** زانکه جز در شکار نتوان کرد. ورزش کارزار و شغل نبرد. پس حسب الفرمان
جوجی از دشت قبچاق و جغتای. و اوکتای از اطراف و اودوی بزرگ و بلاد ترک
بحرکت آمدند. و تا دو سه ماه راه شکار میراندند. و چون از جیحون گذشتند.

اوکتای

اوکتای و جغتای با اردوی خان ملحق گشتند. و چون بصحرای بغلان بازی رسیدند.
جوجی نیز برکه کرده رسید. و جرگهٔ شکار در منزل و تار بهم پیوست. و تورهٔ خانی
انچنان بود که او با خاتونان خود و مخصوصان شکار میکرده. و سائر عساکر و تابعان و اتباع
و لشکر در حفظ و حراست جانوران شکاری از خود بتقصیر راضی نبودند. و اگر عیاذاً بالله
جانوری از قوشون جمعی بدر رفتی. امیر تومان و میر هزار و صده در معرض عتاب و خطاب
آمدندی. و گاه بودی که بعضی از ایشان را بیاساق رسانیدندی. و در تسویهٔ صفوف
اگر اندک اهمالی واقع شدی. قدمی پیش یا پس نهادندی سر بباد دادندی. **وفي النوادر**
گویند چون جوجی مدتی از خدمت خان جدا شده بدشت قبچاق رفته بود و از در خوارزم
تا اقصای بلاد سقسین و بولغار بحوزهٔ تصرف و اقتدار در آورده بود. و بحکومت
آن ممالک اشتغال داشت. درین زمان که باردوی کیهان پوی رسید. بعد از فیصل
کار و بار شکار بدستبوس پدر نامدار مشرف گردید. و پیشکش و تحف بسیار از
تنسوقات و ولایات آن دیار بعرض رسانید. و از جنس دواب صد هزار اسب که از انجمله
بیست هزار ش کرنگ بکرنگ بود. پیشکش نمود **ومنها** در حینی که شاهزادگان
کشورکشای جغتای و اوکتای در حوالی بخارا در کنار کورهی کفی فنیاش کرده بودند.
و در انجا بساط عیش و کامرانی گسترده. اکثر اوقات بشکار کردن و جانور راندن اشتغال
داشتندی. و هر هفته موازی پنجاه شتر از سلوغه بار کرده بملازمت خان روان گردندی.
وفي الوقایع آورده‌اند که در ذی الحجه سنه احدی و عشرین و ستمائه موافق لوی ئیل.

در یورت اصلی خود نزول نمود و بدیدار خواتین و احفاد که مدتی مفارقت ایشان بود که
از ایشان گشته بود مسرور گردید و در خلال آن احوال خبر عصیان شید رقوخان
حاکم کاشغر مجدداً بسمع او رسید و هنوز از مشقت و یورش عجم فراغت نکرده
بود که باز با لشکری در کثرت چون نمل و در وفور چون رمل بدان صوب توجه
نمود و حاکم کاشغر نیز قریب پانصد هزار سوار کینه خواه تیغ گذار مجتمع گردانید
باشتغال قتال شتافت دهان اجل بر امل جوانان خندان گشت و دیده جنابر بر جوان
جوشن گریان گردید قطعه گشت از روز که حتی از اثیر ظفر شود از خون حباب گرد
شمشیرآرای امد آن وقت که در معرکه گریان گردد نای زرین بتن خصم بصد جا
یا نای و چون اعتقاد اتراک آنست که چون صد هزار آدمی کشته گردد یکی از کشتها
بفرق سر بایستد گویند در آن واقعه عظمی سه نفر آدمی از لشکر شید رقوخان
بفرق سر بایستاده بودند غرض که سیصد هزار کس در آن معرکه شربت شهادت
چشیدند و کاس فوت کشیدند عنتل گویند چون پادشاه ترکستان و ماوراء النهر
ایلکخان نام که معاصر سلطان محمود غزنوی بود وفات نمود برادرش طغان خان
فرمان روا گردید و بعد از چندگاه بمرض مبتلا گشت کفار چین و ختای
دندان طمع در ملک او تیز کردند و با لشکری بی نهایت و عسکری بی غایت و تجملی بحد
و اندازه که از آنجمله بر رواتی حافظ ابو سعید هزار و دویست خرگاه و بارگاه همراه
آن سپاه بود بصوب ولکه او متوجه گشتند و وی چون بر آن حال مستشعر گشت

بواسطه

بواسطه تقویه دین مبین او وعده کریمه و اذا مرضت فهو یشفین در یوزه نموده
و دعایش چون با اخلاص بود بعز اجابت مقرون گردید و بعد از ازاله مرض
بمدافعه و مقاتله ایشان شتافت و چون خبر توجه او بآن اهل کفر و شقاق رسید
رعب و هراس بر آن زمره نسناس التباس استیلا یافت و بر موجب رجع القهقری هر یک
از آن عنان مراجعت بجانبی تافت و اهل اسلام از عقب ادبار اهل کفر و ظلام در حرکت
آمدند و بعد از آنکه سه ماهه راه طی کرده بودند بیکبار بتاختن آورده دند و دویست
هزار کفار از آن غدار نابکار بتیغ ابدار مجاهدان نامدار کشته گشتند و صد هزار
دیگر بقیه اسیر گرفتار شدند القصه شید رقوخان منهزم گردیده بکوه ارتاقیا
متحصن شده و از در صلح در آمده و ایلچیان نزد چنگیز خان فرستاده و خان ایلچی اورا
بغایت مستظهر و خوشحال باز گردانید و مقرر شد که بر جناح استعجال بملازمت خان
مبادرت نماید قضارا در آن اوان چنگیز خان خوابی هولناک دید و دانست که هنگام یورش
گشت از این کهنه دنیا القصه طال ملکک هنیا با پسران فرزندان خود در جمع ساخت
و در باب ملکداری و رعایا دوست و دشمن وصیتها کرد از جمله فصلی در فوائد وفا
و وفاق بیان نمود و از وخامت عاقبت خلاف و نفاق تهدید و تحذیر فرمود
و مضمون این قطعه ابن یمین را تقریر نمود نظم دو یار زیرک اگر با هم اند در همه کار
هزار طعنه دشمن بنیم جو نخرند گر اتفاق نمایند و عزم جزم کنند ببرند حلقه
افلاک را ز هم بدرند مثال این بتمام تر از مهر زند یکان یکان بسوی خانه راه می زنند

ولی دو مرغ چو سم پشت بیکدگر کردند • دگر طپانچهٔ دشمن بهیچ رو نخورند • بکوشش این
دوستی بدست آور • که دشمنان سوی یکیتی بصد لجی نگرند • و دیگر آنکه چون شنید
حسب الوعد برسید • بر روابقای حیات ملکیت نکند • پس فرزندان و خواتین آن خاندان
قوانین او را که توره چنگیزخانی گویند • در جمیع امور و مواد نصب العین خود داشته اند
و تا غایت از آن تخلف جایز نمی دارند القصه در آن سفر در شهر رمضان المبارک سنه
اربع و عشرین و ستمائه که سنین عمرش بهفتاد و سه رسیده بود وفات یافت و جسد او را
نقل کرده در پای درختی که خود در شکار روزی تعیین نموده بود دفن کردند و هم
در آن سال در نواحی قبر او درخت بسیار برآمد • و در اندک فرصتی چنان جنگل شد که
گور او از نظر خلق مستور گشت • و از جملهٔ اتفاقات آنکه • ولادت و جلوس سلطنت و وفاتش
در تنگوز ئیل واقع شد • در آثار الوزرا آورده اند که عمید جیش که وزیر جغتای خان بود
استاد علماء زمان یعقوب سکاکی را که • از نحاریر دانشمندان علم معانی بیان است
در مجلس خان بعلوم عربیه • و تسخیرات و نیرنجات عجیبه ستایش کرد • و در آن باب چندان مبالغه
نمود که خان معتقد او گشت • و از سخن او که مفتاح آمال اهل نجاح بود تجاوز نمیکرد
و وی نیز پیوسته در صحبت جغتای خان باظهار آثار غریبه و امور عجیبه اقدام مینمود از جمله
روزی جغتای خان در برون خرگاه نشسته بود • فوجی از کلنگان در هوا طیران مینمودند
خان بدو گفت • هیچ توانی که ازین جانوران دو سه تا بزیر آوری • گفت هر کدام را که
خان مقرر فرماید • پس خان اشارت باولین و میانین و آخرین کرد • سکاکی علی الفور منتر خود را

برزمین

برزمین کشید • هر سه کلنگ مذکور معلق زنان برزمین افتادند • و این واقعه موجب
گشت • و من بعد در پیش او بدو زانو نشستی • از سکاکی روایت کرده اند که میگفت
یکسالی در بغداد بنابر کدورتی که از وزیر خلیفه داشتم • سه روز آتش را ببستم
بنوعی که اصلا افروخته نمیگشت • و از سنگ نیز شرر ظاهر نمیشد • دود از نهاد خلق
بغداد برآمد • آخر خلیفه از روی نیاز هرچه تمامتر التماس نمود که آتش را بگشای
گفتم تا منادی نمی کنی که این کار سکاکی است • و وزیر تو بوسه بر کون سگ مرده
نمیزند نمی گشایم القصه آخر الامر کار نواب جغتای خان بتخصیص وزرا بروی رشک بردند
سکاکی آنرا بفراست دریافت • و علی الفور بملازمت خان شتافت • و بیان کرد که ادباری
متوجه وزرای شماست • مبادا که از آن اثری باولیای دولت رسد • لاجرم جغتای خان
عمید جیش را معزول ساخت • و بعد از یکسال حسب الصلاح خدمت علامه وی را کاری از مهمات
خودش داده بنواخت • اما جناب آصف جاهی کینهٔ او را در دل گرفته مترقب وقت میبود
چنانکه گفته اند نظم دل عشاق میازار و بجان عذر بخواه • که مداوای جگر ریش بمرهم نشود
قضا را در آن اوان سکاکی تسخیر مریخ کرده • لشکری آتشین که ساز و سلاح ایشان
همه آتشین بود • در خرگاه جغتای حاضر گردانید • خاطر خان از آن مشوش گشت • و ترسی
در دل او ظاهر شد • وزیر چون آنرا دریافت • فی الحال آغاز سعایت کرد گفت • دور نیست که
وی طمع در ملک و سلطنت کند • و بدستیاری لشکری اینچنین روی زمین را بحیطهٔ تصرف
خود در آورد • لاجرم اندیشهٔ خان ازین سخنان تزاید پذیرفت • و بقید و حبس او امر فرمود

وخدمت علاتی بواسطهٔ اظهار دانش بعد از آنکه بناکامی سه سال در حبس بود • بعالم بقا
شتافت • سبحان الله سزاو موجب ضرر شد • وکمال افضال منشاء استیصال • ولقد درّ
من قال مثنوی شنیدم که روباه رنگین بروش حودآرای با بشان عوس چو باران بود
ز دریا باد کرد • برون آورد موی خویش از نبرد • بکنجی کند بی علف جای خویش
نبیند مگر دست یا پای خویش • همه کس تن او پوست می پرورد • بی کوتی خون
خود میخورد • سرانجام کاید اجل سوی او • وبال تن او شود موی او • بدان موینه
قصد خونش کند • برسوایی از تن برون تش کند وفی البدایع آورده اند بعد از فوت
جنکیزخان • بدولت تمامی شهزادگان • وخواتین ونوینان شرق وغرب • ازمنازل
درحرکت آمده متوجه اوردوی بزرگ شدند • وبموجب وصیت جنکیزخان و جمهور
آغاوات در شهور سنهٔ ست وعشرین • اوکتای را برسریر خانی نشاندند • ولقب قاآن
نهادند • وقاآن خزاینی که پدرش از شرق وغرب عالم فراهم آورده بود • براخوان
وخویشان بلکه برعموم مردمان قسمت نمود • وتا چند روز متوالی جهت روح پدرش
آش داد • وبدستور معهود که در تورهٔ ایشان بود • چهل دختر بکر با زینت
وزیور از امرا گرفته وبر اسبان سوار کرده • بجانب سردابهٔ خان روان ساخت که •
مونس روح او باشند • ودیر ادران تنهایی یاران ملالی • وازجدایی عزیزان کلالی
حاصل نشود • وبعد از آن متوجه انتظام امور کلیات ملکی گشت • وجرماغون نویان را با سی
تومان لشکر بدفع سلطان جلال الدین محمد خوارزمشاه ارسال نمود • ودرحین ارسال

لشکر

لشکر یکی از امرای تابع جرماغون نویان تایماس نام گفت که حشم جلال الدین بدست تو
کفایت خواهد شد • قضا را همان امیر در کردستان تا شبی بر سر سلطان بغفلت بریخت •
واو را استیصال گردانید تمثیل در تاریخ وصاف آمده که قبلا قاآن بن تولی خان بن
جنکیزخان • در شهور سنهٔ احدی وسبعین وستمائه • ارادهٔ اقصای ممالک چین که جنکیزخان را
میسر نشده بود نمود • لاجرم پانزده تومان لشکر بسرداری امیری بایان نام مقرر
داشت • ودرحین ارسال روی بوی کرده گفت • برو که در طی منازل چون بر حد
آن دیار رسید • ودرساحل دریا بازنازل گردید • از نوادر اتفاقات چنین که گفته اند
وما الدولة الا اتفاق الحسنة • کشتی چند بواسطهٔ ابتیاع غله بدارالملک میرفتند •
درروی دریا پیدا گشتند • مغولان بفرمودهٔ بایان آن کشتیها را بجنگ آوردند • و از
بهادران نامی مشحون کردند • وخود با بقیهٔ جنود • از جانب خشکی توجه نمود • القصه بتزویر
حسن تدبیر شهر خنزای نام را بحیز تسخیر درآورد • وفغفور که پادشاه آن ملک بود •
مقهور گردید • اما مردم قلعهٔ سیاقور که از جملهٔ قلاع مشهور آن ملک بود و مملو
از خزائن و دفائن چون از آن واقعه آگاه گشتند خواستند که درصدد ممانعت
و مدافعت آیند • ومحاربه ومقاتله نمایند • مقدم ایشان زابری بود بغایت دانشمند •
وخردمند آن جماعت را مانع شده • چنان تقریر کرد که من در اوان طفلی از پدر خود شنیده ام •
که این قلعه بدست ایشان فتح شود که سردار ایشان بایان باشد • بدست او مسخر گردد •
اگر بزرگ این لشکر را بایان نام باشد • بغیر از امان جستن دیگر راه درمان ندارید •

وچون معلوم شد که نام او پاینده است بی تأمل و تعلل از قلعه بپایان آمده تسلیم پادشاه نمودند •
ومن المحسنات باتفاق جمهور مورخین اوکتای قاآن بمکارم اخلاق حمیده • و محاسن
اطوار پسندیده • از افراط کرم و ترجیح اهل اسلام • بر دیگر امم و رافت و رحمت عام •
و مرحمت و شفقت مالا کلام • نسبت بکافهٔ انام از خواص و عوام متحلی بود • و چون
بر چار بالش سلطنت تکیه نمود • بخلاف پدر و برادران ابواب مرحمت بر جهانیان گشاد •
و بر جاهائی که پدرش کرده بود مرهم راحت نهاد • و همه را بموجب کرم و ایثار دینار و درم •
عبید احسان و رهین بر و امتنان گردانید نظم خاصه ز بهر کرم آمد درم • قافیهٔ بر کرم
بلکه کرم • و چون از روی دفتر عطایا و انعامات او را جمع کردند • زیاده از صد و شصت
هزار تومان بالش نقره بود نظم از جودش نماند عین و اثر • نام جودش بماند در دفتر •
یادگار است چون خیر ز بشر • یادگاری بخیر به که بشر تمثیل در تاریخ گزیده مسطور است که
مجوسی در حق مستحقی صد دینار صدقه کرد • شبلی او را گفت ترا که ایمان نیست صدقه چه
فایده دارد • و آن مجوسی بگریست • و بسوی آسمان نگریست • رقعهٔ از آسمان بیفتاد و این
دو بیت بر آن نوشته بود شعر مکافات السماحة دار خلد • وامن من مخافة یوم بؤس
وما نار تحرقه جوادا • ولو کان الجواد من المجوس ترجمه مکافات جوانمردی بهشت است •
بود امن و خوف از هیبت قهر • نسوزد آتش دوزخ سخی را • اگر چه آن نکو سیرت
بود گبر • گویند یکباری در مجلس قاآن از رسوم و عادات سلاطین در جمیع وقایع
و خزاین • و اسباب و جهات سخن میگذشت • قاآن گفت که ایشان بغایت از حلیهٔ عقل

دور بوده اند و از شیوهٔ دانش مهجور • چه کنوز و دفاین مذکور • با معادن مستور
یکسانند • و در عدم انتفاع همعنان • شیخ سعدی زر اندر کف مرد دنیاپرست •
هنوز ای برادر بسنگ اندرست • بهمه حال کنج خویش • در کنج دل درویش و در زاویهٔ
خاطر خواب می نهیم • و نام باقی خریداری نموده • درم و دینار در عوض میدهیم •
بیت ذکر باقی را حکیمان عمر ثانی گفته اند • این ذخیره بس ترا کالباقیات الصالحات •
تمثیل در روضة الصفا مذکور است که • وزرا از افراط انعام بدوام کور بیغا
نفور شدند • و عریضه بجهت منع رفع نمودند • مضمون آنکه اساس لباس خواقین عجم
التباس خزانه است • و چون درهم و دینار آن روی با غلط آورد • خزانه از
خرابه یاد میدهد • لاجرم قواعد حشمت دولت ارباب مختل میگردد • چون امیر گرد بجهة فرمود •
نظم جوانمردی نتابد جز بهنجار • که طوفان خیزد از باران بسیار • بدوام بر ظهر آن
ورقه نوشت که • اگر ما مرغ دلهای آزادگان را بدانهٔ انعام و احسان • بدام امتنان
در نیاریم • پس چه کار کرده باشیم • و بعد از ما مردم ما را چون یاد کنند تنبیه
شخصی نوشیروان را نوشت که • مردم پادشاه را عیب میکنند که در خزانه هیچ نقد و جنس
نیست • چرا که همه را ایثار میکند • وی بر پشت آن نوشت که • آنچه هر سال در خزانه
جمع می شود • اگر خلاف آن کرده • از ایشان دریغ داریم عیب است قطعه دانی که ختم
قصهٔ نوشیروان چه بود • روزی که بند نامهٔ شاهی تمام کرد • خرم کسی که نام نکو باز ماند
از او • چون نوبتش زمانه جهانی تمام کرد • هر چند که مکارم اخلاق و محاسن آن خسرو آفاق

روایات عجیبه و حکایات غریبه بسیار منقولست اما چون این مختصر مطول میگشت و گنجایش
تطویل نداشت بنابر آن بیک دو سه حکایت دلپذیر اختصار و اقتصار نموده آمد حکایت
گویند قاآن یکنوبت در زمانی که از شرب شراب ارغوانی در غایت سرخوشی و کامرانی
بود شخصی طاقیهٔ برسم اهل خراسان دوخته تحفه گونه نزد او گذرانید قاآن دو بیست
بالش نقره در وجه انعام او بر خزانه حواله کرد خازنان و بتکچیان بزعم آنکه حکم
در زمان مستی نافذ شده است در ادای آن تعلل و تساهل میورزیدند روز دیگر
آن برات بر قاآن معروض شد فرمود که تا براتی دیگر سیصد بالش ز برای آن شخص
نوشتند و کافیان اعمال از خازنان و عمال آن را نیز موقوف داشتند حاصل تا بششصد
بالش رسید و زبان حال آن شکسته بال بمضمون این مقال مترنم بود که سلیمانا وزرای تو
امینان زمانند بی وجه مراد ز پی خود چند دوانند مرکب که بدر کرمت دوخته بودم
یک یک بدر یوند و شب و روز دوانند نی خلق پسندد نه خدا کانچه خداوند بخشند
بدعاگوی خود ایشان ترسانند چون مراتب تهاون و اهمال در آیینهٔ ضمیر آن شهنشاه
بی نظیر و مثال صورت پذیر گشت کتاب دیوان و بتکچیان را بحضور خود طلب نمود و بطریق
عتاب خطاب کرده گفت که آیا در عالم چیزی هست که ابد الدهر باینده و باقی ماند گفتند
نی قاآن گفت این غلط است چنانکه شیخ سعدی شیرازی فرموده **نظم** نیاید کسی
در جهان گو بماند مگر آنکه او نام نیکو بماند من شما را از جمله دولتخواهان خود تصور
میکردم اما اکنون بر من ظاهر شد که شما در حقیقت بدخواه من بوده اید چرا که

در ادای

در ادای خیرات من اهمال و اهمالی ورزید و از انواع نوعی از کفاف شمرید و ارباب
حاجات را در ورطهٔ انتظار و تقاضای اندازید **مثنوی** تجربه کردم زهر اندیشه
نیست نکوتر ز سخا پیشه سیم و زری که بمردم دهند آخر از آن به که بجا کش
نهند تا آن یکه دو سه کس را از شما بر دار اعتبار نکشم دیگران را عبرت حاصل نخواهد شد
حکایت گویند قاآن فرمود که شخصی را از ارباب سؤال صد بالش دهند خزینه داران
بگمان آنکه مگر قاآن بر کمیت آن صد بالش اطلاع ندارد آنها را در گذرگاه او
نهادند قاآن چون از آنجا گذشت نظرش بر آن بالشها افتاده پرسید که
این چیست گفتند این وجهی است که بفلان درویش انعام فرموده اید گفت که
این اندک چیزی است دو برابر این باو دهید **بوستان** کرم پای دارد نه دیهیم و تخت
بده کز تو این ماند ای نیکبخت **حکایت** آورده اند که پیری ضعیف از بغداد تا [illegible]
کرمان خسرو خاتم نهاد بقصد عزم رفته بر سر راه قاآن نشست چون قاآن او را
نظر بروی افتاد و بوجهی بر حقیقت حال او مطلع گشت گفت چرا حقیقت حال خود را
بخلیفه نگفتی پیر فقیر گفت مکرر گفتم و الحاح نمودم زیاده از ده دینار وجود نگرفت
و آن وجه بمقدار نبود که از مصرف ماکول چند روزه زیاده آید و حال آنکه
مرا ده دختر در خانه است که بنا بر عدم جهاز هیچ کس بخواستگاری ایشان رغبت
نمیکند و من بکار ایشان در مانده ام قاآن را بر حال او رحم آمد و هزار بالش باو
بخشید **نظم** کیست کریم آنکه بمسکین دهد نی ز پی شهرت و تحسین دهد

برنا توان از ضبط آن عاجز گشت • قاآن بعد از اطلاع بر آن آن قدر اولاغ که •
تحمل آن وفا کند باو مکرمت فرمود • بر گفت احتمال دارد که کسی در راه طمع با این اموال
نموده قصد من کند • قاآن ده سوار مغول نیز همراه بیرکرد که • وی را بامن او رسانند •
آخر آن برحریص در اثنای راه بچنگال اجل اسیر گردید **نظم** قناعت توانگر کند مرد را •
خبر کن حریص جهان گرد را • منقولست که خبر فوت او را بپایه سریر اعلی انها نمودند •
و فرمان قاآن در جواب ایشان • بر آن وجه نافذ گشت که • سیم ایشان آن مبلغ را ز بغداد
برند • و تسلیم اولاد او نمایند • و قبض و وصول گرفته بدیوان حاضر سازند **مثنوی**
مبیش سودا یابان تخت جلال • نیست جز تاج جود در اس المال • گر نه سرمایه تاج جود کنند •
کی ز سودای خویش سود کنند **نکته** جود بخشیدن چیزی است بی ملاحظه غرضی • و مطالبه
عوض • اگر چه آن غرض و عوض ثواب جزیل و ثنای جمیل باشد **قطعه** کیست کریم آنکه
نه بهر جزاست • هر کرمی کاید از او در وجود • هر چه بود نه بهر ثنا یا ثواب • بیع و شری
دان نه نه احسان وجود • **و منها** نبیره قاآن قایدو بن قاشین بن اوکتای بنا بر
مقتضای • الولد سر ابیه • او نیز بمحاسن اطوار • و مکارم اخلاق و آثار • در میان
احفاد چنگیز خان طاق بوده • و شهره آفاق از جمله روزی داماد ش یکی از کنیزکان
خود میل نموده • دختر قایدو چون بر آن مطلع شد • موی سر او را گرفته کشید •
و آغاز سفاهت نموده • وی را غیرت رجولیت زحمت داده • چنانکه یکی بر شکم
منکوحه خود زده که • بدان یک ضرب آن عورت با فرزندی که در شکم داشته هلاک شده اند

بپدر داماد

بپدر داماد حسب الحکم پسر را دست و گردن بسته بدرگاه فرستاد • اولاد قیدو در باب
قتل لجاج و عناد مینمودند • قیدو بایشان گفت آیا از کشتن این کس بجز امر شما
فایده میرسد • گفتند نی • فرمود که بر امر شنیع اینچنین بی فایده چرا اقدام نمائیم •
آخر بر آن مقرر شد که صد چوب زنند • و در خفیه سپارش نمود که • ده چوب
بر هم بندند • و ده نوبت آهسته بروی زنند • و بعد از چندگاه از پسران پرسید که
شما روا میدارید که • بیگانه بر فراش خواهر شما تکیه کند • گفتند پادشاه بهتر
میداند • لاجرم قیدو دختر دیگر خود را که هنوز بکر بود بدان جوان داد • او را نیکوترین
حالتی نزد پدرش فرستاد • و با وجود ضلالت جهالت قیدو • مولانا زین الدین
قدسی ملازم او بوده • و این رباعی را باو اسناد نموده • والله اعلم **رباعی** اندر ره
حق که بنده و شاه یکیست • محبوب مقربان درگاه یکیست • در خواب بدم دوش
بتی را دیدم • انگشت بر آورده که الله یکیست • گویند بر عارض و زنخ وی
زیاده از نه عدد موی نبوده **و منها** تیمور قاآن بن جیکیم بن قبیلای قاآن ابن تولی خان بن
چنگیز خان که بشعار جمیله و خصال پسندیده • در میان چنگیزیه منتجب و برگزیده بوده •
از آن جمله در زمان او از اتفاقات نقصان فاحش یافت • و از غایت قحط و غلا
برایا بعزم علف خوردن بصحرا شتافتند • قاآن بعد از استماع آن فرمود که در انبار
خانها را بگشادند • و طغاری که بشصت درم بدست نمی آمد بشش آقچه فروختند • و حسب الفرمان
در جمیع قلمرو او همین عمل نمودند • دیگر آنکه در نواحی خطای بلایی مانند سیل بمواضع و مزارع

مردم میل کرد و انرا آبادانی نگذاشت. چون حقیقت حال آن نواحی خاطرنشان
قاآن شد ایشانرا تخم و عوامل دستگیری کرد. و سه سال متوجهات ایشانرا بخشید.
و همچنین یک سالی از اثر برف و صاعقه و سرما دواب ارباب آنجا ضایع شد. و چون کیفیت حال
بعرض او رسید قیمت تمامی آنهارا از خزانه بایشان رسانید. دیگر گویند که در عهد وی
یکی از اهل خطای با وجود غایت ثروت دایم در بزرگ دادی. و مدیونانرا با وجود
نقصان بی پایان تشویش بسیار رسانیدی. ناگاه غیرت الهی بظهور آمد. اورا با اتباعش
برق قهر و غضب بسوخت **نظم** لطف حق با تو مواساها کند. چونکه از حد بگذرد رسوا کند.
شیوه ناپسند آن عاصی ناخردمند چون بسمع تیمور قاآن رسید. تمامی اموال بیکران
اورا بمحتاجان رسانید **روضة البدایع** صاحب طبقات گوید که. در شهور سنه اثنی و عشرین و ستمائة
بنا بر مهمی متوجه قاین شدم. و در آنجا بصحبت قاضی وجیه الدین فوشنجی که از اجله اکابر
خراسان بود. و از شایبه کذب بری بود رسیدم. وی گفت که چون تولیخان بن چنگیزخان
هرات را هدف سهام آفات گردانید و محاصره نمود. روزی بنا بر اجرای امور غزا سلاح و جبه
پوشیدم. برجی که محاذی خیمه تولی بود. و خان در جمع اسلام منتظر آمدم و مردم را
بحرب اسلام میفرمودم. ناگاه پای من بلغزید. و من فرو افتادم. و از بالای بارو تا خاک
ریز قلعه بیست گز بود. و از روی خاک گریز تا در خندق چهل گز الغصه غلطان غلطان
می شدم. تا بزمین خندق. و دران روز و زمان قریب پنجاه هزار مغول بر کناره
خندق ایستاده بجنگ پیوسته بودند. بیکبار کرانی کرده بشکوه متوجه من شدند.

دیدنما

و تیرها بقصد من در قبضه کمان نهاده گشاده دادند. اما حق جل و علا مرا از جمیع آن
خطاها نگاه داشت. و قطعا زخمی و المی بمن نرسید **تمثیل** در مطلع السعدین مزبورست که
چون در شهور سنه اثنین و خمسین و ثمانمائة اولغ بیک در ناصیه امیرزاده یارعلی بن امیر اسکندر بن
قرا یوسف ترکمان غدری تفرس کرد. اورا بند نموده. بقلعه نرتو فرستاد.
و خود بدافعه اولاد میرزا بایسنغر بتخصیص میرزا علاء الدوله. و میرزا بابر بصوب
استرآباد شتافت. و دران اثنا امیرزاده یارعلی از حبس قلعه نرتو خلاص شد.
لوای مخالفت برافراشت. و با جمعی مردم بی سر و پا متوجه تسخیر هرات شد. و مقدم شبانه
روز شهر را محاصره کرد. روزی مردم شهر در بیرون دروازه خوش شخصی را گرفته بسیار
لت کردند. چنانچه بعضی بر موت او حکم جزم نمودند. و بواسطه تنبیه مخالفان ریسمانی
بر پای او بستند. و از دروازه مذکور آویختند. بعد از مدتی در جنبش آمد و اورا فرود آوردند.
بعد از لحظه بسخن در آمد گفت. من مردی پیشه ورم و اندیشه جنگ ندارم. بعد از آن
اورا گذاشتند. و از آزار او دست برداشتند. پس از آن واقعه سالهای دراز
در قید حیات بود **ایضا** صاحب فتوحات آورده که در شهور سنه ست و ثمانین و سبعمائة
میرانشاه میرزا حسب الفرمان امیر تیمور گورکان حاکم استرآباد امیرولی را که از میرزای
مذکور شکست یافته بود تعاقب نمود. و از پل و بکوهستان رستمدار درآمد. روزی
وقت طلوع صبح بود که کوچ کردند. و بواسطه دشواری راه و رفعت کوه فلک اشتباه
نماز پیشین بود که. بر قله آن کوه پرشکوه برآمدند. ناگاه اسپ باقی بابا از آن کوه افتاد.

و تا پایان آن کوه جایی بشد و از نظرها ناپدید گشت. چون نیک تفحص احوال او نمودند
او و بارگیرش هر دو سالم بودند و هیچ گونه آسیبی و آفتی بدیشان نرسیده بود **نظم**
اگر فتنه گیرد سمک تا سماک. چو ایزد نگهدار باشد چه باک **وایضا** در تاریخ ابن جوزی
مذکورست که در شهر ربیع الاول سنه تسع و ثمانین و اربعمائه فوجی از اعراب بنی
خفاجه بمشهد مقدس حایریه علی ساکنها التحیة آمده آغاز دست درازی کردند.
سیف الدوله منصور بن صدقه که حاکم حله بود چون این خبر را شنید لشکر بدان صوب
کشید و تخت دروازهای آن مکان را مغلوق گردانید و آن فرقه جایره را درون
جایر بچید و تیغ تیز خونریز از ایشان دریغ نداشت و اکثر ایشان را بقتل آورد یکی
از آن اعراب چون از در روب مایوس گشت سواره بر سور برآمد و مرکب خود را تازیانه زد
مرکب جست کرده خود را بزیر انداخت و در خندق افتاد و اصلا بوی و تکاورش
هیچ ضرری نرسید و درین معنی شیخ سنایی فرموده **نظم** لقمه دیدی که مردی خاید
آدمی زان میان برون آید. بوده بیش چو دمرغ دستور. دیده بار حرص تفت
تنور. داشته زیر آسیای قضا. که نگه داشت جز خدای خدا **القصه** قاضی گوید که در آن
حالت نظر تولی بر من افتاد و مغولان را از ایذاء من منع کرد و مرا نزد خود طلبیده
گفت نیک بنگرید که بوی ای رسیم یا نی چون معلوم کرد که از آن نوع ورطه بدر سالم
آمده ام انگشت حیرت بدندان گرفته گفت **بیت** در دفع خدنگ ستم گردش گردون
بهتر ز عنایات الهی سپری نیست. آیا تو دیوی یا پری یا نام و لغ تنگری با خود داری که

ازین نوع

ازین نوع آفات محفوظ مانده من از روی نیازمندی عرضه داشتم که اینها
هیچ یک نیست اما چون منظور کیمیا اثر چون تو پادشاهی صاحب اقبال بودم
از آن سبب بمن هیچ آسیب و زوال نرسید نعم بنا بر مقتضای نعم
الجواب الحاضر او را این سخن بغایت خوش آمد و مرا از عاطفت تربیت کرده گفت این شخص
لایق آنست که در خدمت سلاطین باشد و بعد از فتح تمام مرا همراه خود بملازمت
جنگیز خان برد و چندان تعریف کرد که خان مرا منظور نظر اعتبار کرد و این شخص
بمجلس خاص طلب میداشت و پیوسته از سیر انبیا علیهم التحیة والثنا و اخبار سلاطین
قدیم استفسار می نمود تا آنکه روزی از من پرسید که محمد پیغامبر یعنی صاحب
مقام محمود و معراج از ظهور من خبر داده است من نیز احادیثی که در باب اتراک
وارد شده بعرض او رسانیدم او را بغایت خوش آمد و گفت بواسطهٔ انتقام
آن غزنیق محمد یعنی سلطان محمد خوارزمشاه غریب نامی از من در میان اهل عالم خواهد ماند
من روی نیاز بر خاک نهاده گفتم نام کسی باقی ماند که نسل بشر در عالم باقی
باشند چون هیچ متنفس در عالم نخواهد ماند نام چگونه باقی خواهد بود و در بین
وقت که این کلام را با تمام رسانیدم در دست خان کمانی و تیر گزی بود از غایت غضب
انرا بینداخت و آشفته گشت من بفنای خود متیقن شدم و کلمهٔ شهادت بر زبان
آوردم **بوستان** چنان ماند قاضی بجورش اسیر که گفتا ان هذا الیوم عسیر
بعد از آن بمن گفت آری من ترا مردی عاقل تصور میکردم اما تو بغایت نادان بوده

بیت کمان بردست زیرک هوشمند ● بدانستمت خیره و ناپسند ● من نمیخواهم که
بر جای تو اسب آغرنی محمد رسیده من بار سانم ● من دیگر سالها ظفر چه کار دارم
پس روی از من برگردانید ● و من پس پس خزیده بیرون آمدم ● و در همان شب
فرار نمودم القصه در قصهٔ احوال بنی اسرائیل آورده‌اند که چون طالوت بدستیاری
حضرت داود علی نبینا و علیه السلام بر جالوت غالب آمد ● حسب الموعود خلافت خود را بحضرت
داود تفویض نمود ● و حضرت نبوت شعاری روز بروز بر مدارج معارج عزت و سروری
ارتفاع می‌نمود ● و عظما و کبراء بنی اسرائیل ● در تعظیم و تبجیل و سعی جمیل تقدیم
میرسانیدند ● طالوت بنابر مقتضای مؤدای ● القاص لا یحب القاص نظم نزدیک
اهل خرد روشن است ● که هم پیشه هم پیشه را دشمن است ● برو رشک برد ●
و در صدد استیصال نهال اقبالش شد ● و چون داود علیه السلام تفرس این معنی
نمود بموجب ● الفرار مما لا یطاق من سنن المرسلین ● از وی کرانه و متواری
گشت ● و طالوت بنابر آنکه دانشمندان قوم او را دران باب سرزنش میکردند ●
اگر ایشانرا بتیغ بی دریغ از هم گذرانید ● و اخر الامر از سوء عمل خویش پشیمان شد ● ع
بیت در غار تاسف ملتهف میزیست ● و شب و روز زهر اندوه میگریست تا آنکه
روزی یکی از مقربان خود گفت ● که ارشاد کن مرا بکسی که خبر دهد مرا که توبهٔ من
در چیست ● گفت حکایت تو حکایت سرهنگ است ● پرسید که آن چگونه بوده است ●
گفت اتفاقا امیری بموضعی نزول نموده ● ناگاه در اول شب آواز خروسی شنید ●

از آن فال بد

از آن فال بد گرفت ● و بقتل همه خروسان امر فرمود ● پس هر وقت که خواب گفت آمدم که
خروس بانگ کند مرا بیدار سازید ● یکی از نزدیکانش فریاد برداشت که ایها الامیر تو
درین قریه خروسی که نشنی بانگ کند تنبیه گویند نظیر مردم ببانگ بی هنگام خروس
و کشتن آن بنابر آنست که چون کافهٔ برایا بیمن معدلت تو برست از جمیع مکاره و بلایا
محفوظ و محروس می‌بوده‌اند ● لاجرم او را بجان و جان دوست میداشته‌اند ● و شبی که
بمرض تو شب‌ستان بود ● اتفاقا خروسی بی هنگام بانگ کرد ● و مقارن آن حال آن سلطان
جهانبان ارتحال نمود ● بنابر آن مردمان بانگ او را دران زمان بفال بد گرفته‌اند ●
و بر کشتن او مبادرت می‌نمایند ذکر الاتفاقات و هم وی آورده که در سنه خمس و عشرین و تسعمائه
طایفه بهادر قوچی از ابطال رجال مغول را که ● چنانکه در مدح ایشان استاد فرموده ●
مثنوی همچو سنگ توله همه دست و پا ● همچو زر قلب همه نادوا ● چهرهٔ شان دبّهٔ نم یافته ●
جای بجا کنجک و خم یافته ● ریش نه بر امن چندان زنخ ● سبزه کجا بر دمد از روی یخ ●
بیت بولایت سیستان فرستاد ● و ایشان قلعهٔ اوک را که بر رکن شمالی و شرقی شهر واقع شده
محاصره نمودند ● و ایام محاصره امتداد یافت ● و در میان مسلمانان محصوران وبای خاص روی
نمود ● بدین نوع که دهان ایشان درد میکرد ● و دندانها می‌جنبید ● و در روز سیوم
فوت می‌شدند ● و ملک نیال تکین خوارزمی که سردار آن قلعه بود ● شبی مقرر نمود که
فردا صفصد جوان در دروازهٔ شمالی در کمین باشند ● و جمعی دیگر از جوانان از دروازهٔ
شرقی متوجه غزاة گردند ● و هر گاه که آواز طبل از بالای دروازه بر آید ایشان

از کمینگاه دویده از عقب باه مغول درآیند و شاید که دست بردی نمایند
بنابران علی الصباح دروازهٔ شرقی مفتوح گشت و غازیان بجنگ و جدال اشتغال
نمودند و در وقت معهود در دروازه طبل نواختند کسی از کمینگاه بیرون نیامد
و چون دو سه نوبت مکرر نواختند و کسی پیدا نشد ملک شیخی از جهت ایشان خائف
فرستاد آنکس چون بدانجانب شتافت همه را مرده یافت ع کوس بر دولت و طبل
ولی طبل رحیل و ستم در آن عورتی را از اهل قلعه مرض مذکور پیدا شد شب سیوم
دل بر مرگ نهاد و او را دخترکی بود که بغایت دوست داشتی و عزیزش نگاه داشتی
با او گفت ای جان مادر میخواهم که امشب دست و پای ترا حنا بندم که فردا وقت
رحلت است **القصه** در آن دم که دختر را حنا می بست چنانچه عادت است انگشت
بآب دهان تر میساخت و بعد از حنا بستن دختر را خوابانید و گفت **ع** تو باری خواب خوش
میکن که من بیداری دارم و آن ضعیفهٔ نامراد دل بر هلاک نهاد و بزبان حال مضمون
این مقال کشاد **نظم** مادرم خاکست و من طفلی ضعیف میل مادر نیست با طفلان دریغ
زود باشد کار من بسیار زاضطراب در کنار مادر افتم مست خواب و در آن شب خویشان
و همسایگان را وداع کرد بدان نیت که فردا زنده نخواهد ماند و شبی بروز آورد
اما چه شبی بد حال چون صبح دمید از صحت در خود خلل دید و دندانهایش استحکام
تمام پذیرفت **قطعه** شمع دل ترا نبود نور معرفت تا هست در سر تو تمنای زیستن
از شمع کن قیاس که روشن نگشت تا در سوختن نداد تن و در گریستن روز دیگر افزایش

وسائر مردم از حیات او تعجب نمودند و از وی پرسیدند که درین دو روز چه خوردی
و چه کردی و چون بشرط تفحص بجای آوردند امری ورای حنا بستن واقع
نشده بود و تجربه کرده دانستند که حنا موجب شفای آن وبا بود **ومن بدایع**
الصنایع در تاریخ مغول مزبور است که در سنهٔ ست وعشرین وستمائه اوکتای
قاآن لوای جهانگشای بقصد ممالک خطای برافراشت و همت عالی بر تسخیر
آن ممالک گماشت و اول مرتبه برادر خود تولی را با کیبک خان با ده هزار سوار بطریق
قراولی پیش روان ساخت و چون فرمانفرمای ممالک خطای از آن واقعهٔ عظمی آگاهی
یافت فوجی از امرای عظام خطائی با صد هزار کس باستقبال ایشان ارسال نمود
و آن لشکر انبوه بیکبار زبان کرده دوچار شدند و تمامی ایشان را چون حلقه در میان
گرفتند و خواستند که بطریق جرگهٔ شکار آن جماعت را زنده بنظر پادشاه خود رسانند
تولی سراسیمه گشت و دست در دامن حیله و قزاک قرینه زد و یده‌جیانرا طلبیده
باستعجال تمام باستعمال حجر المطر اشارت فرمود و در تهیهٔ اسباب آن امر نمود
و لشکر خود را اجازت رسانید که همه کلاه بارانیها در سر کشند و کپنکها پوشند
و از اسباب افزود نمایند و آن عمل نتیجهٔ آن داد که در روز سیوم باران افتاد
بارید و آخر روز برقی جهانسوز در گرفت چنانکه از دست برد لشکر برد
وشرق صاعقه و سرما دست و پای لشکر خطای از کار رفت و مدهوش و سراسیمه وار
میگشتند تولی چون بر ضعف و سستی دشمن اطلاع یافت با آنکه در روز چهارم

همچنان برف میبارید کورکه جنک فرو کوفت و عنان بصوب مخالفان تافت
و بیشتر خطاییان بتیغ بی دریغ از هم کذشتند و بعضی دیکر اسیر و دستکیر کشتند
و لشکری چنان بعملی چنین مستاصل کشتند و چون این خبر وحشت اثر بپادشاه
آن کشور رسید آتشی عظیم برافروخت و خود را با اهل و عیال بسوخت و با
همین یک تدبیر آن ولایتها بی نهایت سمت تسخیر پذیرفت و در نتایج الحجه آورده اند که
هم در اثنای آن سفر اوکتای قاآن را مرضی صعب روی نمود و روز بروز آن
عارضه اشتداد می یافت اولیای دولت یکسر بغایت مضطر کشتند منجمان ترک
و حکمای ایشان باعتقاد فاسد خود بر کاسه آب افیون افسون کردند
و کمان ایشان آن بود که هر کس آن آب بیاشامد آن مرض باو انتقال نموده
عوض آن مریض فوت میشود اتفاقا مقارن آن حال تولی که برادر کوچک قاآن بود
و او را از جانب خود دوستر داشتی بر سر بالین وی آمد چون او را چنان دید کفت
بیت تو خفته بناز چشم و من ابرو با قد خمیده بر سر بالینت آمدن پس آنکاه روی
بجانب آسمان کرده بتضرع و ابتهال شفای او و مرض خود مسئلت نمود چنانکه
این مضمون را سلمان فرموده نظم صد چو خار فدا شود باد بقای چون توی
من چه شوم اکر شوم کشته برای چون توی و آن کاسه آب را از کمال اخلاص و اختصاص
درکشید کویند در همان روز قاآن شفا یافت و تولی جرعه جام كُلُّ نَفْسٍ ذَائِقَةُ
الْمَوْتِ چشید و رخت وجود بمنزل عدم کشید کلستان نهی همه شب بر سر بیمار کریست

[illegible]

چون روز شنبه او بمرد و بیمار برخاست تمثیل صاحب فتوحات کوید که چون میرزا میرانشاه
در سنه ثمان و ثمانین و ثمانمائه از خوابی بلغ فارس باز پرداخت او را عارضه
صعبی دست داد و در آن اثنا مولانا مسافر طبیب بر سر بالین او نشسته بودیم
خواجه محمد شهاب که از جمله احباب او بود در رسید آمد و در آن وقت شربتی جهت
میرزا حاضر کرده بودند میرزا فرمود که شربت را باو دهید که درخورد اوست
آن مرد باوفا آن شربت را کرفت و از کمال صدق و صفا کفت میرزا جان
من فدای یکموی تو باد امید میدارم که مرض تو نصیب جان من شود و پیاله شربت را
فرو کشید از قضا او را در همان ساعت کرفت و میرزا روز بروز روی بصحت
نهاده بالکلیه شفا یافت و سوار کردید و خواجه محمد مذکور بجوار رحمت حق پیوسته
رخت حیات بعالم بقا کشید رباعی عشق آن بهتر که با غرامت باشد جانها هدف تیر ملامت
باشد کر کشته شوم ز عشق ای دوست چه باک باید که وجود تو سلامت باشد و در مآثر
النظر آورده اند که در آن زمان و اوان که عنوان فرمان قاآن با ختام رسید
مغولی بملازمت او آمد و از کرک شکایت نمود که در کله و رمه او خسارت کلی وارد نموده بود
قاآن او را تسلی داده کفت بر ما واجب است که موذی ترا بتو سپاریم اتفاقا
مقارن آن حال کشتی کیری کرکی کرفته بخدمت قاآن آورد آن مغول را طلب داشته
فرمود هان اینک موذی تو که وعده کرده بودیم بکیر مغول کرک را کرفته داعیه
انتقام نمود قاآن بر حال آن جوان ترحم کرد سکاولوس در او افتادند

و باج باج اش کرده اند. قاآن از آن حال پریشان گشت. و بقتل آن سگان فرمان داد.
و با یکی از مقربان گفت که: درین ایام در خود ضعفی ملاحظه میکنم. و با خود نیت
کرده بودم که اگر این گرگ زبن مهلکهٔ بزرگ جان بدر برد بر بود. امید است که
چند روزی در اجل تأخیری واقع شود. اکنون یقین دانستم که هنگام انقطاع
رشتهٔ حیات است. و زمان تجرع ساغر فوات و ممات. آخر در تاریخ پنجم شهر جمادی الآخر
سنه تسع و خمسین و ستمائه موافق تنقای ئیل از افراط شرب شراب زین دیر خراب
سفر کرد. **و من اعجاز الکلام** چون کیوک خان بعد از پدرش اوکتای قاآن بچهار سال
در شهر ربیع الآخر سنه ثلث و اربعین و ستمائه موافق ایت ئیل بر سریر سلطنت نشست.
و چون معتقد ملت عیسوی بود. و همواره علمای ضال مضل نصارا را اعزاز و اکرام
می فرمود. و در تحقیر اهل اسلام مبالغهٔ تمام مینمود. چنانکه خاقانی فرموده **نظم**
فلک کج رو تر است از خط ترسا. مرا دارد مسلسل راهب آسا. در آن زمان یکی از جملهٔ معارف
رهبانان ایشان که نزد آن خان عالیشان معتبر بود. هم وقت در باب ارباب ایمان
و ایقان افتان کرده قصدها می اندیشید. و میخواست که در بیضهٔ اسلام صانه الله عن شر
اهل الظلام شکستی آورد. و گاه گاه بخان میگفت که کافهٔ اهل اسلام را تیغ بی دریغ
انتقام از هم میباید گذرانید. اما خان این سخن را بنا بر کثرت مسلمانان بسمع رضا نمی
شنوند. و قبول نمی نمود. آخر بخاطر شقاوت مآثر آن مشئوم ملعون رسید که بواسطهٔ
قطع توالد و تناسل عموم اهل اسلام را خصی گردانند. این تدبیر موافق مزاج کیوک

خان افتاد

خان افتاد. و درین باب یرلیغ بلیغ بقدغن سرجه تمام تر باستمام آن مشئوم مرقوم گشت.
و در روزی که تمامی رهبانان و کشیشان و امرا و نوئینان در دیوان خان حاضر بودند.
آن سگ بدبخت لعین یرلیغ مذکور را با التماس خان رسانید. و بمهر تمامی از دست در
گرفته از آنجا بیرون آمد. باراده آن که کس بایران و توران از برای اجرای آن فرمان
فرستد که بیکبار غیرت الهی بر منصهٔ ظهور بروز نمود. و بمقتضای فحوای آیهٔ کریمهٔ
دوست نواز دشمن گداز. کما قال الله تعالی و تقدس. و لا یحیق المکر السیئ الا باهله
و بموجب حدیث صحیح که: اللهم سلط علیه کلبا من کلابک. سگی در دمی آن بدبخت
اولا مکتوب معلول آن مخذول را پاره پاره کرد. و بعد نیاچنگال در خصیتین آن سر خلقهٔ
ارباب نکال و سردفتر اهل ضلال اغلال زده. مردو را از بیخ برکند و بدور افکند.
و این مضمون را مولانا جامی قدس سره السامی نیکو ادا نموده اند **بیت** خار سر کید که
بدخواه تو در راه فکند. خنجری گشت که جز در جگر او نخلید **و منها** ایدی قوت که پادشاه
قوم ایغور. و کافری بغایت غیور بود. در زمان منکو قاآن بن تولیخان. در حق مسلمانان
غدری و قصدی اندیشید. میخواست که ایشان را در حین انعقاد نماز جمعه قتل عام
کند. اعجاز الکلام بظهور رسید. یکی از مردم او مسلمان شد. و قاآن را از اندیشهٔ
آن ستم پیشه آگاه گردانید. قاآن جمعی را بر سر او فرستاد و او را گرفتند. و هم در وقت
نماز جمعه برسوائی و خواری بکشتند. **بوستان** سر اندیشه هم در سر شر شود. چو گژدم که
با خانه کمتر شود. **و من نتایج الحقد** آورده اند که منکو قاآن چون بعد از کیوک خان

بچارسال بسی با تو بیرجوجی که مقدم آن دودمان بود • در فصل ربیع در آخر شهر ربیع الاول
سنه ثمان واربعین وستمائه • موافق تنگوز ییل در صحرای قراقوم • بر سریر سلطنت نشست
لاجرم برادران خود • قبلا و هلاکو را • بعزم کشورستانی بشرق و غرب عالم فرستاد •
قبلا بصوب خطای شتافت • وان ممالک را بولجی در تحت ضبط آورد • و قاآن مذکور
در اوائل سنه سبع وخمسین وستمائه • مطابق سیچقان ییل در شهر خان بالغ بر سریر سلطنت نشست •
و وزارت خود را بچهار شخص مختلف الملة که از آن جمله یکی امیر احمد بناکتی • و دیگر کاده جان
خطایی بود تفویض نمود • اما امیر احمد از غایت دها و کفایت گوی مسابقت از اقران ربوده •
بروجهی در مرتبهٔ رفعت و اعتلا ارتقا نمود که محسود اکفا گشت • وزیر خطایی را
نایرهٔ بغض و حسد • در کانون سینهٔ پرکینه شعله زد **مثنوی** جان حاسد ز رنج و غم فرسود •
وز غم آسوده خاطر محسود • دائما از طبیعت فاسد • برخدا معترض بود حاسد • حینی که
قاآن در ییلاق بود • امیر احمد و وزیر خطایی را برای فیصل بعضی مهمات بشهر فرستاد •
و امیر احمد زمام مهام را بقبضهٔ اقتدار خود در آورد • و بوزیر خطایی التفات نکرد •
و این معنی ضمیمهٔ کدورت سابقه شد • و در بارهٔ امیر احمد قصدی اندیشید • و غدری
بخاطر رسانید • چون خدا آصفی ازان امر خفی مستشعر گردید • لاجرم بر سبیل استعجال متوجه
اردوی قاآن شد • وزیر خطایی ازان کار خبردار شد • از دنبال او شتافت • و او را
در اثنای راه یافت • و خواست که او را بمکر و فریب • بمقتضای العود احمد باز گرداند •
خواجه وزیر گول نشد • خطایی خطاپیشه خواه و ناخواه در صدد منع او درآمد •

ودلت

و دست در عنانش زد • اتفاقا مقارن آنحال فوجی سپاه از نزدیکان قاآن دوچار
شدند • امیر احمد بایشان توسل نمود • آنجماعت او را از دستان مدبر خلاص
ساختند • و خواجه چون بملازمت قاآن رسید • صورت واقعه را بروجهی مرغوب
بعز اظهار رسانید • قاآن بر حال او شفقت نمود • و بقتل وزیر خطایی امر فرمود •
خطایی این معنی را دریافته فرار نمود • و بیکی از حصون حصین ماچین پناه برد •
بنابران قاآن حشری از سپاه فراوان بتسخیر آن قلعه روان کرد • خطایی با میر سرداران
لشکر پیغام فرستاد که • مرا چندان گناه نیست که • قاآن را از آن نتوان گذرانید **بیت**
نعوذ بالله اگر خود جنایتی کردم • طریق عفو چرا بسته شد درین معنی • اگر از منبع
پادشاه جهان پناه امان نامهٔ از بهر من حاصل کنید • تعهد مینمایم که این قلعه را که کمند تسخیر
شهریاران جهان بکنگرهٔ آن نرسیده بتصرف کارکنان درگاه فلک اشتباه در آورم •
آن امیر نیز آن کلام مسرت فرجام را فوزی دانسته • و فتحی شمرده در ساعت عریضه نوشته
معروض پایهٔ اعلی گردانید • و آن خبر فرحت اثر نزد قاآن مقرون باجابت گشت • و امان نامه
بسبب اطمینان جان او ارسال نمودند • و وزیر پرتزویر بحسن تدبیران حصن حصین را
از اغیار پرداخته کرد • و بتصرف فرستادگان قاآن در آورد • و خود متوجه پایهٔ
سریر سلطنت مصیر شد • و بنیکو خدمتی او درجهٔ قبول یافته • ملحوظ نظر تربیت اثر گردید •
و باز متصدی امر وزارت گشت • بعد از ... سال نوبتی دیگر قاآن او را باتفاق امیر احمد
از ییلاق بشهر فرستاد • و ظاهرا غرضش این بوده باشد که بهتا گفته **مثنوی**

دو سه جنس دیرینه هم قلم • نباید فرستاد یکجا بهم • چه دانی اگر دوست گردند و یار •
یکی دزد باشد یکی پرده دار • باز درین مرتبه هم عرق حسد آن سر دفتر فرقه • فی جیدها
حبل من مسد • بحرکت درآمد • و مترصد وقت میبود • اما الحسود لا یسود **کلمه**
حسود پیوسته در حسد • و باید ورد کار خویش ستیزه بسیج **حکمت** هرکه سه چیز دانست
از سه چیز برست • هرکه دانست که آفریدگار در آفرینش تقصیر نکرده است از عیب برست •
و هرکه دانست که مقسم در قسمت میل نکرده است از حسد برست • و هرکه دانست که خالق او را
از چه آفریده است از کبر برست • و این مضمون را عبدی نظم کرده **قطعه** بسه چیز از سه چیز توان
رست • ای که داری ضمیر بینش • اول از عیب آن رهد بیقین • داند این مرتبه نشینش •
که نرفته است در آفرینش خلق • هیچ تقصیر از آفرینش • از حسد آن رهد که قاسم را •
داند از میل فی چنینش • وانکه داند از چه مخلوق است • نبود کبر را گزینش • اتفاقا
هم دران ایام شخصی زراق شیاد پیدا شد • و جمعی کثیر از ارباب غوایت بحلقهٔ ارادت او
درآمدند • وزیر خطایی نیز بنابر موجب الجنس الی الجنس یمیل • چنانکه مولانا جامی آورده
نظم هرکه بینی ز ناقص و کامل • هست الا بجنس خود مائل • با او از در اخلاص و اعتقاد
درآمد • و در باب افنای امیر احمد ازو استمداد نمود • و هر دو ناپاک بی باک غدر باتفاق
ملازمان و مریدان بسیار در درهٔ کوهی که بسمت آترود بود • در کمین غدر و مکر نشستند
و در شهر آوازه انداختند • که قاآن وفات یافته است • و شاه زاده کیم جیم بنابر تعزیهٔ
اسباب سلطنت بشهر می آید • وزیر صافی ضمیر بی تدبیر را باور کرده • مرتبه مرتبه ملازمان

خودرا جهت تحقیق خبر که شاه زاده کی بشهر در می آید • براه آورد و میفرستاد • و خطاییان که
بر سر راه بودند • ایشانرا بوادی بحران روان میگردانیدند ع کانرا که خبر شد
خبرش باز نیامد • تا آنکه در اثنای آن شبی • وزیر خطایی بدستور سلاطین در محفه نشسته
بود • و شموع و مشاعل پیش میبردند • و جمعی بیشتر بشهر درآمدند خبر رسانیدند که اینک
شاه زاده رسید • امیر احمد بجانب بر جناح استعجال • پای بر رکاب زوال درآورد •
و بمقتضای فحوای آیهٔ کریمه • اذا جاء اجلهم لا یستأخرون ساعة ولا یستقدمون •
اجل او را آنقدر مهلت نداد که بقیهٔ ملازمانش فراهم آیند • و در رکابش باشند •
ع صید را چون اجل آید سوی صیاد رود • بدانجا رسیدن همان بود • و شربت شهادت
چشیدن همان • و ملازمان او که از عقبش شتافتند • چون آن مضمون را دریافتند • بران
کرده مکروه بی شکوه تیرباران کردند • وان مدبر مدبر را بر خاک هلاک افکندند **نظم**
خار که دارد بزبان نیشتر • هم بجلیدن شکند بیشتر • **ومن بدایع الوقایع** آورده اند که
هلاکو خان • در سنه ثلث و خمسین و ستمائه • موافق لوی ییل بایران درآمد • و از کنار آب
جیحون تا اقصای بلاد روم بحیز ضبط درآورد • و ملاحدهٔ اسماعیلیه را در سنه اربع و خمسین
وستمائه • مستاصل و نابود گردانید • و در کوردستان و بغداد بقتل عام امر فرمود • و بروایت
امام یافعی مستعصم عباسی را با اولادش و هزار هزار و هشتصد هزار آدمی در بغداد • و توابع آن
بتیغ بیداد بر باد فنا داد • و مدت نه سال از قبل برادرش منکو قاآن پادشاهی ایران نمود •
اما همچنان عنوان نشان بنام قاآن بود • و تحف و تنسوقات خارج از حیز عقل که در بغداد

از سرکار مستعصم والی بغداد و دیگر بلاد بدست آورده بود • بر سبیل پیشکش
نزد قاآن فرستاد • گویند در خزانهٔ بغداد حوضی پنج گز در پنج گز مملو از اشرفیهای بصید
منقالی بچنگ او افتاد • چنانکه مولانا جامی علیه الرحمه در تعریف آن فرموده **نظم** ز قرآن
وصفشان صفراء فاقع • درخشان رویشان چون برق لامع • سرور انگیز دلهای
پریشان • تسر الناظرین در شأن ایشان • اهل تواریخ آورده اند که بعد از فتح بغداد
و عراق گردن کشان • آفاق از جمله سلطان روم و اتابک فارس و حاکم بلاد کرمان •
و بدر الدین لولوی والی موصل • و حدود آنکه سنش به نود و شش سالگی رسیده بود •
و بیشتر از پنجاه سال در حکومت گذرانیده • بخدمت آن پادشاه باستحقاق شتافتند •
و بدر الدین لولوی در سنه تسع و خمسین و ستمائه وفات یافت • و خان پسرش ملک صالح را
تربیت کرد • و دختر سلطان جلال الدین را در حبالهٔ نکاح او درآورد • و مناصب پدرش را
بدو تفویض نمود • اما بعد از چندگاه توتمتی نموده داد و بسلطان مصر و شام بندقدار نام
پناه برد • هلاکو خان از آن سبب برآشفت • و سنداغون نویین و ملک صدر الدین را
با دو تومان لشکر بر سر او فرستاد • و ملک صالح از بندقدار استعانت نمود • لاجرم حسب الاستدعا
لشکری بمدد او بسنجار آمدند • و قبل از وصول دو کلمه نوشته • بر بال کبوتری بستند •
و بجانب موصل پرواز دادند • مضمون اینکه در فلان روز بان حدود میرسیم خاطر جمع
داشته دارند آن کبوتر بهوا گرفت • و چون تاییدات فلکی در اردوی مغول نزول
نموده • بر سر منجوق توق مغلی از فراز منجنیق سنگ عراده نشست • علی ای حال کبوتر را
گرفتند •

گرفتند • و از آن آگاه شدند • و همان نامه را باز بر بال آن کبوتر بستند • و رها کردند
چون کبوتر بان قلعه رسید • و ملک صالح آن نامه را دید • از آن خبر مسرور گردید •
و مترصد وقت میبود • و در همان روز حشری آن بهادران خونخوار تاتار ز جانب
سنجار رفتند • و سر راه بر سپاه شام گرفتند • و دمار از روزگار ایشان برآوردند •
و در حین مراجعت بلباس شامیان ملتبس گشته • در روز معهود از راه مقرر خود را
باهل قلعه نمودند • اهالی حصار بگمان آنکه انصار و اعوان ایشان اند باستقبال شتافتند •
و عساکر فیروزی مآثر مغول آن جماعت را احاطه کردند • معدودی چند از آن رستخیز
بپای گریز • بصد محنت خود را بقلعه رسانیدند • و جان از آن مهلکه رهانیدند • و از آن
واقعهٔ ناگهان شکست تمام و خوفی مالاکلام بجان ساکنان آن مکان راه یافت • و بعد از آن
در اندک زمان آن قلعه مسخر گشت • و ملک صالح را زنده گرفته بدرگاه هلاکو خان
حاضر کردند • و در معرض خطاب و عتاب آوردند • ع موصل رسید و آورد اخبار فتح موصل •
لاجرم قهرمان سیاست • و انتقام تمام اندام او را در دنبهٔ خام گرفته در آفتاب انداختند •
و آن دنبها متعفن گشته کرمها در آن متولد شدند • و بدن نحیفش را بنیاد خوردن
الحاصل بعذابی چنان الیم • جان تسلیم کرد **بوستان** طمع کرده بودم که کرمان خورم •
که ناگه بخوردند کرمان سرم • و گویند هلاکو خان • فضیلت دوست و حکیم مشرب بوده •
بنابرین در تعظیم • و توقیر آن نحریر بی نظیر اعنی خواجه نصیر علیه الرحمه کوشیدی •
و دقیقهٔ از دقایق تکریم او فرو نگذاشتی • و هم در آن اوان در مراغه باستصواب آن حکیم

رصد بسته شد و زیج خانی مرقوم گردید آخر کار در اواخر شهر ربیع الآخر سنهٔ ثلث
وستین وستمائه مطابق لوییل در مراغه کوکب عمرش بدرجهٔ سقوط رسید و در
پای سور او در نق مدفون گردید و بطریقی که رسم و تورهٔ مغولان بود برای او
سردابهٔ ترتیب نمودند و سریری دران سردابه وضع کردند و هلاکوخان را
بر روی آن تخت خوابانیدند و چند دختر پریپیکر با حلی و زیور بآن سردابه درآوردند
و سرا را مضبوط ساختند و از نظر اغیار مخفی و مستور گردانیدند و این شیوهٔ شوم
آن طایفه تا زمان سلطان غازان در میان ایشان مرعی و مسلوک بود و تاریخ فوت او را
چنین کرده اند قطعه چون هلاکو ز مراغه بزمستان که شد گرد تقدیر ازل نوبت او را
آخر سال بد ششصد و شصت و سه شب یکشنبه که شب بیست و دوم بد ز ربیع الآخر
و من العجایب صاحب طبقات گفته که من در ثمان و اربعین وستمائه از خراسان برسم تجارت
بجانب سند و هندوستان میرفتم اتفاقا دران قافله با خواجهٔ مقبول القول معتمد الکلام المعروف
بخواجه رشید الدین حکیم بلخی رفیق شدم و تا ملتان با او همراه بودم و در اثنای قطع منازل
و مراحل گاه گاه از نوادر وقایع که مشاهده نموده بود و از غرایب سوانح که استماع
نموده سوال کرده می شد و بزبان التماس بدو میگفتم قطعه زبان فصاحت چو داری بگوی
حدیثی که گردیم ازان منتبه سخن کان بود یادگار از حکیم خردمند را از زر و سیم به
خواجه مذکور نقل کرد العهدة علیه که کودکی از ترمد در فترات مغول بدست یکی از نویینان
با سیری افتاده بوده و آن مغول چون آثار رشد و قابلیت در وی دید در بند تربیتش

و چون

و چون بسن تمییز رسید زمام کل اختیار سر کار خود را بکف اقتدار او نهاده
و بر وجهی او را مستقل گردانیده که محسود امثال و اقران شده بود و حسد می برده اند
و نهال عداوت آن مسلمان فقیر را در زمین ضمیر خود می پرورده اند و ترقب و مترصد
وقت و فرصت میبوده اند تا آنکه نویین مذکور وفات یافت بدستوری که
رسم و آیین ایشانست سردابهٔ جهت آن مغول مرتب داشتند و بواسطهٔ
انیسی که در آن مغاک هولناک مونس و جلیس او باشد اندیشها بر گماشتند قاصدان
جان آن ناتوان گفتند چون این جوان در زمان زندگی در بندگی او بوده و رفیق
شفیق بهتر از و نداشت مناسب چنان مینماید که بدستور سابق در گور نیز
وظیفهٔ رفاقت و خدمت بجای آورد و حسودانی که سالها تخم کینهٔ او در زمین
سینهٔ خود می کاشتند و همواره حرف فنا و اعدام او در صفحهٔ ضمیر می نگاشتند
بدین رای هم داستان گشتند و آن جوان غریب مستمند را بدان امر صعب مکلف
گردانیدند و آن بیچاره بناکام غسلی بر آورد و از راه عجز و اضطرار قدم
یاس و انکسار در آن مطموره نهاده و سر آن سردابه را مسدود گردانیدند و آن
دردمند مستمند را دران تنگنای حیرت نه یاری بود و نه غمگساری و نه راهی
و پناهی و نه گریزگاهی پس روی بی نیاز بدرگاه بی نیاز آورد و دست دعا
بجانب حق تعالی بر داشت و در پناه ففروا الی الله گریخت و چنگال رجا و امید در دامن
لطف جاوید آویخت کما قال تعالی و تقدس قل من ینجیکم من ظلمات البر و البحر

تضرعاً وخفیة الآیة ناکاه بامر الله کوشهٔ آن سرداب شق شد و دو شخص حبشی
با عمودهای آتشین ظاهر گشتند و بر آن ویران کافر فاجر حمله نموده عمودها را برو
فرو آوردند چنانکه از آن شرارهٔ بقدر سر سوزن بر روی آن مسکین که فارغ بجن
رسید بسوخت و یکی از آن دو کس گفت دریجا مسلمانی مینماید آن دیگری زد بود
آورده گفت تو کیستی آن جوان گفت من مسلمانی فقیرم و بجنگ کافران اسیرم یکی
از ایشان سر عمود بر گوشهٔ آن سرداب زد سوراخی ظاهر شد چنانچه با آسانی برون
میتوانست رفتن پس اشارت بخروج نمود وی از آنجا سراسیمه وار خود را بیرون انداخت
و خویشتن را در صحرای ترمذ یافت و حال آنکه از آنجا تا ترمذ سه چار ماهه راه بود نظم
کار اگر دشوار اگر آسان بود پیش لطف قدرتش جملگی یکسان بود خواجه رادی گفت که
من آن جوان را در ترمذ دیدم و سرگذشت مذکور را بی واسطه از وی شنیدم و هنوز
اثر آن شراره بر رخسارهٔ آن بیچاره باقی مانده گاه گاه اندک تراوشی میکند
و اکنون بر سر املاک و اسباب خود است قطعه گرت مال و املاک بسیار نیست مرنج ای جوانمرد
هشیار دل بشکرانهٔ زنده کی شاد باش که آخر زمانه در زیر گل تمثیل از خواجه
عبدالله انصاری قدس سره منقولست که محمد سکرف گفت که پیش ازین بدولت سبکتکین
پدر سلطان محمود غزنوی بهراة آمد یکی از لشکریان وی از روستائی خرواری کاه خرید
و بهای دلخواه بداد و وی را بنواخت و گفت هرگاه که کاه می‌آوری بسوی ما آور ان
روستائی را پدری بود بغایت پیر آن لشکری نزد وی آمد و با او آغاز دوستی کرد

اتفاقا روز عرفهٔ عید قربان بود پیر روستائی گفت امروز چه خوش روزیست
حاجیان در موقف عرفات ایستاده‌اند و حج میکنند کاشکی ما نیز آنجا میبودیم
آن جوان لشکری با او گفت میخواهی که ترا آنجا برم اما بشرط آن که بکسی نگوئی
پیر گفت شرط کردم اترا بکسی نگویم آن جوان سبیا از روز او را بعرفات برد و باز
آورد پیر روستائی با وی گفت عجب دارم که ترا با چنین حال در میان لشکریانی بینیم
بوستان دریغ آیدم با چنین مایه که بینم ترا در چنین پایه آن لشکری گفت
اگر چون منی درین لشکر نباشد که چون مثل تو ضعیفی یا عجوزی بیاید و داد خواهد که
در وی بنگرد و داد وی بستاند و اگر در زمان غارت بی رحمان بزنی جوان جمیله رسند
وی را از دست ایشان که رهاند و بامن رساند وزمآثر المفاخر خواجه نصیر الدین
محمد بن احمد بن الحسن طوسی که از غایت شهرت و عظم شان احتیاج بتعریف و بیان
ندارد قطعه جهان گرفت جهانرا ظهور تصنیفش که آفتاب بود ذرهٔ بوقت
ظهور دقائق سخن او خفیست همچو سها ولیک گشته چو خورشید در جهان مشهور
حریر دلکش در کشف معضلات بود چنانکه نغمهٔ داود در ادای زبور واو در اصل
از جه رود ساده است اما چون مولد و منشأش طوس بوده بطوسی اشتهار یافته
و در تاریخی که ازین قطعه مستفاد میگردد بعالم آخرت شتافته قطعه نصیر ملت و
دین پادشاه کشور فضل یگانهٔ که چو او مادر زمانه نزاد بسال ششصد و هفتاد و
دو بذی الحجه بروز هژدهم اندر گذشت در بغداد در جامع التواریخ

مذکورست که بنا بر وصیت خواجه خواستند که او را در جوار مشهد کاظمیه مدفون سازند
ناگاه سردابهٔ مرتب مزین بکاشی ظاهر شد • و چون نیک تفحص نمودند چنان معلوم
شد که ناصر عباسی جهت خود مرتب ساخته بوده • اما نصیب او نشد • و در
رصافه مدفون گردیده • و چون علامهٔ مذکور بپاسبانی درگاه فلک اشتباه
آل عبا انگشت نما بود و لهذا بموجب • وکلبهم باسط ذراعیه بالوصید •
در مکان کثیر الفیضان مدفون گردید • و از جملهٔ اتفاقات آنکه سردابهٔ مذکوره
در تاریخ شنبه یازدهم جمادی الاولی سنه سبع وتسعین وخمسمائه باتمام رسید •
و در همان روز وقت طلوع آفتاب بطالع حوت خواجه نصیر رخت ولادت بعالم
شهادت کشید • و مدة عمرش هفتاد و پنج سال و هفت ماه و هفت روز بوده •
واین رباعی از نتایج طبع وقاد اوستاد **رباعی** موجود بحق واحد اول باشد •
باقی همه موهوم و مخیل باشد • هر چیز جز او که آید اندر نظرت • نقش دومین چشم
احول باشد • و ایراد این شکل که مشتمل است • بر نسب کثیره در رساله کشف القناع
از افادات آن فیلسوف جامع غطاست • چنانچه مجموع چهارصد و نود و هفت هزار
و شصت و چهار احتمالست کما اشار الیه • و قال انظر الی هذه الشکل الصغیرة
کیف استلزمت جمیع هذه النسب • ذلک تقدیر العزیز العلیم **و ذکر بعض الوقایع**
چون بعد از هلاکو خان آبقاخان که ولد ارشد او بود • در روز جمعه سیزدهم
رمضان سنه ست وستین وستمائه • در جغانور در حدود فراهان بر سریر خانی نشست
هنوز

هنوز شجرهٔ دولتش نونهال بود • و نیز برج سلطنتش ملک پادشاه دشت قبچاق
برکا بن جوجی بن چنگیز خان • بقصد تسخیر مملکتش بر مرکب عزم نشست • و نوکا
نام که مقدمهٔ لشکر او بود • از دربند باکو گذشت • آبقا برادر خود یشموت را
بمدافعهٔ او فرستاد • و میانهٔ ایشان در آقسوی شروان در بیستم صفر سنه اربع
وستین وستمائه • مصاف دست داد • اگر چه امراء بزرگ آبقا مثل قوتو و بوقا
بدر طغاخان بقتل آمدند • اما تیری بر چشم نوقای خورد بنابرآن عنان عزیمت
معطوف داشت • و برکا با سیصد هزار اوزبک خون خور حرکت نموده تا کنار
آب ارش تاختند • و آبقاخان با لشکر خود این طرف آب را نگاه داشت • و جسرها را ویران
ساخت • چون مخالفان از عبور نهر عاجز گشتند • بعد از چهارده شبانه روز متوجه
بالای آب شدند • خواستند که از حوالی تفلیس از آب بگذرند • که یکبار کوکب اقبال
آبقا ارتقا گرفت • و در ان اثنا برکا بمرض قولنج گرفتار شده وفات یافت • و آن
نوع بلیهٔ عظیمه مندفع گردید **تمثیل** گویند چون یعقوب بن لیث صفار را امر سلطنت
استقلال و اقتدار دست داد • بعد از تسخیر عراق و خراسان و سیستان و فارس
و کرمان و خوزستان • روی عزیمت بصوب بغداد نهاد • و معتمد عباسی برادر خود
موفق را بجنگ او فرستاد • و بینهما در حلوان حرب واقع شد • و یعقوب شکست یافته
فرار نمود • و بخوزستان رفت • و آنجا باز لشکری آراسته بیشتر از بیشتر فراهم آورد • و تارةً
اخری متوجه بغداد شد • معتمد خواست که او را بتخویف و تحذیر باز گرداند • و کار را

بجنگ بر ساند. اتفاقا در اثنای آن غوغا در چهارم شوال سنه خمس وستین وستمائة

یعقوب بن لیث. بمرض قولنج از مم گذشت. و معتمد از ان محنت فارغ گشت.

ومن غرایب الغرائب گویند براق خان نبیره جغتای که حاکم ماوراء النهر بود. طمع در ملک

آبقاخان کرده خواست که بر کمیت و کیفیت لشکر و مملکتش اطلاع یابد. بنا علی هذا

در شهور سنه ست وستین وستمائة موافق لوی ییل. وزیر صاحب التدبیر خود مسعود بیک که

ولد محمود بیک یلواج بود. بطریق جاسوسان در لباس رسالت نزد آبقاخان ارسال نمود.

و چون وی مردی فرزانه و کاردیده بود. در هر منزلی معتمدی با دو اولاغ میگذاشت.

ومیگذشت. چون خبر آمدن وی به تبریز رسید. خواجه شمس الدین محمد که صاحب دیوان

محمد خان بود باستقبال شتافت. وبواسطه تعظیم او پیاده شد. ومسعود بیک مغرور از

بالای اسب او را دریافت. و از روی نخوت بجناب صلحی که کمترین نواب خود را از وزیاده میدانست

گفت صاحب دیوان خان که شنوده ایم شمایید. خواجه چون وقت را مقتضی باز خواست ندید

جواب نداده تغافل ورزید. و چون این یلواج بخدمت صاحب تخت و تاج رسید.

بعد از ادای مراسم رسالت بر جمیع امرای ایران که در مجلس خان بودند مقدم نشست.

و بعد از دو سه روز چون هوای کار را نیک ندید. بملازمت خان رسید. و بتقریبی

سخن رخصت در میان آورد. و بعد از لحظه رخصت یافت. و از نزد خان بیرون

شتافت. و از لباس پادشاهی بیرون آمد. چون خور که بر سپهر تیز گرد. اسبی بر

خنگ جهان پیمای عالم نورد برآید ع برخنگ باد سرعت آتش عنان نشست. و هم در آن

روز

روز روبراه آورد. و ان جاسوس خیال و پیک صبا و شمال سرعت سیر و استعجال ره

نمود. و چون برق خاطف و ریح عاصف بقول صاحب وصاف و ظفرنامه در عرض چهار شبانه روز

خود را بکنار جیحون رسانید و از آب بگذشت. هر چند سمند امکان عادی در قطع مراحل

این بوادی راجل است. و برق احتمال در طی سهول و جبال این مقال محال بعض مایل

اما یک چیزی تواند بود. حکایت صاحب نزهة القلوب. از تحفة الغرائب وانا الباقیة

نقل کرده که مالک رقاب تاشکند که در قدیم از اسبیجاب گفتندی. از بهر امیر نوح بن

منصور که از نبایر پادشاه اسماعیل سامانی بود. اسبی هدیه فرستاد. دو سر داشت و دو پا و دو
وزارت تا.

و بجای دو دست دو پر داشت. که بدان طیران نمودی. دور نیست دو آب جناب

از نسل آن اسب پادشاه سنجاب بوده باشد. و مولانا هلالی این مضمون را گفته بیت

سمند گرم زرین نعل او خورشید را ماند. که از مشرق بمغرب رفت و یک شب در میان

آمد القصه روز دیگر چون خبر توجه براق خان بصوب خراسان معروض خان عالیشان گردید

یکی از ارکان دولت بعرض خان رسانید که مسعود بن محمود یلواج جاسوس بود نه رسول.

بنابرآن خان ایلچیان قمر سرعت از عقب او روان ساخت. ولیکن او را ایلچیان در نیافت

ومن بدایع المعارف گویند چون براق یراق یورش خراسان و عراق نموده از جیحون

گذشت. از این جانب ابقاخان نیز با لشکر بیکران بمدافعه او متوجه گشت. و در حوالی مرة

سه کس که از اردوی براق خان بجاسوسی و خبر گرفتن آمده بودند. بدست لشکریان

ابقاخان افتادند. و ایشان را بر ستونها بسته تعذیب نمودند. و بعد از تحقیق

احوال مخالفان بخاطر خان تدبیری رسید. و در اثنای صحبت بنا بر موجب تعلیم وی
مغولی که گویا از گرد راه رسیده از در بارگاه درآوردند. و آن مغول اخبار
تقریر نمود که جمعی کثیر از مخالفان. از دربند شیروان بر سر اوردو و اوروق
امرا و نوییان ریختند. و همه را بیغما بردند. از استماع این حکایت اضطراب تمام
در خان و لشکریان افتاد و آغاز کوچ کردند. و حسب الایماء آبقا دو نفر جاسوس براق خان
گردن زدند و دیگری را گریزانیدند. و آن شخص گریخته باستعجال تمام خود را نزد
رسانید. و او را بایصال این خبر خوشحال و مبتهج گردانید. و براق خان نادانی
این روا دیباجهٔ رسالهٔ فتوحات دانسته. بنا بر مقتضای فی التأخیر آفات چنانکه
گفته اند ع که آفتهاست در تأخیر و طالب را زیان دارد. بر جناح سرعت و تعجیل متوجه
اوردوی آن پادشاه مدبر مخیل گردید. و ازین کلام غافل بود که بزرگان گفته اند.
بیت ترسم نرسی بکعبه ای اعرابی. کین ره که تو میروی بترکستانست. و چون
بمنزلی که از آنجا کوچ کرده بودند رسیدند. جهات و اسباب و خیمه و خرگاه که از شاه
و سپاه بر جای مانده بود. بتفرقه درآورده از عقب ایشان روان شدند.
چون بقدر مسافتی طی شد بیکبار سواد لشکر. و کثرت حشر ظفر پیکر آبقا خان و جولان
کردن. دلاوران سپاه ایشان بنظر براق خان درآمد. و دانستند که آن فرار
از روی تدبیر و اختیار بوده. و آن گریز حقیقةً عین مدافعه و ستیز. الحاصل در
ذی الحجه سنه ثمان و ستین و ستمائه. موافق لوی ییل در موضع آب سیاه قریهٔ

نکوان

نکوان هرات تقارب فئتین دست داد. و بباد حملهٔ مبارزان آتش محاربه تیز گشت
و در خلال آن حال قرغادل نام بهادری که پناه سپاه براقیان بود. بزخم تیر یکی
از دلاوران لشکر آبقا بعالم بقا شتافت. و جلاین بای که از صنادید امراء براقیان
بود. بهیبت سطوت تمام بعزم انتقام خود را بر قول لشکر خان زد. و نزدیک بود که
پای ثبات و قرار آبقا از جا رود. آخر بنیروی شجاعت سنتای بهادر آتغور که قرب
نود سال خاک معرکه را بر خود بسته بود. در حالتی که سوتلناک چنان از اسب فرود آمده
بر کرسی نشست. و همگنان را بر پیکار تحریض نموده غالب آمد. بیت فلک مشام کسی
خوش کند ببوی مراد. که خاک معرکه با عبیر و عنبر داد. گویند از دلیری دلاوری
سنتای جانی تازه در ابدان. بهادران آبقا که از غایت دهشت آن واقعه تهی مانده بود
در آمد چنانکه یکی از شعرا بدان ایمائی نموده بیت حملهٔ عشق ترا تاب نیاورد دلم و
هیچ در جنگ براق از همه میران سنتای. القصه همین یک جهات سر داده بر جلایر بای
از عقب لشکر قول تا چهار فرسنگ رفته بود گرفته او را از پای درآوردند. و بحملهای
متوالی و مترادف براق خان را منهزم گردانیدند. و برق بار در خرمن اعمار اعوان و انصار او
آتش زدند. و بهزار محنت براق خود را از آن معرکه بدر انداخت. و تا بخارا عنان باز
نکشید. و در خلال الوقایع گویند آبقا خان در اواخر بنا بر سعایت مجد الملک یزدی که از جملهٔ
عملهٔ صاحب دیوان بود از وی رنجید. و برادرش خواجه عطاملک را که حاکم عراق عرب بود.
مبلغی خطیر تحمیل نمود. و ازین رهگذر انکسار فراوان بحال صاحب دیوان راه یافت.

روزی خان او را با مجد الملک بدیوان طلبید و در وقت نشستن صاحب دیوان را یک قدم
برتر نشانید و از سؤالات میکرد و صاحب دیوان هر سؤالی را جوابی بمقتضای حال میداد
آخر صاحب بواسطهٔ رفع حجاب برخاست و باده را کاسه داشت خان نستاند چون آن
عمل تکرار یافت در مرتبهٔ چهارم کاسه را گرفت اما در عوض قدری کباب گوشت
خوک ببر کارد برداشته بدو حواله نمود صاحب غرض خان را دانسته در دم از آن بستد
و بهر تعظیم سر فرود آورد و آن لقمه را جابیج فرو برد و بعد از آنکه خواجه بیرون
رفت خان بحاضران گفت این تاجیک بغایت مشهود است با آنکه چند مرتبه ایاغ
او را رد کردم از آن متقاعد نگشت و بدستور نگاه داشت و چون گوشت خوک که قرار
در ملت ایشان نجس العین است با و حواله کردم رد نکرد که اگر رد کردی با خود
داده بودم که بهمان کارد بر چشمش زنم و بکام دم برون آورم بعد از آن خان روزی
از صاحب پرسید که مجد الملک مبلغهای کلی بر تو توزیر میکند و تقلب و تصرف ترا باز
مینماید فی الواقع چه کیفیت دارد و چه میگویی صاحب چون وقت را مقتضی انکار و طلب بینه
و شهود ندید بقبول تلقی نموده گفت مدتهاست که ما بندگان بدولت حضرت خان خورده‌ایم
و بردیم و دادیم و ستادیم و آنچه جمع کرده و اندوخته بودیم بعضی صرف ضروریات
ملک شد و بعضی را بتصدق فرق مبارک همایون ایثار کردیم و امروز از صامت و ناطق
وعقار و منقول آنچه در تصرف این بندگانست همه از پرتو مراحم ایلخانیست و جمله تعلق
بدیوان اعلی دارد بلکه بعد از اینها سر و جان ما نیز طفیل بندگان درگاه عالم پناه است

و چون صاحب دیوان میدانست سخن گفته بود تا جرم هیچ تقصیر ننمود و فقرهٔ چند بروفق
دلخواه پادشاه معروض داشت مجدداً خان او را بنواخت و مشمول عواطف بی دریغ ساخت
و صاحب دیوان در همدان خانرا طوی داد و بروایت بعضی در اثنای جشن کلاغی بر دیوار
باغ در برابر پادشاه بانگی چند کرد و بر پرید و تمام زنان خانرا غنی روی نمود و طائر
روحش از قفس بدن در پرواز آمد و یکی از شعرا در آن واقعه تاریخی گفته **قطعه**
چو بیست روز بر آمد ز شهر ذی الحجه ز دور چرخ که بر کس نمیکند ابقا چهار شنبه
هنگام ظهر در همدان بسال ششصد و هشتاد در گذشت آبقا **و از بدایع الوقایع**
گویند از جملهٔ معاصران آبقا خان بلکه از عظماء معاندان آن خاندان بندقدار
والی مصر و عربستان بود و بمزید تهور و بیدولتی شهرتی تمام داشت از جمله چون داعیهٔ
تسخیر ممالک روم نمود تن تنها بدان مرز و بوم شتافت و آرزوی بصیرت و خبرت
مداخل و مخارج و ولایات و عساکر آنجا را ملاحظه نمود بنا بر تصدیق آن حال انگشتری
خود را در دکان طباخی مرهون ساخت و بعد از مراجعت وی این معنی مسموع ایلخانی واقع
شد و با آبقا شمهٔ از آن جرأت انها نمودند و نواب خان بعد از تحقیق آن بغایت تند شد
و بندقدار با لشکری از حیز شمار بجانب روم شتافت و بعضی امرای مغول را گوشمال داد
و خان بعزم انتقام بدان بلاد نهضت نمود و معین الدین کاشی که سالهای دراز
در آنجا بحکومت گذرانیده بود بگمان خیانت بر تیغ حیاتش را با آل تمغای حمار نیست ساختند
و از آنجا عنان مراجعت منعطف گردانید و در حین انصراف فوجی از امرا برای تسخیر قلعهٔ بیره

روان کرد و ایشان آن قلعه را محاصره نموده کار بر اهالی آنجا بتنگ آوردند مردم
قلعه مصحوب کبوتر شمه‌ای از شرح احوال خود نوشته به بندقدار ارسال نمودند و وی در جواب
ایشان نوشت که در روز هفتم این تاریخ منتظر موکب همایون ما باشید و بعد از آن
امر نمود که دوازده هزار سوار که مستعد کارزار متوجه آن دیار گردند و خود با هفت
غلام با اسبان یام نشسته بر سبیل استعجال بتدارک آن حال قیام نمود و گویند از مصر که
محل اقامت او بود تا قلعهٔ بیره بیست و هفت مرحله اسبان یام بسته بودند اما
وی در چهار شبانه روز طی آن مسافت نمود و در روز پنجم با دویست سوار که از لشکر
جدا شده و پیوسته بودند بر سر تلی که آب فرات واسطه بود برآمده نفیر کشید و رایت
نصب کرده اهالی قلعه را که از شرح عسرت شکایت بی‌نهایت داشتند از قدوم خود
آگاه ساخت سکان حصار که در آن تنگنای حیرت بهلاک و بوار خود مستیقن شده بودند
از مشاهدهٔ آن رایت استبشار نمودند و نقارهٔ شادیانه زدند مغولان چون
آن حال را مشاهده کردند اگرچه نمی‌دانستند که چه واقع گشته است اما متردد خاطر
و در دغدغه افتادند تا آنکه بعد از هشت روز عساکر نصرت مآثر شامی مجموع
با استعداد تمام از گرد راه در رسیدند و در کنار آب فرات صف کشیدند
و چون عبور بی کشتی مقدور نبود بندقدار فرمود که به یک فرسخی پنج هزار شتر را
کشته در آب انداختند و لشکر از روی آن بتمامی در یکدم گذر کردند **تمثیل** گویند
عمرو بن لیث در اکثر یورشها چند هزار انبان خالی بر شتران حمل نموده همراه خود

میگردانید

میگردانید و بمجلس نمیدانست که حکمت در آن چیست تا آنکه یکنوبت بر سر یکی از
مخالفان ایلغار کرده بود در اثنای آن راه برودی رسیدند که عبور از آن متعذر
مینمود علی الفور عمرو بن لیث فرمود که آن انبانها را پر از ریگ ساختند و در آب
انداختند چنانکه از آب بالا آمد و خاک بسیار بر آن ریختند و باسانی در زمان عبور
نمودند **القصه** از ملاحظهٔ آن حال پای لشکر مغول از جای رفت و بی آنکه دست بردی نمایند
فرار بر قرار اختیار نمودند و اهل حصار ابواب فراغت بر خود گشودند اما
بندقدار مذکور در ذی الحجه سنه ست و سبعین و ستمائه در دمشق وفات یافت و منقول است که
در آن اوان که بر سریر سلطنت می‌نشست شبی از شبها حضرت رسالت‌پناه اعنی
محمد رسول الله صلی الله علیه و سلم بخواب دید که بدو شمشیری عنایت فرمود و او از آن
واقعه قرین انواع مسرت و ابتهاج گشت **قطعه** دوش چشم من بخواب و بخت من بیدار بود
شب همه شب مونس جانم خیال یار بود خواب خوش بادت حلال ای دیده چون جانی بخواب
دیدم امشب آنچه عمری بهر او بیدار بود اتفاقاً در آن ایام که نامهٔ عمرش باختتام
میرسید و حمام روانش بنیام مقترن میگشت باز حضرت خاتم الانبیا را در عالم رؤیا
مشاهده نمود که آن شمشیر از او گرفت و بسیف الدین قلاوون المشهور بالفی کرامت
فرمود چون بیدار شد بیقین دانست که رشتهٔ عمرش بمقراض اجل مقطوع خواهد شد و ندای
ارجعی الی ربک راضیة مرضیة مسموع خواهد گشت لاجرم در حین صحت الفی را طلب نمود
نوید داد و باز ماندگان را بدو سپرد و لوازم وصایا بتقدیم رسانید **تمثیل** آورده اند که

کشتاسب از پدرش لهراسب رنجید و بصورت نامفهوم بقصد روم خرامید و دران
وقت رسم سلاطین آنجا آن بود که چون دختر را وقت خواستن شوهر شدی با جتماع
و هجوم خلائق آن مرز و بوم فرمان نمودی و هر کسی را دختر منظور نظر ساختی ترنجی
بجانب او انداختی و آنکس بشرف دامادی رسیدی قضارا دران ایام مجمعی از خواص و عوام
بطریق مذکور دست داده بود و کشتاسب نیز در میان مردمان میگشت چون
دختر قیصر کتایون نام را نظر بر منظر و چهرهٔ کشتاسب افتاد فر و شکوه فیروزی
و سروری از و هویدا بود لاجرم نارنج بجانب او انداخت و او را بعز ازدواج
بنواخت و این مضمون را امیدی نکو گفته است **نظم** هنوز در تتق غیب بودی آسوده
که نو عروس جهان بود از غمت رنجور ز حسن یوسف مصری نبود نام و نشان
که داشت دست زلیخا جراحت ناسور القصه دختر در تحت تصرف آن شاهزادهٔ هفت کشور
در آمد و قیصر از آن حال رنجید و رقم فسخ بران قاعده کشید و خواستگاری
ذراری برج کامکاری و دیگرهای دوشیزه کان حرم سرای بختیاری را معلق بکشتن شیر
و اژدرهای که در آن حدود پیدا شده بود گردانید و تیمیمی بر شاهزاده های که تمنای
دامادی داشتند بغایت صعب نمود زیرا که دفع آنها محل خطر بود و رفع دغدغهٔ
وصال اینها در غایت اشکال دران ترک جان میبایست و درین حرمان وصل جانان
اما گفته اند **بیت** تا جان ندهی بوصل جانان نرسی تا درد نباشد بدرمان نرسی
چون پرتو این معنی برای مشکل کشای کشتاسب تافت به نیروی بازوی شجاعت

دل و پنجه

و سرپنجهٔ جلادت آن دو جانور کثیرالضرر را دفع نمود و آن درمانده کان را بکام دل
رسانید و در حین گوی بازی و یکه تازی روزی بنظر قیصر در آمد بغایت
واله جمال و شیفتهٔ یال و کوپال او شد و به پهلوانی داماد بی نظیر در کشتن اژدها
و شیر مرفوع ضمیر او گشت و برادر سلک مخصوصان خود منتظم گردانید و او بموجب
تحریک او از لهراسب طلب باج و خراج کرد خسرو بلاد عجم ازان امر معکوس در خشم شد
و دانست که باعث آن چیست و منشاء آن جرأت و گستاخی کیست بنابر ان تاج کیانی
بجانب آن فرزند دلبند بمانند فرستاد و حقیقت حال دولت مآلش که تا
آن زمان بر همگنان پوشیده و پنهان بود ظاهر و هویدا گشت **نظم** بدانست قیصر که گشتاسب
اوست برازندهٔ تاج لهراسب اوست **ایضاً** گویند که شاپور ذوالاکتاف را
هوای تماشای روم در سر افتاد و در طوی بزرگ که عموم تاجیک و ترک حاضر
بودند بدانجا شتافت و در وقت کشیدن شیلان طبقی که مصور بصورت او بود پیش یکی
از اعیان نهادند و چون شخصی را نظر بر شاپور افتاد روی او داشت بان صورت یافت
او را گرفته نزد قیصر برد و بعد از شرائط تجسس صورت حال مکشوف شد **ع** بصورت عجبی
سرکار ظاهر شد او را در خام گاو گرفتند و قیصر با لشکری از مور و ملخ بیشتر بایران
آمد و اکثر آن ملک را ویران کرد آخر الامر در شب عیدی که مستحفظان او از شراب
مست خواب بودند یکی از جملهٔ اسیران عجم او را ازان قید خلاص ساخت و بروایت صاحب
گزیده خود را بقزوین رسانید و در آنجا لشکرهای اطراف بذی الاکتاف پیوسته با قیصر محاربه نمود

واورا مقید ساخته مدتی در بغداد بود. و آخر خلاص شد بشرط آنکه هر خرابی که رومیان
در بلاد ایران کرده اند اصلاح نمایند. بنا بر آن ایشان معماران از روم آورده بودند.
وان محال خراب را مثل حال اول عمارت کردند. ومن النوادر گویند بعد از افنای آبقا خان
بسعی واهتمام صاحب دیوان قبای دارایی بر قامت تکودار. برادرش آغول راست آمد.
و بنا بر سابقهٔ عنایت ازلی. و بارقهٔ سعادت هدایت لم یزلی. شعلهٔ انوار
مَن یَهدِی اللهُ فَهُوَ المُهتَدِ. از مشکوة ذاتش زبانه زده. چهرهٔ مقصود دولت خانی
وسلطانیرا از پرتو نور قبول اسلام بیاراست. و مسمی باحمد خان گردید. و برادر
زادهٔ وی ارغون بن آبقا که دران ولا در خراسان فرمان فرما بود. در امر سلطنت
با احمد خان مناقشه نمود. ولوای مخالفت برافراخت. لاجرم بنا بر آن احمد خان عنان عزیمت
بصوب خراسان معطوف ساخت. وچون ارغون در سر پنجهٔ قهر او زبون بود تاب مقاومت
نیاورد. و بقلعهٔ کلات که از امهات قلاع خراسانست پناه برد. و احمد خان بعد از
چند روز آلیناق را که بمزید تقرب و اقتدار در میان امرا خاص بود. نزد او فرستاد
و اورا باستمالات و عهود بیرون آورد. وچون بملازمت خان رسید. عم اورا در کنار گرفته.
بکرم بسیار ازالهٔ غمی که بر حواشی خاطرش ظاهر بود نمود. و فرمود که خرگاهی جهت او
علیحده نصب کردند. و اورا با آلیناق سپرد. مقرر برانکه وی او را بعد از چند روز
بمجلس عدم رساند. نکته الوقت سیف قاطع مثنوی وقت را گفته اند تیغ بران
که بود بی توقف گذران. هر کجا تیز بگذرد چون تیغ. وانکه افتد نوای وای دریغ.

گرچه

گرچه باشد گذشتنش نفسی. لیکن تأثیر او قویست بسی. از ابو مسلم مروزی پرسیدند که
بچه چیز بدین درجه و مرتبه رسیدی گفت در مدت عمر کار امروز را بفردا نینداختم.
لاجرم انچه خواستم ساختم نظم زمانه از انکس تبرا کند. که او کار امروز فردا کند.
اتفاقا احمد خان را اشتیاق یکی از خاتونان عنان اختیار از دست ربوده بود. و باوردوی او که
دران نزدیکی بود توجه نمود. و در حریم حرم وصال خوش حال برآسود نظم
جهان گشت از وصالش خرم و شاد. که هیچ از ملک و دولت نامدش یاد. و در غیبت خان
بوقای و اروق نام از جملهٔ امرا و بعضی شهزادگان که در کفر و ضلالت صلابت داشتند.
با هم اتفاق نمودند. و صلاح کار دران دیدند که چون خان بدلالت صاحب دیوان
از یاسای چنگیز خان انحراف ورزید و تاج شریعت محمدی [illegible] ارغون را که
هنوز با ضلال شیطانی سالک مسالک کفر و طغیانست. از حبس نجات داده بر سریر سلطنت
نشانیم و متابعان احمد خان را از میان برداریم. برین اتفاق بوقای بجانب خرگاه ارغون
رفت. و دست او را بگرفت و چون دران ایام همواره خیال قتل در خاطر خود نقش
بسته بود. و دمبدم مترصد آن واقعه میبود. تصور کرد که [illegible] بکشتن میبرد.
عَسَی اَن تَکرَهُوا شَیئاً وَهُوَ خَیرٌ لَکُم. چون قدم از خرگاه بیرون نهاد. و بر اتفاق ارباب
وفاق واقف گشت. به بشاشتی هر چه تمامتر بسر آلیناق رفت. و او را از شراب غرور در
بی شعوری یافت. فی الفور بقتلش مبادرت نمود. و [illegible] کردند. چون این خبر
وحشت اثر باحمد خان رسید سراسیمه گردید. و تا اوردوی مادرش قوتی خاتون که در سراب بود.

هیچ جا عنان باز نکشید، و از غایت غفلت و ذهاب دولت از حوادث زمان نامی
و از طوارق حدثان هیچ تصور نکرد، کسراب بقیعة یحسبه الظمآن ماء، که یکبار
مغولان قراناس که در تیه ضلالت چون نسناس‌اند، و از فرط غباوت و جهالت حق را از ناحق
نشناسند که دو لشکر خواتان و سواداران ارغون بودند در رسیدند، و او را گرفته نزد وی
بردند، و در شب پنجشنبه بیست و ششم جمادی الاولی سنه ثلث و ثمانین و ستمائه بقصاص
شاهزاده قنقرتای پشت او را بشکستند **بیت** چنین عجایب بسالهای دراز
نه گوش دهر شنید و نه چشم گردون دید، و از بهر تاریخ آن واقعه بعضی از شعرا گفته‌اند
قطعه تاریخ چون بششصد و هشتاد و سه رسید · تأثیر حادثات فلک بود دم کرد
ارغون بملک گیری چون تیغ برکشید · احمد برفت و تیغ شهی در نیام کرد **قطعه دیگر**
سپهر عدل نکورای مشتری دیدار · که بود خسرو خانان خطهٔ ایران · ز دست برد قضا
پشت او شکست بلی · نبود سال شکستش ظهور از لب جان **وفی نتایج المکافات**
گویند چون صاحب دیوان از مجد الملک یزدی آزار بسیار داشت · بنابر آن همیشه همت بر دفع
آن حق ناشناس میگماشت · تا در زمان احمد خان بسخن متهم گشت · و برادر که سر دفتر
دیوان شرور و فتن بود · از اشراف ممالک بدین معزول گردانید · چنانکه یکی از افاضل
آن مضمون را در سلک نظم کشید **قطعه** چو مجد الملک از تقدیر یزدان · شهادت یافت در صحرای [illegible]
بقصد صاحب دیوان محمد که دستور ممالک بود در دهر · پس از دو سال و دو ماه و دو هفته
چشید او هم ز دوران شربت قهر · تو در دنیا نباید مقابل که دارد در ترازو نوش با زهر

توضیح این مقدمه آنست که صاحب دیوان در فترات احمد خان باصفهان افتاد، و میخواست که
بهندوستان رود، و از بأس سطوات ارغون مصون ماند، ارغون اتابک یوسف‌شاه را
باستمالت نامه نزد صاحب دیوان فرستاد، و صاحب بنا بر مقتضای **اذا حل القدر**
بطل الحذر، متقاضی اجل گریبانش را گرفت، و بپای خود بشهادتگاه آمد **القصه**
چون صاحب دیوان بملازمت ارغون رسید، فی الحال منظور نظر اعتبار گردید، بوقای که درآن
زمان منصب جلیل امارت با شغل کبیر خطیر وزارت جمع کرده بود، چون صاحب را در تمشیت
مهام خود مانع تام میدانست، لاجرم او را در خدمت ارغون خان بتسمیم پدرش
آباقاخان متهم گردانید، و ارغون را بر قصد آن وزیر بی نظیر اغوا نمود، و در
تاریخی که ازین قطعه مستفاد میگردد، صاحب دیوان بعز شهادت رسید **قطعه** نظام عرصهٔ
آفاق صاحب دیوان · محمد بن جوینی در یگانهٔ دهر · بسال ششصد و هشتاد و دو شنبه چهارم
بوقت عصر دوشنبه برود خانهٔ اهر · ز روی تسلیم نه از روی اختیار بجود · ز جام
تیغ لبالب کشید شربت قهر **رباعی** در گردش این سپهر ناپیدا غور · جامیست که جمله را
چشانند بدور · نوبت چو رسد عربده نتوان کردن · با ساقی این بدم که دور است
نه جور · مشهور است که در حین شهادت غسل کرد · و بقرآن مجید تفأل نمود این آیه آمد که
ان الذین قالوا ربنا الله ثم استقاموا تتنزل علیهم الملائکة الا تخافوا و لا تحزنوا
و ابشروا بالجنة التی کنتم توعدون **وفی مآثر الملوک** گویند در زمان آباقاخان امور
وزارت اصفهان بلکه فرمانروایی و ایالت آن ملک بخواجه بهاء الدین محمد ولد صاحب دیوان

مفوض گشت. و وی در حفظ و حراست و ضبط و سیاست بلاد و عباد دقیقهٔ فرو نگذاشتی.
چنانچه در تاریخ وصاف مذکور است که با آنکه خود دست تعدی و اغماض را بالکلیه بربست و پشت همت
بر حریف شفقت و مرحمت کرد. و عیاذاً بالله اگر سخنی نه بر وفق اراده و استماع او
افتادی. فضلاً عن الجرایم الکبار و الصغار. خانمان را بر باد دادی. بلکه خاندانها را
بوادی استیصال و استهلاک فرستادی. گویند ضبطش در مرتبهٔ بود که شبها
درهای دکانها مفتوح بودی. و صاحبان دکاکین در منازل خود بر بستر راحت
و فراغت غنوده بودندی. چنانچه شبی یکی از عسسان گرسنه بود. قرصی از دکان خبازی
برداشت. و ضعف قیمت آن بجایش گذاشت. علی الصباح که استاد خباز دست تصرف بکار کرده
گرم از تنور سیاه بیرون آورد. و بر کناره گرد خوان اتفاق نهاد. خباز چون عرض
ادوات خود نمود. و در دفتر جمع و خروج فرو دید. الباقی بما فیه فاضلا بها کرده
باقی و ضعف آن فاضل یافت. لاجرم جهت استکشاف آن نزد یاسق داران شتافت
و چون از ایشان کیفیت آن پرسید. از غایت خوف و هراس یارای اخفای آن در خود
ندید. بالضروره بدرگاه صاحب دیوان حقیقت آن حال را معروض داشت. فی الفور
از موقف سیاست حکم بگوشمال آن عسس کردن نافذ گشت. و وی را بر معلاق زدند. منها
گویند شبی نیک پی نام که غلام معتمد او بود. بر سبیل جاسوسی نزد بانان محلات و اسواق
فرستاد. وی چون عود نمود معروض داشت که فلان بر اسم حراست اقدام مینمود و فلان غائب بود.
وان دیگر را مقدمهٔ نعاس از لوازم پاسبانی. لاجرم علی الصباح مرسنتی در موضع

خطاب

خطاب به عتاب در آمدند. و هر یک را هفتاد چوب زدند. شیخ الکلام مولانا جلال الدین
گفت من دران حال حاضر مجلس بودم. و سبب غضب انکس که بیدار بوده پرسیدم.
گفت اگر وی نیک حاضر بودی چرا پی او را نگرفتی. و از حال او کما ینبغی استفسار
نکردی. منها آورده اند که روزی بشوکت تمام سوار بود. بیچارهٔ چنانچه عادت
عوام است که در حکام نظاره میکنند. در وی تیز نگاه کرد خواجهٔ عالیجاه از زود
سبب نگاه پرسید از کمال دهشت ان دردمند را زبان در بند شد. فی الحال فرمود
تا مردمک حدقهٔ او را بکارد کاویده بیرون آوردند. و از عجایب طرفه تر آنست که
روزی یکی از اعزهٔ اولاد خود را در کنار داشت. و نظر مهر و محبت بران نور
دیده میگماشت. ناگاه انامل او دست تماس محاسن ان پدر فرعون التباس گشت.
در دم نایرهٔ غضبش اشتعال یافته. سوگند مغلظ یاد کرد که ان قرة العین را
البته بر معلاق زند. و هیچ یک از جمله معاریف و اعیان و مقربان را قدرت آن
نبود که درخواست توانند نمود. آخر چون قباحت آن ظهور ما لا کلام داشت.
بنا بر موجب فتوی علما و فقها او را در رودهای بزرگ بپیچیدند و بر معلاق زدند.
و من اللطایف گویند مجد یزدی که مزاح خواجه بهاء محمد بود عجوزی که در حبالهٔ او بود
در یزد گذاشته باصفهان آمد. و ساکن شد منکوحهٔ او تاب مفارقت نیاورده
متوجه اصفهان گردید. شاگرد او دوید. و مجد را گفت. مژده که خاتون بخانه
فرود آمد. مجد گفت مژده آن بودی که خانه بخاتون فرود آمدی. این سخن در زبان

بخاتون رسید. و چون مجد را دید از روی عتاب گفت ع بیش از من و تو
لیل و نهاری بوده است. مجد گفت ای بی بی بیش از من بلی اما بیش از شما معلوم نیست.
تمثیل گویند اعمش روزی بر در خانهٔ خود ایستاده بود که ناگاه جمعی ناخوش
بار و بیهای مشوش پیدا شدند چنانکه گفته اند ع دیده را دیدنش زیان دارد.
چشم او چون بر ایشان افتاد. در هم و پریشان شد. و بخانه در آمد. و ساعت همان
بیرون خرامید. یکی از اصحاب سبب ذهاب و ایاب پرسید. گفت نخواستم که جمال
ایشان را ببینم. لاجرم بخانه در آمدم. و ملاحظه کردم که خاتون بصد درجه از ایشان در
قبح منظر افزونتر است. از آن سبب بیرون آمدم و بدیدار ایشان راضی شدم.
ع که بسیار بد باشد از بد بتر ومن التواریخ گویند چون ارغون در سنهٔ تسعین و ستمائة
وفات یافت. جمیع امرا و نوئینان بر سلطنت برادرش کیخاتو اتفاق نمودند.
و مسرعی بطلب او بروم فرستادند. و هم در سنهٔ مزبوره بر تخت حکومتش نشانیدند.
و جوزا مثال کمر انقیاد او بر میان جان بستند. اما چون خان و وزیرش صدر جهان
کریم الذات بودند. مال و جنات و ممالک ببذل ایشان وفا نمیکرد. و خان در عیش
و نشاط می داد. و ذکور و اناث را از یکدیگر فرق نمی نمود. چنانکه گفته اند بیت
چو لام و نون همه قد الف قدان خم شد. ز بس که کرد الف در شکاف کاف همه.
امرا و اعیان ازین حرکت که با ازواج و اولاد ایشان میکرد. بغایت آزرده
گشتند. و حکایت چاو علاوهٔ این گشت. توضیح این کلام آنکه بواسطهٔ کرم بسیار

خزانه

خزانه از وجود درم و دینار خالی گردید. و مع هذا خواجه وزیر مبلغی خطیر از
تجار و اهل بازار برسم صاعد خرج بسر کار خان خاتم آثار قرض نموده بود.
بیت بخشش کف دست سخاوت وفا نکند. اگر ستاره درم گردد و فلک صراف.
و حکما گفته اند حرینه با نداخ خزینه کنید بالضروره اصحاب دیوان صلاح در آن دیدند که
بطریق خطای چاو روان کنند. و چاو عبارتست از کاغذ پاره که بر دو طرف آن
بخط خطایی و عجمی رقمها نموده اند. و یکی از ظرفا در آن باب املا نموده نظم
چاو اگر در جهان روان گردد. رونق ملک جاودان گردد. حاصل این معنی منشاء
ویرانی ملک گشت. و سائر تجار و آینده و رونده. ابواب آمد شد مسدود گردانیدند.
و ستمکاران از خانمان جلا گردیدند. و رسید بدو آنچه بنا بایست رسید ومن مآثر
الرؤیا چون کیخاتو خان در سنهٔ اربع و تسعین و ستمائة بقصد امرای بی باک متوجه
مطمورهٔ خاک شد. بایدو خان بن طراغای بن هلاکو بر سریر سلطنت نشست
و دست صدر جهان را از سرانجام مهام بر بست. و بضبط سرکار روم موسوم
گردانید. و وزارت را بجمال الدین دستجردانی داد. صدر جهان از آن تنگ آمد.
و بهانهٔ خود را بگیلان انداخت. و از راه دار المرز بجانب غازان رفت. و بملازمت
خان بن ارغون پیوست. و او را بمخالفت بایدو خان مغلوب گشت. و در شهر ذی الحجهٔ
سنهٔ مزبوره سریر سلطانی بفر و شکوه غازانی زیب و زینت گرفت. و بعد از انقضای
ایامی چند بعضی مفسدان نسبت بغازان کفران نعمت بخا ورده گرفتار گشتند.

و بنا بر اغوای زمرهٔ بدگویان صدر جهان متهم شده محبوس گردید و او را بمحصلان غلاظ
شداد سپرده میخواستند که نهال آمالش را از پای در آوردند از وی منقولست که
گفته در خلال ان احوال شبی سر بر بالین نا امیدی نهاده بودم در عالم رؤیا چنان
مشاهده نمودم که محصلان من روز جمعه مرا در میان بیشهٔ بسیاستگاه بودند
ناگاه شخصی نورانی با شمعی افروخته پیدا شد و مرا از ایشان خلاص ساخته گفت هر کجا میخواهی
برو صباح از ان واقعه متأمل گشته در دغدغهٔ روز معهود میبودم قضا را هم دران
هفته روز جمعه آن جماعت مرا بر استر بالانی سوار کرده به بیشه بردند و در موقف سیاست
باز داشتند و چون از من نکویی فراوان دیده بودند در اجرای سیاست تعلل و تهاون
مینمودند که ناگاه سور قداق نویان را چشم بر من افتاد و من دران هنگام در مقام تسلیم
در آمده بودم و بمضمون این مقطع که مناسب حال خود بود ترنم مینمودم **بیت** سیار کاتبی
این جان وام کرده بجانان در انتظار تقاضا مباش قرض ادا کن بیکبار رخش خنگ زد
صورت امارت مآب را بر وجهی که در خواب دیده بودم مشاهده نمودم و دران حال غشی
بر من غالب گشت و از خود غایب شدم چون بهوش آمدم موکلان از من حسب الامر امیر موی الیه
دست از من باز داشته بودند و ترک ایذا و آزار من کرده **ع** رسیده بود بلائی ولی بخیر
گذشت **تمثیل** در تاریخ سلاجقهٔ روم که تألیف ابن بی بی است مسطور است
که سلطان عز الدین کیکاوس چون بر برادرش علاء الدین کیقباد دست یافت
وی را بند کرده بقلعهٔ ملاطیه فرستاد و بعد از مدتی علاء الدین کیقباد شبی بخواب دید که

مردی

مردی نورانی پیدا شد و بند از پای او برداشت و استری حاضر گردانیدند و آن مرد
دست در زیر بغل او کرده سوارش ساخت و گفت سواره بسمت شهر رو و روی
با علاء الدین کیقباد است قضا را در همان چند روز برادرش کیکاوس متوجه
تسخیر شام بود طلایع لشکر او شکست یافت و او صلاح کار در مراجعت دید
و در خلال آن احوال مزاجش از حد اعتدال منحرف گشته بسر حد اعتلال رسید
و مرض اشتداد پیدا کرد و چون در حوالی ملاطیه نزول نمود در چهارم شوال
سنهٔ سبع عشر و ستمائه کوکب حیاتش در مغرب ممات افول نمود بنا بر آن امرا و ارکان
دولت بر سلطنت علاء الدین کیقباد قرار دادند و سیف الدین نام که
مقدم جاشنگیران بود بطلب سلطان فرستادند و او شب همه شب تا روز میراند
بحوالی قلعه رسید سلطان را از آمدن او خبر دادند و دران زمان بر سر سجاده
نشسته بود اگرچه از خواب شبانه اندکی ابتهاج داشت اما انرا چندانی اعتبار نمیکرد
و خاطرش پریشان بود که آیا چه باشد تا آنکه سیف الدین مذکور رسید و نوید سلطنت
رسانید و سلطان را از بند و زندان بیرون آورد و بنوعی که در خواب دیده بود
استری چنان پیش آوردند و او دست در زیر بغل سلطان کرده سوارش ساخت
و از الوقایع آورده اند که سلطان غازان براهنمونی سعادت و فیروزی در ییلاق الاتاق
بسعی و اهتمام امیر نوروز در چهارم ماه شعبان سنهٔ اربع و تسعین و ستمائه بشرف اسلام رسید
و سعی او بسلطان محمود گردید و بیمن توجه او در یکروز قریب بصد هزار مغول بر دست شیخ ابراهیم حموی

سلطان شدند نظم شنیده‌ام که بریخ طارم زدند و دست خطی که عاقبت کار رجعه محمود دست
و سلطان غازان بمتانت رای و وجود طبع عالم آرای اشتهار تمام داشت و در ترویج شریعت
غرّا و تربیت و رعایت فضلا و علما و حکما ید بیضا نمودی از جمله مولانا هبة الله
ترکستانی را که بصنوف دانش و عرفان متحلی بود از خراسان طلب داشت و پیوسته
همت بر استعلای قدر و منزلت او میگماشت در جامع التواریخ رشیدی مذکور است که
اکثر اوقات میانهٔ سلطان و مولانا چون صحبت منعقد میگشت و در دقایق حکم و حقایق
علوم عقلی و نقلی سخنان میگذشت در اغلب مباحث سلطان را بر وی فایق می‌یافتیم
و درین اندیشه بودم که با وجود کمال استغنا سبب چه باشد که سلطان این همه با مولانا
مائلند و ملایمت و تواضع می‌نمایند و گاهی با خود میگفتم که شاید مولانا در مباحثه
رعایت ادب میکرده باشد چنانچه عادت صحبت ملوک می‌باشد تا آنکه روزی مولانا در مجلس
حاضر نبود سلطان سخنی دقیق بیان نموده گفت این مسئله ایست که فهم هر کس بکنه آن نرسد
زیرا که عموم خلائق بخزانهٔ اسرار راه ندارند همین فرقهٔ خواص که از ارباب اختصاصند
پی بآن برده‌اند اما عوام بر در و بام آن می‌نگرند و چون مولانا هبة الله بمخزن
خاص راه نیافته لاجرم بیرون در مانده چون من مدتها مترصد تقریبی بودم
فرصت را غنیمت دانسته عرض نمودم که با وجود این معنی سبب این همه تعظیم و تکریم و توقیر
او چیست سلطان در جواب گفت که ما حکم فولاد داریم و امثال این مردم مانند
سنگ افتاده‌اند اگرچه فولاد از سنگ محکم‌ترست اما در جوهر تیزیش دخل تمام دارد

بنابرین

بنابرین هرچند ضمیر الهام پذیر ما مورد فیوضات نامتناهی است ولیکن از معاشرت
و مجاورت این نوع مردمان بیشتر از بیشتر حدت و صفا می‌یابد و در بدایع الوقایع
آورده‌اند که چون سرور غازیان یعنی سلطان غازان در قشلاق درهٔ قزوین بتاریخی که
از قطعهٔ ابن یمین مستفاد میگردد متوجه خلد برین شد قطعه سال هفتصد و نه بود
هجرت از شوال بروز یازدهم عصر روز یکشنبه شد از نواحی قزوین شه جهان
غازان بسوی خلد که باد آنجهان از نیش به امرا و نوئینان و سرداران و متجندین
سلطان محمد خدابنده را که در عهد جاهلیت بآل جایتو مدعو بود بسلطنت نشانیدند
و دست و زبان به نثار و ثنا گشادند و بعد از فخر الدین ملک کرد دیگر ملوک
و سرداران اطراف به پرستش و تهنیت کس فرستادند و چون کوتوال ملک
مغرور از شیوهٔ عقل و تدبیر دور بر ذمت همت سلطنت متحتم بود لاجرم
سلطان سعادتمند یک تومان لشکر به باشلامیشی یعنی سرداری امیر دانشمند بسر او
فرستاد و امیر مذکور ملک را در تنگنای محاصره بپیچید و اهل هرات بعسرت تمام اوقات
میگذرانیدند و فقرا و بیچارگان از محنت صعبی می‌بودند و شاهد فتح نیز روی
در نقاب احتجاب مستور ساخته چهره نمی‌گشود آخر از طرفین بمصالحه رضا دادند
ملک با معدودی چند بابان کوه رفت و حصار ارک را بجانب پهلوان زمان محمد سام کرتی الواقع
این بیت سامی و شاهد حال اوست نظم اگر سام بودی در ایام او نوشتی بزنار خود
نام او سپرده و امیر دانشمند با کوکبه و طنطنهٔ هرچه تمام‌تر بشهر درآمد و از

غایت غرور این معنی بر و مستور بود. چنانکه حکیم انوری فرموده **بیت** باش تا شهر
به بینی و در و بارۀ ملک باش تا قلعه به بینی و در و عرض سپاه. بعد از چند روز
ارادۀ آن نمود که کمند تسخیر بر کنگرۀ آن حصار بی‌نظیر اندازد. و از راه جبراً و قهراً
از وجود مخالفان و معاندان بپردازد. اما چون آن حصار که برج و باره‌اش
با سماء ذات البروج دم از مساوات می‌زند، و ایوان بلند ارکان آن با فلک کیوان
لاف محاذات دارد **مثنوی** بنیانش نعره زن بر سر آن حصار. گر زنو تا فلک بود یک نعره وار
سپهر برین چون یلیکی درو. چو البرز سرتا به سنگی درو. لاجرم گرفتنش تعذری
تمام داشت. اهل صلاح در میان آمده قرار بران دادند که محمد سام بعد از اذن خاص امیر را
با بخارا راه دهد. تا این معنی معروض پایۀ سریر اعلی گشته. رفع غائلۀ تمرد ملک و تدبیر
و عدم رشد امیر شود. تا بدستور سابق شهر هرات بتصرف ملک باشد. ملک در جواب پهلوانان
بنوشت که امیر بملاحظۀ نظافت برج و بارۀ حصار خواهد آمد. خود را از فریب دانشمندیه
نگاه دارد اما امیر بی‌تدبیر از بازیچۀ تقدیر غافل گشته بود. و از آن گفت و گوی بی‌حاصلی
مینمود. و مقرر چنان شد که امیر با معدودی چند بحصار در آید. امیر در زمان توجه
بجانب حصار رسید و بمنجم طلب داشت و رمل کشید رمال گفت **ع** امروز صلاح کار در
رفتن نیست. چه از اشکال رمل کمال قوت خصما و غایت و نهایت ضعف شما پیداست
و هویداست **ع** القصه که بوی خون سمی آید ازو. امیر متأمل گشت و لیکن مولانا وجیه تبریزی
بدلائل منقول و معقول خاطرنشان امیر کرد که نزد ارباب عقول رمل معقول نیست **نظم**

قول سه کس نیست بدین استوار. ساحر و قرعه زن و اختر شمار. **القصه** امیر و بیرش
لاغری و طغای بی‌وفا با جمعی بجانب قلعه توجه نمودند. و چون قدم اول درون
دروازه نهادند تخت پهلوانان شتافت بخدمت امیر و امیر را دریافت. و در صدمۀ اول
او را تهدید بقتل نموده متوجه بالا شد. و چون قدم در یکی از بروج نهاده بزینه بالا رسید
یولدوز غوری که او نیز کوکبی بود درخشنده از برج تهور و سروری بپیش آمد و سلام
کرد. امیر صاف ضمیر بی‌تدبیر از روی سرور و کمال غرور بی‌خبر از مدلول آیۀ اینما تکونوا
یدرککم الموت و لو کنتم فی بروج مشیدة. پهلوان یولدوز را گفت پیش باش پهلوان
مرا چه حد آنکه قدم پیش پای امیر نهم. لاجرم پیش امیر در آن زینه روان گشت. چون چند
زینه بالا رفت. پهلوان یولدوز از عقب [illegible] گرفت و گرزی بر فرق آن جوان
زد که حاکم روحش بالکلیه دست تصرف از قلعۀ بدنش کوتاه گردانید. و بنای دولتش
را بعدم کشید. و تاریخ این واقعه چنین گفته‌اند **قطعه** بسال ششصد و شش در صفر
بشهر هرات بحکم لم یزلی کردگار بی‌مانند. ز دست بد قضا از کف محمد سام کشید
جام شهادت امیر دانشمند **ومن النوادر** از معاصران سلطان محمد خدابنده کبک خان بن دوا
خان ابن براق خان که فرمان فرمای بلاد ماوراء النهر و بعضی از خراسان نیز بود. و بکمال
عدل و عقل اشتهار داشت. و شهر بلخ که از صدمۀ چنگیز خان تا آن زمان ویران گشته بی‌
نفع بود. او عمارت و زراعت کرد. و بحال اول باز آورد. و در مقدمۀ ظفرنامه مزبور است
که روزی بوقت شکار سوار شده در صحرای سیر میفرمود. ناگاه در آن اثنا نظرش بر آب خوانی

چند از آدمیان افتاد که در مغاکی بر خاک زمین ریخته بود. زمانی غازان بر سر آن استخوانها
تأمل نمود. بعد از آن روی بمقربان آورده فرمود هیچ میدانید که اینها چه میگویند و هم
خود در جواب گفت که از من داد میجویند. پس عزیمت پادشاهانه بر آن مقرر شد که از آن دقیقه کما ینبغی
و امیر هزاری که در حوالی آنجا بود طلب داشت. و بتحقیق حال آن استخوانها مکلف گردانید.
او سردار صدی را حاضر ساخت. و بتفحص و تجسس آن پرداخت. و صاحب صدی دست در دامن امیر ده زد.
زیرا که آن سرزمین اختصاص تمام بایشان داشت. و بعد از تحقیق ما لا کلام چنان واضح
شد که پیش از این تاریخ بسه سال قافله از خراسان بدانجا رسیده بود. از جماعت ظالم
بی رحم آن بیچاره کاروانیان را کشته اند. و اموال ایشانرا بغارت برده اند. و هنوز از آن تجملات
پرتال ما جری نزد مردم آن ده باقی مانده است. علی الفور قهرمان عدالت غازان بتعقید خونیان
و جمع اموال آن کاروانیان امر فرمود. و دو کلمه در باب این احوال بحاکم خراسان نوشتند.
تا تفحص نمود. و وارثان ایشانرا آگاه سازند. و چون وارثان بدرگاه خان عدالت دستگاه
رسیدند اموال را با قاتلان تسلیم ایشان نمودند. نظم عدل بین که غایت انصاف داد داد.
استخوان مردگان را داد داد. ومن بدایع الوقایع از سفقد و شانزده چون ماه گذشت
از تخت و کلاه سرور شاه گذشت. یعنی سلطان محمد خدابنده در شب عید رمضان این سال
بجوار رحمت ملک متعال انتقال نمود. و امر سلطنت بموجب ارث و استحقاق بر ولد رشید او
سلطان ابو سعید قرار یافت. بوستان چو دیرینه روزی بسر آورد. جوان دولتی سر بر آورد ز جهد
منه بر جهان دل که بیگانه ایست. چو مطرب که هر روز در خانه ایست. اما چون سلطان ابو سعید

هنوز

هنوز در سن دوازده سالگی بود. و بمرتبه اکمال رجال نرسیده بود. بنابر آن تمام
کلی اختیار بقبضه اقتدار امیر چوپان سلدوز نهاد. او را در امور ملک و مال
مطلق العنان گردانید. و آن امیر بی نظیر بدستیاری عقل متین. و مدد کاری
رای رزین سر رشته مهمات بچنگ آورده. هر یک از اولاد خود را حاکم روم
و والی آذربیجان. و سردار بلاد عراق. و سپهسالار خراسان گردانید. و چون
اختر اقبال و اجلال او بذروه استقلال رسید. روزگار بنوعی که عادت جبلی
اوست. در ازاله نعم مستعار خود کوشید. و بر حسب مقتضای آنکه گفته اند.
العاریة مردودة. در اندک وقتی جمیع آن اعتبار را سمت زوال پذیرفت.
و بموجب اذا اراد الله شیا هیا اسبابه. چند چیز موجب زوال آن دودمان
ممهد البنیان گشت. قطعه گرفتم آنکه رسیدی بدانچه میخواهی. گرفتمت که
انجهان که میبایی. نه هرچه یافت کمال از پیش بود نقصان. نه هرچه داد بستد باز
چرخ مینایی. اول آنکه چون قاعده و قانون مغولان. و توره چنگیز خان
چنان است که هر یک از مخدرات تتق عفت و عصمت که منظور نظر مهر و محبت
پادشاه ایشان گردد. از ازواج ایشان قطع ازدواج کرده داخل حرم عالیه گردانند.
اتفاقا در یکی از جشنها که در آن ایام واقع شده بود. نظر همایون بر آن خسرو
ربع مسکون. بر چهره گلگون. و قامت موزون. بغداد خاتون. دختر امیر چوپان
منکوحه شیخ حسن نویان. که بسر عمه سلطان بود افتاد. و واله جمال شگفته غنچه

و دلال و شیوه

نظم عشق آمد و صبر از دلم آرام زجان برد • عشق درجه عشقی که از و جان نتوان برد •
و چون سلطان را بالکلیه عنان اختیار از دست رفته بود • محرمی پیش امیر چوبان
فرستاد • و آن راز سربسته را با او در میان نهاد • امیر چوبان را از استماع این
مقالات عنان مصابرت از دست برفت • و نایرهٔ غیرت و حمیتش شعله کشید •
و رسول سلطان جوابی بر وفق مدعای سلطان نشنید • و خجل باز گردید • و آنگاه
امیر چوبان دید آنچه نتوان دید و شنید گلستان خلاف رای سلطان رای جستن
بخون خویش باید دست شستن • اگر شه روز را گوید شب است این • ببایدگفت اینک
ماه و پروین تمثیل گویند که خسرو پرویز را بزوجهٔ تخارجان نام که یکی از
صنادید و اعیان امراء عجم بود • میلی تمام پیدا شد • چون تخارجان مذکور بر این حال
اطلاع پیدا کرد • ترک آن مستوره نمود • و از بیم جان ترک جانان اختیار فرمود •
خسرو چون برین معنی واقف شد • از تخارجان پرسید که شنیدم که ترا چشمهٔ آبی
خوشگوارست • و از آن نمی نوشی سبب چیست • تخارجان گفت در حوالی آن چشمه پای
شیر دیدم • بنابر آن ترسیدم • خسرو را این جواب بغایت خوش افتاد • و تاجی
مرصع بر سر او نهاد و بخشید • و زیور سه هزار گل رخسار که در شبستان شهریار
بودند • بزوجهٔ او مکرمت فرمود القصه بعد از آن امیر چوبان شیخ حسن نویان را
با خانه کوچ بقشلاق قره باغ فرستاد • و از این قضیه ناخوشی از سلطان ابوسعید
بیشتر از بیشتر بخید • و کینه و کدورت چوبان را در ضمیر منیر مستقر گردانید •

و دران

و دران وقت رایات سلطانی از خرگاه خاص گلمر بیرون میخرامید • و مجلس ایل نزد خود
بار نداد نظم ملک عاشق از جانان جدا نیست • بتخصیص آنکه بعد از شهنشاهیست •
و چون فرمان عشق نفاذ • بر ملک وجود آن ملک ملک نهاد • از روی استیلاء و
استبداد زور آورده بود • هر چند داعی خرد خود شناس • و والی عقل حکمت
اساس • بزبان عظت و راه حجت امرا او را نصیحت مینمودند • و اصطبار میفرمودند قطعاً
واصلاً از آن خیال متقاعد نمیگشت • و در آن اوقات این ابیات مناسب احوال خود
میسرود نظم عشق هر جا که بیخ محکم کرد • شاخ از اندوه و میوه از غم کرد •
بملامت نبایدش کندن • بنصیحت ز پایش افکندن • مشک مانند بوی و لعل ز رنگ •
فلک از جنبش و زمین ز درنگ • نیک حاشا که یار غم کسلم • رخت بربندد از خودم دلم •
و هم در آن ایام این نظم چون در شاهوار • از بحر طبع آن خسرو شیرین گفتار بساحل
نطق و بیان ظهور نمود • و بمقتضای آنکه گفته اند که کلام الملوک ملوک الکلام •
درة التاج شهریاران نامدار • و سطر کارنامه کامکار شد بیت بیا بعمر دلم تا دمشق
جان بینی • که آرزوی دل من سوای بغداد است دیگر آنکه امیر چوبان بعد از فوت
خواجه علیشاه جیلان تبریزی که در اواخر جمادی الاخری سنه اربع و عشرین و سبعمائه
در اوجان واقع شده بود • وزارت سلطانی را بخواجه صاین نام که وزیر او بود •
تفویض نمود • اما او را با وجود کمال اقتدار دمشق خواجه ولد امیر چوبان که جملة الملک
ممالک سلطانی بود کاری از پیش نمیرفت • واصلاً او را نزد سپاه و رعیت قدری

و وقری نبود، تا جوم همیشه در خلوات در خدمت سلطان زبان بغیبت چوبانیان گشاده
افعال و اقوال ایشان را بر سبیل تقبیح توضیح مینمود، دمشق خواجه نتیجهٔ از سعایت
وزیر دریافت و با امیر صاحب ضمیر در میان نهاد، و چون امیر چوبان در آن زمان آوان و
طبع سلطان را با خود در مقام انحراف میافت، آن سخن را در ضمیر خود جای داده
تغافل ورزید، و بنا بر صلاح وقت بعضی امور ملکی را بهانه ساخته بجانب خراسان
رخصت طلبید، و حسب الفرمان بجانب خراسان شتافت، و خواجه وزیر را همراه خود برد

دیگر چون امیر چوبان بخراسان رسید، در آن ایام شنید که برنشیرخان والی ولایت
کابل داعیهٔ تسخیر قندهار داشت، بنا بر آن حشری از سپاه کینه خواه جنگ
آزمای همراه پسر اکبر خود امیر حسن نموده بدان صوب روان ساخت، و ایشان را با خان مذکور
اتفاق محاربه افتاد، شکست بر لشکر خان آمد، و چوبانیان در غزنی آنچه امکان
خرابی بود هیچ تقصیر ننمودند، و از مراعات حدیث کلکم راع و کلکم مسؤل ع
این حدیث ایست از نبی منقول، غافل و ذاهل گشتند، از جمله اولاد مجاوران
مزار سلطان محمود را باسیری بردند، و مقابر و گورخانها را درهم شکستند، و اوراق
مصاحف و کتب را در زیر پای دواب ریختند قطعه هستند فی المثل کله گوسفند خلق
کانرا خدای صاحب و والی شبان بود، صاحب بجای او دگری را کند شبان، چون بنگرد که
برگله نامهربان بود دیگر آنکه امیر چوبان پسر دگر خود دمشق خواجه را که از شراب
غرور مست گشته بود، و از غایت بخار پندار از دست رفته بود، در درخانهٔ

سلطان

سلطان نایب خود ساخت، و شوخی و خود رای در باخت بوستان نکو رائی برو در نه بعید بود
چو بدید دوری خصم جان خودی، و آن نادان که با بقای مرض شباب که گفته اند
الشباب شعبة من الجنون مفتون بود، پیوسته بنوع کار سلطان را بحرکات ناموزون
و کلمات خارج از قانون رنجانیدی نظم بسم نبود جفای رخ جو یا منش بنفشه
نیز گرفتست جانب منش، سلطان از و بغایت رنجش نمود، و رحمة الله علی نباش
الاول، گویان چوبان را جویان بود، تا آنکه بی اعتدالی او از حد گذشته
طمع در یکی از قبهای مرحوم سلطان محمد نمود، و این معنی بیکبارگی عنان تمالک
و زمام تماسک از کف آن شهریار برد بار ربوده گفت نظم نکوخویی خوشست
اما نه چندان، تحمل نکوست اما نه چندان، پس آن سلطان عالیشان در شب پنجم
شوال سنه سبع و عشرین و سبعمائه، استیصال نهال اقبال او را با خود قرار داده و اتفاقا
مقارن آنحال چند سر از قطاع الطریق بسلطانیه آورده بودند، و بموجب اشارت سلطان
آوازه انداختند که اینها سر چوبان و چوبانیانست که امرای خراسان بموجب فرمان
قضا جریان بدرگاه فلک اشتباه فرستاده اند، از این خبر جانستان که جزو
اخیر علت تامه انقراض آن خاندان بود، ارکان بنیان صبر دمشق خواجه تزلزل
یافت، و بالخصوص چند سوار گشته طریق انهزام مسلوک داشت، سلطان خواجه لولو
مصر خواجه را با فوج جوانان نامی از عقب او بفرستاد، و از جملهٔ امور بدایع آنکه
دمشق خواجه در آن روز بر اسبی سوار بود که بی تکلف بر باد و با یال صبا و شمال

سبقت گرفتی . و در طی ارباع و اطلال بر آب سیل بنشینی جستی . چنانکه خواجه سلمان
ساوجی فرموده قطعه جوان چو دولت سلطان روان چو فرمانش . جهنده هیچ عادی
رسنده هیچ قضاست . ز روز و شب بگذشتی اگر نه آن بودی . که روز روشنش
از پیش و تیره شب ز قفاست . اما چون عنان کش قضا و قدر . شکال نکال
ادبار . بر چهار دست و پای سمند خان او نهاده بود . در صحرای سلطانیه چار میخ
گشت . و چون خواست که شمشیر برای دفع قاصدان بر کشد . قبضه آن شکست و سر نگون
گشت . و سر نگون . هلک عنی سلطانیه . بظهور پیوست . و لخت بصر خود را
بدمشق سانیح . ملک وجود خود را از عکوت و الی روح باز پرداخت . و سلطان مصری نژاد
حدید را بمقتضای . اِنَّ بَطشَ رَبِّکَ لَشَدید . بروی حکم ساخت قطعه هر که خواهد که بود
پیش سلطان زیر پای . چاه چون شمع ندارد ز ثبات قدمی . ادب آنست که گر تیغ
نهندش بر سر . بایدش داشت زبان لال ز سر بنیش و کمی . بعد از آن کارش اگر چند
فروغی گیرد . کو مشو غره که ناگه بکشندش بدمی . و بعد از آن حسب الحکم سلطان فرامین
و احکام با امرا و حکام خراسان . و ز ربیع آخرین هم سیزده بگذشته بود . در قراباغ
از سر سلطان اعظم بوسعید . دست تقدیر الهی افرشانی بود . و شیخ حسن داغ خاتون
نام دختر دمشق خواجه بن امیر چوپان را که محبوبه مرغوبه سلطان بود . بعقد نکاح خود
در آورد تمثیل گویند چون امیرزاده یار علی ترکمان که در قلعه تره تو حسب الفرمان
میرزا الغ بیگ مقید و محبوس بود بحیله خلاص گشت . و جهات و اموالی که در قلعه

مذکوره بود جمیع امرا تصرف نمود . و اظهار خلاف میرزا فرموده . و در روز و ساعت
متوجه تسخیر هرات شد . و میرزا این خبر را در حوالی مشهد مقدس رضوی استماع
نمود . و بجانب دشمن نهضت فرمود . و امیرزاده یار علی پای ثبات از جای رفت
و بصوب قلعه مذکوره باز گشت . و امیر بایزید پروانچی که از قبل میرزا داروغه
هرات بود . معروض داشت که مردم بیرون شهر با خصام هم داستان و همزبان بوده‌اند
بنا بر آن میرزا حکم بغارت بیرون شهر فرمود . تا سه شبانه روز غارت کردند و
باغات فقیران را به بیل و کلند ویران ساختند . قضا را هم دران آوان فوجی
عظیم از لشکر الغ بیگ از جانب ماوراء النهر تاخت آوردند . و بیرون سمرقند و بخارا را
غارت کردند و رفتند . و باغات خاصه میرزا را ویران ساختند . و چینی خانه
میرزا که تمام از ره آن چینی بود . و چینیهای آنرا در مدت چند سال از ختا
آورده بودند . بضرب گرز و چماق در هم شکستند . و آنچه خواستند کردند .
تنبیه حکیمی از نوشیروان پرسید که میخواهم بدانم که چه چیز پادشاه را بر اخلاق
حمیده . و اطوار پسندیده محرض است . وی در جواب گفت روزی در عنفوان
شباب بشکار رفتم . دران اثنا دیدم که پیاده سنگی انداخت . و پای سگی را شکست
هنوز ده قدم نرفته بود که سواری بروی گذر کرد . اسبش لگدی انداخت
و پای آن پیاده را خورد ساخت . و سوار نیز اندک مسافتی طی کرده بود که پای اسبش
بسوراخ موشی فرو رفت و گردنش شکست قطعه لگد موری خورد و باز آمد قصاص
از لگد خواست .

بس عقابی رفت و با بازان عمل بنیاد کرد. تیر صیادی زیر دال جانش قبض کرد
دور کرد و نسیم بر او وزی صیاد کرد در خزاین الوقایع او رده اند که چون خواجه
غیاث الدین محمد رشیدی بعد از وفات سلطان ابو سعید ارپا خان را بسلطنت
برداشت. اکثر عظاء امرا بپادشاهی او راضی نبودند. زیرا که از نژاد هلاکو نبود
و بدین سبب لوای خلافت برافراشتند. و هر یکی شاهزاده را بخانی و سلطانی
برداشتند. و سحبان زمان اعنی خواجه سلمان این بیت را در آن آوان در سلک نظم
کشیده بیت چون ملک ابو سعید ارپا دارد. خوش دولت و نعمتی است ارپا دارد.
از جمله علی پادشاه پسر حجکیب نویان اویرات که خال سلطان ابو سعید بود. و در آن اوان
حکومت دیار بکر می نمود. اظهار معادات کرد. و موسی خان بن علی بن بایدو خان را
بسلطنت موسوم گردانیده متوجه بلاد آذربیجان شد. و میانه علی پادشاه و ارپا خان
در حوالی جغتو اتفاق جنگ افتاد. و بواسطه نفاق امرا ارپا خان شکست یافت
و بعد از گریز ازان رستخیز امیر و وزیر سرگشته. یعنی ارپا خان و خواجه غیاث الدین
خواجه دیوان بقتل آمدند. و بدان سبب هرج و مرج بحال مملکت راه یافت.
و هر کس که بقدر قوتی داشت. هوس سلطنت میکرد. چنانکه گفته اند ع سلطنت گر همه
یکلحظه بود مغتنم است. و لاجرم شورشی در عالم می افکندند. از انجمله شیخ حسن
ایلکانی که بشیخ حسن بزرگ اشتهار داشت. و از جانبی در دختر زاده ارغون خان بود
در نوبت دوم رایت استیلا برافراخت. و محمد خان بن یوی قتلق بن تیمور بلک بن

اساوجی

اساوجی بن منکو تیمور بن هلاکو را از تبریز طلب نمود. و بسلطنت مقرر فرمود.
و از آنجا بآذربیجان عزیمت نمود. و علی پادشاه نیز متوجه دفع او شد. در قرا
دره آلاتاق بهم رسیدند. و ارباب صلاح و اصلاح واسطه شده قرار بر آن دادند که
شاهزادگان با یکدیگر تلاش کنند. هرکدام که غالب آید همگنان او را متابعت
نمایند. چنانکه فردوسی فرموده نظم بکوشند تا کوشش کردگار. کرا بر سر آرد
سرانجام کار. به بینیم تا اسب اسفندیار. سوی آخور آید همی بی سوار. و یا باره
رستم جنگجوی. بایوان نهد بی خداوند روی. و امیران بر کنار معرکه ایستاده
نظاره فرمایند. بنابرین قول و قرار شیخ حسن با دو هزار سوار نامدار بر سر تلی
قرار گرفت. و علی پادشاه نیز با گروهی انبوه بر فراز پشته فرود کش کرد. بعد ازان
خانان با هم جنگ در پیوستند. اتفاقا شکست بر جانب محمد خان افتاد. و لشکر
اویرات را نصرت روزی گشته. رومیان را تعاقب نمودند. ناگاه فلک شعبده باز
نقش غریبی بر آب زد. و بمقتضای فحوای. من بعد غلبهم سیغلبون. قضیه
بر عکس گشته. شیخ حسن بزرگ با اتباع خود. بر سر علی پادشاه راند. و او را بقتل
آورد. و موسی خان و لشکر اویرات مغلوب گشته. محمدیان غالب آمدند. و کان ذلک
فی رابع عشر شهر ذی الحجه الحرام سنه ست و ثلثین و سبعمائه در خزاین البدایع گویند
در سنه ثمان و اربعین و سبعمائه ملک اشرف چوپانی در اول بهار ع که تفاوت نداشت
لیل و نهار. از قراباغ عازم بغداد شد. و در منزل آیقاسرای اوزرق را که جانب

بهند روانه ساخت و برادرش ملک اشرف و دیگر امرا را بمنقلا فرستاد چون خبر عزیمت او
ببغداد رسید شیخ حسن نوئین بخود راه داد و میخواست که بقلعه کماخ رود
دلشاد خاتون بنت دمشق خواجه چوپانی که حرم محترم شیخ حسن نوئین
و ممدوح سلمان بود چنانکه ازین دو بیت حال او بوضوح می پیوندد **قطعه**
دلشاد و شاه آن سایه یزدان که ز رأیش خورشید فلک عاریه خواهد ضیا را
در عهد سکندر حزمش نبود بیم از رخنه یأجوج اجل سد بقا را اورا از آن
عزیمت مانع آمد و بصیقل سخنان دلپذیر غبار توهم که بر آیینه ضمیر منیر آن امیر کبیر
نشسته بود بکلی بزدود و مقارن آن حال امیر اشرف مذکور رسیده شهر را
محاصره نمود اما روز بروز هوا گرم تر می شد شدت حرارت بمرتبه رسید که فولاد در آب
مانند موم آب گشتی و از تاب کلاه خود سرداران چون دیگ خماران گرم
شدی **قطعه** شد هوا باز چنان گرم که در آب روان سینه بر ریگ نهادست ز گرما
سرطان از حرارت شده لب خشک چو صفراوی طبع نهر مرطوب که بود از دهنش
آب روان چرخ سیاره فتادی ز عطش بی حرکت گر نه در جنبش بودی ز انجم
بدهان بدین سبب اشرفیان را کاری چندان از پیش نرفت روزی ملک احمد
روحی که از مخصوصان امیر اشرف بود با لاچین نام غلام مقرب امیر بکنار خندق
حصار رفته با بغدادیان سخنی در میان داشتند و لوای نصیحت و ترغیب بر مصالحه
می افراشتند که ناگاه پنج سوار مجهول از دروازه بیرون تاخته بر لاچین حمله آوردند و

واو تا ب

واو تاب مقاومت نیاورده فرار نمود و ازین رهگذر خوفی و هراسی در دل اشرفیان
افتاد و مجموع آن سپاه بهزیمت رفتند **وفی النوادر** گویند چون سلطان اویس بن
شیخ حسن بزرگ بعد از پدر در تاریخی که ازین ابیات خواجه سلمان مستفاد میگردد
مالک رقاب گشت **نظم** مبشران سعادت برین بلند رواق همی کنند ندا در ممالک
آفاق که سال هفتصد و پنجاه و هفت ماه رجب باتفاق خلائق بپادشاهی خلاق
نشست خسرو روی زمین باستقلال فراز تخت سلاطین بدار ملک عراق
و روز بروز نیر اقبالش میل اوج کرده بر مدارج معارج سروری تصاعد
مینمود تا آنکه لباس والا اساسش بپادشاهی سلاطین جم التماس گشت از جمله
شاه محمود مظفری از برادرش شاه شجاع رنجیده و آزرده گشته پناه بدرگاه
او برد و او نیز آنچه شرایط مکرمت و مرحمت بود مبذول داشت و در شهور
سنه خمس و ستین و سبعمائه سپاهی ستاره عدد طوفان مدد از برای اخذ
سلطنت باو همراه فرستاد و او بدان امداد و اعتضاد بدر شیراز رفت
و برادر را محاصره کرد و ممالک فارس را تا در جرون بحوزه تصرف خود در آورد
و شرحی جهت ایصال این اخبار بدرگاه سلطان جم اقتدار فرستاد و خواجه
سلمان که سحبان زمان بود در تهنیت آن فتح قصیده باسم او گفته و این دو بیت
ازان قصیده است **قطعه** دولت سلطان اویس عرصه ایران گرفت ماه سر
سنجقش سرحد کیوان گرفت از طرفی دولتش دیوان کردن شکست

و زجهت لشکرش ملک سلیمانی گرفت • و از جملهٔ نوادر آنکه پیش از آن قضیه بدو سال
یکدو بیت که دالست برین فتح الباب • در جواب گفته بوده • چنانچه درین قصیده
ایمایی بدان کرده نظم معجز اقبال شاه بود که پیش از سال • نسخهٔ آن ترغیب
خاطر سلمان گرفت • و آن ابیات که در جواب گفته بوده اینست نظم همای چتر همایون
پادشاه اویس • بسیط روی زمین را بزیر سایه گرفت • حدود مملکت فارس
تا در هرموز • بسال خمس و ستین و سبعمائه گرفت • و بعد از یکسال دیگر در روز
سه شنبه • دوم جمادی الاولی سنه ست و ستین و سبعمائه سلطان اویس وفات یافت •
و روی ازین عالم فانی برتافت • و بدار الملک باقی شتافت • و حافظ ابرو قوی
گوید که پیش از فوت به یکماه از آن حالت ناگزیر آگاه گشته بود • و کفن و تابوت
و مدفن خود را مهیا و مقرر کرده بود • و در ذیل الوقایع گوید که سلطان بعد از فوت
خواجه میرجان حکومت بغداد بخواجه سرور داد • و در اواخر سنه خمس و سبعین و سبعمائه
آب دجله طغیان کرد • چنانچه بغیر مدارس و خوانق و ابنیهٔ عالیه جملهٔ عمارات
در آب مستغرق و مستهلک شدند • و در آن واقعه نائره قرب چهل هزار آدمی غرقه
طوفان فنا گشتند • و خواجه فصیح الدین سلمانی • از آن واقعهٔ طوفان نشان
بدینسان بیان کرده قطعه بسال هفتصد و هفتاد و پنج گشت خراب •
بآب شهر معظم که خاک بر سر آب • دریغ روضهٔ بغداد آن بهشت آباد که کرده است
خرابش چنان خانه خراب • و خواجه ناصر بخاری • نیز اشعاری بآن واقعه نموده •

نظم

نظم دجله را امسال رفتاری عجب مستانه است • پای در زنجیر و کف بر لب مگر دیوانه است •
و خواجه سرور مذکور ازین اندوه و غصه رنجور شد • و متوجه سرای سرور گردید •
و بعد از آن سلطان حکومت بغداد را با میر اسماعیل ولد نجیب الحسیب امیر زکریای
وزیر مفوض داشت • و خواجه سلمان این نظم آبدار در مدح او گفته قطعه وجیه دین
محمد امیر اسماعیل • که رزق خلق خدا را کف تو گشت کفیل • گشاده گشت
ز دست تو دجلهٔ احسان • چنانکه چشمهٔ زمزم زپای اسماعیل • و او بدانجا
نشتافت • و در تعمیر دار السلام سعی ما لا کلام بتقدیم رسانید • و قریب چهار سال
در انجا حکومت باستقلال کرد • آخر در شهور سنه ثمانین و سبعمائه بسعایت
شه زاده شیخ علی ولد سلطان اویس • بر دست ملازمان خودش بقتل آمد •
اتفاقا در زمان ایالت و حکومت خود • در انجا عمارتی میساخت • سر چوبی
از یک جانب برون آمد • نجاران خواستند که آنرا ببرند • امیر اسماعیل منع
نمود گفت شاید سر کسی را ازانجا بیاویزند • و بعد از آنکه مقتول شد • سر اورا
از آن چوب آویختند تمثیل ابن بی بی در تاریخ روم آورده که در عهد سلطان
غیاث الدین کیخسرو بن سلطان علاء الدین کیقباد سلجوقی شمس الدین صاحب اصفهانی
مرتبهٔ وزارت یافت • و یوما فیوما کوکب اقبالش باوج کوکبهٔ کمال طالع گشته
قوت میگرفت • و چون بعد از فوت سلطان غیاث الدین کیخسرو • ولیعهدش سلطان
معز الدین کیکاوس • در تاریخ سنه اربع و اربعین و ستمائه والی ولایت گشت •

وزیر مذکور یکبارگی مطلق العنان شد. اما نصرت بیگ بن امیر داد و ابوبکر
پروانه که از اعیان امرای آن زمانه بود کامی با صاحب در بعضی امور کلیه مضایقه
می نمودند. آخر کار صاحب باستصواب شمس الدین بابای طغرایی شرف الدین محمود را که
حاکم آذربیجان بود بدرگاه طلب داشتند. و بدستیاری و مددکاری او خصم را
بعالم فنا رسانیدند. و خاطر از دغدغه ایشان باز رهانیدند. آخر میانه
شرف الدین و صاحب بزبان رفت. و شرف الدین بقلعه کماخ پناه برد. و صاحب
جمعی از امرای نامدار بمحاصره آن حصار فرستاد. و او را بجنگ آوردند. و در
حینی که او را بدرگاه پادشاه میبردند. اولاغچی صاحب رسید. و بموجب حکم او را
بقتل آورد. و سر او را در توبره نهاده روان گشت. و چون در قریه خرق
نزول نمود. آن سر را در خانه از میخی که در جدار آن خانه بود بیاویخت. قضا را
بعد از دو سال صاحب را در یکی از قلاع بقتل آوردند. و سرش را بسیواس فرستادند.
در آن قریه در همان خانه نزول نمودند. و از همان میخ در آویختند. **ومن البدایع** مشهور است که
در عهد سلطان اویس آبادانی. و جمعیت خلق در عالم بمثابه بود که یکبار در شهور سنه
احدی و سبعین و سبعمائه. وبایی مفرط در تبریز سانح شد. چنانکه هر روز جمعی کثیر
و جمی غفیر از ساحت دار زندگانی به پیشگاه عالم جاودانی میشتافتند. و منهیان
سالک طارق. و سالک مهالک ندای. کل شیء هالک. بگوش هوش اقاصی
و ادانی میرسانیدند. چنانکه در آن واقعه هایله قریب سیصد هزار کس فوت
شده

شده بودند. و بعد از تسکین آن حادثه هیچ معلوم نمی شد که کسی فوت شده است یا نی.
تمثیل در تاریخ ابن جوزی مذکور است که در شهور سنه اربع و ستین. و در مصر طاعونی
خارق روی نمود که مثل آن نوع بلایی ندیده بود و کسی نشنیده. اما آن بلا بیش
از چهار روز نکشید. چنانکه روز اول هفتاد هزار آدم بدریای عدم فرو رفتند.
و روز دوم هفتاد و یکهزار. و روز سیوم هفتاد و سه هزار. و روز چهارم
یکنفر. **ومن الوقایع** گویند سلطان اویس در قلم آمد که امیر چوپان و اولاد او نیز
تمام شربت چشانند. و بوادی خاموشان و فراموشان رسانند. چون امرای خراسان
بر آن مضمون قضا جریان اطلاع یافتند. اصلا در خود قدرت آن ندیدند که
آن خبر را از امیر چوپان مخفی دارند. فلکیف که در عمل آرند. پس در ساعت بمجلسش
شتافتند. و آن راز سربسته را بیش او شکافتند. امیر چوپان را از استماع آن
واقعه جگرسوز. و از اطلاع آن هایله جانگداز قطرات عبرات از فواره دیده گان
بر رخسار دویدن گرفت. و ناله و زاری. و نوحه و بیقراری نمودن آغاز کرد.
حکمت حکما گفته اند عدم صبر بر مصیبت محدّ شماتت کننده است چنانکه مولانا جامی
فرموده **قطعه** اگر ز سهم حوادث مصیبتی رسدت. درین نشیمن حرمان که موطن خطرست.
مکن بدست جزع جامه صبوری چاک. فوات اجر مصیبت مصیبتی دگرست. بعد از آن
سخن مشفق خواجه که درباب وزیر اعنی خواجه صاین خانی گفته بود بیادش آمد.
فی الحال او را حاضر ساخت. و بروجه عتاب و غضب بدو گفت اکنون تسلی شدی

وبمقصود خود رسید • وجلاد را بقتلش اشارت فرمود • و خواجه وزیر استدعا
از جلاد نمود که اورا از میان دو نیم کنو • جلاد از وی پرسید که سبب این التماس
چیست گفت کسی که نان چوپان خورد • و بنت استظهار بد و کرم کند اینش
سزاست فی الجمله پسر خود امیر حسن را که با او همراه بود طلبید و استشاره نمود • وی گفت
صلاح کار ما در آنست که هر یک از این امراء خراسان که بر ایشان اعتماد نداریم • از
پیش دست برداریم • و یکی از شاهزادگان چغتای خانی توسل جسته تمامی
بلاد خراسان و فارس و کرمان را در حیطهٔ ضبط آوریم • و اگر خصم بر سر ما آید •
مردانه وار بجان بکوشیم • والا بتدریج انتقام از وی بکشیم • اما امیر چوپان از کمال رعایت
حقوق ولی نعمت از آن قباحت مانع آمد گفت **بیت** با قضا در من توان بستن
بسمار قضا • جنس این بد سیرتی یا نوع این بدگوهری • بعد از آن امرای خراسان را با خود
متفق ساخت • ولوای عزیمت بصوب ملک عراق افراخت • و بعد از طی منازل و قطع مراحل
چون بقریهٔ ابراهیم آباد ری نزول نمود • خبر هجوم و غلبهٔ او بمسامع جلال سلطان
ابو سعید رسید • چه در آن وقت سه چهار هزار سوار چرا نامدار در ظل رایت امیر چوپان
مجتمع بودند • سلطان را حیرت از غایت افزود • والتجا بجای آن بود • اما ناچار
دست توسل بحبل المتین توکل زد • و خود را بلطف الجلیل تسلی میکرد و میگفت
نظم هزار رنگ بر آرد زمانه و نبود • یکی چنانکه در آیینهٔ تصور ماست • پس ساعت سعد اختیار
نموده • از سلطانیه کوچ کرد • و ظل اقبال نصرت قرین بر ولایت قزوین انداخت

و چون بین الفریقین یک روزه راه ماند • بیکبار دُبور ادبار • و نکباء نکبت آثار •
بر چوپانیان وزیده • اکثر امرا و لشکر از وی برگشته بجانب سلطان گرویدند • و در یک
طرفة العین لشکری آراسته چنان که کوه از شکوه ایشان بستوه آمدی • بر ایشان
و ویران شدند • و چوپان را بر بقیهٔ ایشان اعتماد نماند • و فرار اختیار نمود **نظم**
چو تند برین کار بد کرده بود • گناهی که داند که خود کرده بود • و با امیدواری
آنکه ملک غیاث الدین کرت • از تربیت یافتگان او بود بدو توسل نمود • و منقاد
ایشان فرمان سلطان • بقتل چوپان و اتباع او و پسرش جلوخان که خواهرزادهٔ
سلطان بود رسید • و در شهر محرم سنه ثمان و عشرین و سبعمائه بقتل آمدند •
وَ ذٰلِکَ جَزٰاءُ الظّالِمینَ **تمثیل** چون امیر نوروز از خدمات دشمن سوز • دولت افروز
بر ذمت همت سلطان غازان ثابت بود • لاجرم از پرتو انوار عنایات بی غایات
ایلخانی • بر اوج مدارج جهانبانی ترقی کرد • و زمام حل و عقد مهام کل ممالک
ایران • بکف کفایت او در آمد • و چنانچه شیوهٔ اهل زمان است
جمعی از حاسدان خصوصاً صدر جهان که بانقلاب دولت یافته بود • در صدد استیصال
نهال اقبال او در آمده • مکتوبی چند مزور از زبان او بپادشاه مصر نوشتند • و در حین
مستی آن نامها را در جیب برادرش حاجی بیک قیصر نام ملازم او نهادند • و آن معنی را
با قبح وجوه بعرض سلطان غازان رسانیدند • چون آن مکاتیب ظاهر شد • حکم سلطانی
باستیصال او و اقوامش صادر گشت • و چند تومان لشکر بسرداری امیر قتلغ شاه نویان •

بصوب خوارزم ارسال نمود. چون این خبر جگرسوز غم اندوز در نیشابور بامیر نوروز
رسید. بدل گرمی ملک فخر الدین که از خاک برگرفته او و خویش او نیز بود. بجانب هرات
رفته بجوار او در آمد. و چون قتلغ شاه رسید. و شهر هرات را محاصره کرد. ملک بوفا
امیر نوروز را گرفت و باو سپرد. و او در تاریخ بیست و دوم ذی القعده سنه ست
و تسعین و ستمائة. وی را بدست خود از میان دو نیم زد. و از نوادر امور آنکه
ملک شمس الدین در ناصیه پسرش ملک فخر الدین. امور نا ملایم تفرس نمود. بنا بران
او را گرفته در سلاسل و اغلال کشید. و مدتها در قلعه خیسار غور محبوس بود. و قطع
امید از حیات خود کرده بود. تا آنکه امیر نوروز در استخلاص او کمال سعی و اهتمام
بتقدیم رسانید. ملک شمس الدین با امیر نوروز نمود که من در جبین او چیزی چند مشاهده
میکنم که نه لائق صحبت منست. و نه لائق خدمت شما. پس چون جناب شما در
استخلاص او ابرام میفرمایید. دو کلمه نوشته عنایت فرمایید. که فردا انکار از من
ندانید. گفت چنین باشد. و تا نوشته امیر نوروز نگرفت او را از بند خلاص نساخت
آخر سخن پدر بر وجه اظهر لایح گشت. و عذر مکافات امیر بر وجه اتم بتقدیم رسانید.
حکمت حکیمی را پرسیدند که چند دوست داری. گفت چه دانم که روزگار در نکبات
و توسن بدلگام ایام رام است. یار را در حین شدت توان شناخت. و غدار را
در وقت نکبت قطعه چو دولت خواهد آمد بنده را. همه بیگانگانش خویش گردند
چو بر گردد زمان نیکبختی. در و دیوار بر وی نیش گردند الاعجوبه در تاریخ
گزیده

گزیده از مولانا جمال الدین ترک. که عالمی عامل مقبول القول بوده نقل کرده که.
در یکی سالها یعنی سال وفات سلطان محمد خدابنده. بشهر نیکی از بلاد ترکستان رسیده شد.
و قصه عجیبه غریبه از ساکنان آنجا استماع افتاد که. در آن دو سال واقع شده بود.
و خلائق آنجا در آن قول متفق. زبان موافق. و آن قضیه چنان بود که. لشکر کفار بجنگ
ایشان آمده بودند. و مردم ترکستان بمقاتله ایشان بیرون رفتند. و از شهر نیکی
مردی قره بهادر نام با آن قوم بجنگ کفار رفت. و آنجا شهید شد. بعد از مدتی
ناگاه از گوشه خانه که فرزندان او آنجا بودند. آوازی آمد که منم قره بهادر که
فلان روز کفار شهید کردند. و اکنون مرا آنجا بجایت خوش است. و من با سعادت
هزار روح باستقبال روح بره زنی که درین دو سه روز خواهد مرد آمده ام
و چون خاطر من متعلق شما بود. آمدم که بنگرم حال شما چیست و چگونه آید.
اکنون باید که شما اهل این شهر را بگویید که آفتی و بلائی عظیم متوجه است فتنه
رفع و دفع آن بلا را صدقه بدهند. اهل قره بهادر علی الفور آن گوشه را بنیاد مسکن
کردند. و در آنجا مجلس ساختند. ناگاه باز از گوشه دیگر همان آواز شنیدند که
که شما حکایت با سرها میگفت. و آن آواز از قبیل صوت اهل ابدان نبود. بلکه
نسبت باوازی داشت که از حرم بیرون آید. مردم گفتند که اهل این شهر از ما باور
نخواهند کرد. گفت با ایشان بگویید که. در میان میدان چوبی نصب کنند که من ایشان را
از آنجا حکایت کنم. چون این خبر بمردم آن شهر رسید. در میان مجمع کرده گشتند. و از چوبی که

در آنجا بزبان فرو برده بودند • او از بر آمد که صدقه دهید • و این دعا بگوئید که
اللهم کفنی علمک عن المقال • وکفی کرمک عن السؤال • و تا سه روز این آواز از مواضع
مختلف می شنیدند • و بعد از سه روز کدان پیره زن رحلت کرد • دیگر آن صدا مسموع
نگشت **ایضاً** و هم صاحب تاریخ گزیده از نزهة القلوب امثال این نوع غرائب بروجهی
نقل میکند که گویا خود مشاهده کرده • از جمله در خواص خربزه آورده که در سنه
دو سال در قزوین شخصی خربزه پاره کرد • و نوری از آن بر آمد • چنانکه خانه روشن
گشت • و تا سه شبانروز نور از آن خربزه میتافت • و مردم فوج فوج بزیارت آن
می آمدند **ایضاً** دریکسال در قزوین زنی دختری زایید که نیمه زیرین آن بر شکل دختر بود •
و نیمه بالایین از ناف بالا دو پیکر و چهار دست داشت • و دو سر و هر دو متحرک بود •
و یک سر از آن دو مشابه بمرد • و قریب پنج شش ماه آن بچه زنده بود **دیگر** در زمان
سلطان ابو سعید خان در بلاد زنجان • گوساله دیدم که چهار چشم داشت • و دو پای **ایضاً**
سیم در زمان سلطان مذکور • در سلطانیه مردی ظالم بود که تمام اندامش موی داشت • چون موی
خرس و لحیه او مانند آدمی • و کلامش نیکو مفهوم نمیشد • و بگدائی اوقات میگذرانید •
ایضاً در بعضی بلاد زنی ظاهر شد که روی و دستهایش پر موی بود مانند خرس
و دندان شیب نداشت • و سخنش را کس نمی فهمید • و مردم آنجا میگفتند که خرس با مادرش
جمع شده • لاجرم این تحفه غریبه آورده **ایضاً** در عهد سلطان الجایتو یعنی سلطان محمد
خدابنده • در ولایت خولنجان دختری را بوقت بلوغ در درزها رسید شد • و بعد از چند روز

آلت

آلت مردی و خصیتین از آنجا بیرون آمد و مردی شد • و صاحب تاریخ گزیده بر مصداق
قول خود از جامع الحکایات نقل کرده که • در بغداد مردی محمد نام دختری داشت • و در حالت
زفاف از قوت دخول شوهر او را آلت رجولیت پیدا شد • و پسری گردید و زن خواست •
و او را فرزندان آمدند **ایضاً** مولانا قطب الدین علامه در شرح کلیات قانون • از زبده
علماء دوران • و قدوه حکماء زمان • جمال الملة والدین • صاعد بن محمد بن مصدق الشعدی
الاصل کاشونی که مشهور و معروفست • بمولانا جمال الدین ترکستانی • روایت کرده که
شنیدم که • دختر مولانا نجم الدین • حفصی که از فحول علماء خوارزم بود • فرزندی تولد
نمود • سرش چون سر آدمی و بدنش چون بدن مار • و یکدو ماه که در حیات بود • نزد مادر
آمدی و شیر خوردی • و بعد از آن خود را در حوض آبی که در آن حوالی بود انداختی • و شناوری
کردی • و در میان آب میبودی • و چون گرسنه شدی باز نزد مادر آمدی • بشیر خوردن
مشغول گشتی • آخر بفتوی فقها مقتول گردید **ایضاً** قاضی میر حسین یزدی • در شرح
دیوان حضرت امیر المؤمنین علی کرم الله تعالی وجهه و رضی عنه • ایراد نموده که از جمعی مردم
مقبول الروایه شنیدم گفتند • طفلی در یزد متولد شد که • بر طبق تکلم الناس فی المهد
انواع سخنان میگفت • و قرآن و اشعار میخواند • و از احوال خفیه غیبیه خبر میداد •
و چون دو ساله گشت وفات یافت • و پدرم او را دیده بوده **قطعه** از غرائب هر آنچه می شنوی •
که نیابی بمنع آن برهان • حملش از آن ز ممتنع که حکیم • گفت دعه ببقعة الامکان •
نوع سلاطین مغول که در بلاد ایران و توران و غیران فرمان فرمای بودند و سلطنت نمودند

ومن حیث الاتفاق حکومت رانده اند چهارده نفر بودند ومدت ملکشان از شهور سنه
تسع وستین وخمسمائه که اول خروج چنگیزخان بوده در مغولستان تا روز چهارشنبه
هفدهم رمضان سنه ست وثلثین وسبعمائه که انقراض دولت اربا خان بوده یکصد و
سی وهفت سال است ودو نفری که ازین طبقه بنابر مصلحت امرا اسم سلطنت یافته اند
در شمار این سلاطین نیستند اما در ضمن احوال امراء مذکور مرقوم خواهند شد اول چنگیزخان
بیست وپنج سال دوم اوکتای قاآن بن چنگیزخان سیزده سال سیوم کیوک خان بن اوکتای
قاآن یکسال چهارم منکو قاآن بن تولیخان بن چنگیزخان نه سال پنجم هلاکوخان بن
تولیخان نه سال ششم آبقاخان بن هلاکوخان هفده سال هفتم احمدخان بن هلاکوخان
دو سال ودو ماه هشتم ارغون خان بن آبقاخان هفت سال نهم کیخاتوخان بن آبقاخان
سه سال دهم بایدوخان بن طراغای بن هلاکو هفت ماه یازدهم غازان خان بن ارغون
خان هشت سال ونه ماه دوازدهم سلطان محمد خدابنده بن غازان بن ارغون خان
دوازده سال سیزدهم سلطان ابوسعید بن سلطان محمد نوزده سال وگویند که سلطان محمد
خدابنده بترکی الجایتو خان بود وبعد از انقضاء مدت ملک غازانی جلوس سلطنت نمود
ودر شهور سنه ست عشر وسبعمائه ولد خلفش سلطان ابوسعید بر مسند ایلخانی تکیه نمود
ودر تاریخ سنه ست وثلثین وسبعمائه او نیز ملک مستعار را بمالک الملک سپرد وبعد از وفات
سلطان ابوسعید دولت ایلخانی هلاکوخانیان تزلزل پیدا کرد وفتنه وفترت
روی بخاندان ایشان نهاد چنانکه شاعر گوید تاریخ از هفتصد وشانزده چون نه ماه گذشت

از تخت وکلاه

از تخت وکلاه سروری شاه گذشت یعنی سلطان محمد خدابنده در شب عید رمضان
سنه مزبوره بجوار رحمت ملک متعال انتقال نمود وارتحال فرمود چهاردهم ارپا خان
ابن سوسه بن سنکقان بن ملک تیمور بن آرتق بن بوکا بن تولیخان پنج ماه وکری
ومن مجازات المکافات آورده اند که چون سلطان ابوسعید یکمرتبه از دفع چوپانیان
وفتنه ایشان بازپرداخت وخاطر از غوغای ایشان جمع ساخت قاضی مبارکشاه را
نزد شیخ حسن نویان ارسال نمود واستدعای بغداد خاتون فرمود وشیخ حسن
بیچاره شکسته خواه وناخواه او را طلاق داد وبحرم سلطان فرستاد وروزگار کینه گذار
نیز مکافات آن عمل بتقدیم رسانید وبعد از وفات سلطان ابوسعید که در روز پنجشنبه
سیزدهم ربیع الاخر واقع شد چنانکه ازین نظم ابن یمین مستفاد میگردد قطعه
چون گذشت از سال هجرت هفتصد وسی وشش وز عنفوان جوانی رخت زندگانی
بعالم جاودانی کشید منقولست که در حینی که قصد یورش داشت در ربع رشیدی تبریز
نزول نموده بود در روز جمعه بیست وهفتم ربیع الاخر سنه ست وسبعین وسبعمائه
بزحمت صداع مبتلا گشت وفی الحال آغاز وصیت کرد زیرا که سه ماه قبل از آن
موت خود را گمان برده بود وکفن مرتب ومهیا ساخته ودر سحر شب سه شنبه دوم جمادی الاولی
بعالم بقا شتافت ودر دم پسین این ابیات بحاضران خواند ودیگر دم نزد هوا
شعر زدار الملک جان روزی بشهرستان تن رفتم ببودم مدتی آنجا وزآنجا باز بعطر زعفران
رفتم غلام خواجه بودم بروغا شدم عمری پس آنگه کفن بردوش بستم با کفن رفتم

بسان طایر قدسم مقفص گشته بلجبذی • قفص بشکست و من پرواز کردم تا بحضرت رفتم •
حریفان را بگو ساقی که آخر گشت دور ما • شما را باد این مجلس بکام دل که من رفتم •
و خواجه سلمان در شرح آن واقعه مرثیهٔ گفته است که مطلعش اینست **نظم** ای فلک
آهسته رو کاری نه آسان کردهٔ • ملک ایران را بمرگ شاه ویران کردهٔ **فرع ملوک**
ایلکانیه و ایشان چهار کس بوده‌اند • و مدت حکومت ایشان از ابتدای سنه ست
و ثلثین و سبعمائه • تا بیستم ربیع الآخر سنه ثلث عشر و ثمانمائه هفتاد و شش سال
بوده برین منوال **اول** شیخ حسن بن امیر حسین بن امیر آقبوقا ابن امیر ایلکان جلایر
بیست سال • و او بعضی اوقات محمد خان مذکور را • و بعضی اوقات طغاتیمور خان بن سودی بن
بابا بهادر بن ابوکان بن ایکان بن بوردی بن جوچی قسار که برادر چنگیز خان بوده •
و چندروز جهان تیمور بن آلافرنگ بن گیخاتو خان را بسلطنت نامزد کرده بود •
دوم سلطان اویس بن شیخ حسن مذکور نوزده سال **سیوم** سلطان حسین بن سلطان
اویس هشت سال **چهارم** سلطان احمد بن سلطان اویس بیست و نه سال **ذکر طایفهٔ چوبانیه
و استیلای ایشان و من التدابیر الجلیل** آورده‌اند که چون تیمورتاش بن امیر چوپان
که از قبل سلطان ابوسعید خان حاکم ممالک روم و آن مرز و بوم بود • بعد از استیصال
پدر و برادران و اقوام پناه بملک ناصر پادشاه مصر و شام برد • و در آنجا دست بذل و کرم
برگشاد و داد احسان و انعام داد • و گردن کشان آن دیار را بمقتضای این کلام که
الانسان عبید الاحسان • رهین تر احسان خود گردانید • سلطان مصر زین معنی

بد برد • و وجود شیرا موجب اختلال ملک دانسته • بقتلش مبادرت نمود • و چون بعد از
سلطان ابوسعید • از هر گوشه مدعی ملک سر بر آورد • شیخ حسن بن تیمورتاش
که بشیخ حسن کوچک شهرت داشت • و در تزویر و کذب فایق و بل شیخ عزازیل بود •
در سنه ثمان و ثلثین و سبعمائه • در ارض روم بتمنای جاه و سروری ترکی کوسه
مسمی بقراجری را که در لحیه و حلیه مشابهتی به پدرش داشت • تیمورتاش خوانده گفت
پدر من است که از زندان مصر گریخته • تا جوم مادر خود را باو عقد کرده داد • و در
رکاب او در فتنه و فساد را گشاد • و مردم بسخن او فریفته شدند • و در اندک فرصتی
جمعی کثیر نزد او مجتمع گردیدند • و آن کوسهٔ مجیل که از حضیض قوللوقچی گری باوج حکومت
و سروری رسیده بود • خوش خوش دندان طمع تیز کرده آن حرم را بجد گرفت •
و بقصد آنکه در امر حکومت استیلا و استعلا پیدا کند • شیخ حسن بزور ما کر را کمین کرده •
تیغ بر او انداخت • و آن زخم کارگر نیامد • شیخ حسن از زیر تیغ جسته او را رسوا
کرد **ایضاً** من المکر و الغدر گویند • چون شیخ حسن کوچک را از پدر خوانده گشادی نشد •
بلکه محرک فتنه و فسادی بود • بالضرورة او را بی سر کرد • و شهزاده ساتی بیک نام
دختر سلطان محمد خدابنده که در حبالهٔ جدش امیر چوپان بود • و از آن امیر پسری داشت •
سیورغان نام بسلطنت نشاندند • و عنان عزیمت بدفع شیخ حسن بزرگ که در آن
آوان دست توسل در فتراک دولت طغاتیمور خان والی خراسان زده بود • و بعراق قشون
آورده معطوف داشت • و چون تقارب فئتین روی نمود • شیخ حسن کوچک بصفت شیطان

بازاغاز فریب و خدعه کرده محرمی نزد خان سرگردان فرستاد. و چنین پیغام داد که
این چه دولت و سعادتیست که ما بندگان را دست داده که در سایهٔ همای همایون
رایت چون تو پادشاهی باشیم نظم قد تو عمر درازست و سرو گلشن ناز. بیاد قدت نرسم
برسم بعمر دراز. اما بر وفور عناد. و ظهور فساد. و قبح سرایر شیخ حسن جلایر
ازان دولت و سعادت محرومیم بیت قد تو عمر درازست و پیش رقیب نشسته.
و مرا نیم عمر کم شده است. اکنون ارادت و تمنای ما آنست که شاهزاده ساقی
ملک را که زهرهٔ زهرای اوج کامرانیست. در سلک ازدواج حضرت خدایگان زمان
منتظم گردانیم. و عروس ملک که این همه نزاع و غوغا بر آنست. برایگان هم آغوش
حضرت خان گردد. و ما بندگان درگاه و چاکران بارگاه فلک اشتباه کمر خدمت
و عبودیت بر میان جان بندیم نظم کمری بر میان جان بندیم. جان کمروار در میان بندیم.
اما این کار مشروطست. بر آنکه چون شیخ حسن مذکور خیرمایهٔ فسادست. و بنیرو ارباب
عناد. در باب او بمقتضای مؤدای ادْفَعْ بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ. عمل نمایند و اورا
بوجه احسن دفع فرمایند مثنوی همیشه ره لطف نتوان گرفت. در ابرو فکن چین
بهنگام خویش. نه بینی که مرهم نیاید بکار. چو باشد جراحت سزاوار نیش حکمت سه
خردمند در ترجیح لطف و عنف سخن میگفتند. و هر یک نکته چون درّ می سفتند.
یکی گفت گیاه ضعیف نحیف بنا بر کمال نرمی از تند باد عنیف آزار نیابد. و درخت
سخت قوی پیکر بیک وزیدن صرصر از پای بر آید. و دیگری طریق خلاف پیموده گفت

نظم

نظم ترنجی خار خار پشت که با جان اوست. نرمی بباد داد سر قاقم و سمور.
و آن دیگر انکار تعنیف نموده. بر حسب خیر الامور اوسطها. از افراط و تفریط
منع فرمود نظم درشتی و نرمی بهم در بهست. چو رگ زن که جراح و مرهم نهست.
القصه طغاتیمور که از شیوهٔ عقل و تدبیر امور بغایت دور بود. بدان عشوه
گول شد. و جان سودای ازدواج در دماغش جای گرفت که بقبح آن نارسیده تخت
و تاج بتاراج داد. و محتاج گشت چنانکه استاد فرموده نظم که چندان شور لیلی
در سرم بود. کجا پروای کاری دیگرم بود. و چون آن شیخ حسن کوچک دانست که
آن مکر و تزویر. در ان ابله بی تدبیر اثر کرده. ثانیا پیغام فرستاد که وقتی
ما را بر مرحمت پادشاه اعتماد کلی حاصل آید که دو کلمه بخط ید مبارک خود عنایت
فرمایند که چون با ایشان جو دست یابند. در دفع ایلکانیان تقصیر ننمایند که بیشتر ایل
و الوس با ایشان مفوض است. آن ساده لوح و صافی ضمیر رقعهٔ بهمان مضمون
نزد آن مکاران پر تزویر فرستاد. و آن ماکران مزوّر همان نوشته را بجنس نزد
شیخ حسن بزرگ ارسال نمود. و گفت تو ما را از اعداء اعادی شماری. و با این خان
مجدد که برتر از شیخ امید داری. اما ما با تو تا اینجا همراه نیستیم و نخواهیم
که این نوع چیزی را از تو مخفی داریم. شیخ حسن بزرگ از ان حکایت بی تاب شد.
و یکی از نزدیکان خان را طلب داشته. آن نوشته را با او نمود. انکس آن خط را
نزد خان برد. و او را ملامت کرد. طغاتیمور در همان شب بجور از کمال انفعال و خجالت نمود.

و تا خوانین جای بفراغت نغنود. **ذکر الوقایع** گویند شیخ حسن ایلکانی بعزم رزم
شیخ حسن چوپانی لشکرها فراهم آورد و در بهار سنه احدی و اربعین و سبعمائه
از بغداد متوجه آذربیجان شد و در حوالی سهند نزول نمود. و شیخ حسن کوچک نیز
جمعیت نموده باو جانب آمد. و دران اثنا امیر یاغی باستی ولد امیر چوپان زاده از برادر
خود شیخ حسن ستوتیم گشت. و از اوردوی وی بیرون آمد. و قریب به شش هزار
اسب در سهند بچراگاه گذاشته بودند. از ادرپیش کشید و براه خود برفت.
و اوردوی شیخ حسن بزرگ دران نزدیکی بود. مردمش گردی بسیار دیدند.
و تصور لشکری عظیم کردند. لاجرم خوف و هراس برایشان غلبه کرد. و پیش از آنکه
دست ستیز برآوردند. و دست بردی نمایند. پای در میدان گریز نهادند. و چون بنا بر
فتح آنچنان بیکبار میسر شد. و کلمه یاغی باستی بمفهوم یعنی دشمن شکست باتفاق معتقدان
الاسماء تنزل من السماء بوقوع پیوست **ذکر النوادر** چون شیخ حسن کوچک بی جنگ
و جدال و بی محاربه و قتال این نوع فتحی میسر شد. بنابرین بر وسادهٔ حکومت
بفراغت غنود. و سلیمان خان بن ساتکین بن یشمت بن هلاکو را که بجانی برداشته بود
و ساتی بیگ را بعقد او در آورد. با لشکری عظیم بعقوب بروم فرستاد. و ایشان شکست
یافته باز آمدند. و شیخ حسن اکثر امرا را بگمان تهاون و تقصیر در معرض خطاب و توقف
عتاب در آورد. از آنجمله امیر یعقوب شاه و چندی از سرداران سپاه را مقید ساخت
قضا را زن شیخ حسن ملکه نام را با یعقوب شاه سر و کاری بوده گمان برد که مگر شوهرش

بران

بران سر اطلاع یافته که او را در مقام تعذیب و تنکیل دارد. بالضروره در صدد دفع
شوهر شد. و دو سه زنی که در آن حرم محرم بودند. با خود موافق ساخت **مثنوی**
زن از زن جو در مصلحت یافت کام. گرفت افعی ز افعی زهر وام. ز زهر مکر زن حذر کن
حذر. وگرنه ز جان و جهان در گذر. و در شب شنبه سلخ شهر رجب. سنه اربع و اربعین
و سبعمائه او را بخصیه خفه کردند. و خواجه سلمان که مداح ایلکانیانست دران قضیه قطعه را
بنظم آورده و می‌گوید **نظم** ز هجرت نبوی رفته هفتصد و چل و چار. در آخر رجب
افتاد اتفاق حسن. زنی چگونه زنی خیر خیرات حسان. بزور بازوی خود
خصیتین شیخ حسن. گرفت محکم و بفشرد تا بمرد و برفت. زهی خجسته زنی خایه
دار مردافکن. و از جمله اتفاقات حسنه آنکه در روزی که این شیخ حسن کشته شد از مولانا
فخرالدین جاربردی مقدم فضلای آن زمان بود. سؤال کرد که اگر خصا شخصی را فرو گیرند
و او را مجال نماند دنیی بزبان نشود. آیا او مسلمان رفته باشد یا نی. مولانا در جواب فرمود که
انما الاعمال بالنیات. اگر پیش ازان بر نیت مسلمانی بوده مسلمانست والا فلا **تنبیه**
در حکمت علما آمده که زنی که یکی ازین خصال خمسه متصف باشد. از و احتراز لازمست
اول حنانه. یعنی او را از شوهر اول فرزندان باشند. و جمال این شوهر مرمت جمال ایشان
کند. دوم منانه که بسبب تمول خود بجهت آنکه اندک رعایتی بشوهر کند. او را ممنون خود
داند. سیوم انانه که بیشتر ازین شوهری داشته که مکنت او بیشتر و بهتر ازین شوهر
بوده و پیوسته ازین شوهر در شکایت باشد. چهارم حضرة الدمن یعنی اگرچه ظاهرش

علیهٔ جمال آراسته باشد • اما بواسطهٔ ردائت اصل افعال او بر نتیجهٔ کمال بار نشد • بحکم کریمهٔ القفا نهند •
یعنی آلوده دامن بود • و ازان جهت مردم در غیبت شوهرش داغ بر قفای او
یعنی عیب او را اظهار کنند • القصه آن مستورهٔ عفت سرانجام را از حمام خرابی که
در آنجا مختفی گشته بود بیرون آوردند • و بعذاب الیم متوجه جحیم گردانیدند فردوسی
زن و اژدها هر دو در خاک به • جهان پاک ازین هر دو ناپاک به تمثیل در قابوس
مذکور و مزبور است که حق جل و علا یکی از صلحای بنی اسرائیل را وعدهٔ اجابت سه دعا فرمود •
زوجه‌اش چون مطلع گشت • آغاز وسوسه کرده یکی ازان سه دعا را در حق خود مستدعا نمود •
شوهرش گفت مطلوب تو چیست تا از خدای تعالی تمنا کنم • زن گفت میخواهم که شکیل ترین
زنان بنی اسرائیل باشم • زاهد دست دعا برداشت • و از او مسئلتش نمود • حسب المدعو نظم
جمال مرده‌اش را زنده کی داد • رخش را طلعت فرخنده کی داد • جوانی پیر ریشش را گشت
هاله • پس از جمالی شد هژده ساله • آن عورت چون در خود کمال حسن و جمال یافت
بنا بر آنکه استاد گفته نظم نکورو تاب مستوری ندارد • ببندی در ز روزن سر
برآرد • با بیگانگان بنیاد آشنایی کرد • مرد عارف چون برین دقیقه عارف گشت •
عرق غیرتش بحرکت آمد • و مراسم دعای بد که بموجب وعدهٔ کریمه رد نمیگشت • در حق آن
بی مروت بجای آورد • یکبار آن جمیلهٔ حسینه بصورت سگی شد و بنیاد نوحه کرد و
بیرون می‌آمدی از خانه و فریاد میکردی • اولادش چون ازان حال آگاه گشتند •
آغاز گریه و تضرع و زاری کردند • و از والد ماجد خود دعای خیر در حق والده

التماس

التماس و استدعا نمودند • پدر را بر حال ایشان ترحم نمود • و بنا بر مقتضای شفقت
ابوت یک دعای دیگر که مانده بود • در حق آن زن صرف کرد • تا باز بصورت
اصلی خود که سابقا داشت منقلب گشت • الحاصل شومی آن زنک هر سه دعای آن
صالح طایع ضایع گشت ورق البدایع چون بعد از شیخ حسن برادرش اشرف نام سرور ارباب
زمین شد • وزارت را بخواجه عبدالحی داد • و بعد از اندک مدتی او را گرانید و مقید
گردانید • بقلعهٔ الموت نزد کیا اسماعیل فرستاد • اما چون کیا مردی آدمی بود •
او را معزز و مکرم ساخته • دختری از اقوام خود در سلک ازدواج او کشید • و خواجهٔ
وزیر در آن مکان در غایت رفاهیت میگذرانید • و چون اشرف معلوم کرد که خواجه آنجا
خوش حالست • و صاحب اهل و عیال یقین دانست که اگر او را طلب نماید کیا اجابت نخواهد نمود •
لاجرم بنیاد مکر و فریب کرد • و پیوسته مراعات متعلقات خواجه که آنجا بودند بواجبی مینمود •
و ایشان این معنی را بجانب آصف مآب اعلام و انها میکردند • تا آنکه اشرف دو کلمهٔ محبت آمیز
شوق انگیز بخط مغولی بدو نوشت • و اظهار محبت نمود • چنانکه خواجه سلمان گفته بیت برو
برو که تو از ما فراغتی داری • بیا بیا که مرا نیست طاقت هجران • و از خلوص مکان خود دل
موسوم بانواع تأسف ملال کرد • چنانکه حکیم انوری فرماید بیت هست بی بالش تو
صدر وزارت خالی • هست بی حشمت تو کار ممالک مختل • و آن نوشته را مصحوب محرمی
فراشی نزد او ارسال داشت • بنا بر آن خواجهٔ مسکین گول شده اراده رفتن کرد • کیا که
از جملهٔ اذکیا بود از روی شفقت • و خیرخواهی بدو گفت چون اشرف ترا از پیش من

نتواند برد • دست در فتراک حیله و خدعه زده میخواهد که بدین وسیله ترا بچنگ آرد **نظم**
بهتر آن باشد که چون مرغان دام • دور تر باشید از سهم و السلام • لیکن حب منصب و جاه
در دل وزارت پناه • چنان زور آورده بود که بموجب • حب الشیء یعمی و یصم •
دیدهٔ بصیرتش بغبار ادبار پوشیده شده بود • و گوش هوشش از وقار روزگار
بی اعتبار کر گشته **ع** من گوش استماع ندارم لمن تقول • و از گفتار حکمت آثار حکیم
هوشیار است **حکمت** هر که طالب چیزی باشد • عیب آن بر او پوشیده گردد • چنانکه مولانا
جامی فرموده است **نظم** جاه داری جاهل اما در سرای کامل مدام • جاهلت خوانم نه کامل
چون ترا جاه است کام • القصه آن نادان سخن گویان اصباء منشور را شمرده برفاقت
نجوی قدم دران دریای بی پایان نهاد • و چون فراش مذکور خبر وصول خدمت دستور
بدان غدار غیور رسانید • علی الفور حکم بقید او نمود • و ویرا بقلعهٔ النجی فرستاد •
و بعد از چند روز آغا عادل آخته چی را بانجا فرستاد • و ارسال داشت که کسانی که در آن
حبس رفیق وزیر بی تدبیر بودند • همه را بزندان لحد مقید گردانید • و خواجه را با دلو جوهر
بقلعهٔ آلموک که در حوالی قلعهٔ وان است برد • و بموسی نام کوتوال آنجا سپرد • مجملا موسی
مذکور خواجه را بتعظیم و تبجیل تلقی فرمود • و در رعایت و ملاحظهٔ حظ او تقصیر
نمی نمود • آخر آن طرفه نهال بوستان اقبال • و آن بزرگوار عدیم المثال از کمال
عقل ناقص خود دولتخواهی اشرف بخاطر گذرانید • و مراسم خدمتکاری بتقدیم رسانید •
و دو کلمه نوشته باو روانه گردانید • بامید آنکه شاید این نیکوخدمتی موجب خلاصی
گردد

گردد • مضمون مکتوب آنکه موسی در باب حفظ و حراست قلعه مسامحه میکند و مساهله مینماید •
مبادا که از شر او اکراد و اتراک که درین حدود ند ضرری لاحق شود • اشرف
چون بران مضمون اطلاع حاصل کرد • موسی را طلبیده در معرض خطاب و عتاب باز داشت •
آن بیگناه دولتخواه پرسید که از من چه واقع شده که مستحق این قهر و غضب گشته ایم
اشرف نوشتهٔ خواجهٔ حق ناشناس را نزد او انداخت • موسی سوگند خورد که درین
ماده بیگناهم • و اگر بالفرض بیش ازین مساهله واقع شده باشد • من بعد نکنم اشرف را
برو رحم آمد • و بدستور سابق باز او را بکوتوالی قلعه مذکوره فرستاد • و درین
نوبت خواجه را خدمت شایسته نمود • و از غایت تعذیب او را در گنبدی تاریک
و تنگ **ع** چون گلوگاه نای و سینهٔ چنگ • در آورد و درش را بسنگ بر آورد •
آخر کار دران خانهٔ تنگ و تار • لیس فی الدار غیره دیار • جان بجاندار سپرد • و بجز
حسرت و ندامت چیزی با خود نبرد **گلستان** آنرا که عقل و همت و تدبیر و رأی نیست
خوش گفت پرده دار که کس در سرای نیست **نکته** عمل هر را اولش عمل باشد و آخرش داد
و این دو بیت مناسب حال آن خواجهٔ شکسته بالست که انوری فرموده **قطعه** مرا فلک
علاج داده در ولایت غم • که دخل آن نه پذیرد بهیچ خرج قصور • بگریه عذر چه
جویم که میرسد شب و روز • بدست حادثه منشور در پی منشور **و من الوقایع**
گویند چون ظلم اشرف بنهایت رسید • رعایا از اوطان خویش جلا شده هر یک
از اکابر آذربیجان بطرفی رفتند **نظم** از رعیت شهی که مایه ربود • بیخ دیوار کند و بام اندود •

از انجمله قاضی محی الدین بردعی بصوب سرای که مشهورست بقران رفته دران مکان
بوعظ مردم اشتغال مینمود وخلق را از منهیات تحذیر وتخویف میفرمود وبر مامورات
ترغیب وتحریض مینمود **تنبیه** یکی از فضلا گفته که پیش ازین علما را عمل بود وقول نی
بعد ازان هم عمل داشتند وهم قول اکنون همه قولست وهیچ عمل نی وزود باشد که
ازین بدتر گردد نی عمل ماند ونی قول و فرمان فرمای خیل ازبکان که دران زمان
ومکان جانی بیک خان بود مولانا سعد الدین تفتازانی شرح تلخیص را بنام او نوشته
گاهی بوعظ قاضی محی الدین مذکور حاضر گشتی روزی قاضی در اثنای وعظ شرح
ظلم وتعدی اشرف را بروجهی تقریر کرد که خان وجمیع معاریف واعیان گریان شدند
وان پادشاه عدالت دستگاه متعهد دفع شر او گشته از راه دربند شروان
بآذربیجان آمد وچون این خبر وحشت اثر بسمع اشرف رسید خزائن ودفائنی که
در مدت حکومت خود اندوخته بود وجانهای چندین هزار مسکین را باتش جور
وبیداد سوخته بود بقلعهٔ النجق فرستاد مورخان باخبر خزائن اشرف را چهار صد
قطار استر وهزار قطار شتر از جواهر وزر مرقوم قلم صحت اثر نموده اند
والعهدة علیهم **حکمت** آفت ومخافت درهم ودینار از محنت افاعی وعقارب جرار
نابکار زیاده است **تنبیه** بعضی از علمای کرام عظام در تفسیر آیهٔ کریمهٔ واجنبنی
وبنی ان نعبد الاصنام چنین قرار داده اند که مراد از اصنام زر وسیمست
وحضرت ابرهیم علیه السلام دعا کرده ودران اثنا مسئلت نموده که ای پروردگار

مراو

مرا و فرزندان مرا از عبادت زر وسیم ودلبستگی بان دور دار چه خیر مایهٔ همه
فسادات محبت اسباب وجهانست که حب الدنیا راس کل خطیئة القصه اشرف خود
باستقبال خصم نهضت نمود بر بالای پشتهٔ بایستاد که ناگاه ابری سیاه پیدا شد
وبادی سخت مهیب وزید وتگرگی عظیم بارید چنانکه مراکب اشرفیان روگردان
شدند اما لشکر همچنان ایستاده بودند که جانی بیگ خان ناگاه از راه سراب
بالشکری انبوه چون قطرات سحاب رسید وفرمود که آن سرگشتگان را چون شکاری درمیان
گیرند جماعت اشرفیان از سطوت خان بلکه از ترس جان بمقتضای من نجا برأسه
فقد ربح هرکس بطرفی گریخته رفت واشرف همچنان بر آن پشته ایستاده بود که
یکی از لشکریان او رسید ودر گوش او چیزی گفت واو از آنجا فرد وا تنها راه
انهزام پیش گرفت وبه تبریز آمد شب در شنب غازان نزول نمود وصباح
از عقب خزائن روان گشت واز لشکر او غیر از دو غلام قورچی با او کسی دیگر نماند
چون بحوالی خوی رسید شیخ محمد بالغچی باستقبال آمد واشرف را بخانهٔ خود فرود
آورد وچون خبر وی بخان رسید امیر بیاض را بطلب وی فرستاد وشیخ محمد او را
بامیر سپرد **مثنوی** بی بلا نازنین شمرد او را چون بلا دید در سپرد او را تا بدانی که
وقت پیچاپیچ هیچکس مر ترا نباشد هیچ وچون او را بشهر تبریز در آوردند تبریزیان
سنگ وکلوخ وخاک وخاکستر نثار و ساچق سر او کردند وخان او را در معرض خطاب
وعتاب باز داشت وآخر کار در شهر رجب سنهٔ ثمان وخمسین وسبعمائه بسعی کارکنان والی شروان

وفتوی قاضی محی الدین بخاری تمام. وعذاب فراوان کشته گشت. وکودکان تبریز با سر او
در میدان گوی بازی کردند. فَقُطِعَ دَابِرُ الْقَوْمِ الَّذِينَ ظَلَمُوا وَالْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ.
بوستان بسی بر نیاید که بنیاد خود. بکند آنکه بنهاد بنیاد بد. خرابی کند مرد شمشیر زن.
نه چندان که آه دل پیره زن. گویند عدل و سیاست و ضبط و جهانبانی غازان خان بغایت
بوده. بود که در آن اوقات چون هنگام ارتفاع غلات بود. دو نوبت بر عرصهٔ مملکت
مرور نمود. احدی را از لشکریانش قدرت و یارای آن نبود که خوشهٔ از آن غلات
بشکند. بیت چون ستمکار بد روی البته که خواهی کشتن. بر تو باد که همه تخم نکوئی کاری.
وچون به تبریز آمد در خانهای پادشاهی نزول فرمود. امرا و سایر عساکر در میان رود خانه
و کوچها و راهها فرود آمدند. و هیچکس را یارای آن نبود که در خانهٔ رعیت در آید.
لاجرم ببرکت آن عدالت آنچه اشرف در مدت حکومت خود از زر و جوهر و حلی و زیور
اندوخته بود. بی زحمتی و مشقتی نصیب او شد. و این بیت که بغایت مشهور است
در آن باب مذکور گشت. نظم دیدی که چه کرد اشرف خر. او مظلمه برد و جانب زر. حکایت
امیر علی الیاس که حاکم کرمان بود. از شیخ ابو علی دقاق پندی التماس نمود. شیخ فرمود
زر و مال دوستر داری یا دزد زر و مال. امیر علی گفت معلوم است که زر و مال را
کس دوست نمیدارد. شیخ گفت پس چرا زر و مال که معشوق تست در دنیا میگذاری
و مظلمه که دشمن تست همراه خود میبری. بوستان خطا بین که بر دست ظالم برفت. جهان ماند و او
با مظالم برفت. و در آن واقعه ثمرهٔ ظلم و عدوان. و پاداش عدل و احسان محسوس علی العیان
کرد.

گشت. چنانکه فردوسی در شاهنامه گفته نظم درختی که شیرین بود بار او. نگردد گهی
آزار او. و گر آنکه شیرین نباشد برش. بپای اندر آرند آخر سرش. بماند بباغ آن درو
در آتش این. تو خواهی چنان باش و خواهی چنین. فرع فرقهٔ چوبانیه که بپایهٔ
حکومت رسیده اند دو نفر بوده اند. و مدت حکومتشان از سنه ثمان و ثلثین
و سبعمائه بوده تا سنه ثمان و خمسین و سبعمائه بیست سال برین منوال. اول شیخ حسن کوچک
هفت سال. و او بعضی اوقات شهزاده ساتی بیگ را. و بعضی ایام سلیمان خان بنیابت را
بپادشاهی برداشته بود. دوم ملک اشرف برادر شیخ حسن سیزده سال. و او نوشیروان
نام شخصی را از قبچاق آورده بسلطنت نشانیده بود. و مسمی بنوشیروان عادل
گردانیده بود. و با وجود کمال ظلم و عدوان بدستور نوشیروان زنجیر بستی عدل. و در دیوان
مظالم نشستی و داد خواه جستی. نظم معدلت جستند ز نوشیروان زنجیر بست. بهیچ
محکم نگشته در کار کرد از ظالمان عالمی. یعنی از دیوانگی چون لائق زنجیر نیست. هرکه از زمان
جوید نشان عادلی. ومن نتائج الفضله گویند چون کوکب اقبال امیر شیخ ابو اسحاق
اینجو باوج کمال رسید. و فارس میدان فارس گردید. تمام اوقات فرخنده ساعات
خود را با قمر چهرگان صباح. و تجرع اقداح راح مصروف داشتی. و صباح و رواح بنجم عیش
و عشرت بکاری دیگر خاطر نگماشتی. چنانکه در این مضمون مولانا حاجی گفته نظم می خورد
روی نکویی که ما نگ نکنند. نیست در نامهٔ اعمال تو زین به عملی. نقد عمری که نداری
بدلش صرف مکن. جز بسودای نگاری که ندارد بدلی. اما میانهٔ او و امیر مبارز الدین

محمد مظفری بنابر حب جاه و سروری غبار کدورتی پیدا شده بود و در آن حین که
امیر مبارز الدین بدفع معاندان اوغانان و کردان کشان کرمان اشتغال داشت
وی چند مرتبه لشکر بجانب یزد برد و محرک مواد فساد و عناد گردید لاجرم
مبارز الدین چون از دفع آن جماعت باز پرداخت عنان استیصال نهال اقبال او را
جهت همت خود ساخت و اعلام انتقام بصوب شیراز بر افراخت و در شهور سنه اربع و خمسین
و سبعمائه بر در شیراز نزول نمود و آغاز محاصره فرمود و زمان محاصره امتداد
یافت اما چون از ازل آزال بمقتضای مؤدای جف القلم بما هو کائن
رقم زوال و قلم ابطال بر مراسم آمال امیر شیخ ابو اسحق کشیده بود صورتی
چند روی نمود که همه موجب اختلال حال بل مستلزم استیصال نهال اقبال او گشت
از آنجمله بنا بر سوء ظن بقتل امیر حاج ضراب که خویشاوند رئیس ناصر الدین که
پیشوای محلهٔ موردستان و حاجی شمس محاسم که از قوم کلوی محله باغ نو بود اقدام نمود
و این عمل موجب توحش و تنفر اقوام ایشان شد و قاضی عضد الملة که دانشمندی مقرب بود
از وی رنجیده بجانب لغان بپیوست و در خلال این احوال خواجه حاجی قوام که در
شیوهٔ بذل و کرم ستودهٔ عرب و عجم بود وفات یافت و خواجه حافظ این بیت را در مرثیه
او گفته بیت دریای اخضر فلک و کشتی هلال هستند غرق نعمت حاجی قوام ما
و وی همواره در تشیید مبانی دولت امیر شیخ کما ینبغی کوشیدی و گفتی تا من هستم
هیچ منقصتی بدین دولت نخواهد رسید و با وجود تهیهٔ این همه اسباب خواب

و هجوم

و هجوم اعدا و خمول احباب خدمتش چون نرگس و لاله یکدم بی جام و پیاله بسر نبردی
و یکساعت بهوش نبودی چنانکه خواجه سلمان درین مضمون فرموده بیت سرش از
ساغر می نیست زمانی خالی همه سیم و زر خود کرده درین سر نرگس حکمت پادشاه را
عقلا نیز شراب خوردن حرام است زیرا که وی نگهبان رعیت است و زشت
باشد که گرگ با بزان گله بانی باید چنانکه خواجه خسرو میفرماید نظم که چون شه شد خراب
از آب انگور ولایت کی تواند داشت معمور و حضرت مولوی معنوی درین باب
یکدو سه در شراب سفته و چنین گفته مثنوی سیری از وی خواه نی از نون و آب
مستی از وی جو نه از بنگ و شراب مر ترا خود عقل کو یا هوش کو تا خوری چیهای
تو دانش را عدو رو چو نازیبا بود نیلش مکش مضحکه باشد نیل بر روی خویش
اما وی در آن اوقات مضمون این ابیات نصب العین داشتی و داد عیش و کامرانی دادی
قطعه چون هست بی توسط ریب و گمان ترا زین پس سرای خرود که بگذری
این پنج روزه فرصت عمر عزیز را آن به که در حضور عزیزان بسر بری آخر الامر
بموجب مواضعهٔ رئیس ناصر الدین و اهالی محلهٔ موردستان امیر محمد بن مظفر با لشکر
قیامت اثر در سلخ شوال سنهٔ مذکوره از آن دروازه بشهر در آمد و آواز نقاره
و صدای نفیر بچرخ اثیر رسید جناب امیر شیخ از شراب شبانه بیخبر و بیهوش افتاده بود
و زمانه در باب آن یگانه این ترانه میسرایید نظم بصورتی که تو در خواب غفلتی برداشته
امروز عجب که در تو قیامت اثر کند دم صور بیکبار سر از خواب غفلت برداشته

پرسید که موجب این غوغا و شورش چیست • و منشأ این آشوب و فتنه کیست گفتند
همانا که کوکبهٔ امیر محمد مظفر است • گفت که این مردک ستیزه روی زشت خوی • گران جان
سوز زفته است بوستان نه مرد نیست دشمن در اسباب جنگ • تو مدهوش ساقی
و آواز چنگ • با اهل دولت ببازی نشست • که دولت ببازی برفتش ز دست •
القصه اهالی محلهٔ موردستان برین داستان هم داستان گشتند • و کمر عداوت امیر شیخ و اتباع او
بر میان جان بستند • و ابواب بلا و فتنه • بر روی اولیای دولت او مفتوح گردانیدند •
و اصحاب محلهٔ درب کازرون بخلاف ایشان تخم مهر و محبت امیر شیخ در اراضی
قلوب خود میکاشتند • گویند که چون امیر محمد مظفر بشهر شیراز درآمد • امیر شیخ روی
بوادی انهزام آورده بجانب شولستان رفت • و از آنجا بقلعهٔ سفید درآمد • و از شیخ حسن
ایلکانی استمداد نمود • بنابر آن از بغداد دو هزار سوار بامداد آمدند • چون بنکوکی شیراز
رسید • پیش از آن که دست بردی نماید و پران گشت • و باصفهان رفت • بعد از آن
امیر مبارز الدین محمد مظفری • در شهور سنهٔ خمس و خمسین و سبعمائه • شیراز را بخواهرزادهٔ
خود شاه سلطان سپرد • و خود متوجه یزد شد • و جناب شاه سلطان و ملازمان در شرب شراب
افتادند • و دست اعتراز در آغوش شاهدان شیراز که در عشق و ناز سر خیل خوبان طناز بودند •
در آوردند • امیر آی تیمور • و غیاث الدین منصور شول که از جملهٔ سوادان امیر شیخ
بودند شبی بشیراز فرو ریختند • و شاه سلطان بنابر کمال لوندی و غفلت تاب مقاومت
نیاورد • و راه هزیمت پیش گرفت • امیر مذکور در محلهٔ موردستان را غارت کردند و رئیس

ناصر الدین

ناصر الدین مختفی و متواری شد • و بعضی از اتباع او بقتل آمدند • و در آن روز جمعی از
محلهٔ موردستان چادر زنان بر سر انداخته • بخانهٔ خویشاوندان بمحلهٔ درب کازرون
رفتند • و قبل ازین واقعه امیر محمد مظفر • در موضع کوشک زر از اتفاق آی تیمور
و امیر غیاث الدین شول واقف شده بود و شهزادهٔ سپهر ارتفاع • شاه شجاع را
بواسطهٔ اطفاء آن نایرهٔ شر و فساد بشیراز روانه ساخته بود • اتفاقا شهزادهٔ مذکور
همان روز در حالتی که مخالفان در محلهٔ موردستان آتش فتنه برافروخته بودند •
از دروازهٔ اصطخر بامداد رئیس ناصر الدین بشهر درآمد • و آی تیمور را که خمیرمایهٔ
شر و شور بود • بتیغ بی دریغ از هم گذرانید • و امیر غیاث الدین فرار نمود • و ضیا رزبان
آتش قتل و غارت در محلهٔ درب کازرون زدند • قضا را صباح آن روز جمعی که چادر زنان
بر سر کرده بخانهٔ خویشان درین محله آمده بودند • همان چادرها را بر سر اقوام خود
انداخته بمحلهٔ موردستان بردند بیت در آن زمان که بود بیم جان شگفت مدار •
بزیر چادر ناهید اگر خزد بهرام • و بقیهٔ رنود و اجامرهٔ آن محله عرضهٔ تیغ سیاست
گشتند • و قریب یکسال و نیم در آن محله ساکن داری • و نافخ ناری نبود فرع بو شیخ
نخواهد بود که اصل امیر محمود شاه • پدر شیخ ابو اسحاق از شیراز است • و صاحب تاریخ گزیده
او را بدین موجب از نسل خواجه عبدالله انصاری قدس سره العزیز • عد کرده محمود شاه •
ابن محمد شاه بن فضل الله المشهور • بآق خواجه که مدفون در قریهٔ سوسنغان قزوین
ابن عبدالله بن اسعد بن نصر الله بن محمد بن عبدالله الانصاری علیه الرحمة الباری • و چون

باصطلاح مغولان املاک خاصهٔ سلاطین را اینجو گویند. خدا امیر شیخ ابواسحاق سالها مدت دراز
بنا بر سرکاری آنها بشرف قرب سلاطین سرافراز گشته بود. و بدین لقب شهرت امتیاز
پیدا کرده. و در اوان استیلای امیر چوپانیان بیشتر از بیشتر اقتدار و اشتهار یافت و املاک
و اسباب فراوان بچنگ آورد. و اکثر کلانان شیراز غاشیهٔ اطاعتش بر دوش نهادند. و در
حلقهٔ ملازمانش باز ایستادند. و بعد از فوت سلطان ابوسعید چون هرج و مرج
بحال ممالک راه یافت. ملوک طوائف علم استیلا و استقلال برافراختند. شیخ ابواسحاق نیز
اولکهٔ خود را که اولکهٔ فارس است. خصوصاً شیراز را که اکثر آن ملک موروثی او بود.
بدست تسلط فرو گرفت. و در شهور سنهٔ اربع و اربعین و سبعمائه خطبه و سکه بنام خود کرد.
و مدت چهارده سال حکومت باستقلال نمود. و بکرات و مرات میانهٔ او و امیر محمد بن مظفر غبار
نقار ارتفاع پذیرفت. آخر الامر در اصفهان بدست شاه سلطان که داماد و خواهرزادهٔ
مبارزی بود گرفتار گشت. و او را بشیراز آوردند. و حسب امیر محمد بن مظفر بدست ورثهٔ
امیر حاج ضراب سپردند. و در تاریخی که از قطعهٔ خواجه حافظ مفهوم میگردد مقتول گشت.
قطعه: بروز کاف الف از جمادی الاولی. بسال ذال و دگر حا و نون علی الاطلاق. خدا
یگان سلاطین مشرق و مغرب. خدیو کشور عدل و کرم باستحقاق. سپهر حلم و حیا آفتاب
جاه و جلال. جمال دنیی و دین شاه شیخ ابواسحاق. میان عرصهٔ میدان خود بتیغ عدو.
نهاد بر دل احباب خویش داغ فراق. و هم در آن میدان سعادت که خود ساخته بود مدفون گشت.
و خواجه حافظ شیرازی علیه الرحمه در غزلی که این سه بیت از آنجمله است. ایمائی بحال او کرده.

و منها

و منها شعر: یاد باد آنکه سر کوی توام منزل بود. دیده را روشنی از خاک درت حاصل بود.
در دلم بود که بی دوست نباشم هرگز. چه توان کرد که سعی من و دل باطل بود. راستی
خاتم فیروزهٔ بواسحاقی. خوش درخشید ولی دولت مستعجل بود. دیدی آن قهقههٔ
کبک خرامان حافظ. که ز سرپنجهٔ شاهین قضا غافل بود. مشهور است که در حین وداع
ودیعهٔ حیات بلبل طبع و قادش بنظم این ابیات مترنم گشت. رباعی: افسوس که مرغ عمر را
دانه نماند. امید بهیچ خویش و بیگانه نماند. دردا و دریغا که درین مدت عمر.
از هر چه بگفتیم جز افسانه نماند. وله ایضاً: با چرخ ستیزه‌کار مستیز و برو. با گردش دهر
در میاویز و برو. یک کاسهٔ زهر است که مرگش خوانند. خوش درکش و جرعه بر جهان
ریز و برو. و وحید الزمان اعنی عبید زاکانی نیز چند بیتی در مرثیهٔ او گفته است. قطعه
سلطان تاج بخش جهاندار میر شیخ. کاوازهٔ سخاوت و جودش جهان گرفت. شاهی
چو کیقباد و چو افراسیاب گرد. کشور چو شاه سنجر و شاه اردوان گرفت. در
ساز عیش عادت خسرو بنا نهاد. در داد و عدل شیوهٔ نوشیروان گرفت. بنگر که
روزگار چه منصوبه نمود. نکبت چگونه دولت او در عنان گرفت. در کار
روزگار و ثبات جهان عبید. عبرت هزار بار از آن میتوان گرفت. بیچاره آدمی که
ندارد بهیچ حال. نی بر ستاره دست و نه بر آسمان گرفت. در مآثر الرؤیا در بعضی
تواریخ آمده که غیاث الدین نام شخصی از سخاوند که یکی از مواضع خواف خراسانست
در فترات مغول بیزد افتاد. و او مردی بغایت قوی هیکل و عظیم الجثه بود.

چنانچه دران دور کفش و موزه بپای او یافت نمی‌شد. علی‌حده قالبی برای موزه و کفش
او تراشیدند. و شمشیرش بوزن سه و نیم من آنجا بود. گویند فرزندزادهٔ اش
مظفر بن منصور که آبا عن جد ملازمان اتابکان یزد بوده‌اند. شبی در خواب دید که
آفتاب از خانهٔ اتابک علاء الدین برآمد. و بگریبان او فرو رفت. و او بر پای خاست
آن آفتاب قریب بنجاه شصت پاره گشت. و از دامانش فرو ریخت ع که بخشش
غروب خورشید دامنش شرق. امیر مذکور واقعهٔ مذکور را به شیخ خداداد نام
مردی که از اجلهٔ صلحا بود عرض نمود. شیخ وی را بشارت داد. بانتقال دولت از
دودمان اتابکان بخاندان ایشان و عاقبت چنان شد که او گفته بود. در بدایع الوقایع
گویند مرحوم امیر مبارز الدین محمد بن مظفر. ببدایع تاییدات مؤید بود. و بنیان دولتش
بتوالی و تواتر توفیقات ممهد. اما بغایت بر سفک دما و شکستن خاطرها حریص بود.
و خون بیکناهان ستمهای چون شرابهٔ می مدام بر خاک ریختی. و با خاک راه آمیختی نظم
مردم آزاری مدان تو کار خود. هر که از طاق بلی افتاد مرد. مشهور است که اکثر
اوقات مصحف شریف در پیش خود نهاده در میخواندی. و اگر ناگاه بیچارهٔ را بتهمت
اندک گناهی مجرم در برابرش آوردندی. فی الحال شمشیره برکشیدی. و او را بدست خود
گردن زدی. و باز مراجعت کرده بتلاوت قرآن اشتغال نمودی نظم گر آدمی نشود
نسخهٔ ارادت دیو. فرشته رشک برد بر کمال انسانی. تو نسخ جمع جهانی و سرو باغ وجود.
ولی چه سود که مقدار خود نمیدانی. غرض از عرض این مقدمه آنست که چون شاه سلطان

شنوت

شدت امتزاج قرابت را به نیکوخدمتی مثل استیصال امیر شیخ مؤکد گردانیده بود.
چشم آن میداشت که ثمرهٔ رأفت. و فرط عنایات بی غایت ملحوظ و منظور گشته. جاه و مرتبه اش
سمت تضاعف پذیرد. لیکن قضیه برعکس نتیجه داد. صورت حال آنکه چون امیر مبارز الدین
محمد باصفهان آمد. داماد او شاه سلطان جشنی ملوکانه ترتیب نمود. و در آن اصناف
تکلفات مبذول داشت. اما خاطر متفحص الحال. چون بدان منزل درآمد و آن مجلس مشاهده
کرد. خواهرزادهٔ دوستدار خدمتکار را با نواع کلمات فحش در از شرف افتخار
ارزانی داشتی. و بدان هم اکتفا نانموده جمیع فرش و بسط و ظروف و اوانی
او را تاراج فرمود. و مع ذلک علوفهٔ سیصد نفر از نوکر که دران ایام از نزد
جانی بیک خان آمده بودند. بر شاه سلطان حواله کرد. و این حرکات ناپسندیده
موجب نا امیدی دور و نزدیک و ترک و تاجیک گردید. و این مضمون را خواجه خسرو
بنظم آورده مثنوی چند چو آتش که آهنگران. دو دو شراره وسی از هر کران.
آدمی از خوی نکو خوش بود. خار و خس اندر خور آتش بود. آورده اند که بعد از مراجعت
جانی بیک خان. و بپرسش عرصهٔ بلاد آذربیجان بتصرف اخی جوق نام شخصی که چوبینه
از باقی مانده کان امیر اشرف بود. درآمد چنانکه اوستاد گوید نظم چو بیشه تهی گردد
از شرزه شیر. شغال اندر آید بمیدان دلیر. چو از سرو بن باغ گردد تهی. بگیرد
گیا جای سرو سهی. تا جرم امیر محمد بن مظفر بنیت تسخیران دیار لشکر بسیار در هم
کشیده. در شهور سنهٔ تسع و خمسین و سبعمائه بدان ولایت توجه نمود. و اخی جوق نیز با سی هزار سوار

نامدار خونریز از تبریز مستعد کارزار گشته در حرکت آمد القصه تلاقی مبارزین در
قریهٔ میانه اتفاق افتاد. اما چون جناحین مبارزی بشاهزادگان دولت
مطیع جهانمطاع شاه محمود و شاه شجاع آراسته بود. ایشان بدستیاری بلارک
خونفشان لشکر خصم را پراکنده و پریشان گردانیدند. و مضمون این نظم وصف حال
خصم شکسته بال آمد بیت جای چو رود نهاد ز تبریز در عراق. شوخی ز فارس راه دلش
در میانه زد. اما پدر بزرگوار علی رغم اولاد نامدار فتحنامه بنام نبیره اش یحیی بن
شاه مظفر بممالک ارسال فرمود. و در نوشتن فتحنامها تعریف او را فزیاده در سر
لشکر ایران نمود. و این نیز موجب رنجش اولاد او شد. و ازین طرف تر انکه بی سببی ایشان را
بسخنان پریشان آزرده میکرد. و تهدید بکشتن و میل کشیدن مینمود نظم درخت توت
ازان آمد لگدخوار. که دارد بچهٔ خود را نگونسار. کسی بر نارسی کی زد لگد را.
که تاج سر کند فرزند خود را. القصه اولاد امجاد او و خواهرزادهٔ داماد از افعال
کج نهادش بفغان و فریاد آمدند. و عنان اصطبار از کف اختیار ایشان بدر رفت.
لاجرم دفع تعدی و تطاول او را باهم قرار دادند حکمت خوشخوئی خویش بیگانگانست.
و بدخوئی بیگانهٔ خویشان قطعه زخوی خوب خلق کریم و خوشخوئی. عجب نباشد اگر
خصم آشنا گردد. ولی بشومی خوی درشت و بیرحمی. بسی بود که پسر از پدر جدا گردد.
القصه در آن حین که از تبریز مراجعت نموده بودند. در شهور سنه ستین و سبعمائه.
در اصفهان او را گرفتند و مقید ساختند و شاه سلطان میل در چشم او کشید آخر

فاعتبروا

فاعتبروا یا اولی الابصار. و خواجه سلمان در بیان این قطعه گفته نظم آنکه از کرکب
وجب میدید. از سر خویش تا بافرهور. وانکه میگفت شیر شرزه منم. روز هیجا
و دیگران همه گور. قوة النظر پشت او بشکست. قرة العین کرد چشمش کور.
و خواجه حافظ نیز قطعهٔ در سلک نظم کشیده. و این بیت از آنجمله است بیت آنکه روشن
بد جهان بینش بدو. میل در چشم جهان بینش کشید. اما شاه سلطان نیز بمکافات این قبایح
در جنگی که میان شاه شجاع و شاه محمود در ظاهر اصفهان واقع شد. بدست مردم شاه
محمود افتاد. و آنچه او بر حال خال و ولی نعمت خود پسندیده بود بچشم خود مشاهده نمود.
و مولانا صدر الدین عراقی این نظم را در حق او گفته رباعی گردون که فلک چشم ترا میل کشید.
در ذات شریف تو نشد باید. آنکس که بچشم تو رسانید آسیب. او نیز بعینه مکافاتش
دید تمثیل شمس المعالی قابوس بن وشمگیر که والی جرجان و طبرستان و گیلان بود. و معاصر
سلاطین دیالمه و ملوک آل سامان. و از اعاظم حکام ایام. بوفور علم و دانش و فرط
احسان و اکرام ممتاز بود. از جمله بسبب حمایت و رعایت فخر الدوله دیلمی مدت
هژده سال از خانمان آواره گشت. و در غربت خواستها اوقات میگذرانید و محنت
تنهائی میکشید. اما با وجود آن حال نیز هیچکس از افاضل و اعالی بصحبت شمس المعالی نرسیدی
که از خوان احسانش فی الجمله نصیبی نبردی نظم بزرگ آن بود کو ز فرط کرم. بود جاه
باشد بود سرفراز. نه آنکس که چون نامهٔ غزل او. بجای نیابش در شهر باز. گویند
استعدادش در مرتبهٔ بود که مولانا صاحب بن عباد. با وجود کمال افضال که هرگاه آنحضرت داد

نوشتهٔ او را دیدی از غایت انصاف و اخلاص بوسیدی • و گفتی هذا خط قابوس ام جناح طاوس • و با وجود این همه مکارم و محاسن • بکمال بطش و شدت سطوت مبتلا بود • چنانکه بواسطهٔ اندک جرمی جمعی را بمطمورهٔ عدم فرستادی • و بسبب جزوی گناه خلقی را تباه کردی **نظم** از دلش چون غضب زبانه زدی • شعله در خرمن زمانه زدی • لاجرم تمامی طبقات لشکر یکبارگی از وی نفور گشتند • و دست تعاقب او را کوتاه ساختند • و از کلمات حکمت آیات حکیم بی ذوق و تلبیس بقراطیس است **حکمت** چنان شیرین مباش که ترا فرو برند • و چنان تلخ مباش که از دهانت بیرون افکنند • و منوچهر قابوس را که در گیلان حاکم بود طلبیدند • و بر سریر سلطنت نشانیدند • و قابوس بن وشمگیر را بقلعهٔ جناسک فرستادند • گویند عبدالله نام مردی که از جملهٔ عصاة او بود • وی را بقلعهٔ مذکور می برد • قابوس در اثنای راه از عبدالله مذکور پرسید که سبب این جسارت چه بود • و این عمل از کدام کس ناشی شد • وی گفت من و پنج کس دیگر بنابر وفور سیاست و فرط قتل و مهابت تو اتفاق نموده نوعی کردیم • ممکنان از ترس غضب تو در مهاد امن و امان براحت غنودند **بوستان** بد اندر حق مردم نیک و بد • مگوی ای جوانمرد صاحب خرد • که بد مرد را خصم خود میکنی • وگر نیک مرد است بد میکنی • قابوس گفت این سخن غلط است • چه اگر من خون بسیار کردمی • تو و سایر عاصیان را زنده نگذاشتمی که مرا بدین روز نشانند • و باین حال رسانند **نکته** هر کرا خلق با خلق نه نیکوست پوست بر بدن زندان است او • و جان از وجود خود در تنگنای چاهی است افتاده که

زندان

زندان در جنب آن صحرایی است بغایت گشاده **و من النوادر** در روضة الصفا مذکورست که چون اولاد امیر مبارز الدین محمد بن مظفر در گرفتن پدر عزم جزم نمودند علی الصباح بدر خانهٔ پدر رفتند • و امیر مبارز الدین در آن حین در بالاخانه بود • و قرآن میخواند • و بعد از رکن الدین صاین شاعر هروی کس دیگر نزد او نبود • شاه محمود با ملازمان خود بر در بایستاد • و شاه شجاع با جمعی از مبارزان شمشیرها بر کشیدند • در زینه پایها توقف نمودند • و مسابرا بوادی با شش نفر دیگر بدرون رفتند • القصه آن سه نفر بعد از ششت و مشت امیر را گرفتند و بر بستند • و مولانا رکن سراسیمه وار خود را بدهلیز رسانید • و بجانب زینه پایها فرود دوید • و از کمال خوف و اضطراب شاه شجاع را نشناخت • و شاه از سر تندی و غضب شمشیری بر جانب مولانا انداخت اتفاقاً آن ضربه بر شکم مولانا رکن رسید • و وی بر پشت افتاد • و احشا و امعایش بیرون آمد • دران وقت شاه شجاع را بشناخت • و روی عجز بر خاک نهاده گفت ای شاه جهان پناه حسبة لله ترحم فرمای شاه را بر عجز و نالهٔ او رحم آمد • و جراحان حاذق بعلاج وی مأمور گردانید • و مولانا از آن نوع بلای مهلک خلاص گشت • و بعد از آن در خلا و ملا سالها در ملازمت شاه شجاع میبود • و بعد از چند گاه در وقتی که رایات شاهی متوجه یزد بود • در منزل فاروق شاه شجاع بر سبیل مطایبه پرسید که چند سال دیگر میخواهی که زنده باشی • گفت دیگر ده سال میخواهم قضا را مقارن آن حال مولانا متغیر الاحوال گشت • و تا از خرگاه شاه بخیمه اش رسانیدند •

تسلیم شده بود **تمثیل** در آثار البلاد مذکورست که یکی از فقهای نخشوان گفت که روزی
در کنار رود ارس نظاره می کردیم دیدیم که شخصی را آب میبرد مردم مدد کردند
و او را از آب بیرون آوردند اندک رمقی داشت بعد از لحظهٔ چون بخود آمد
ازو پرسیدند تو از کجا در آب افتادی آن مرد موضعی را نام برد که از آنجا تا نخشوان
پنج شش روزه راه بود پس اظهار جوع کرد اندک خوردنی طلبید شخصی برای
طعام رفت و تا آمدن او ناگاه دیواری که در سایهٔ آن او را نشانیده بودند
بر بالای او افتاد و از هم گذشت همگنان بر آن مدار و برین مفاجا تحیر و تعجب
نمودند **ومن بدایع الاحکام** آورده‌اند که امیر مبارزالدین محمد بعد از انهزام اخی
جوق بعظمت تمام بشهر تبریز نزول فرمود و شاه شجاع و شاه محمود مخالفان را تا
نخشوان تعاقب نمود و خود بهیبت سلطنت دستگاه قریب دو ماه با کمال استقلال و اجلال
در دار السلطنهٔ مذکوره در حین کامرانی و غایت سرور بود تا که شنود که سلطان
اویس از بغداد متوجه آذربیجانست بمجرد استماع آن آوازه دست از تبریز
باز داشت و با وجود دلاوری پای در وادی گریز نهاد بسبب آنکه اهل نجوم
در زایجهٔ طالعش مرقوم کرده بودند که او را از جوانی ترک چهرهٔ بلند بالا
بلائی و نکبتی خواهد رسید زعم جناب مبارزی آن بود که این اوصاف در حق سلطان اویس
صادقست و هیأتش با این اوصاف موافقست در توهم افتاد که مبادا که ضرری
لاحق شود و حال آنکه این اوصاف و خصوصیات شاه شجاع را نیز شامل بود و وی

ازین معنی غافل در تاریخ جعفری مسطورست که حاجی محمود شاه بن شیخ خداداد که از
اجلهٔ اتقیا بود و اهل زمان او بدو اعتقاد و کرامات داشتند روزی بر امیر مبارزالدین
محمد گذر کرد و دید که وی بحفر خندق میبد اشتغال دارد حاجی مذکور پرسید که
این از برای چیست امیر مبارزالدین گفت این بواسطهٔ دفع دشمنانست حاجی
دست دراز کرد و شاه شجاع را پیش کشیده گفت هرگاه که وقت ادبار طالع
و بخت در رسید این ترک ترا بگیرد و چون والدهٔ شاه شجاع از ترکان قراختای
بوده که پادشاه کرمان بودند بنا بر آن اطلاق ترکیت بروی کرده‌اند **تمثیل** در تواریخ
اکاسره مذکورست که در زمان هرمز بن نوشروان ولد خاقان با سیصد هزار سوار
ترک از جیحون گذشت و بعزم تسخیر ولایت ایران در حوالی بادغیس هراة خیام اقامت
منصوب گردانید چون این خبر موحش بهرمز رسید اولیای دولت خود را طلبید
و در آن باب با ایشان مشورت نمود در آن مجلس یکی از مقربان گفت پدری دارم
بغایت مسن و او را درین باب سخنی هست و میخواهد که خود بعرض پادشاه رساند
در ساعت حکم باحضار او صادر شد و آن پیر را از غایت ضعف که داشت در محفه نشانده بمجلس
پادشاه آوردند و هرمز با او آغاز تکلم کرد و مشورت نمود آن پیر فقیر چنین تقریر نمود که
چون ملک عادل و شهریار کامل مرا بجهت خواستکاری یکی از دختران خاقان بترکستان
فرستاد خاقان تمامی دختران خود را که از خاتونان و متمکنان داشت در نظر من حاضر
ساخت من چون در آن دختران بنظر فراست ملاحظه کردم تأمل نمودم و چون

در جبین مبین والدم تو آثار نجابت و شکوه سلطنت و وقار و تمکین لایح و هویدا
بود. بنابر آن او را اختیار کردم. خاقان را بغایت خوش آمد گفت من نیز
در دل داشتم که با تو بگویم. اما با خود اندیشیدم که پادشاهی عظیم الشان مردی را اختیار
کرده بدین کار فرستاده. لاجرم صبر نمودم که موافق بود پادشاه تو معلوم من گردد.
اکنون دانستم که تو مردی مبصری. و بعد از آن خاقان بنابر تعلق قلبی که با آن فرزند
دلبند داشت اهل نجوم را طلبید. و مآل حال او را از ایشان پرسید. آن مردی که اعلم علمای آن
منجمان بود. از روی دلایل نجومی و اوضاع فلکی حکم کرد که این فرزند ترا از پادشاه عجم
پسری پدید خواهد شد. کوتاه قد و فراخ چشم بزرگ سر. و او بعد از پدر صاحب تخت
و افسر خواهد شد. و یکی از خاندان تو بعقد او لشکر با ایران خواهد کشید. و آن مولود عاقبت
محمود مردی بلند بالای پیشانی بزرگ جعد موی پر گوشت. روی گندم گون پیوسته
ابروی خشک اندام. بد شکل را بمدافعه و مقاتله وی خواهد فرستاد. و آن شخص
مذکور مخالف او را مغلوب ساخته بباد فنا خواهد داد. و آن پیر بیچاره در مجلس مرزبان
نوشیروان. چون حکایت باز برد تسلیم شرح قالب تهی ساخت. حاضران از آن واقعه حیران
شدند. و مصداق این کلام بی قرینه. بهرام چوبینه را یافتند. و او دوازده هزار سوار
نامدار که سن ایشان مابین چهل و پنجاه بود اختیار نمود. و بجانب خاقان توجه نمود.
و به نیروی شجاعت و بازوی عقل و تدبیر با این قدر لشکری همچنان لوح خصم قوی را زیر
و زبر گردانید و در بدایع آورده اند که چون شاه شجاع. بعد از فوت سلطان اویس

دولت

و موت برادرش شاه محمود که قاصد جان و مانع جهانبانی و کامرانی او بودند از روی
استقلال و استحقاق بر چهار بالش سلطنت و حکومت فارس و کرمان و عراق تکیه کرده.
عزیمت تسخیر آذربیجان نمود. و بعد از انهزام سلطان حسین ولد سلطان اویس بر سریر
سلطنت تبریز نیز جلوس فرمود. و بنابر سببی که در کتب مبسوطه تواریخ مفصلا
مشروح است آنجا را باز گذاشت و بشیراز رفت. و در شهور سنه احدی و ثمانین و سبعمائه.
تجدید شنید که. ساریغ عادل آغا که از عظمای امرای سلطان حسین ایلکانی و فرمان ده
بلاد سلطانیه و زنجان است قصد فتنه بخاطر دارد. لاجرم شاه سلطنت دستگاه با سپاه
کینه خواه متوجه دفع او گشته. در حوالی سلطانیه نزول فرمود. اتفاقا وقت
چاشتگاه که پادشاه با سپاه در بیرون خرگاه بر سر سفره نشسته بودند. ناگاه گردی
عظیم پیدا شد. و چون گرد از هم شکافت لشکر مخالف بیست و چهار عدد که نشانه
بیست و چهار هزار کس بود ظاهر گشت. بالضروره از سر خوان برخاستند و بمیدان
شتافتند نظم چه باید بسلطان بر آراستن. گران ناگزیرست برخاستن. و لشکر برای کینه
آنجانرا بآسایش نمودند. و نایره قتال التهاب و اشتعال یافت. و مخالفان فدائی وار
میکوشیدند. و شیار زده از صدمه آن مبارزه متفرق گشتند. بالضروره شاه شجاع
بنفس نفیس خود متوجه کارزار شد. ناگاه در اثنای حرب و ضرب از اسب خطا گشته
بیفتاد. و دشمنان او را در میان گرفتند. و نزدیک بود که چشم زخمی رسد. اما آن پادشاه
شجیع شجاع بضرب حسام خون آشام. دشمنان را از نزد خود دور میکرد که بیکبار

مقارن آنحال پادشاه ملک یاوری چی شاه در رسید و لب کشید • واخی کوچک که از معارف
و بهادران سپاه پادشاه بود امداد نمود • و او را از آن نوع مهلکه خلاص کردند و بیرون آوردند •
پادشاه بر جنب دست راست گردید • هیچ اثری از آن لشکر و سپاه ندید • خواست که عنان عزیمت
بصوب هزیمت برتابد • اخی کوچک از آنجا که عالم حمیت و شجاعت است • دست در
فتراک شاه زده مانع آمد • پادشاه گفت از توقف من و توجه چه حاصل گردد • اخی گفت
ع شاه اگر ماند چه باک از انهزام لشکری • بعد از آن اخی باطراف و جوانب نظر کرد دید که
جوقی از ملازمان شاه حسین برادر شاه منصور سکر میزنند • اخی ایشان را باز گردانید •
و بملازمت شاه شجاع آورد • و نقاره بشارت زدند • و بعضی گریختگان آواز نقاره شنودند •
در زیر رایت شاه مجتمع گشتند • و لشکر دشمنان بتاراج مشغول بودند • و پراکنده گشته
بودند • و امیر با دو هزار سوار بر کنار ایستاده • بودند که ناگاه بلای ناگهان یکبار
بر سر او فرود آمدند • و مردانه وار کوشش تیغ بی دریغ در آن گروه بی شکوه نهادند •
حال تاب مقاومت نیاورد • و عنان اصطبار از جا بجا فرار منعطف گردانید • و بقلعه سلطانیه
متحصن گشت و نیز محاسن الاخلاق گویند شاه شجاع پادشاهی بود با فر سرداری سر افراز
بود بنفاست نفس زسایر سلاطین عصر خود ممتاز شکوه سلطانی را با کمال
و شمسی نشی انفسانی جامع بود • و لمعات فضایل از جالش مثل نور خور ساطع چنانکه
خواجه سلمان گفته نظم سخن ز وصف رخش چون ز خاطرم سر زد • ز مطلع سخنم آفتاب سر بر زد •
اقتباس انوار مسائل منقول و معقول از صحبت افاده مشحون علامه ایجی مینمود • و قوت
حافظه اش در مرتبه بود که قرآن مجید را در نه سالگی حفظ کرد • و سرعت ذهنش بیتی را

بیکبار شنیدن

بیکبار شنیدن یاد میگرفت • و اشعار فارسی و عربی بسیار بخاطر داشت • و از نتایج طبع
لطافت نگار • اشعار آبدار بر صفحه روزگار می نگاشت از آنجمله اینست رباعی مجید
طریق زهد وان گیرم بیش • وز ناز و نعیم یاد نارم کم بیش • مردانه درین راه
بپویم پس و پیش • شاید برسم بآرزوی دل خویش • مکارم اخلاق و محاسن اشفاق
او زیاده • از آنست که درین مختصر گنجد از آنجمله این حکایت است گویند شاه یحیی بن
شاه مظفر که برادرزاده شاه شجاع بود • همواره مکر و خداع را شیوه خود داشتی
و عم ابوت منزلت را بچیزکهای ناشایسته آزردی وی نیز بدفع صائل بگوشمال او مائل
شدی • و لشکر بدر یزد بردی • تا آنکه یک نوبت شاه یحیی شخصی را برای جاسوسی
بشیراز فرستاد • و او با شخصی در آنجا معامله داشت • اول بدر دکان وی رفت •
و وجه خود را طلب نمود • و میان ایشان بنزاع انجامید • آن شیرازی او را گفت که
ترا از روی لوسی قرض را بهانه ساخته • و بجاسوسی آمده • الحال من صورت احوال ترا
بدیوان پادشاه انها خواهم کرد • جاسوس چون از تخلص وجه خود مایوس گشت •
بملازمت شاه شجاع شتافت • و بطریق دادخواهان زانو زد • شاه از کیفیت حال
سوال کرد • وی گفت شاه یحیی مرا بجاسوسی فرستاده تا معلوم کنم که شما امسال
بسعادت و اقبال • بر سر او می روید یا نی • و چون بر قول دیگران اعتمادی چندان
نیست • خواستم که این سخن را از لفظ در دربار شهریار کامکار شنوم • شاه خندان
شد گفت الحق درین سال داعیه داشتم • اما محض از برای خاطر تو واگذاشتم •

جاسوسها بر دیگر زانو زده تحصیل داری جهت قبض کردن دنیش طلب نمود. وچون
از مجلس چند قدمی رفت برگشت. وگفت ای شاه جهان پناه مبادا که مدار
بر اقرار خود نا نهاده مرا در نزد شاه بر دروغ سازی. شاه ومقربان بارگاه
تمامی بخنده افتادند. و وی را بر غایت راستی بنواختند. وبخلعت و پسندش سربلند ساختند.
تمثیل گویند چون عبدالرحمن بن محمد اشعث در محاربه با حجاج مغلوب گردید جمعی کثیر
اسیر سرپنجهٔ تقدیر شدند. وحسب الامر حجاج یک یک بقتل آمدند. یکی از جملهٔ اسیران
گفت ایها الامیر مرا بر ذمهٔ تو حقی است. حجاج گفت ترا بر ذمهٔ من چه حق است.
گفت روزی عبدالرحمن ترا ناسزا میگفت من او را منع کردم. گفت گواه داری
یکی از اسیران بشهادت آورد. وآنکس بر طبق قول او گواهی داد. حجاج بآن مرد شاهد
گفت تو نیز چرا منع نکردی. آن شخص گفت راست گویم من ترا بغایت منکر بودم.
بنابرآن منع ننمودم. حجاج یکی را بواسطهٔ اثبات حق. ودیگری را بسبب صدق بخشید.
واز سر خون ایشان درگذشت. حکمت ثمرهٔ راستی رستگی است. ونتیجهٔ کجی پستی.
نظم راستی آور که شوی رستگار. راستی از تو ظفر از کردگار. نکته درویشی صادق
بحاجب واثق گفت. برو بخلیفه بگوی که صد هزار درم بمن کرم کند. حاجب در خنده شد.
درویش گفت علی الطلب وعلیک البلاغ وعلیه السماع وعلی الله الانجاز. حاجب صورت
حاجت وسؤال بعینه بصاحب ملک ومال عرض نمود. خلیفه تأمل کرد. وبعد از ساعتی
سر برآورد. وگفت وی گفت وتو رسانیدی ومن شنیدم. وحق تعالی از نشانهٔ

تقصیر

تقصیر نبرد ع بدید آنچه التماس وی است حکایت دیگر گویند روزی شاه شجاع از سیر باز گشته بود.
ناگاه پیرزالی سر راه بر وگرفته عرض کرد که شوهرم مرحوم و دو پسر بوشنج که بریکی
نور دو دیده اند از و مانده اند. از کمال پریشانی احوال نزد فلان جدید الاسلام
مبلغ چهارصد دینار مرهون ساخته ام. شاه را از آن سخن رقت شد. گفت فردای
قیامت از عهدهٔ جواب این چگونه بیرون توانم آمد. وفی الفور از اسب فرود آمد. و در آن
صحرا نشست. وروی بمل فرمان آورده گفت هر که سر مرا دوست میدارد. بقدر دسترس
خود مبلغی بیارد. بنابرآن اعیان وارکان دولت وایلچیان وسائر سپاهیان حتی
قولوق چیان. آنچه ملکت ایشان بود بسیار حاضر ساختند. چنانچه قریب صد هزار
دینار حاصل شد. بعد از آن شاه روی بسپاه کرده گفت از شما کیست که آرزوی دامادی
دارد. جوانی آدینه نام از قوشون امیر اصفهان نزد شاه آمد و زانو زده گفت ع اول
کسی که لاف محبت زند منم. شاه را خوش آمد گفت مواجب تو چند است. گفت سه هزار
دینار. فرمود تا سه هزار دیگر بر آن افزودند. وشخصی دیگر خرده نام کنکیرا از جیل امیر
علاء الدین ایناق را نیز از راه شجاعت پیش آمده زانو زد. ومرسوم او نیز که در غایت
قلت بود به بیست هزار دینار قرار یافت. وامر نمود که چهارصد دینار از خزانهٔ عامره
نزد آن جدید الاسلام روانه سازند. ویکی را از آن دو دختر بخانهٔ شهزاده در ملک
ودیگری را بمنزل شاه خاتون فرستاد. ومبلغ پنجاه هزار دینار از خاصهٔ بادشاه
درو جه تجهیز هریک از ایشان مقرر شد. وتمامی جهات واموال موجود را به پیرزال انعام نمود.

و شاه شجاع با جمیع شهزاده‌ها و خاتونان در آن طوی حاضر شد و اسباب عرس بر وجه
کمال مهیا ساختند و کما ینبغی بلوازم آن پرداختند **حکایت دیگر** آورده‌اند روزی
در شیراز بشوکتی تمام سوار شده بود ناگاه آوازی شنود که عورتی با دختر خود میگوید
ای فاطمه خاتون اگر آرزوی دیدن شاه داری تعجیل بیا بام برای شاه شجاع
عنان اسب باز کشید چون مخصوصان از سبب توقف سؤال کردند گفت در عالم
مروت دور از کار است که چون فاطمه خاتون ناموس دیدن ما باشد زود بگذریم
و او ما را نه بیند بنا بر آن عنان کشیده داشتیم اما هزار افسوس که با وجود این همه
کمالات قطع صلهٔ رحم نموده پیوسته با برادران و فرزندان در صدد نزاع بود
از آنجمله پسرش سلطان شبلی را مقید ساخته و میل کشید و میان او و برادرش شاه محمود
پیوسته غبار نزاع ارتفاع پذیرفته بود تا رسید نوبت بدان جای که رسیدند
و کشیدند آنچه کشیدند **بیت** خوبتر بر چهرهٔ قدرت نماید خال مهر خلعت خلقت بقد
کامکاری خوشتر است آخر شاه محمود در شهور سنه خمس و سبعین و سبعمائه نزاع را بانقطاع
رسانید **ع** رفت تا عاد دگر گیرد و شاه شجاع این نظم را در واقعهٔ برادر گفته **رباعی**
محمود برادرم شه شیر کمین میکرد خصومت ز پی تاج و نگین کردیم دو بخش تا برآساید
خلق او زیر زمین گرفت و ما روی زمین و شاه شجاع نیز بعد از ده یا زده
سال دیگر در یکشنبه بیست و یکم شعبان سنه ست و ثمانین و سبعمائه عالم فانی را
وداع کرد و در جوار رحمت رحمانی منزل گزید و از جملهٔ اتفاقات آنکه حیف از

شاه شجاع

شاه شجاع تاریخ فوت او گردید و این رباعی بوی منسوب است **رباعی** افعال بدم ز خلق
پنهان میکن دشوار جهان بر دلم آسان میکن امروز خوشم بدار و فردا با من
آن کن که کرم تو میسزد آن میکن صاحب حبیب تاریخ جعفری این قطعه را بوی نسبت کرده
والعهدة علیه **قطعه** گر پرسدت کسی که علی را نظیر هست با او بگو که آب ببوی گلاب نیست
در حضرت اله بجز ختم انبیا کس را مقام و منزلت بو تراب نیست **ذکر ماثر التیمور**
گویند چون در سنه خمس و تسعین و سبعمائه پادشاه جهان امیر تیمور گورکان از راه شوشتر
بحوالی شیراز رسید همگنان را گمان آن بود که چون شاه منصور بن شاه مظفر بن امیر
مبارز الدین محمد خبر موکب صاحبقران را دریابد عنان بصوب هزیمت بر تابد تا آنکه
در روز جمعهٔ چهاردهم جمادی الاولی در سنهٔ مزبوره حضرت صاحبقران با سی هزار
سوار جرار که آن زمان ملازم رکاب ظفر انتساب بودند بحوالی شهر شیراز رسیدند
ناگاه شاه منصور که بشجاعت و تهور مشهور بود تا پنج هزار جوان بدوی سوار
که هر یکی را از اقلیمی گزیده بود چنانکه شاعر گوید **بیت** هر یک بجای جامهٔ دیبا و جام می
در بر فکنده جوشن و بر کف نهاده جان وقت نماز جمعه در کوچه باغ بتیله برقول
لشکر مغول حمله آورد و صفوف را برهم زده از قفای صاحبقران در آمد
و باز چون شیر ژیان خود را باو رسانید و شمشیر حوالهٔ سر آن سرور کرد عادل
آخته چی و خاری بیصاول سپر در پیش سر داشتند و آن حمله را رد کردند و بغیر از این
دو کس باقی مقربان بهزیمت رفته بودند چنانچه جناب امیر میخواست که به نیزه دفع صدمهٔ آن پهلوان کند

فولاد نام که نیزه دار آن کامکار بود فرار نمود چاره نبود. القصه آن نهنگ دریای وغا
و آن شیر بیشهٔ هیجا چون صاحبقران گیتی‌ستان بجانب یکدیگر تاختند. و در میان آن لشکر
غوغا انداخت. و جوق جوق بهادران کأنهم حمر مستنفرة فرت من قسورة
از حملهٔ صمصام ضرغام انتقام او روی بگریز دادند. و خاک عار فرار بر سر
روزگار خود میکرد اشتند. و اقتدا بمضمون این بیت میکردند **نظم** گریزی بهنگام با سر
بجای. به از پهلوانی سر زیر پای. الحاصل در آن معرکه کارزاری نمود که صفت قصهٔ
پور دستان بر طاق نسیان نهاد. **مصرع** چو بخت و سعادت نبود کوشش بجد چه سود. آخر الامر
تیری بر گردن و شمشیری بر رخسار رسید. و در اثنای گیرودار یکی از ملازمان شاهزاده میرزا
از قفای در آمد. و گرزی بر وی زده او را از اسب انداخت. و بعد از آن بشمشیر جان ستان
سرش را از مرکب بدن جدا ساخت. و این مضمون را خواجه سلمان نیکو بنظم آورده **بیت** بد خواه تو
قصد سر خود داشت ولیکن. تیغ تو ز یکدیگر شان نیک جدا کرد. و سر پر غرور او را
نزد صاحبقران آورد **بیت** سری که گردن از امرت کشید گردونش. بر آستان تو
اینک کشان کشان آورد. و امیر علاء الدین اینیاق در تاریخ این واقعه
آفاق چنین گفته **نظم** شهریار عصر منصور آنکه داد. در زمین و ملک تخم داد کشت
ملک هشت از دار دنیا چون برفت. لاجرم تاریخ او شد ملک هشت **و من المضحکات**
در روضة الصفا مذکور است که شاه یحیی بن شاه مظفر بن امیر مبارز الدین محمد روزی
در شکارگاه از ملازمان دور افتاده بود. ناگاه نظرش بر دهقانی افتاد که
بسی تمام

بسی تمام بکار زراعت اشتغال مینمود. نزد وی رفته پرسید که ایا عمله و فعلهٔ دیوان
بخلاف مرحبای از تو چیزی دیگر می‌ستانند. چون آن دهقان فقیر آن کار دیر
نزد وی را نمی‌شناخت. شکایت بی نهایت از نواب و اظهار کرد. شاه یحیی
گفت پادشاه در فلان جای نزول کرده من متعهدم که چون بدیوان آیی. من در
باب دفع تعدی و تخفیف اخراجات دیوانی برای تو حکمی حاصل کنم. البته بیایی و
در آن اهمال نورزی. دهقان گفت البته نخواهم آمد. وی سبب نا آمدن را سؤال کرد
دهقان گفت بنابر آن که تو بغایت جوانی و نیک تحمل نمایی. و آن ریش سفید ریش
با زندهٔ بازی و سنوج چشم بر زمین خواهد دوخت. و گوش سخن تو نخواهد انداخت.
و ترا از سنوح خواهد ساخت. شاه یحیی گفت مرا در مزاج او بقدر تصرفی هست
و سخن مرا رد نمیکند. تو بیا که حتم ترا بمدعای تو حاصل سازم. القصه آن درویش دلریش
بامید و عشق آن وفا کیش بدرگاه پادشاه شتافت. و چون او را ببارگاه
در آوردند. نظرش بر جمیع حریفان افتاد او را بشناخت. و از کمال دهشت و بیم
بروی در افتاد. شاه یحیی را بر حال آن پیر مستمند ترحم آمد. و نشان معافی
با مبلغی کرامند بدو مکرمت نمود. و فرمود که الحمد لله ریش سفید در پیش نینداخت.
و آنچه مدعای تو بود بر حسب دلخواه ساخت **بیت** خواهی که خدا در دو جهان پاس تو دارد
زنهار که در پاس دل خسته دلان کوش مشهور است که چون خبر ولادت او را بجد او
محمد بن مظفر آوردند. مصحف در پیش او بود و تلاوت مینمود تفأل کرده مصحف را بگشود.

این آیه بر آمد که إِنَّا نُبَشِّرُكَ بِغُلَامٍ اسْمُهُ يَحْيَى لاجرم مستبشر و مسرور گشت و او را مسمی
به یحیی گردانید **نقل** در روضة الصفا مسطور است که روزی حجاج در عوالی مدینه
شریفه طوف میکرد **ع** نظرش بر مزارعی افتاد که بکار اشتغال داشت و آن شخص او را
نمی شناخت از وی پرسید که حجاج چگونه کسی است دهقان گفت وی مردکی فاسق
فاجر و غدار نابکار است حجاج گفت مرا می شناسی دهقان گفت نی وی گفت منم
حجاج دهقان گفت من یکی از موالی ابن زبیرم و در هر سالی سه روز دیوانه
میشوم **ع** امروز یکی از آن سه روز است حجاج بمقتضای آنکه بزرگان گفته اند
کلام المجانین لا یعتبر از آن سخن بخنده افتاد و او را هیچ نگفت و باو تعرض ننمود **قطعه**
ای غزالی کریم از بادی کانچه من بد کنم نکو گوید من و آن ساده دل که عیب مرا
هیچو آیینه روبرو گوید **فرع آل مظفر** هفت تن اند که بسلطنت رسیده اند و تمتع
ملکشان از سنه ثمانی عشر و سبعمائه تا دهم رجب سنه خمس و تسعین و سبعمائه که در
تو ریشه اصفهان حسب الامر امیر تیمور گورکان خود و بزرگ ایشان معروض تیغ بی دریغ گشتند
چنانچه ازین نظم بوضوح می پیوندد **قطعه** بعبرت نظر کن بآل مظفر شهانی که کوتاه از
سلاطین ربودند که در هفتصد و خمس و تسعین ز هجرت دهم شب ز ماه رجب چون غنودند
و ایام حکومتشان هفتاد و هفت سال بوده برین منوال **اول** امیر مبارز الدین محمد
شانزده سال **دوم** شاه شجاع بن مبارز الدین محمد بیست و شش سال **سیوم** شاه محمود بن
مبارز الدین محمد شانزده سال **چهارم** سلطان عماد الدین احمد بن مبارز الدین دو سال

پنجم

پنجم شاه منصور بن شاه مظفر بن مبارز الدین محمد **ششم** شاه یحیی بن شاه مظفر بن
مبارز الدین محمد **هفتم** سلطان زین العابدین بن شاه شجاع و این سه نفر مدت نه
سال نوبت سلطنت کرده اند **ذکر الوقایع** گویند چون ملک معز الدین حسین ابن
ملک غیاث الدین غوری کرت دیگر سروران قوم گشت و رایت استقلال بر
ذروهٔ اجلال برافراشت طمع در دیگر ولایات خصوصا بادغیس و قاین نمود و چند
کرت لشکر بدان حدود کشید و مردمش تا در بلخ راندند و شبرغان که در تحت
امر فرمان دهٔ ماوراء النهر بود راندند و مال بردند و پادشاه ماوراء النهر را
ترکیت زحمت داده در غضب شد و گفت تا جیکی را چه حد آنکه دعوای سلطنت کند بنابر آن
لشکر آن طرف و این طرف آب آمو را در هم کشید و در شهور سنه اثنی و خمسین و سبعمائه متوجه
استیصال ملک معز الدین حسین مذکور شد و ملک نیز فوجی عظیم از دلاوران غور و نکودری
و سجزی و غیرهم مجتمع گردانید و بضبط بادغیس و تحصین آن دیار رعایت سعی بتقدیم
رسانید و چون دیدند که بزودی نتیجه مترتب بجز آب نمیشود و ملک و اهل ملک نیز از
امتداد آن محاصره بتنگ آمده بودند ناچار از طرفین بمصالحه راضی شدند و قرار
بر آن یافت که ملک بعد از سالی دیگر بماوراء النهر شتابد و ملازمت امیر قزغن که پادشاه آن
بلاد بود دریابد چون امراء ترک ترک محاصره نموده مراجعت اختیار کردند یکمرتبه
صلابت و شکوه ملک در دلهای مردم کم شد و اختلال بسیار بقواعد بنیان استقلال او
راه یافت بمثابه که غوریان قصد گرفتن او کرده میخواستند که برادرش ملک باقر را بجای

ملک در آن اوان روزی از سر ابستان خود سوار گشته بود • از دو فور مردم غور آنمعنی را
بقرینه دریافت • و در اندیشهٔ آن بود که خود را از آن گرداب فنا چون بساحل نجات
رساند • که مقارن آنحال لکزرس بر میدان افتاد • و اتفاقا در آن روز جمعی از ترکان
بادغیس اسبی چند آنجا بعوض بیع در آورده بودند • ملک بتاراج آن اسبان امر نمود
و چون غوریان بآن مشغول گشتند • ملک بر اسبی جسته زده بدر رفت و بقلعهٔ الکجه شتافت
و چند روزی در آنجا بسر برد • و حسب الوعده خان عزیمت بخدمت امیر قزغن یافت •
و امیر از ابقاء آن موعود بعنایت خشنود گشت • و مورد نش را بانواع اعزاز و اکرام تلقی
نمود • و چون چند روزی در آن بلاد بود • سائر امرا قاصد جان او شدند • و خواستند که
بی وقوف امیر او را از میم گذرانند • اما امیر چون بر آن تدبیر خبر گشت • آن راز را در خلوتی
با ملک در میان نهاد • او را رخصت انصراف داد • و ملک بر سبیل تعجیل عنان معاودت معطوف
گردانید • و در اندک زمانی خود را بهرات رسانید • و بی ملاحظه و محابا بحصار در آمد و
بر مسند حکومت نشست • و در ساعت بگرفتن ملک باقر حکم نمود بیت از دستی و کسالت کاری نمی
گشاید • آری طریق دولت چالاکی است و چستی تمثیل در حینی که میرزا رستم نبیرهٔ صاحب
قران دیر سلطان شاه باطفاء نایرهٔ فساد • امیر اسکندر شیخی جلادی اشتغال داشتند •
ملک کیومرث بن بیستون که والی نور بود • بنابر خصوصیتی که با اسکندر مذکور داشت نزد
ایشان رفت • و آتش فتنه را تیزتر کرد • میرزا رستم تدبیری خیال کرده و در انگیز فتنت
و پیش اسکندر فرستاد • و قلعهٔ مذکوره را بیکی از معتمدان خود سپرد • و خواهر کیومرث را

بزنی

بزنی او را داد • و اسکندر با وجود خصومت مروت نموده • کیومرث را اسب و خلعت داد •
و گفت هر جا که خواهی برو • و چون کیومرث را در آن ولا محل اقامت نمانده بود • ناچار
بجانب شیراز رفت • و داوری نزد میرزا بیرمحمد برادر بزرگین میرزا رستم برد • و وی
مستعد آن امانی وی شرح • در صدد تربیتش بود • و بعد از فوت صاحبقران مردم
فتان در باب ملک غمازی نمودند • و چند روزی ملک معتکف بیت الاحزان گردید
و از آن مکان فرار نموده با جمعی قلندران که بکسوت ایشان بر آمده بود بحوالی قلعهٔ نور آمد
و بهانهٔ دریوزه با در بان قلعه مصاحب شد • و چون در بان قریب نماز شام میخواست در حصار را
بر بندد • وی در گوشه خزیده پنهان گشت • و نیم شب بر سر کوتوال رفت • و دید که
در منزل او چراغ مینماید • و چون بدرون رفت ملاحظه نمود که کوتوال خواهر او را تنگ
در آغوش آورده • و او را خواب مستی برده و حربه بر بالین او نهاد • در دم حربه را برداشت •
و سر دو را بگشت و بگذشت • و سر کوتوال را برداشته ببالای یکی از بروج بر آمد •
و فریاد بر آورد که اهالی آن قلعه بدانید و آگاه باشید که منم کیومرث بن بیستون • و این است
سر کوتوال هر که نوکر و نوکرزاده است نزد من آید که کار بر حسب دلخواه خواهد شد •
علی الفور خلقی کثیر از برنا و پیر بر در جمع گشتند • و بقیهٔ ملازمان کوتوال هر جا که یافتند
کشتند • و چون در زمان غلبهٔ شیراز با خود نذر کرده بوده که هر گاه یکبار دیگر بحکومت
ولایت خود رسد • در رواج مذهب شیعه کمال سعی و اجتهاد بتقدیم رساند • بنابر آن مردم
آنجا را بدان مذهب [illegible] ترغیب و تحریض نمود • و [illegible] داد و در صورت صلاح وسداد

در میان مردم آن بلاد ظاهر ساخت ومن النوادر گویند چون ملک پیوسته ولایت بیت را که تعلق
بامیر حاجی قتلمش بولایتی داشت غارت کردی و در آن دیار از غارت و قتل آنچه شناختی
بنابرین قتلمش مذکور از رعایای آنجا خجل گشت و اهالی آن ولایت بدین بیت مترنم بودند
بیت شهری که در او حکم قتلمش باشد دانی که در آن شهر چه شورش باشد طاقت اهالی
شیخ محمد خواجه ابرزی توسل نمود و او نیز چون از ملک آزار بسیار داشت با او همداستان
ایشان شد و بدفع ملک اتفاق کردند و با هم عهد نموده سوگند خوردند که چون چشم
بر ملک افتد حسام خون آشام هر یک از نیام برکشند و تا سر او را از بدن جدا نکنند
از پای ننشینند القصه بدین نیت توجه نمودند و ملک نیز با فوجی از دلاوران استقبال
ایشان نمود و در موضع فرامرز در راه سرخس بیکدیگر رسیدند و جوقی طرفین از
راست گشته کسی که اول قدم جلادت در میدان بلادت نهاد آن دو میر اسیر کمند تقدیر بود
که تیغها بقصد ملک آختند و بر وی سر وی باختند و ازین معنی غافل که فی الحقیقه جان خود را
در باختند قضا را دو ناوک جان ستان جهلک از شصت ملک بمقتل آن دو مخذول آمد
و مردود بیکبار از پای در افتادند و ع تا سر ننهادند بجای ننشستند و احدی از
لشکر ایشان آسیبی نرسید بیت در آسمان ستاره بود بیشمار لیک رنج کسوف بر دل شمس و قمر رسد
وقوع این واقعه در تاریخ بوده که از این نظم مستفاد میگردد قطعه زهجرت هشتصد و پنجاه و نه بود
ربیع الاخر آن ماه خجسته که شد روز دوشنبه نیمه ماه قتلمش با محمد خواجه کشته
تمثیل گویند شب عید فطر بود در سنه اثنتین و ثمانین و ثمانمائه که پادشاه عالیجاه

حسن بیک

حسن بیک آق قوینلو وفات یافت سلطان خلیل اکبر اولاد او بود بر سریر سلطنت
جلوس نمود و بنابر سوء تدبیر بقصد برادر خود یعقوب بیک اقدام نمود تا حجم
مواد فتنه و فساد در هیجان آمد و اکثر شاهزادگان بایندری آغاز سرکشی کردند
از آنجمله مراد بیک ولد میرزا جهانگیر که برادرزاده حسن بیک بود از ساوه لشکر کشید
و بعزم تسخیر متوجه تبریز شد و در سلطانیه بر منصور بیک و جمعی از امرای اتراک غالب آمد
اما آوازه مجرد حرکت نمودن سلطان و پریشان شد و بحسن کیای جلاوی پناه برد
و آن بی مروت غدار او را بفرستادگان سلطان خلیل سپرد و قهرمان قهر بقتل او ناطق شد
اما برادرش ابراهیم بیک که حاکم سیرجان و بعضی از ولایت کرمان بود پیش از وضع
این واقعه جانکاه از بصوب شیراز که در آوان ایالت بابا میرزا الوند نام ولد سلطان مقرر بود
لشکر کشید و سلیمان بیک بایندر و جلبی که از سرداران معتمد معتبر او بود با پانصد
سوار نامدار برسم قراولی پیش از خود روانه ساخت چون مردم شیراز از آن خبردار گشتند
بعزم مدافعه باستقبال خصم شتافتند و بعضی از ایشان در سر پل نو با عدو دو چار
شدند و بقول صاحب تاریخ جهان آرای دو تیر بیکبار بر مقتل آن دو سردار جهانگیر رسید
و بهمان دست برد آن لشکر زیر و زبر گشت و خودش بعزم ملاقات برادر متوجه عراق گشت
و در اثنای تک و تاز بدست سپاه سلطان گرفتار شد و او را بجانب سلطان بردند
و در همان روز که میخواستند که او را بنظر برادرش رسانند ناگاه خبر طغیان یعقوب بیک
از صوب دیار بکر رسید و ممکن نشد از آن خبر حیران و پریشان ساخته سیکجیس بحال او نپرداخت

واو بدین سبب از آن ورطه خلاصی یافت. و عنان بوادی سلامت تافت ع نبرد رگی تا نخواهد
خدای و در بدایع الوقایع گویند چون امیر وجیه الدین مسعود سربدار باتفاق شیخ حسن
جوری با پنج هزار سوار نامدار بعزم تسخیر هرات متوجه آن جانب شد. ملک نیز با جمعی مبارزان
غوری و غیرهم که عدد ایشان به سی هزار میرسید بعزم مقاتله ایشان از هرات
نهضت نمود. و در روز سیزدهم صفر سنه ثلث و اربعین و سبعمائه در دو فرسنگی زاوه
و تحولات فریقین بهم رسیدند. و نیران قتال اشتعال یافت. در صدمه اولی لشکر جرار
سربدار. دمار و اعوان و انصار ملک برآوردند چنانچه در هیچ صف و ده نبود که
کشته نشدند. و هر سردار که جلودار بود بدل سر خصم سر خود را باد می‌سپرد. و ملک که همیشه شیوه او
لشکرشکنی بود. درین مرتبه لشکر خود را شکسته یافت. و سررشته تدبیر را گسسته دید.
قطعه ز خاری شود خسته گر دست تو. بدانی که چون است ضرب خدنگ. بر افتاده کار
بود مرحمت. در آید اگر پات ناگه بسنگ. ملک متحیروار با معدودی چند از احباب و انصار
بر بالای پشته برآمده بود. و مترصد لطیفه غیبی بوده با خود میگفت. لَعَلَّ اللّهَ یُحْدِثُ
بَعْدَ ذٰلِکَ أَمْراً ع مگر ز غیب دری کردگار بگشاید. ناگاه وجیه الدین مسعود را نظر بر افتاد.
باتفاق شیخ حسن جوری بانبوه و سطوت تمام برو حمله آورد. و نزدیک بود با آنکه
از آن عطفه عنان کوه از پای درآید. تا بملک و اعوان او چه رسد ع از صدمه آن حمله
فرو ریزد کوه. ناگاه نسیم فتح و فیروزی از مهبّ عنایت. وَاللّهُ یُؤَیِّدُ بِنَصْرِهِ مَنْ
یَشَاءُ. بر پرچم رایت ملک هرات وزید. و بدست شخصی از لشکر سربدار نفرانة نام

شیخ

[illegible]

شیخ حسن را زخمی رسید و از پای درآمد. و شیخ حسن قبل از قتل با امیر مسعود گفته
بود که اگر مرا قضیه دست دهد زنهار تو نه ایستی امیر مسعود نیز بنا بر وصیت
عنان بر تافت. و ملک مغلوب غالب شد تنبیه بدانکه کرت بعرف اهل خوارزم
شکافتن است. و صاحب فتوحات امیرانشاهی گفته که در آن جنگی که میانه سلطان محمد
خوارزم شاه و پادشاه سمرقند واقع شد. چون جد ملوک کرت قلب لشکر خصم را
شکافت. و کمال مردانگی بظهور رسانید. سلطان محمد بر زبان آورد که غوری کرت
لاجرم این اسم بر آن طبقه اطلاق یافت تمثیل صاحب تاریخ گزیده گفته که یکی از اکاسره
قدیم. لشکری بجنگ دیلمیان فرستاده بود. و در صحرای قزوین صف کشیده.
سپهدار لشکر اکاسره بزمین قزوین در صف لشکر خود خالی دید. و با یکی از اتباع خود
گفت آن کُش وین. یعنی بدان کنج نگر و لشکر را راست کن. بنا برین اسم کشوین
بر آن سرزمین اطلاق کردند. و قزوین معرب کشوین است بالجمله فرع ملوک کرت
و ایشان هشت نفر بوده اند. و مدت حکومت ایشان صد و سی و یک سال بوده برین منوال
اول ملک شمس الدین محمد سی و سه سال دوم ملک رکن الدین ابن ملک شمس الدین بیست
و هشت سال سوم ملک فخر الدین بن ملک شمس الدین ده سال چهارم ملک غیاث الدین بیست
و سه سال پنجم ملک شمس الدین بن ملک غیاث الدین ده سال ششم ملک حافظ الدین بن ملک
غیاث الدین دو سال هفتم ملک معز الدین حسین بن ملک غیاث الدین سی و نه سال هشتم
ملک غیاث الدین علی بن ملک معز الدین حسین دوازده سال و در خزائن الوقایع آورده اند که

بعد از فوت ابو سعید بن محمد خدابنده عالم پر آشوب شد زیرا که از وی فرزندی نماند که
بجای او بسلطنت نشیند. لاجرم از هر گوشه مدعی ملک سر بر داشت. از آنجمله عبد الرزاق
ابن فضل الله باشتینی سبزواری که مدتها ملازم درگاه سلطان سعید بود. بادعای
آنکه دفع شر اشرار میکنیم جمعی را با خود متفق گردانید. و هر روز اعوان و سواد او
سمت تضاعف و تزاید می پذیرفتند. تا آنکه هوای سروری و گردنکشی در سر او افتاد.
و در دوازدهم شعبان سنه سبع و ثلثین و سبعمائه خود را سربدار نام نهاد و خروج کرد
و در بدو حال طمع در دختر خواجه علاء الدین هندو که از اکابر زمان بود کرده
میخواست که او را قهراً و جبراً در حبالهٔ نکاح خود در آورد. آن ضعیفهٔ عفیفه ضرورة
از و فرار نمود عبد الرزاق برادر خود وجیه الدین مسعود را از عقب او روان ساخت
و در آوردن آن عورت مبالغه نمود. و چون وجیه الدین باو رسید آن مستوره زاری
و تضرع بسیار کرد. و او را بروح مقدس امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه سوگند داد که
بمن تعرض مکن آن جوانمرد بنابر رعایت حرمت و مروت و شفقت دست از و باز داشته
نزد برادر در آمد. و ماجرا باز گفت عبد الرزاق چون بر مضمون کلام او مطلع شد مسعود را
در مجلس بدشنامهای فاحش بیازرد. مسعود خاموش گشته پس باز گشت.
و چون دشنام خواری از حد گذشت خنجر از میان برکشید و پیش دوید و بیک ضربت
شکم او را بدرید. و این قضیه در دهم ذی الحجه سنه ثمان و ثلثین و سبعمائه روی نمود.
و امیر وجیه الدین مسعود بجای برادرش سرور آن قوم گشت و خدیو بدایع المعارک گویند

امیر وجیه الدین مسعود صاحب قران طبقه سربدار. و کامکارترین آن طایفه نامدار
و یگانه آن روزگار بود. و بعد از ضبط و ربط سبزوار متوجه تسخیر دیگر
ولایات آن سمت نیشابور گشت. و در آن ولایت ترشیز و طوس و نیشابور و نسا و ابیورد
در تصرف جانی قربانی بود که در سپاهیگری و کشورگیری ثانی نداشتند.
چون امیر مسعود سربدار متوجه نیشابور شد امیر ارغون شاه بن امیر نوروز بن ارغون آغا
که سروران فرقه و حاکم آن ولایت بود. او را چندان وجودی ننهاد. و در نظر نیاورد
با چهار هزار سوار خام کار ناسنجیده بمقاتله او شتافت. لشکر خونخوار سربدار در یک لحظه
بلکه در یک لمحه ایشان را در هم شکستند. و دمار از روزگار ایشان بر آوردند.
ارغون شاه دل از نیشابور برداشت و راه گریز پیش گرفت و چون بطوس رسید
اقوام خود را فراهم آورد. و در باب دفع تسلط امیر مسعود با ایشان جانقی یعنی
مشوره کرد. و در آن باب نظم ملک بر آشوب از جانقی جانقربانیان. و ز قورلتای
پریشان محمد طوغان القصه ارغون شاه با میر محمد توکل که از معاریف آن قوم بود.
گفت اگر بدفع طایفه سربدار نپردازیم در خراسان یک ترکمان بر درگاه نتوان یافت
بیت از بیم سنان سربداران تا حشر. یک ترک که خیمه با بران نزنند. صلاح کار در آنست که
عساکر اطراف و جوانب را در هم کشیده. باتفاق روی بجانب ایشان آوریم. و در
افناء و استیصال آن گروه بی شکوه بتقصیر از خود راضی نباشیم. و همگنان بر آن
همداستان گشته سی و هفتاد و دو هزار سوار و پیاده مجتمع گشتند. ارغون شاه بیست هزار کس

بسردار عامیر محمود اسفراینی برای مقرر معین بجانب نیشابور فرستاد و بجهت پنج هزار
دیگر را به باشلامیشی امیر محمد توکلی برای دیگر نامزد کرد و وجود با بستن پنج هزار
مرد از راه ده سرخ متوجه شد مقرر آنکه هر سه فوج در فلان روز بهم رسند و نگذارند که
یک سربدار سر از معرکه روزگار بیرون برد امیر مسعود چون ازان اوان جایگاه
آگاه گشت بناچار با یکهزار سوار و دو هزار پیاده چو آرکه در رکاب ظفر
انتساب او بودند از نیشابور بیرون آمد و در دو فرسنگی لشکرگاه مقرر داشت
و امیر محمود اسفراینی از غایت غرور و نخوت معتقد بجنود سرداران نگشت و خواست که اوان
فتح بنام او بر آید بنابران پیش از رسیدن ایشان صف راست کرده سر آفتاب بود که
رسید و در برابر لشکر سربدار صف کشید پیادگان لشکر سربدار تو تیر و ترس بسیار
بخود راه داده بغایت بترسیدند و خواستند که بر قرار فرار دهند امیر مسعود ایشان را
دلداری نمود و ازان حرکت مانع آمد و فرمود که هر یک از شما سه چوبه تیر اندازید
اگر فتحی روی نمود خوب و الا بعد ازان اختیار دارید فی الجمله خود با سواران حمله آوردند
و پیادگان تیرباران کردند چنانکه سهیلی گوید **نظم** ز آمد شد تیر بی کرانه . شد روی
هوا چو سقف خانه . ترکان بی سامان تاب مقاومت ایشان نیاوردند و روی بهزیمت
نهادند سربدار غنیمت بی شمار و اسب بسیار گرفت پیادها را سوار ساخت و آن
غنایم را بتمام و کمال بلشکریان خود باز گذاشت و چون وقت چاشت شد امیر محمد
توکلی از گرد راه در رسید و فی الحال آغاز گیر و دار و کارزار کردند درین وقت

سربداران بهادرانه و غالبانه کوشیدند زیرا که دلیر شوخ بودند و لشکری آنجانی که
اضعاف ایشان بودند در ساعت و زمان زیر و زبر گردانیدند و هنوز از زین خانه ایشان
تنگ برداخته بودند که ناگاه در وقت پیشین از جانب نیشابور صدای کوس و نقاره
و نفیر از غوغاء برآمد چنانکه زلزله در کوه و ولوله در آن گروه افتاد **بیت**
از قید یکی هنوز ناگشته خلاص . فی الحال بدام دیگر افتادی . باز درین مرتبه پهلوانان
شیر شکار و جوانان نامدار سپاه سربدار کارزاری کردند که از هول صدمه
آن پیکار دست معاندان آن خاندان از کار بیکبار باز ماند و بی اختیار پای
در بادیه فرار نهادند و تمامی صحرا و دشت از خون قربانیان چون لاله زار گشت .
و بناچار از هم پاشیدند و هر چند از غوغاء خواستند که بایستند بعضی از فائده
نداد آخر الامر او نیز روی ستیز بوادی گریز آورد و این نوع فتحی که هرگز هیچ یک
از اعاظم خواقین و سلاطین جهاندار روزی نشده بود نصیب امیر وجیه الدین
مسعود شد که در یک روز بار سه هزار نفر مجهول و مغلوب صفات هزار کس را زیر و زبر کردند .
و دمار از ایشان برآوردند **قطعه** اگر چه ثبت بود در جریده ایام . رسوم پر دلی
گیو و مردی گشواد . کجا حکایت ایشان و قصه ایشان . زمانه زین قصه خط ز تر برد یاد .
اما در تاریخ سید ظهیر الدین مذکور است که امیر مسعود چون در سنه ثلث و اربعین و سبعمائه
بر لشکر طغا تیمور خان والی جرجان غالب آمد غرور موفور بخود داده داعیه تسخیر
مازندران و رستمدار نمود و سپاهیان و گردان نامداران دیار سربداریه را بر زمره

خیل سربداران تنگ گرفتند • بدین سبب وهنی نامحدود بحال امیر مسعود راه یافت • آخر در قریهٔ
باورز که از اعمال رستمدار است • بدست لشکر امیر گستهم گرفتار شد و بقتل آمد • و خواجه
نیکرد رسمانی که مستوفی وی بود بدست ملک گستهم افتاد • ملک از کمیت لشکر و استعداد
و سامان سرکار امیر مسعود از وی استفسار نمود • خواجهٔ مستوفی جواب داد که در مازندران
دواب خاصهٔ امیر چهارده هزار اسب • و سیصد قطار استر • و چهار هزار شتر بارگیر بود که
هر شب بجهت من علیق آنها مقرر می‌شد • و عدد سپاه را برین قیاس باید کرد ودر الوقایع
و از جملهٔ معاصران امیر وجیه الدین مسعود ملک جلال الدین اسکندر بن ملک تاج الدوله
زیار حاکم رستمدار بود • و در واقعهٔ امیر مسعود صاحب جهات و اموال و جاه بسیار گشته •
جاه و جلالش بذروهٔ کمال رسید • و در تاریخ سید ظهیر الدین آورده است که شیوهٔ
اکثر مردم مازندران و رستمدار در آن اوان چنان بود که موی سر میگذاشتند • و دستار
بر سر نمی‌بستند • اما بعد از قتل امیر مسعود آن قاعده را منسوخ گردانیدند و سر تراشیدند •
و دستار بر سر پیچیدند • و از جملهٔ منشآت و محدثات آن ملک ملک صفات شهر کجور
و حصار آنجاست • و آن را در صباح روز یکشنبه بیست و یکم ماه ذی الحجه سنه ست و اربعین
و سبعمائه طرح انداخت • و در اندک مدتی معمور ساخت • و چون از ایام حکومتش بیست و سه سال
گذشت بوجهی غریب کشته گشت • و صورت آن حال بر سبیل اجمال آنست که شخصی قزوینی ندیم مجلس
ملک بود • بسخنان شیرین دلفریب زنگ کدورات از مرآت خاطر ملکان می‌زدود • و از
گوی او درد دلها فرح میفزود • اتفاقاً در آن اثنا شبی در خدمت صحبتی منعقد گشته بود •

و آن ندیم

و آن ندیم بقاعدهٔ قدیم کلمات مضحک میگفت • و دلهای اهل مجلس از آن میشکفت • ناگاه
یکی از اهل صحبت مزاحی ناخوش کرد • و سخنی رکیک گفت آنکس بر آشفت • و میانهٔ ایشان
بنزاع انجامید • و بقصد قزوینی کارد کشید • و بجانب او دوید • ازین جهت مجلس بهم
برآمد • و چراغ فرو نشست • و ملک از غایت توهم برجست که بیرون رود • ناگاه سر
کارد بر دستش رسید • و قطرهٔ چند خون چکید • یکی از ملازمان ملک فریاد بر آورد که
ملک بوذنه یعنی ملک را بزدند • و مقارن آن حال ملک بیرون دوید • مقدم دربانان
در بیرون در حاضر بود • بگمان آنکه او ضارب ملک است • و میخواهد که بگریزد سر راه برو
گرفت • و خنجری بپهلوی وی فرو برد • و ملک از آن ضربت در دم مرد • و جان بجانان
سپرد • و کان ذلک فی شهور سنه احدی و ستین و سبعمائه • تمثیل آورده‌اند که چون پسر
بخت نصر بجای پدر صاحب تخت و افسر گردید • و در آن ایام روز عیدی جشنی ملوکانه
خسروانه گردید ترتیب نمود • و عظماء امراء و وزراء و ارکان دولت و اعیان مملکت را
بمجلس طلب داشت • ناگاه در آن مجلس کف دستی بی ساعد ظاهر گشت • و سه کلمه بر آن مکتوب
بود و در دم غایب گشت • اهل مجلس را از آن صورت غریبه حیرتی روی نمود و حیرانی دست داد •
و مع هذا صورت مسطور بر ایشان مستور ماند • حل آن اشکال از رأی انور حضرت دانیال
علیه السلام نمودند • وی فرمود که بر آن کف این عبارت مرقوم بود که • وزن فخف
وعد فانجز و جمع و فرق • پس حسب الالتماس معنی آن الفاظ را بیان کرده گفت
حق تعالی اعمال شما را وزن کرده سبک بر آمد • و شما را وعدهٔ سلطنت داد •

و بوعده وفا کرد. و اسباب شوکت و ابهت شما را جمع ساخت و متفرق گردانید. ملک آن قوم
ثانیاً سؤال کرد که تفرق بجانها کی تطرق خواهد نمود. آنحضرت در جواب ملک فرمود که
بعد از سه روز دیگر تو کشته خواهی شد. و این همه زر و مال و منال که داری پایمال حوادث
خواهد گشت. ملک از استماع آن کلام وحشت انجام در اندیشه افتاد. و خواست که
بتدبیر احکام تقدیر از خود مندفع گرداند. بنا برین بدرون قصر خود رفت. و یکی از
خواص را باعتماد و اختصاص بر درگاه موکل ساخت. و گفت هر کرا اینجا ببینی بقتل آور
و اصلاً عذر قبول مکن. و خود در آن سه روز از قصر مطلقا اراده بیرون آمدن نکرد.
و شب چهارم بیرون خوابید. پاسبان یکبار از جای برجست. و تیغ بی دریغ در و بست
هر چند او فریاد کرد که فلانم هیچ فائده نداد. و بضرب شمشیر سرش از تن جدا کرد. و من البدایع
گویند چون نوبت سرداری سربداران بخواجه یحیی بن حیدر کرابی رسید. مکرر طغا تیمور خان
وی را بایلی خواند و دعوت کرد. و او در برابر جواب دور از صواب میفرستاد. در اثنای
مراسله و مکاتبه یکنوبت خان مذکور این قطعه بدو نوشت نظم کردن بنه جفای زمان را
و سر مکش. کار بزرگ را نتوان داشت محتقر. سیمرغ وار چون نتوان کرد قصد قاف چون
صعوه خرد باش و فرو ریز بال و پر. بیرون کن از دماغ خیال محال را. تا در پی سرت
نشود صد هزار سر. خواجه یحیی نیز این نظم در جواب نوشت قطعه کردن چرا نهیم جفای
زمانه را. راضی چرا شویم بهر کار محتقر. دریا و کوه را بگذاریم و بگذریم. سیمرغ وار
زیر پر آریم بحر و بر. یا با مراد بر سر گردون نهیم پای. یا مردوار بر سر همت کنیم سر.

وخواجه

وخواجه بعد از رسل و رسائل و وسیله و وسائل خود با سیصد جوان بهادر برسم رسالت
باوردوی او رفت نظم پلنگانی که شیران شکارند. پیام خود بپای خود گذارند.
و از گرد راه بدرخانهٔ پادشاه راندند قضارا بر درگاه خان غیر یک نفر قیچاق و فراشی
و خواجه سرای نبود و هیچ کس دیگر نبود. و در نزد خان سوا از خواجه غیاث الدین بخارایی
و یک دو طالب علم کسی حاضر نی. خواجه یحیی و حافظ اشغانی. و دو کس دیگر فرود آمدند.
و قدم بدرون خرگاه نهادند. و در امور ملکی خراسان آغاز سخن کردند. یکبار حافظ
مذکور قدم پیش نهاد. و تبرزین بالا کرد. و بر سر خان مسکین فرود آورد. چنانکه
مولانا ناتقی گفته نظم تبرزین بخون پالا گشت غرق. چو تاج خراسان جنگی بفرق.
و خواجه یحیی چستی و تیز دستی بجای آورد و در حال سرش را از بدن جدا کرد و تاریخ
آن واقعه را چنین گفته اند قطعه تاریخ مقتل شه عالم طغاتیمور. از هجره بود هفتصد و پنجاه و چهار سال.
در روز دوشنبه از مه ذی القعده شانزده. کین قصه گشت واقع از حکم ذوالجلال.
و آن فرقهٔ سفاک بی باک شمشیرها برآوردند. و بر هیچ آفریده حیات ابقا نکردند.
و کاری چنان بزرگ و صعب را بیک جرأت از پیش بردند. و هر طرف از خون جوانان
و پهلوانان جویها در سیلان آمد. و کمال اسماعیل درین باب قطعهٔ بغایت نیکو گفته است نظم
خود گرفتم که پس از رنج و تکاپوی دراز. کار از آن سان که دلت خواست بسامان گردد.
چه شوی ایمن ازین عالم ناپابرجای. که بیکدم زدنش کار دگرسان گردد. دل برین
گنبد گردنده منه کین دولاب. آسیابیست که بر خون عزیزان گردد. و بعد از آنکه خواجه یحیی

مدت چهار سال باستقلال تمام و اقتدار سرداری • و حکومت طبقهٔ سربدار کرد • جمعی در صدد
قصد او شدند • از آنجمله برادر زنش علاء الدین نام در حینی که وی سوار گشته بمنزل
رسیده بود • بر عقب استرش نشست • و خنجرش بر پهلوی او زد • خواجه در کمر کارد بار
درو آویخت • و هر دو از استر بزیر افتادند • و خواجه نیز زخمی مهلک بر قاتل خود زد •
و هر دو در دم از خود در هم گذشتند **فرع سربداران** و ایشان دوازده نفرند •
و مدت حکومت ایشان سی و پنج سال بوده **اول** امیر عبد الرزاق هفت ماه **دوم** امیر وجیه الدین
مسعود شش سال و چهار ماه **سیوم** آقا محمد آی تیمور دو سال و دو ماه **چهارم** کلو اسفندیار
یک سال و یک ماه **پنجم** خواجه شمس الدین برادر زادهٔ امیر عبد الرزاق هفت ماه **ششم** خواجه
علی بن شمس الدین چشمی چهار سال و نه ماه **هفتم** خواجه یحیی بن حیدر کرابی یکسال **هشتم**
خواجه ظهیر الدین بن حیدر کرابی یکسال **نهم** پهلوان حیدر قصاب چشمی یکسال و یکماه **دهم**
خواجه لطف الله بن امیر وجیه الدین مسعود که بمیرزا مشهور بود یکسال و سه ماه **یازدهم**
پهلوان حسن دامغانی چهار سال و چهار ماه **دوازدهم** خواجه علی بن مؤید هفت سال و دو ماه
وفق التأییدات هر سعادتمندی که در ازل الآزال مخصوص مرحمت بی‌انتها • و الله یختص
برحمته من یشاء • گردد و منظور نظر • فانظروا الی آثار رحمة الله • شود هر تیر تدبیر که
در مجاری اغراض بگشاید • بر هدف مراد آید • و هیچ بسوی منحرف نگردد • چنانکه انوری
فرماید **بیت** آسمان گر سلاح بر بندد • تیر تدبیر تو نهد در کیش • مصداق این سیاق
حال صاحبقران زمان • امیر تیمور گورکان است • که از ابتدای بهار دولتش تا هنگام خزان

احوال خراسان و برگ ریزان امانی و آمال • هر حرف تدبیر که بر لوح خاطر خطیرش تأثیر کرد •
همه موافق نسخهٔ حکم قدر افتاد • و چون قضای آسمانی تغییر پذیرفت • چنانکه خواجه
سلمان ساوجی گوید **بیت** آن نیز قضا کز سخن او بدر آید • هر چیز که او گفت چنین است
و چنان است • از جمله در حینی که باتفاق امیر حسین بن امیر قزغن که فرمانفرمای ماوراء النهر
بود • در صدد دفع و رفع لشکر جته که تمامی آن ممالک را بدست تغلب فرو گرفته بودند •
در آمدند • و با اندک آدمی بر سر ایشان رفتند • و ایشان سی هزار سوار بر سر پل سنگین
نشسته بودند • امیر تیمور دو هزار جوان از جملهٔ شش هزار مرد که در آن زمان همراه ایشان
بود گزین کرد از پیش روانه شد • و در سر پل بایشان رسید • و آغاز کارزار
و بنیاد گیرو دار شد • و از اول صباح تا هنگام رواح سفیر تیر آمد شد کرده • و تقدیر
جعلناها رجوما للشیاطین • بگوش هوش صغیر و کبیر رسید • چنانکه امیر خسرو فرماید •
نظم ز هر سینه ناوک چنان بسر برید • که با ناوک از سینه جان بسر برید • و دلاوران زمان
بلسان حال سیف و سنان مدلول کریمهٔ کل من علیها فان • بیان می‌کردند • و چون شاه
سالباس سوگواری • و جعلنا اللیل لباسا • بر دوش انداخت • صاحبقران میدان
مبارزت عمل کرده یکرانان با خود برخاست • و بعد از تأمل چون دانست که لشکر اعدا سپاه
خصم زیاده از آنست که بواسطهٔ سفارت سهام لاله فام • و زبان آوری حسام خون آشام •
از عهدهٔ ایشان توان بیرون آمدن لاجرم تدبیری اندیشید • و از معارف لشکر و سرداران
و دلاوران امیر سیوی یاجوت مؤید بیک ارلات و قرا بهادر را بر گزید • و با پانصد سوار

جو آن رستم تاتار در سر پل مقابل لشکر مغول باز داشت و خود با هزار و پانصد مرد دیگر
بر آب زده در آن شب بگذشت وعند الصباح قراول لشکر مغول امرای خود را از
اثر پی لشکری که شب از آب گذشته بودند خبردار گردانیدند و شبانگاه که مدبر
قضا و قدر بر قلهٔ فلک اخضر از شهب شهاب آذر حمر برافروخت صاحبقران نوئینان را
فرمود که بر قلل جبال و اتلال آتش بسیار روشن کردند زهرهٔ لشکر مغول از سخن
صاحبقران رفته بود و رؤیت این آتش دود حیرت در دماغ جان ایشان تافت
بیکبارگی از خود مایوس گردیدند و تدبیر با صواب جز در انهزام ندیدند و صاحبقران
ایشان را تعاقب نمود و بضرب تیغ تیز و سنان خونریز از رستخیز در میان ایشان
افکند و چون او کلهٔ کش که مسقط الراس او بود بنوا آخر از وجود معاندان باز پرداخت
دولت جوانان رفیق بعضی سرداران کرده گفت که چهار قوشون شوند و هر سوار
دلاور دو شاخ پر برگ از طرفین لگام در آویزند که شاید خصم از آن غبار بسیار اندیشناک
شوند و راه فرار پیش گیرند قضا را آن تدبیر نیز موافق تقدیر افتاد و لشکر آن دیار
بهزیمت رفتند حبذا صاحب دولتی که گاهی از فروغ نار لشکر بسیاری می شکنند
و گاهی بانگیختن غباری دیاری میگیرد ع همین باشد کمال بخت و طالع و در خلال این احوال
امیر کامیاب روزی بخواب رفته بود ناگاه آوازی شنود که شاد باش که حق تعالی جل و علا
فیروزی مر ترا روزی گردانید فی الفور از خواب در آمد و چون شرط تفحص بجای آورد
هیچکس در آن حوالی نبود یقینش گشت که آن ندا از عالم بالا شنود و من البدایع

چون امیر

چون امیر تیمور را در ماوراء النهر روی اقامت نماند حسب الدعای امیر حسین متوجه بلاد
گرمسیر و قندهار گشت و در کنار آب هیرمند در خانهای اولوس نکودری با امیر حسین
ملحق شد و باتفاق متوجه سیستان گشتند تنبیه در قاموس آورده که هیرمند نهری است
که بسیستان میرود و بآن که هزار رودخانه سر در آن دارند اصلاً زیاده نمی‌شود
و با آن که هزار رود از آن بر می‌دارند قطعاً کم نمیگردد القصه هم در آن وقت ملک
قطب الدین نام بر سریر حکومت آنجا نشسته بود و بعضی اقارب و اقوام او با او تنازع
داشتند ملک در آن مهم با امیرین مذکورین توسل نمود و بیمن معاضدت ایشان دشمنان
ملک مکوب و مغلوب گشتند و او در امر حکومت مستقل گردید و با آنکه اصناف خدمات
لایقه تقدیم نموده بود بهیچ یک از آنها وفا ننمود و مع ذلک در صدد گرفتن ایشان شد
امیران عذر خبر گشته عنان معاودت معطوف گردانیدند سیستانیان سر راه بر ایشان
گرفتند و مقاتله بنیاد کردند اگرچه اخصام از امرا هزیمت یافتند اما در اثنای حرب و ضرب
تیری بر دست صاحب رسید و چند عصب اصلی او مقطوع گردانید و امیرین چون از آن
معرکه روی برتافتند بموضع شیرتو که از ولا گرمسیر است شتافتند و امیر حسین صلاح
کار خود در اقامت ندید بنابر آن صاحبقران را بسبب آن زخم گران در آن مکان گذاشت
و خود بجانب نقشان رخت عزیمت بر داشت حافظ ابرو آورده که امیر تیمور بعد از رفتن
رفقا و اصحاب در آن دیه خراب مغموم و مهجور و محموم ماند روزی در سایهٔ دیواری تکیه
کرده بود و با خود اندیشه داشت که چون دست و پای سعی در سر کار طلب کرد رفت

ودیای مردی جدّ و اجتهاد چیزی بدست ما نیفتاد • همان بهتر که بمقتضای اُطْرُحْ فَافْرَحْ
بعد ازین در گوشهٔ کنج فرو کش کنیم • و عنان ارادت بقبضهٔ مشیّت نهیم • چنانکه حکیم
انوری گوید **بیت** بدست ما چو ازین حلّ و عقد چیزی نیست • بعیش ناخوش و خوش
گر رضا دهیم سزاست • در اثنای آن یأس و نومیدی ناگاه نظر صاحبقران بر موری
ضعیف و ناتوان افتاد که بجدّ و جهد بسیار بر بالا رفتن دیوار اصرار میکرد • و از نیمراه که
میرفت می افتاد • عاقبت بقدم سعی و اهتمام تمام بکام خود رسید • و بر بالای بام دوید •
امیر کامکار آنرا موافق کار و بار خود یافت • و از اندیشهٔ سابق درگذشت • و چون
امانی و آمال در خاطر اقبال مآل ناظر گشت **وخامة التوتش** در وقتی که امیر حسین
بواسطهٔ سوء ظن از صاحبقران رنجید • و امیر تیمور از و متنفر بود • با امیر بایزید جلایر
پیوست • و وی به نیروی تقویت امیر تیمور لشکر بجانب امیر حسین کشید • و او را منهزم
گردانید • و با وجود آنکه بهمین استظهار امیر کامکار آن نوع دشمنی قوی مغلوب شد • از آنجا که
حق ناشناسی او بود • اندیشهٔ غدر بر لوح ضمیر خود نگاشت • و در جشنی که برای
صاحبقران کرده بود میخواست که نرد دغابازی بازد • و اسب قباحت در میدان وقاحت تازد •
چنانکه خواجه خسرو گفته **نظم** دوستی از مرد که خاین بود • چون نگری دشمن جانی بود •
یار کج البته بود کج نشان • خواه تو بر چشم چو ابرو نشان • امیر کامیاب آن مضمون را
بفراست دریافت • و بهانهٔ رعاف از آن ورطهٔ مهلکه بیرون شتافت • و در ساعت سوار گشت •
و بر بالای اسب ترکش بر میان بست • و دل در کرم خدای جهان بست • و از آن جرگه

حایل

حایل خود را بساحل رسانید **وخامة الوقایع** گویند در آن زمان که امیر تیمور از جیحون گذشته بود •
و در بیابان خوارزم بطلب امیر حسین سرگردان بود • در اثنای آن احوال بر سر چاه
امیر ساغج بدو رسید • و باتفاق متوجه خیوق شدند • تکل که حاکم آن محل بود •
بواسطهٔ رسم بی ادبانه قصد آن دو امیر نامدار کرد • اما ایشان از آنجا که اقبال از جملهٔ
آن محال واقف گردانید • و امیران با شصت جوان مضمون غیرت مشحون • و من یتوکل
على الله فهو حسبه • را کار بستند • و در دو دران بیابان بکران نهادند • و تکل جاهل
با هزار سوار بمکمن رسید • و آتش جدال و نیران قتال اشتعال یافت • و از شدّت آن کارزار
کار بجایی رسید که از هزار سوار تکل پنجاه کس ماندند • و از شصت جوان امیران ده تن
و دیگران بعضی کشته گشتند • و بعضی بتیغ قهر و غضب یکدیگر را مجروح ساختند •
آخر بعد از کوشش و کشش بسیار طرفین از یکدیگر جدا شدند • و امیر حسین با امیر تیمور
آن شب دیگر در آن جول ماندند • و آن شب سه نفر ملازم خراسانی بلکه سه غول بیابانی که
از آن ورطهٔ خونخوار بکنار افتاده بودند سوار شده فرار نمودند • و این مضمون را امیر
خسرو فرموده **مثنوی** هر که سلامی کندت یار نیست • هر صدفی را در شهوار نیست • می نتوان
یافت درین روزگار • یار که او را بتوان گفت یار • تا فلک از پرده دغابازی باخت
اهل زمانه اهل نشاید شناخت **حکمت** محک مودّت محل شدّت است **نظم** شد دلم
خوش برنج خود که با دوست • فرق کردن میان دشمن و دوست • القصه علی الصباح امیر کامکار
سعادت یار • با وجود آنحال و آنچنان جول بی زنهار • عنان اصطبار از دست نداد و پیاده

روی توجه براه نهاد. و چون با بادانی رسیدند بعضی ترکان که در آن حوالی نشیمن داشتند
بعزم تاراج بنه ایشان هجوم کردند. صاحبقران بنابر کمال حمیت حرم خود ترکان
آغا را که همشیرهٔ امیر حسین بود در جایی که غله در آن میکنند فرو گذاشته شمشیر
کشید. و بر ایشان حمله آورد. قضارا حاجی محمد نامی امیر را نشناخت. و اسب پیش کشید
و امیر را با متعلقان بوثاق خود برد. و شرایط خدمتکاری بتقدیم رسانید ومن
بدایع الوقایع گوید با وجود صفا و مودت و انواع محبت و رافت که در میان صاحبقران و امیر حسین بود.
بموجب کثرة الوفاق نفاق انبعاث یافت از غوایت آن نایرهٔ ائتلاف باختلاف مبدل گشت.
چنانکه عبدی گفته نظم سرانجام صحبت بوحشت کشید. حکایت ز الفت بکلفت کشید.
و امیر کامکار را در ماوراء النهر روی اقامت نماند. بالضروره خود را بمرو و ماخان
رسانید. و دو ماه و نیم با خواص خدم و اتحاد در چول شوراب محل اقامت نهاد. و بهر یک
از محمد بیک جانی قربانی و ملک معزالدین حسین کرت ایلچیان فرستاد که از مافی الضمیر
ایشان خبر کرد. و در آن اوان کاروانی از جانب خوارزم بماوراء النهر میرفتند. چون
بآنجا رسیدند ایشانرا توقیف فرمود. و بعد از مراجعت ایلچیان امیر صاحب التدبیر
بعد از آنکه خیالی با خود اندیشید کاروان را رخصت داد. و آوازه در انداخت که ملک
هرات استدعای رایات نصرت آیات بدانجا نموده. و هم در حضور ایشان کوچ نمود. و بصوب
خوارزم توجه فرمود. و چون قافله بقرشی رسید. و امیر موسی نامی که از قبل امیر حسین بایالت
شهرکس آنجا بود این خبر شنید. خوشحال گشته از قلعه بیرون آمد. و در موضع سیراغ

نزول کرد

نزول کرد. و ملک بهادر با پنج هزار سوار قرناس از جانب امیر حسین بکلوتمک آمد.
و در حوالی گنبد لولی قرار گرفت. اما صاحبقران بعد از رفتن کاروان مراجعت نموده
در همان منزل آن قدر توقف کرد که کاروانیان بقرشی نتوانستند رسید. بعد از آن با دویست
و چهل جوان بهادر که در آن وقت ملازم رکاب نصرت انتسابش بودند. توکل کلی را
شعار خود ساخت. و لوای جهانگیری بصوب قرشی برافراخت. و ایلغار کرده از آب جیحون
بشناه گذشت. و بعد از قطع منازل و طی مراحل چون بشیرکت نزول نمودند
ملازمانرا توقیف فرموده مبشر عبدالله را همراه خود گردانید. و بملاحظهٔ مداخل
و مخارج قرشی روان شد. و دست بر دروازه که بجانب خزار است. چون نهادند معلوم
شد که از خاکریز کرده اند. از آنجا بازگشته اطراف و جوانب را بنظر در آورد.
اتفاقا جایی یافت که نردبان بر آنجا بر آمدن میتوان. در دم برگشت و چهل کس را بحفظ
اسباب و مرکبان باز داشت. و صد جوان بهادر را با نردبانی چند که از بلخ دالیغ همراه آورده
بودند بپای حصار فرستاد. و خود با صد جوان دیگر بر در دروازه بایستاد. آن
صد نفر چون بدرون حصار شتافتند. جمیع دربانان و هر کرا یافتند بقتل آوردند
و دروازه را شکستند. و باقی لشکر بدرون رفتند و نفیر کشیدند. و مخالفان که تا
آن زمان در خواب غفلت بودند. سراسیمه گشته عزم گریز کردند. و متعلقان امیر موسی
گرفتار شدند. و محمد بیک که پسر او بود. حسب الامر امیر مؤید من السماء گریزانیدند.
و چون این خبر بامیر موسی رسید از غایت قهر و غصه چون مار بر خود بپیچید.

و متحیّر و از ملک بهادر را متحیّر و از خبردار کردانید و بعد از آن باتفاق متوجّه قلعه شدند
و آغاز محاصره کردند اما امیر نامدار کامکار اصلا تکبر بود غدغه بخود راه نداد
و با آن اندک مردم که با خود داشت نهایت کوشش بجای آورد آخر امیر موسی از
غایت رُعب که در دل او کار کرده بود هزیمت غنیمت دانسته فرار نمود و ملک
بهادر که در دروازهٔ دیگر بود او نیز علم نکبت و انکسار برافراشت و روی بوادی
عالم فرار آورد و صاحبقران ایشان را تعاقب کرد جمعی کثیر ازیشان بر سر پنجهٔ تقدیر کشته شدند
و امیر مانند شرزه شیر با جمعی چو نانچ لیر از دنبال ایشان می تاختند و آن گروه
بی شکوه از بیم جان اکثر اموال و اثقال را انداختند مرکز بر سپهر خیمه زد بنت این چنین
فتحی و نصرتی یاد ندارد و خرد خرده شناس این واقعه را از نوادر وقایع شمارد
بعد از آن مردمان در میان آمدند و میانهٔ امیر حسین و امیر تیمور باصلاح آوردند ذکر آیند وقایع
آورده اند که چون مملکت ماوراء النهر و بعضی از خراسان بهمین اتفاق امیر تیمور گورکان
امیر حسین را مسلّم گشت مدار کار خود را بر خساست و دنائت طبع و مکر و غدر نهاد و چند
نوبت امیر را بی سبب از خود برنجانید و آخر کار بینهما بمخالفت انجامید و اما در هر مرتبه
بر سمون طالع دون زبون این مضمون بخاطر میرسانید نظم چه کارست این که اندیشیده ای
مگر قصد هلاک خویش داری باز ورتر از خود امید کوشیدی و بعد از انقضاء
اندک مدتی آنرا پس سر کردی و باز طریق ناخوشی و سرکشی پیش گرفتی و دقیقه
از دقایق بدگوهری مهمل نگذاشتی قطعه هر که ناکس بود ز اصل سرشت تبقالیب

هرکس

هرکس نشود سگ نکس را اگر کنی مغلوب قلب آن غیر سگ نکس نشود نکته از شیخی
رضی الله عنه پرسیدند که فتنهٔ کرتها کدام است و علامت ایشان چیست وی
در جواب فرمود که قاعدهٔ کریم آن باشد که زود آشنا گردد و دیر بیگانه شود
چون ظرف سیمین که دیر شکند و زود باصلاح آید و عادت لئیم چنان بود که
بزودی دوست گردد اما دیر نپاید چون ظرف سفال که بسهولت بدست آید و زود
بشکند و اصلاح پذیر نباشد القصه میان امرا و گردنکشان از حرکات ناپسندیدهٔ او تنفّر
نمودند و ماجرا با امیر روشن ضمیر در میان نهادند و امیر نیز چون رشتهٔ مواصلت
امیر حسین برحلت خواهرش که خواهر او بود گسسته بود و غبار نقار از رنج کدورات
بزرگوارانی و وقار بر آیینهٔ خاطر سعادت ناظرش نشسته بنابر آن امیر رضا جناب شده
علم مخالفت برافراشت و سیورغتمش اوغلان که از نبایر اوکتای قاآن بن چنگیز خان
بود بخانی برداشت و عزیمت بجانب بلخ که در آن اوقات محل اقامت امیر حسین بود تصمیم
یافت و معارف آن کال سید برکه که از غایت اشتهار و عظم شان احتیاج بتعریف
و بیان ندارد از جانب مکهٔ معظمه رسید و طبل و علم بصاحبقران حواله نمود و وی را
بسلطنت نوید داد امیر حسین چون از اتفاق امراء عالی شان و قصد ایشان مستشعر
گشت بحصار هندوان که از مضافات بلخ است متحصن شد و امیر صاحبقران حصار را
در میان گرفت و در تضییق محصوران غایت سعی و اهتمام بتقدیم رسانید آخر امیر حسین چون
دید که کار از دست رفت خواست که بتک پا از آن معرکهٔ پر غوغا سر سلامت بدر برد

لاجرم شبی از شبها باده نوکر از حصار فرود آمد و فرار نمود . و آن شب در شهر کهنه
بکنج افتاده سرگردان گشت . و متحیر واری گشت . تا آنکه صبح طلوع کرد بخاطر چنین
آورد که بمنار شهر کهنه بالا رفته متواری شود . تا باز شب شود آنگاه فرود آید .
و سر خود گرفته بجانبی رود . قضارا شخصی اسبی گم کرده بود . و بهوای تجسس می‌نمود
چون بآنجا رسید بخاطر گذرانید که بر مناره رود . و در خرابهای اطراف نظاره کند .
چون قدم ببالا نهاد چشمش بر امیر حسین افتاد . و او را بشناخت . امیر حسین آغاز
اضطراب گشت . و عقدی از در ثمین با خود داشت . فی الحال از او بوی داد . و وعده
جاه و مرتبه کرد . آن شخص متعهد چون از آنجا بزیر آمد . فی الفور خود را بصاحبقران
رسانید . و او را ازان واقعه آگاه گردانید . اتفاقا چون دران روز حصار مفتوح
گشت . و امیر حسین را نیافتند . اضطرابی در میان امرا افتاد . و هر یکی سوار گشته
بطرفی تاختند که بیکبار شخص مذکور در رسید . و خبر او را رسانید . صاحبقران بهادران فوجی از
بدانجای فرستاد که او را گرفته بیاورند . امیر حسین چون از بالای منار بر سر
کار آگاه شد . از آنجا بزیر دوید . و در سوراخی خزید . اما از غایت ادبار روزگار
گوشهٔ دامنش بیرون ماند . آنجماعت بعد از تفحص بسیار چون پی او بر داشتند او را
ازان سوراخ بیرون کشیدند . و بنظر امیر کبیر رسانیدند . و در شهر رمضان سنة احدی
و سبعین و سبعمائه . بقصاص کیقباد برادر کیخسرو ختلانی کشته گشت . و تلک
الایام نداولها بین الناس **مثنوی** اگر بد رود هر دم بد روزگار . بگردون گردان
دهد

رسد مرد وار . زمانه ز گردون فرو دارد ش . بفعل بد خویش بسیار دش **ومن
مآثر الشجاعه** چون در شهور سنه اثنین و ستین و سبعمائه صاحبقران زمان لشکر گران
بسرداری بانشلامیشی . امیر بهرام جلایر . و امیر عباس و خطایی بهادر و شیخ علی
بهادر بجانب جته فرستاد . ایشان چون در برابر لشکر یاغی صف آراستند .
مردم جلایر قصد بهرام کرده خواستند که او را بگیرند . بهرام مراد ازان خیال
آگاه ساخت و آن بداندیشان را کاری از پیش نرفت . و خطایی بهادر در باب
جزم و رعایت قواعد جنگ . و دقایق دخل ناموس و ننگ . با شیخ علی بهادر حرفی
میگفت . و شیخ علی بهادر اغماض عین نموده بجهت گوش بران سخنان نمی‌نهاد .
خطایی بهادر بگمان آنکه مگر وی سخن او را به بددلی و ترسنگی حمل کرده . بنابران
تازیانه بر اسب خود زد . و از آب عایشه خاتون بگذشت . و شمشیر کشیده خود را
در میان اعدا انداخت . و یکه و کس را بینداخت . هرچند همگنان فریاد زدند که **ع**
کار صعب است مباد که خطایی برود . آن جهان پهلوان زمان ازان فکان برنگشت
تا آنکه شیخ علی بهادر نیز بکومک او رفت . و آن نهنگ دریای وغا را که در لجهٔ بحر فنا
فرو رفته بود . بدلجویی و دلداری بیرون آورد **نظم** ازانکه خدا نگاه دارد ز آسیب .
بد و کسی نیارد . **و خرق العادت** کویند قمرالدین که از صنادید امراء جته بود . بنابر
اغوای عادلشاه جلایر . و ساره بوغا قبچاق که از ملازمت صاحبقران رو گردان
شده بودند . دیاو پیوسته لشکری عظیم بانبوه فراهم کشید . و آن ولایت را زیر و زبر گردانید .

چون آن خبر وحشت اثر بامیر کبیر رسید رایت انتقام برافراشت و عنان عزیمت بدان
صوب معطوف داشت نظم برافراخت رایات مهر ارتفاع که گیرد قمر را بتحت الشعاع
قمرالدین چون از آن حال آگاه گردید ایل و الوس خود را از موضع آت باشی
کوچانید و خود با چهار هزار سوار در کمینگاه غدر توقف نمود و چون امیر بدانجا
رسید بنابرآنکه از آن کمینگاه وقوف نداشت اکثر مردم را بتاخت و تاراج روان ساخت
و مقدار پنج هزار سوار با بعضی سرداران چون امیر مؤید و خطایی بهادر و شیخ علی بهادر
و آق تیمور بهادر در ملازمت صاحب قران مانده بودند در آن اثنا حکام منجز بسنجی بهلوانی
و بهادری شیوه جوانان را عرق مردانگی و شیردلی بحرکت آمد و از عقب دشمنان تاختند
چنانچه همراه امیر زیاده از دو هزار کس نماند که بیکبارگاه قمرالدین از کمینگاه تاخته
رسید اما صاحب قران ظفرلوا با وجود کثرت اعدا و هجوم ایشان اصلاً اندیشه بخود راه نداد
و تغیر نیافت بلکه مضمون این کلام حکمت فرجام پادشاه جهان نوشیروان بر خاطرش
تافت که گفته حکمت در جنگ با دشمن از کمی لشکر خود نباید اندیشید که هیمهٔ بسیار را
آتش اندک تواند سوخت لاجرم دلیرانه دل از رنج برداشته و دست اعتصام در فتراک توکل
و اصطبار استوار کرده خود را برایشان زد و بمساعدت دولت روزافزون خصمی
چنان قوی را از روز زبون گردانید نظم چو ساکن شایسته با جنگ نترسد پیاده ز پلنگ
و نهنگ از این کلام حکمت انجام زادهٔ طبع سلطان سلاطین جهانگیر آن است حکمت سعادت
در مساعدت قضاست بوستان سعادت بیختن بنیاد است نه در دست و بازوی زور آورست

و وقع ذلک فی شهور سنه سبع و سبعین و سبعمائه ذکر المکارم آورده اند که یوسف صوفی
قنقرات که حاکم خوارزم بود در آن زمان که صاحب قران که در اترار در برابر اورس خان
لشکر کشیده نشسته بود اعلان عصیان نمود و چون گرگ درنده دندان طمع در مال
مسلمانان تیز ساخت و بخارا بند از بدماغ خود راه داده حوالی بخارا را بتاخت چنانکه
خواجه حافظ فرماید نظم صوفی نهاد دام سر حقه باز کرد بنیاد مکر با فلک حقه باز کرد
اما چون خان زاده نام دختر آق صوفی که برادر یوسف صوفی بود و امیر صاحب
قران او را در سلک ازدواج ولد خود میرزا جهانگیر در آورده بود با وجود آن
جرأت و جسارت با خاطر در صدد انتقام نشد و یکدو مرتبه کس فرستاده
او را از آن حرکت شنیعه توبیخ نمود آن نادان ایلچیان را مقید و محبوس ساخته
نوبت دیگر نواحی بخارا را غارت و یغما نمود لاجرم صاحب قران زمان عنان
عزیمت بدان مکان معطوف داشت و لوای انتقام بدانجانب برافراشت و در شهور سنه
ثمان و سبعین و سبعمائه ع وقت تحویل آفتاب بحوت حوالی خوارزم را مضرب خیام دولت
فرجام سعادت انجام گردانید و ایام محاصره دور و دراز کشید و بسیار امتداد
یافت و در اندرون حصار خوارزم عسرت تمام باهل انزا روی نمود در آن اثنا
اتفاقاً از ترمذ خربزه بر سبیل توباده جهت صاحب قران آورده بودند امیر فرمود که
ترک مروت است اینکه یوسف صوفی در برابر ما نشسته و مشاهده میکند از این میوهٔ نو
محروم باشد لاجرم نصیبی از آن بر طبقچهٔ نقره نهاده برای او ارسال نمود آن نادان ابله

طبقچه را بدربان بخشید • و آن خربزه بخشید • بلکه آنرا در خندق افکند • و گویند که
در ایام محاصره روزی یوسف صوفی شخصی نزد صاحبقران فرستاد • و اینچنین پیغام
داد که تا کی مسلمانان بواسطه من و تو در عذاب باشند • صلاح در آنست که ما مرد و تلاش
کنیم • و با هم کارزار نمائیم • خدا بهر که خواهد نصرت دهد • امیر کامکار بنا بر آن در ساعت
و زمان اسلحه حرب بر خود راست کرده سوار شد • نوئینان در صدد ممانعت در آمدند •
و امیر حاجی سیف الدین که در قدیم الخدمت از امرای خویش در پیش بود دست در عنان
صاحبقران زد • امیر در غضب شد و تیغ برکشید • و او را دشنام داد • و تا کنار خندق
رانده فریاد بر آورد که صوفی را بگویید خوش باش که هیچکس جواب نداد • بعد از آن صاحب
قران باواز بلند گفت هر که چیزی گوید • و بگفته خویشتن وفا نکند مرگ او را
از زندگانی بهتر است • و از انجا که بود معاودت فرمود • اتفاقا یوسف صوفی هم
دران ولا از تنگنای دنیا بفضای عالم بقا شتافت ومن الاتفاقات گویند چون
توقتمش اوغلان • که از نژاد جوجی خان بن چنگیز خان بود • در شهور سنه ثمانین و سبعمائه
از ترس اوروس خان گریخته • بپناه صاحبقران آورد • و امیر کبیر صائب التدبیر انچه
غایت و نهایت تعظیم و توقیر بود بتقدیم رسانید • و او را بمال و رجال امداد نموده •
بر سر خصم فرستاد • و او مکرر با دشمن برابر میشد • و هر مرتبه شکست یافته باز بذیل
عاطفت صاحبقران تشبث مینمود • و امیر مجددا وظائف امداد و مراسم اسعاف و اسعاد
مبذول داشته • قطعا از تکرار این حال کلال و ملال بخاطر عاطر خود راه نمیداد •

تاانکه

تا آنکه یکنوبت ترقیه نام پسر اوروس خان • بانتقام قوتلغ بوقای برادرش که پیشتر
ازین تاریخ بردست لشکریان توقتمش خان کشته شده بود • با او محاربه نمود و توقتمش
بقرار معرکه معهوده • باز پشت بر معرکه کرده فرار نمود • و بکنار آب سیحون رسیده
بود که قرانجی بهادر نام از سپاه اعدا از عقب وی پیدا شد • و او از بیم جان جامها از تن بیرون کرده
و خود را در آب انداخت • و قرانجی تیری بجانب او افکند • و آن تیر او را در بازو ترازو شد
و آن دردمند و مستمند با زخمی چنان در بازو • و دل در قید از آرزو چنانکه استاد
گوید ع وه که در دل دارم و در دل نزارم آرزو • زخم دار و برهنه از آب بشناوری گذشت •
و خود را بجنگلی که دران حوالی بود رسانید • و از غایت ضعف و بیتابی • بر روی خس
و خاشاک افتاده بیهوش شد • قرانجی یکشبانه روز شرط تفحص بجای آورد • و چون از
یافتن او مایوس گشت • رو براه آورده بازگشت • اتفاقا صاحبقران امیر آی
دیگو برلاس را جهت یساولی بر سر آق جنگ • و ملاحظه لوازم وظایف ناموس و ننگ
بجانب توقتمش خان ارسال نموده بود • و او را در اثنای راه شبی گاه بران جنگل افتاد •
ناله حزینی شنید • چون بر اثر آن آواز شتافت • توقتمش را بر روی خس و خاشاک
بدن غرق خاک • و مشرف بر هلاک یافت • علی الفور از اسب فرود آمد • پیش دوید •
و سر او را در کنار خود نهاد • و زخم او را بسته لباس در و پوشانید • و در ابواب عنایت و
کرم مرتب ساخته در حلق او ریخت • و او چون با خود آمد سوارش کرد • و بملازمت صاحبقران
آورد تنبیه پوشیده نماند که پادشاهان دشت قبچاق بعد از فوت برکای بن جوجی خان که

معاصر اباقاخان بود. فرزندان اوردە نام که پسر بزرگین جوجی است حاکم شده اند
و وی در زمان پدر و بعد از و نیز بغایت معتبر بوده. اگرچه ولیعهد باتو گشت که
موسوم بود. بعد از این خانی اما منکوقاآن که برادر بزرگ هلاکوخان بود. نام اوردە را
در احکام مقدم نوشتی. و اولاد اوردە منقسم بدو فرقه شده اند. اول کوک اوردە
و حکومت ایشان به بردی بیگ بن جانی بیگ خان منتهی شد. و او چون قصد پدر کرد.
اعتمادش بر دیگر شاهزادگان نماند. بنابران ایشان را استیصال نمود. و خود بعد از یک
سال فوت شد. دوم آق اوردە. و اول ایشان نباسی بوقای بود. و آن جماعت
دست چپ جوجی است. تا آنکه اوروس خان بن چیمتای بن ایرزان بن ساسی بوقای
بحکم جانی بیگ خان سرور آن طبقه گشت. و در ایام او سلاطین کوک اوردە برافتادند.
و منقرض گشتند. لاجرم خواست که بر آن اولوس نیز تسلط پیدا کند. تولی خواجه اوغلان
حاکم منغقشلاق که از بنی اعمام اوروس خان بود. بنابر تخلف بیاسا رسید. و پسرش توقتمش
چون حد بلوغ نرسیده بود سالم ماند. و چون اوروس خان بر آن طبقه مستولی گشت توقتمش
فرار بر قرار اختیار کرد. و پناه با میر صاحبقران آورد ذکر عزم غزاه جهاد بمقتضای
کلام حکمت انتظام دولت انجام من طلب شیئا و جد وجد. و من قرع الباب و لج و لج.
چنانکه شاعر گوید **بیت** بر در دولت تو دست طلب. تا نکنی سعی نیابی فرج بر حکمه
توقتمش شکست بر شکست افتادی. دست التجا و رجا از دامن حضرت صاحبقران باز نداشتی.
و از دقائق سعی و اهتمام دقیقه فرو نگذاشتی. چنانکه خواجه حافظ شیرازی علیه الرحمه فرموده

نظم

نظم دست از طلب ندارم تا کام من برآید. یا تن رسد بجانان یا جان ز تن برآید.
و چون کمال سعی و اجتهاد. و با وفور عاطفت و امداد. و صنوف عطوفت و اسعاد حضرت صاحب
قران زمان مقارن گردید. امید مؤید کامکار نیز بموجب کلام بلاغت فرجام فصاحت
انجام. مقرب حضرت باری خواجه عبدالله انصاری قدس سره چنانکه فرموده.
حکمت اگر بجستجوی هستی داد ندادی خواب است. در هر مرتبه از مراتب جبره طلب وی از زیور
ارشاد و امداد. و خط و خال اسعاف و اسعاد عاری است. و کرة بعد اخری اسباب سروری
او را مرتب و مهیا ساخت. و آخر کار روبار حقی از امرا نامدار عالیمقدار. با و همراه کرده
او را در صغناق نام موضعی بر تخت خانی نشاندند. و آن خبر با قاصی و دانی رسانیدند.
پس حسب الفرمان واجب الاذعان اورا امرا و نوئینان بدان مکان رسانیدند. و بر
تخت سلطنت موروثی متمکن گردانیدند. اما تیمور ملک پسر اوروس خان که بعد از پدر
صاحب سریر و افسر گشته بود. در دشت قبچاق دم از استقلال میزد. و از توقتمش حسابی
نمیگرفت. و بمقتضای سن شباب در تولندی و شراب افتاده بود. و تدبیر ملک
کمتر مینمود. چون پرتو این خبر دولت اثر. بر پیشگاه خاطر انور ضمیر منیر امیر تیمور تافت.
قاصدی بر سبیل استعجال نزد توقتمش خان و سایر نوئینان گرد اشت ارسال نمود. که در
روز و شب بی توقف بر سر تیمور ملک روند. و تا او را بجنگ نیاورند. دست از و باز
ندارند. و تیمور ملک در زمستان آن سال. در موضعی قراطال قشلاق ساخته بود.
و چون فرمان حضرت صاحبقران بتوقتمش خان رسید. بنابر مقتضای خطاب مستطاب امیر کامیاب

که ملهم خیر و صواب بود. لشکر بهم زدند. و در زمستان بر سر او راندند. بعد از کوشش و کشش
بسیار او را بعقید اسار مقید ساخت. و نهال امانی و آمال او را بر خاک هلاک و بوار انداخت.
گویند از جملهٔ مقربان تیمور ملک آیتخاق نام جوانی بدست افتاده بود. و او را نزد
توقتمش خان بکمال جرأت و جلادت و وفاداری و حقیقت ستایش کردند. توقتمش خان
در باب وی مکرمتی بخاطر گذرانید و او را طلب نمود. و بعنایت بی نهایت و مرحمت بی
غایت او را نوید داد. آیتخاق زانو زده گفت در ایام ولی نعمتم تمام اوقات با ایالت
و سروری گذرانیدم. و از یمن مرحمت و عنایت او بهر آرزو که داشتم رسیدم. اکنون
بی تکلف ترا بجای او نمیتوانم دید. اگر درباره من کرمی میکنی بفرمای تا مرا گردن زنند.
و جثهٔ او را که این دم بخواری بروی خاک افتاده می بینم. بر بالای شخص من اندازند.
توقتمش خان بنابر استدعای وی او را شربت قتل چشانید و بمصاحبش ملحق گردانید.
و این مضمون را خواجه خسرو نیکو فرموده نظم هر که حق صحبت یاران شناخت. عمر جز اندر
ره ایشان نباخت. گر شتری دوست کسی را شمار. کو بود اندر غم و شادیت یار. یار غرض
جوی فراوان بود. آنکه کشد رنج تو یاران بود ومن نتایج الکفران اصحاب تواریخ
روایت کرده اند که باوجود این همه حقوق که امیر صاحبقران در ذمّهٔ توقتمش خان داشت.
بعد از اندک زمانی که مهمات او بعنایت تیسیر پذیرفت. و خاطر از دشمنان جمع گردانید.
در عوض حقوق عقوق بتقدیم رسانید. و در برابر وفا جفا ظاهر گردانید. خسرو ملک
سخن وری. درین مقام داد فصاحت و بلاغت داده و چنین فرموده مثنوی کوری

که فلک

که فلک آمد به پیش. آن زنخدان دیدم بر چشم خویش. کان همه بودند به پهلوی من
ریزه خور خوان چو سگ کوی من. چون سر شان یافت ز رفعت کلاه. هیچ نکردند بسوی
نگاه. خسرو من سوی وفا کن خرام. تا شودت ترک وفا پیشه نام. توضیح این مقال
درین مقام آنکه توقتمش خان. بنابر ایقاع و افساد جمعی از مردم کج نهاد از اطاعت
صاحبقران منحرف گردید. و شیوهٔ عصیان و طغیان ورزید نظم دور باش از حریفان انام
کز کج آید الف ز صحبت لام. دران زمان که امیر صاحبقران در بلاد آذربیجان بود. رایت
خلاف برافراخت. و لشکری از راه دربند شیروان. بکنار آب تیمور و حوالی شابران فرستاد.
و چون هیئت حال مذکور در مجلس امیر کبیر مذکور شد. جمعی از دلاوران و بهادران را بدافعهٔ
ایشان نامزد کرده. و ایشانرا سپارش نموده گفت. چون در میانهٔ ما و توقتمش
پدری و فرزندی است. در امر جنگ کمال احتیاط و درنگ بجای آورید. و پیشی دستی نکنید.
و میرزا میرانشاه در استعقاب ایشان روان ساخت. و چون تقارب و تلاقی فریقین دست داد.
لشکر صاحبقران بنابر وصیت فرمان تعلل داشتند. خصم حمل بر ضعف نموده. از
ترسیدگی داشتند. بدین سبب قدم جسارت پیش نهادند. و نزدیک بان رسیده بود که
چشم زخمی واقع شود ع چو زنی کینه خصم گردد دلیر. آخر به نیروی بازوی مردانگی
میرزا میرانشاه که از عقب رسید. دمار از نهاد ایشان برآمد. بعضی کشته شدند و جمعی را
اسیر کرده بدرگاه پادشاه آوردند. امیر پوزش پذیر ایشانرا مشمول عنایت گردانید.
رخصت انصراف داد. و با وجود ظهور آن قباحت. سر رشتهٔ رأفت و مسامحت از دست نداد.

بیت هر شاخ پایدار که از تست سربلند • مشکن بدست خویش که آن هم شکست تست •
تا در شهور سنهٔ تسعین و سبعمائه • که امیر کبیر بضبط و ربط ولایت فارس مشغول بود • ایلچی
در عرض حضرت روز از ماوراء النهر بشیراز آمد • و خبر آمدن لشکر توقتمش خان بانجا معروض
داشت • بنا برین فارس را بدستور سابق بآل مظفر باز گذاشت • و بماوراء النهر
معاودت نمود • و در روز پنجشنبه دوازدهم ماه صفر سنهٔ ثلث و تسعین و سبعمائه که آفتاب
در هشتم درجهٔ دلو بود • از قشلاق تاشکند • بصوب دشت قبچاق نهضت نمود و مقرر
فرمود که سپاهیان آذوق یکساله بردارند • و هر یک نفر اسلاح مرتب از دو کمان
و شصت چوبه تیر و ترکش و سپر و شمشیر • و هر دو کس را اسبی کوتل • و هر ده کس را یک خیمهٔ
مخفز و یک عدد بیل و یک کلنگ و یک داس و یک اره کارد • و یک تبر تیشه • و یک
درفش و ده جوال دوز و صد سوزن و نیم من رشته جهت دوختن • و یک چرم گاو
درست • و یک دیک لوباطاس • و یکی بیک همراه باشد • چنانکه در وقت طلب عرض آنها را بنظر آورند •
القصه باستعدادی چنین توجه بجانب دشت قبچاق نمودند • و چون بموضع قراسمان رسیدند •
ایلچی توقتمش خان آمد • حضرت صاحبقران بعد از استشاره بنا بر موجب • وشاورهم
فی الامر • و بمقتضای این نظم که گفته اند بیت مصلحت از رأی دیندار کامل جوی مشورت
با مردم نزدیک و دور اندیش کن • در چهارشنبه شانزدهم • ربیع الاول ایلچیرا گرفته
بند کردند و روان شدند • و در پنجشنبه غرهٔ جمادی الاولی بموضع سارغ اوزون رسیدند •
و جمعهٔ بیست و سیوم شهر مذکور • بالوغ تاغ فرود آمدند • و امیر نظر بنظارهٔ دشت

قبچاق کرد

قبچاق که درازی آن چون طول امل امیدواران حریص فسیح و بیکرانست • و پهنای
آن چون فضای ساخت آرزوی مشتاقان وسیع و بی پایان • چنانکه مولانا جامی قدس سره
فرموده قطعه بیتی بغایت پر خطر خالی ز راه و راهبر • نی در وی از جنبنده اثر • نی در وی
از انسی نشان • دورتر افق از جای او • عرض فلک پهنای او • گم گشته در صحرای او
سیاحی وهم و گمان • گویند طول و عرض آن دشت • هزار فرسنگ در ششصد فرسنگ است
بالوغ تاغ بر آمد • و بعد از ان یکساعت و زمان امر فرمود که لشکریان سنگ جمع ساختند •
و استادان چابکدست مناری برافراشتند • و سنگ تراشان اسم صاحبقران بر ان
بنگاشتند • و در غرهٔ جمادی الثانی • باتا قرعوی نزول نمودند • و چون مدت چهار ماه
بود که پیوسته قطع مسافت میکردند • بدان سبب آذوق لشکریان کم شده بود • و از اطراف
آن بیابان پنج شش ماهه آبادانی نبود • کثرت لشکر و انبوهی حشر در غایت کمال لاجرم
عسرت تمام روی نمود • چنانچه یکمن قوت • با یکمن یاقوت و کاسهٔ جو با اسپی برابر بود •
و یک چغندر بهتر از صد در • و قرص جو قدری جز نفیس تر از شوشهٔ طلای احمر بود • و بنا بر عدم
قوت قوت در معرض فوت بود • و از خوردنی بجز حرف مسطور صفتی نبود • صاحبقران در ان
اوقات که با سپاه آن پادشاه عالیجاه همراه بوده • چنین بیان نموده که حال ضعیفان
لشکریان خصوصاً چو یکی خراسانی بجایی رسید که آغاز گدایی کرده بر در خیمها گشتند • و مع هذا
جوع ایشان بدان تسکین نمی یافت • و مضمون این قطعهٔ مولانا امیدی • وصف حال آن
ناتوان بود نظم ز آتش جوع معده داریم • ما کرده گدائی در بدری • که در سنگ میرود بگداز •

همچو دکان آبگینه گری • و چون عسرت بدین مرتبه رسید • امیر صاحبقران با امرا و شهزادگان
در باب ایشان مشوره نمود • بعضی گفتند تمام راه می باید گشت • و بعضی دیگر از گشتن مانع آمدند
گفتند که تمامی ایشان را باز گردانیدن مناسب نیست • آنچه بمنزل مقصود رسند فبها و آنچه
نرسند خود دانند • امیر صائب التدبیر روشن ضمیر • بدان مردود رای التفات ننموده •
فرمود که آن جماعهٔ مذکوره از عقب لشکر بیایند • و مراولاغی که سقط شود از گوشت
آن تغذی کنند • و بنا بر احتیاط ایشان مولانا نجم الدین محمود را که یکی از قضاة عسکر بود •
امر فرمود که در حضور بعضی از جماعت از آن گوشت اندکی تناول نمود القصه کار جماعت
بجایی انجامید که • یکی از امراء چند اولنق میکرده که چندین هزار کس که از عقب لشکری
آمدند چون گوشت میته و فانیکرد • یکدیگر را می خوردند • از آنجمله پدری پسری را خورده
بود • فی الجمله امیر صائب التدبیر • متوجه حال بقیهٔ لشکر گردید • و آن یکمن آرد بوزن
انبار که سنت من شرع باشد • شصت کاسه بولماق رایج گرفت • و مقرر فرمود که هر کس
در روزی بیک کاسه بولماق قناعت کند • و قطعا تتماج و رشته و اوماج نپزند •
و درین باب از امرا و اعیان لشکر موچلکها گرفتند • و در روز شنبه اول جمادی الآخر
طرح شکار انداخت • و انواع جانوران بدست در آمدند • و نوعی از آهوان در آنمیان بود که
از گاو بزرگ تر بود • و مغولان آنرا قیدغای گویند • و کثرت صید بمرتبه بود که با وجود
عسرت حال مردمان بمقتضای کلام تام • خذ ما صفا ودع ما کدر • فربه را برمی داشتند
و لاغر را می گذاشتند • و در روضة الصفا مسطور است که راقم حروف در کتاب تاریخی که یکی

از علازمان

از علازمان میرزا میرانشاه نوشته است • دیده که در آن صحرای فراخ بهنا شبها مرغان
از سوراخهای آمدند • و مانند بلبل می سراییدند تمثیل در شجرهٔ الهیه مزبور و مذکور است
که مرغان نام جانوری در بعضی بحارست که از سرش تا بناف شبیه آدمی • و از ناف
تا بقدم مشابه باسب است • و همواره از ایشان نغمات دلاویز و نقرات شور انگیز طرب آمیز
مطابق قوانین موسیقی سر بر میزند • و ارباب فن از استماع آن تعجب تمام می کنند • و گاه
باشد که از کمال التذاذ بیهوش میگردند • و هر چند اوستادان الحان تتبع آن مینمایند •
بر اداء آن نغمهٔ ایشان قادر نمی توانند گشت القصه اردوی ظفر قرین نصرت آیین •
از آن سرزمین کوچ کرده روان شدند • و در خلال آن حال عرض لشکر کردند • بعد از آن
میرزا محمد سلطان که نبیرهٔ امیر صاحبقران بود در نوزده منصب قراولی التماس نمود • و در روز
جمعه هفتم جمادی الاخری روان گشت • و آن لشکر فراوان هر چند در آن بیابانهای گران
طی منازل و مراحل کرده • بساط آن صحرا را می نوردیدند • اصلا و قطعا از محال الغان
بلکه از نوع بنی انسان نشان نمی دیدند • و بمطلب نمی رسیدند • و هر جوقی را که بخبرگیری
میفرستادند • سرگردانی کشیده کشیده بعد از محنت باز گشته خود را باردوی نصرت
قرین میرسانیدند • آخر امیر صاحبقران شیخ داود ترکمان که مردی دلاور کاردان بود •
و در ریگستان و بیابانها کلانشین بود • بزبان گیری و تحقیق احوال اعادی فرستاد •
و او بعد از دو شبانه روز ناگاه الاجوقی چند دید • و با مردم خود در پس پشته پنهان
گردید • روز دیگر علی الصباح که ترک فیروز روز روز از نیلگون افق بروز نمود •

چنانکه خواجه خسرو فرموده مثنوی چو زنگی شب بیدر و زسیاه • در آیینهٔ عالم آرای ماه •
زد از قهر آیینه را بر زمین • بخندید ناگاه صبح از کمین • اتفاقاً یکی از آن طایفه بهمی
میرفت • بشیخ داود رسید و نزد صاحبقران آورد • و چون از وخبر پرسیدند •
گفت ما را از خان خبری نیست • اما چند روز است که ده سوار در این جنگلی که نزدیک
جماعت اند آنجا پاشیده اند • بنابر آن امیر صاحبقران چندی از جوانان بهادر را فرستاد که
ایشان را گرفته تا الاجو قهاسمراه بیاورند • آن بهادران چند نفر از ایشان گرفته آوردند •
و خبر توقتمش خان از ایشان بوضوح انجامید • بعد از آن کوچ کردند • و در بیست و چهارم
جمادی الثانیه بکنار آب نتور رسیدند • صاحبقران از کنار متوزان بگذشت • و بجانب بالا
آب رفته عبور نمود • و شش روز دیگر طی مراحل نمودند • تا بکنار آب سمور رسیدند •
و قراولان صدای غلغلهٔ دشمنان شنیدند • و بنزد صاحبقران خبر رسانیدند • و میرزا محمد
سلطان یکی را از دشمنان گرفته ارسال نمود • و خبر توقتمش خان از آن کس بوجهی معلوم گشت •
و بعد از آن قدغن نمودند که هیچ احدی از قوشن خود جدا نشود • و در شب آتش نیفروزند •
و در وقت کوچ هر کس در مورچل خود روان شود • و صف بسته براه درآیند • و در
روز دوشنبه غرهٔ رجب از آب ایتک بگذشتند • و در آنجا خبر بودن توقتمش خان در
قورق کول محقق شد • و در آن اثنا الکو تیمور بهادر که بزبان گیری رفته بود بجمعی
از مخالفان ملاقی شد • و در جنگ کشته گشت • و چون قرب شش ماه بود که بصوب شمال
متوجه بودند بمحلی رسیدند که پیش از غروب شفق • از طلوع صبح صادق ظاهر می‌شد •

القصه

القصه در روز دوشنبه پانزدهم ماه رجب در موضع قندوزچه ستر • مرج البحرین
یلتقیان • سویدا کشته جنگی روی نمود • و مصافی دست داد که سپهر بر مرکز واقعهٔ
مانند آن ندیده بود • و گوش زمان مثل آن داستان افسانهٔ نشنیده بود • چنانکه
اوستادان مضمون را بنظم آورده قطعه آنچه روزی بود یارکز نهیب تیغ و تیر •
آسمان در اضطراب آمد زمین در اضطرار • از فروغ تیغ سوزان شد هوای معرکه •
وز تف میغ بجوش آمد زمین کارزار • بیدلان از بیم مرگ و بردلان از حرص نام •
از گریزان همچو موش و وین گرازان همچو مار • مشهور است که در آن وقت آفتاب
جهانتاب از غایت صعوبت آن واقعه هولناک بی تاب گشت • و در پس حجاب در سحاب
متواری شد • شیران بیشهٔ کارزار یعنی لشکر جرار • امیر ظفر شعار • نصرت شعار دنبار
بزیر دویدند • و آغاز نصب خیام و طبخ طعام کردند • لاجرم مخالفان که تا آن زمان
با خود خیال خام می‌پختند • دود حیرت بدماغ جان رسید • و دیگ غرور شان از جوش
فرونشست • و اطناب خیام انتقام که بر پای کرده بودند • از تندباد آن حادثه
چون تار عنکبوت از هم گسیخته گشت • گویند در آن روز جمعی از ارباب عمائم بتخصیص ارباب
سید برکه • و اولاد شیخ احمد جام که در آن سفر همراه بودند سرها برهنه کردند • و دست دعا
بدرگاه خدای تعالی جل و علا برداشتند • و فتح و ظفر استدعا می‌نمودند • زیرا که اگر
اندک شکستی واقع شدی • یک متنفس از جنگ آن کفار سبع از دیو کردار • و از تندباد
ناپیدا کران آن تیه خونخوار جان بدر نبردی • حق جل و علا بکمال فضل و رحمت بی غایت

خویش بر ان مسلمانان پاکیزه کیش رحمت نمود . و موجب مؤدّای روح افزای . الا
انّ حزب الله هم الغالبون . حق بر باطل غلبه کرد . و جنود نامعدود کفار که دو
برابر عساکر نصرت اثار اهل اسلام بودند . امیر کبیر مؤیّد من السماء بمحض تایید آسمانی
بلکه از غایت عنایت یزدانی . و عین رحمت رحمانی آن نوع لشکری را در جهان جایی که
منزل و ماوای ایشان بود . و مرکبان ایشان فربه و آسوده بوده اند . زیر و زبر کردانید .
تا بر عالمیان ظاهر و باهر گردد که . فتح و فیروزی منوط و مربوط بکرم و لطف کردگارست .
نه بکثرت لشکر جرار نامدار **قطعه** شب تاریک دوستان خدای . می بتابد چو روز رخشنده
وین سعادت بزور بازو نیست . تا نبخشد خدای بخشنده . و دران روز غنیمت بی
غایت . و کسب بی حسیب . نصیب طالع زمان صاحبقران گردید . گویند از جمله غنایم
چند هزار خرگاه موسوم بکوترمه بود که . در محال نزول . و ارتحال آنرا از هم نمی
گشادند . بلکه همچنان بر بالای گردونها بسته روبراه می نهادند . و هر یک از اعیان
شهزادگان و نوئینان در چنان منزلی با مهد جلالی هم آغوش بوده . بی زحمت کوچ
راندن مرکوب . بمقصد مقصود میرسیدند . سواریش برآمدن بر توسن مطلوب بود .
و راندنش راندن عیش و حضور . بر وجه مرغوب حرکتش نزدیک بسکون . و سیرش
تابع مسیر گردون . بوقلمونی چنانکه امیدی گفته **بیت** علی الدوام بود چون سپهر در حرکت
ولی نه چون حرکات سپهر ناهموار . عوض ها زبانه تحریک لفظ ها نه بود . و بدل پای کوفتن
دست بازیهای رمه خانه . گردونها گرد ابکام کسی بدینسان کم گردید . و سمند بد لجام

دوران

دوران در زیر ران صاحبقران از اهل زمان . در جمیع ایام چنین رام نگردید . چنانکه
کاتبی فرموده **نظم** هر کرا چون تو بخلوت چمن آرای هست . یاد نارد که برون باغی و صحرایی
هست . و یکی از شعرا این دو بیت غرا در ان ولا املا نموده **نظم** عادت اینست که گر
مملکتی فتح کنند . مال غارت شود و خانه بماند برجا . واندرین فتح باقبال شه عالم گیر .
مال با خانه و با خانه نشین شد یغما . و دران اوقات لشکر و اردوی امیر کبیر بغنایم بود که
اگر یکی منزل خود را گم کردی یکماه و دو ماه باز نیافتی . و خمس غنایم که مخصوص صاحبقران
گشته بود . بقول صاحب فتوحات بر این موجب است . گوسفند هفتصد و بیست هزار . کنیز
و غلام صد هزار . اسب هشتاد هزار **و ایضا** حسب صاحبقران نوبتی دیگر در هفتم جمادی الاولی
سنه سبع و تسعین و سبعمائه . موافق تنکوز ایل از راه دربند شروان . بعزم استیصال
اقبال توقتمش خان . بجانب دشت قبچاق در حرکت آمد . و کنار آب سمور عرض لشکر [illegible]
دید . و دران روز یکسر لشکر در دامن کوه البرز بود . و یکسر در کنار آب ما بین آن
پنج فرسنگ است **نظم** لشکر بحر موج کوه شکوه . ثابت و پایدار همچون کوه . همه بهرام
طبع و کیوان هوش . همه پولاد برگ و آهن پوش . و صاحبقران مجمعی چنان در ایران و توران
بعد از هجوم رجوم چنگیز خان ندیده بود **نظم** ای بسا سالها فلک لشکر گشت و نصرت برگ .
نی یقین بر طول و عرض لشکر واقف نشد . الحاصل در کنار آب ترک آن دو بحر لشکر
در روز سه شنبه بیست و دوم جمادی الثانیه . با هم ملاقی شدند . و مجددا شاهد آیت کفران
دو خاصان شامل حال توقتمش خان گردید . و بعد از جد و جهد بسیار مغلوب و منکوب گشته .

بالکلیه از هم پاشید. و لشکرش روی بوادی فرار آوردند. و هزیمت اختیار کردند.
از پس ایشان شمشیر قاتل بود. و در پیش ایشان آب خونخوار آتل. **نظم** وبالی که طاغی
ز طغیان کشد. یقین دان که کافر ز کفران کشد. و توقتمش خان با معدودی چند
حیران و سرگردان در آن بیابان بی پایان گریخت. و یکبارگی دل از مال و ملک برداشت.
و بار دیگر باز لشکر صاحبقران بجایی رسیدند که در نوبت اول بآنجا رسیده بودند.
و درین مرتبه ثانیه تمامی ایل و اولوس دشت قبچاق. و ممالک بلاد شمال بتخصیص ولایات
تاجر و اوبک و الان و باشقرد و دمکس و قوبا و چرکس و اروس سیا موسکو و قراسو
و اوردوس چیچ را قتل و غارت کردند. و اکثر کفار آن دیار را بتیغ بی دریغ جهاد از هم
گذرانیدند. و سرای جوق و حاجی ترخان مسخر گشت. و قتل و غارت یافت. و شهر حاجی
ترخان بر ساحل دریای آتل واقع شده است. و سه جانبش حصاری منیع و رفیع
دارد. و یک جانب آب مذکور است. گویند که در زمستان چون آب یخ بندد یاغی
باسانی می تواند بآنجا در آمدن. لاجرم از یخ حصاری زنند برین وجه که تختهای یخ
برهم چینند. و تمام شام آب بآن ریزند. روز دیگر همه یک وصله گردد. و دروازه
بران نشانند. و بباروی حصار متصل ساخته بر آن بلندی بر آرند **تنبیه** گویند توقتمش
خان بجنس و خلق بجا و رشهر بود. و شوکت و ابهت تمام پیدا کرده بود. و از حد
لیقا بوقا که نهایت معموره شمال است تا حد قیرم و کفه ضبط نموده بود. و
دار السلطنتش سرای بود که درین زمان بتوران مشهور است. و مدت سیزده سال باستقلال

سلطنت

سلطنت کرد. و بعد از جنگ دوم مدتها سرگردان میگشت. و توقتغ تیمور ولد تیمور
ملک مذکور. و ایدیگو پسر ایلتجاج منزبور که بصاحبقران پناه آورده بودند. بعد
از شکست فتح توقتمش ایل و اولوس اوزبک را صاحبی و سروری کردند. و توقتمش
از لیقا بوقا باز لشکری فراهم آورد. و بر سر ایشان آمد. و بعد از مقابله و مقاتله
منهزم گشت. و آخر در شهور سنه سبع و ثمانمائه. در حدود تولین وفات یافت.
ومن البدایع چون در شهور سنه تسع و ثمانمائه. جناب امیر کبیر از راه همدان متوجه اصفهان شد.
و در اواخر شوال بر ظاهر شهر اصفهان نزول فرمود. عظماء سادات. و کبراء علما و قضات
باستقبال شتافتند. و طوعا او کرها مال امانی قبول نمودند. و محصلان جهت
تحصیل آن بشهر در آمدند. و آغاز مطالبه کردند. و کار بجایی رسید که ترکان
بی رحم نادان. بسبب طلب مال مذکور دست درازی میکردند. و متعرض زنان و فرزندان
مسلمانان می گشتند. اتفاقا علی کچه پا نام از ظهر آن بود. چون آن ظلم و تعدی مشاهده
کرد. طبلی نواخت و فریاد برداشت. که ای مسلمانان الجهاد الجهاد. جمعی کثیر از رنود و اوباش
نزد آن قلماش مجتمع کردند. و بمنزل تحصیل داران شتافتند. و ایشان را بامر که یافتند
از آن کسانی که از اوردو بجهت خرید و فروخت. و قضای حوایج بشهر آمده بودند. قریب
سه هزار کس را بتیغ بی دریغ از هم گذرانیدند. و قریب بوقت نماز خفتن بود که جناب
امیر کبیر را ازان حرکت شنیع بر آفت خبیر گردانیدند. در دم فرمود که نفیر کشیدند.
و با لشکر سوار گشته. بدروازه طوقچی راندند. و ابطال رجال و مردان کار زار تا صباح بر در حصار

باعوام و اوباش محاربه و تلاش میکردند. و علی الصباح که آن روز دوشنبه بیست و یکم
ماه ذی القعده بود حصار مسخر گشت. و از موقف سیاست حکم بقتل عام صادر شد.
و بروایتی اقل سفهاء دو هزار کس بقتل آمدند. و حسب الفرمان از سرهای ایشان
منارها ساختند. در مطلع السعدین مسطور است که از دروازهٔ طوق چی تا قلعهٔ
طبرک که نصف دیوار حصار است بیست و هشت منار بود. و در هر منار یکهزار و پانصد
سر مرتب داشته بودند. و در نصفی دیگر نیز همین نوع ترتیب داده بودند. اما
بعضی دیگر از آن خون گرفتها که آن روز در نقبها گریخته بوده پنهان شده بودند.
چون شب شبرنگ درآمد خواستند که خود را از آن مهلکه بمأمنی رسانند. شاید که جان
خود را بر هانند. چنانکه خواجه سلمان گفته **بیت** فوجی از وامانده کان موج طوفان بلا
جمعی ز سرگشتگان تیه ظلم روزگار. قضا را آن شب برفی بارید. و پی قدم ایشان
نمایان گشت. علی الصباح از پی ایشان رفتند. و هر جا که پنهان شده بودند بیرون آوردند.
و از دنبال دیگران بآن جا روان گردند **و من نوادر الآثار** آورده اند که صاحبقران
زمان در شوال سنه خمس و تسعین و سبعمائه بعزم تسخیر عراق عرب توجه نمود. و صبح دوشنبه
بیست و یکم شهر مذکور بحوالی بغداد رسید. و سلطان احمد که والی آنجا بود چون از آن
حال واقف شد از دجله بگذشت. و جسر را ویران کرد. و چون اثر لشکر بیگانه را
دید. پشت داده بطرف حله بدر رفت. حضرت امیر کبیر فوجی کثیر از جوانان جرار با
امراء نامدار از عقب او فرستاد. و ایشان ایلغار نموده از آب فرات گذشتند.

و در دشت

و در دشت کربلا بسلطان احمد رسیدند. و چون بتعجیل رانده بودند. در آن ساعت همگی
چهل و پنج نفر از امیره نوئینی بودند که بمخالفان نزدیک رسیدند. و همراه سلطان
احمد دو هزار جرار سوار نامدار و کارگذار بودند که. از آنجمله دویست جوان پهلوان
برگشته بر ایشان حمله آوردند. و چون لشکر صاحبقران آنرا دیدند از میان برزدند.
و مخالفان را بضرب سهام حوادث انجام یک یک تیر بر تا پیاده برگردانیدند. و چون ایشان
پشت دادند. بهادران سوار گشته تعاقب ایشان نمودند. و باز ایشان برگشته
حمله آوردند. لشکر امیر مظفر منصور بقانون دستور پیاده شدند. و معاندان دیو نشان را
بسته بر شصت سهام نصرت عواقب بمقتضای مؤدای. فاتبعه شهاب ثاقب. دو گردان
ساختند. و هر تیری که می انداختند. قالبی از روح می پرداختند. و درین باب خواجه
خسرو دهلوی نظمی بغایت متین و نیکو فرموده **نظم** خدنگ از سینه دل میکرد غارت. کمان میکردش
از ابرو اشارت. نی ناوک نوا انگیز میکرد. نوای او بدلها کار میکرد. و چون
ایشان باز روی بر تافتند. نوئینان همچنان باز سوار شده از دنبال ایشان شتافتند.
آخر آن گروه بی شکوه بستوه آمدند. و درین نوبت بنوعی عطفهٔ عنان نمودند که
امرا را فرو آمدن مجال نشد. بناچار درهم آویختند. و از طرفین داد مردی و مردانگی
دادند. اما چون هشت نفر و اصطبار شعار لشکر جرار امیر نامدار کامکار بود. بمقتضای
مؤدای. و ان یکن منکم عشرون صابرون یغلبوا مائتین. نسیم فتح و ظفر بر پرچم
رایات نصرت آیات نوئینان وزید. و حریفان عنان بوادی فرار معطوف داشتند.

وایشان ظالم و غانم مراجعت نمودند • چنانکه گفته‌اند **بیت** لشکر عزم ترا آمد علم لامعرف •
در مقام کسر از انش فتح شد قائم مقام • لیکن دران دشت بی آب از غایت حرارت
آفتاب • و از کمال تشنگی بی تاب گشتند **نظم** ز بس کافتاد از هوا بی‌تاب و قوت • دل سنگ
میسوخت بر آفتاب • بالضروره هر یک بشتاب از بی آب با مزار تا به آن کشتند •
اینانق اوغلان و امیر جلال حمید که از اعاظم جوجی نژادان و از معاریف نوئینان
بودند • جمعی را بتجسس آب بهر طرف فرستادند • آن جماعت بعد از سعی تمام و اهتمام
مالا کلام دو شربت آب یافته بایشان رسانیدند • اینانق اوغلان حصهٔ خود را ایشان نوشید
اما تسکینش بدان تسکین نیافت • جلال حمید را گفت از تشنگی خواهم مرد • اگر تو حصهٔ
خود را حسبةً لله بمن تحفه نمائی • هر آینه نامت در جریدهٔ ارباب طوبی لهم و حسن
مآب • مرقوم گردد • امیر جلال گفت درین باب • از صاحب قران کامیاب حکایتی شنیده‌ام •
حکایت میفرمود که یکنوبت عربی با عجمی رفیق شده بدین گونه بادیهٔ بادیه فرو مانده بوده‌اند
اتفاقا آن عرب اندکی آب با خود داشته • عجم با او گفته که جوانمردی و کرم عرب
شهرت عام دارد • چه شود اگر بیک شربت آب مرا از ورطهٔ هولناک هلاک بنجات
رسانی • و رقبهٔ مرا بربقهٔ خود درآوری • عرب بعد از اندک تاملی گفت بزرگان گفته‌اند
حافظ علی الرفیق و لو کنت فی الحریق • چرا باید که این فضیلت موروثی از ما ساقط
شود • پس افنای ذات بر ابقای صفات اختیار کرد • و آب را باو داد • و دل بر هلاک
نهاد **قطعه** بهر رفیق ترک سر خویش گو بگوی • هر کس که در طریق محبت زند قدم •

باشد

باشد حرام دوستی و مهر بر دلی • کو در وفای دوست بود خائف از عدم • **بیت** غرض آنکه من نیز
بمنت حکایت آنحضرت عمل مینمایم • و حق بر دوده تا جوجی بن چنگیز خان ثابت میگردانم •
بشرط آنکه چون بمجلس صاحب قران رسی از جانبازی من یاد آوری • و این حکایت را بر
صحیفهٔ تاریخ بنگاری • اینانق اوغلان قبول کرد • و بران گواه گرفتند • و امیر جلال دل
بر استیصال نهاد • و او را که بسر حد هلاک رسیده بود خلاص ساخت • و خود هم بمیامن آن
مکرمت از آن لجهٔ هائل بارض ساحل رسید • چنانکه امیر خسرو دهلوی فرموده **مثنوی**
میل کسی کن که وفا پیشه کند • جان سپر تیر بلایت کند • بهر چنین دوست که جانی بود
دوستی جان گرانی بود **تمثیل** در بعضی سیر از حذیفه بن عدی منقولست که در غزوه
یرموک بعضی اصحاب از فقدان آب عزّ شهادت یافتند • و از بی خانگان خرابیحت تراب
نشافتند • من دران او آن قدری آب بجنگ آوردم • و نزد ابن عم خود بردم
و او از غایت تشنگی مشرف بر هلاک شده بود • وی را گفتم آب میخواهی گفت **ع**
تشنه در واقعه جز آب نه بیند هرگز • چون آن قدح آب را برگرفت • و خواست که
بیاشامد • یکبار یاری دران حوالی از غایت بی طاقتی آهی از دل برکشید • وی اشارت
کرد که آن را بوی ده • چون آب را نزد او بردم دیدم که هشام بن العاص است
که از فرط عطش نفسش با نقطاع رسیده • وی چون خواست که آن قدح را بگیرد • دید که
یکی از احباب وی از دوری تابی بر روی خاک افتاده بود • و چون ماهی از حسرت
آب می طپید • مرا گفت اول این را باده • چنانکه این مضمون را خواجه خسرو بنظم آورده •

مثنوی بیشی یکی رفت کاین را بگیر • شربت حیوان خور و تشنه میر • از طرفی کرد
اشارت بیار • گوشت زمین تشنه تر او را سپار • چون سوی او برد جان کوثری •
کرد روان او بسوی دیگری • جست چنین سر یکی از ایثار خویش • مرگ خود و زندگی
یار خویش • و چون نزدیک آنکس رفتم از هم گذشته بود • و چون نزد سیم باز
گشتم • او نیز جان تسلیم کرده بود • و چون از نزد ایشان باز گردیده • پیش پسرعم خود
آمدم • وی نیز بجوار رحمت حق تعالی پیوسته بود • **ایضاً** آورده اند که نعمان بن منذر
از ملوک عرب بود • و قریب بایام بعثت حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه و سلم
بر دست سپاه خسرو پرویز کشته • روزی در ایام دولت خویش بر اسپی که موسوم بیحموم
بود • سوار شده ناگاه در پی صیدی تاخت • و از سپاه خود جدا افتاده • سرما او را دریافت •
و طعام یافت نشد • اتفاقا بخانهٔ رسید • و اعرابی را دید • لاجرم آنجا نزول نمود • و اسم آن
اعرابی حنظلهٔ طائی بود • نعمان را فرود آورد • و شرائط تحیت مرعی داشت • و با آنکه
او را غیر از یک گوسفند نبود • آنرا بهر او ذبح نمود • و با قدری آرد که زوجه اش از
برای چنین روزی ذخیره کرده بود • طعامی مرتب کرد و نزد وی آورد • علی الصباح
چون نعمان اراده رفتن کرد • اعرابی را از حال خود آگاه ساخت • تا آن زمان بر وی مستور بود • و آنگاه
و او را بوعدهٔ انعامی بنواخت • اتفاقا بعد از چند گاه حنظلهٔ مذکور را ستم حالی و کسر بالی
دست داد • و حسب الصلاح منکوحه اش متوجه ملازمت نعمان گشت • و چون بشهر حیره که
دار السلطنهٔ نعمان او بود رسید • بحسب اتفاق آن روز یوم بؤس نعمان بود • و در آن روز

و تمامی

و تمامی لشکرش سلاح جنگ در پوشیده بودند • و هر که در آن حال بوی میرسید • رخت حیات
بعالم ممات میکشید • قضا را در آن نوع وقتی آن بیچاره بخبر رسید • نعمان او را بشناخت •
و از آمدن او در آن زمان بغایت پریشان شد • و قاعدهٔ مقررهٔ خود را بحنظله گفت •
و سوگند خورد که اگر درین روز پسرم قابوس برسد • با او بهمین شیوه عمل بجای آورده شود •
آن بیچاره او را گفته چون از حیات مأیوس شد • بنعمان گفت که مرا آن قدر مهلت
ده که یکبار دیگر اهل بیت خود را دریابم • و شرائط وصایا بجای آورده بملازمت آیم •
از مکارم اخلاق خسروان آفاق بعید و بدیع نخواهد بود • چون نعمان از قتل او بسیار
شرمنده و خجلان بود • گفت اگر ضامنی داری که در وقت معهود حاضر شوی التماس تو
مقبول و مبذولست • وی بجانب شریک بن عمرو بن قیس که یکی از اعیان قبیلهٔ شیبان
بود • نگاه کرد و استدعای ضمان نمود • وی سر باز زد و آنرا قبول نکرد • آن فقیر
سراسیمه و حیران ماند • ناگاه شخصی از قبیلهٔ بنی کلب که نامش مراد بن جذع بود •
بی سؤال پیش آمد • و کفیل وی شد • پس از آن نعمان پانصد ناقه جوان او را انعام کرد •
و حنظله بجانب اهل خویش مراجعت نمود • و چون روز موعود رسید • نعمان مراد بن
جذع را طلب داشت • و حکم بقتلش فرمود • و وزرا مانع شدند • و تا هنگام شب مهلت خواستند •
چون آفتاب غروب کرد • جلاد او را برهنه ساخت • و میخواست تیغ بی دریغ براند • ناگاه
سیاهی از دور پیدا شد • وزرا تأخیر قتل او را التماس نمودند تا ظاهر شد آن شخص • یکبار
آن سیاهی نزدیک رسید • و مشخص گشت که آن حنظله است • آمدن او بر نعمان بغایت شاق آمد •

و از روی عتاب پرسید که چون از بلای چنین خاص شنیع بودی چرا دیگر باره خود را بورطهٔ هلاک انداختی و با برین چه بود خنظله گفت باعث برین وفا بود نعمان پرسید که ترا چه چیز مایل بوفا گردانید گفت صلابت دین نعمان پرسید که بر چه دینی گفت من بر ملت نصرانی ام و بر آن حسن وفا در نظر مستحسن نموده بپسندید و بدین کلام سعادت فرجام ع ترک آن شیوهٔ ذمیمه نمود **حکمت** از شعبی رضی الله عنه منقولست که گفته ابنای در بینی ازین از کمال صلابت دین با یکدیگر بر نهج صدق و سداد و صفای خاطر و حسن اعتقاد معاشرت میکردند و چون شکوه دین مبین و شرع متین یکمرتبه ضعیف شد اخوان زمان شیوهٔ مروت و وفا را فروده داشته با یکدیگر بطریق مروت سلوک مینمودند اکنون که اساس مروت و بنیان وفا متزلزل شده اما اهالی این روزگار شیوهٔ غدر مرغوب اخوان چو اسپیل الحیوب را منظور و مرعی داشته و مدار کار و بار بر خدعه و مکر نهاده اند و زود باشد که ازین هم بدتر گردد و مردم این زمان غدر مرغوب را یاد کنند **قطعه** شد محو از صحیفهٔ دوران خط وفا با خود بر و نبود چنین نقش دلربا خوش گفت یکدو حرف دلاویز آنکه گفت منسوخ شد مروت و معدوم شد وفا گویا نبود با خبر ازین زمانه که گفت زینسان دو نام مانند چو سیمرغ کیمیا در دیر زمانه که مایم اندرو نام و نشان نماند ازینسان بهیچ جا **ومن النوادر** چون میرزا پیر محمد بن جهانگیر بن امیر صاحبقران شهر ملتان را محاصره نمود و بعد از شش ماه مسخر گردانید در خلال آن احوال ایام برشکال دست داد و موجب اختلال احوال علازمانش

باریدن باران گشت بلکه تمنزل گشت

گشت چنانچه اکثر مرکبان ایشان از روش حیات باز ماندند گویا آیهٔ کل نفس ذائقة الموت بگوش هوش ایشان فرو خواندند بنا بر آن شهزادهٔ جهان از ظاهر شهر بدرون انتقال نمود و سرداران بلاد سند که از اطراف و اکناف آن دیار نزد وی مجتمع شده بودند بنا بر خیالات فاسد سر باز زده جملگی فرار نمودند مقارن آن حال خبر توجه صاحبقران بدان بلاد شایع گشت و شهزادهٔ عالی مکان بعضی پیاده و بعضی سوار باستقبال جد نامدار کامکار شتافت و بعد از شرف دستبوس پیشکش فراوان بنظر صاحبقران کشید و دو فور بلیات و تنوع حادثات بمرتبهٔ بود که جمعی از کتاب جای یکدست دو روز تمام آنها را بقلم در آوردند و چون اسقاط دواب شهزادهٔ کامیاب برای جهان آرای امیر روشن ضمیر پرتو انداخت متوجه مرمت احوال آن جماعت گشت و در یک روز سی هزار اسب بایشان مکرمت نمود و از آن سرور بر رسم ایشان گشود **ومن الوقایع** آورده اند که چون صاحبقران ذو احتشام در شهور سنه ثلث و ثمانمائه فرج بن برقوق را که پادشاه مصر و شام بود در ظاهر دمشق منهزم گردانید و تمامی آن بلاد را بحیز تسخیر در آورد **بیت** چندان بود سپاه احتشام را کز خاور آن گند بزرگی صبح تاختن در آن ایام که ظاهر شهر شام مضرب خیام ظفر انجام نصرت فرجام بود فرج بن برقوق را اندیشه بخاطر رسید چون شنیده بود که سخنان مشایخ و اهل صلاح را در مزاج شریف جناب امیر کبیر را تاثیر تمامست شیخ عبد الرزاق زراق حوالی را با دو فداوی دیگر ارسال نمود

517

که هر یکی دشنهٔ زهرآلود با خود داشتند. بر سبیل رسالت بنزد امیر درآمدند. و چون
دست بند کاری از پیش نبردند. و شیخ مذکور با رفیقان از روی تهور بمجلس صاحب
قران شتافتند. و با آنکه چند نوبت فرصت یافتند. اما بنا بر کمال حفظ و حراست
الهی دست از با خطا نتوانستند کردن. تا آنکه خواجه مسعود سمنانی که از جملهٔ وزراء
صاحبقرانی بود. این معنی را بفراست تفرّس نمود. و ایشان را گرفته بند کردند.
و چون بشرط تفحص بجای آوردند. دشنه‌های زهرآلود از زیر خرقه‌های ایشان ظاهر
گشت. و شیخ مذکور معترف بجریمهٔ مزبوره بهمان خنجر زهرآلود. بیکرو جود را وداع
نمود. چنانکه مولانا جامی قدس سره فرموده **نظم** خار مرگی که بدخواه تو در راه نهاد
خنجری گشت که جز در جگر او نخلید. و در آن اثنا بر زبان الهام بیانش گذشت از آن
بیزاری اهل شام. بلکه اصحاب ظلم ظلام. که در ایام بنی امیه نسبت با اهل بیت نبوت
کرده بودند گذشت. لاجرم بعزم تاراج و یغما روبشهر آوردند. و هیچ بر دیوار
و کاه بر جدار رها نکردند. و دقیقه از دقایق بیداد فرو نگذاشتند. و کردند
آنچه در خاطر داشتند. و چون منازل آن دیار را چند طبقه از چوب می‌زنند. با اتفاق
در خانه‌های آنجا بمقتضای مؤدای. وَأَعْتَدْنَا لِلظَّالِمِينَ نَارًا أَحَاطَ بِهِمْ سُرَادِقُهَا
آتش در خانه‌های ایشان افتاد. و هیچکس را پروای اطفای آن نبود. از یکسو برق
غضب الهی می‌جهید. و از یکطرف آتش عالم سوز در منازل ایشان افتاده بسر
بچرخ اثیر می‌کشید. و عاقبت کار و خامت اعمال ناشایستهٔ ایشان بدیشان رسید.

جزاء

519

جَزَاءً بِمَا كَانُوا يَعْمَلُونَ **قطعه** گر زانکه بد کنی تو مپندار کان بدی. گردون فرو گذارد و
دوران رها کند. زرعست فعلهای بدت نزد روزگار. در هر کدام روز که
باز دا کند. و امیر شاه ملک حسب الامر بمحافظت مسجد بنی امیه مأمور شده بود. هر چند
سعی بیشتر میشود نتیجه کمتر میداد. تا آنکه منارهٔ شرقی که تمام آن از سنگ بود.
در یکدم تودهٔ خاکستر شد. و منار عروس که بانی نبوت پناه رسالت دستگاه
صلی الله علیه وسلم مذکور بنا بر بیضا بوده. و نزول حضرت عیسی علیه السلام بران
خواهد بود سالم شد. و حال آنکه اصل آن از چوب است. و ظاهرش را بگچ اندوده اند.
و گویند بسبب مغشوشی در سیم و دینار آن دیار حکم شد که زر تمام عیار سازند.
در اندک زمانی عساکر نصرت مآثر. چند از نقره و طلا. بدار الضرب آورده و بازار
آورده بودند که مبلغ شش صد تومان تمغای آن بود. و با وجود وفور چهارپایان
سپاهیان اقمشهٔ فاخره را بگذاشتند. و جواهر و طلا و نقره بر می‌داشتند. ذکر نوادر
در سنهٔ ثلث و ثمانمائه. مذکوره که صاحبقران بتسخیر بغداد اشتغال داشت. امیر موسی
نامی از جانب ماوراءالنهر رسید. و از جانب محمد سلطان بن جهانگیر اخبار دلپذیر بوقف
عرض رسانید. و در آن اوان. در کان لعل بدخشان قطعهٔ لعل ابداری که بوزن
یکصد و بیست مثقال بود. و در آن آنکه آفتاب جهانتاب. بصد خون جگر آنرا
در صمیم کان پرورش داده بود **بیت** گویند سنگ لعل شود در مقام صبر. آری شود
ولی بخون جگر شود. حاصل شده بود. شاهزاده آن جوهر بی‌بها را. با دیگر تبلیغات کا

وتحفها با امیر موسی انفاذ درگاه معلی گردانید • وامیر موسی بوقت فرصت انها را گذرانید •
ومکنون را دیدن آن دانهٔ یگانه که دال بود • بر قوت طالع صاحبقران عدیم المثال
حیرت روی نموده • بدین دو بیت خواجه سلمان مترنم بوده قطعه سالها باید که تا
یک سنگ اصلی ز آفتاب • لعل گردد در بدخشان یا عقیق اندر یمن • قرنها باید که تا
صاحب قرانی چون اویس • یا چو سلمان بنده از فارس خیزد وز قرن • تنبیه در جواهرنامه
مذکورست که • در قدیم الایام کان لعل چون مکان عنقا • وکبریت احمر بی نام و نشان
بود • تا آنکه در کوه ختلان در زمان یکی از عباسیان زلزلهٔ شدید روی نمود •
ومصداق مؤدای • وَأَخْرَجَتِ الْأَرْضُ أَثْقَالَهَا • هویدا گردید • و در خلال آن
احوال در یکی از جبال که از آن تنگ بنکیان خوانند • سنگی سفید که وعاء لعل است •
بر صفحهٔ ظهور افتاد • وچون شرائط تفحص بتقدیم رسید • کان پوشیده و پنهان از نظر
اهل جهان آشکارا و عیان گشت ومن بدایع الوقایع چون امیر بی نظیر و همال در یکسال
صبح اقبال فرمان ده معمور شام را بشام زوال رسانید • وآن بلاد را لگدکوب عساکر بیداد
گردانید • وبغداد را بسرپنجهٔ قهر و غلبه مسخر ساخته • احوال اهل آن دیار بنقش عالم الجامید
ساخت • چنانچه در آن دیار از دیار آثار نگذاشت • وزمستان آن سال در قراباغ قیشلاق
ودر اثنا آن ارادهٔ تسخیر روم و بلدان آن مرز و بوم از خاطر الهام مآثر سر زد • امرا
باشوکت • وارکان دولت • آن معنی را کاره بودند • بنا بر آن بتوسط ایلچیان و مقربان •
معروض داشتند که • اکنون سه سال است که • پیوسته عساکر نصرت اثر • در محنت سفر •

ومشقت

ومشقت یورش و تشویش جنگ و جدال اند • وعرصهٔ بلاد روم مملکتی بس عریض است •
وپادشاه آنجا را بسلاطین دیگران بلدان نسبت نیست • چه از کمال ابهت و عظم و کثرت
لشکر و وفور خزائن از سایر جبابره و قیاصره ممتازست • وایضاً مظنهٔ اهل نجوم
آنست که • لشکر جغتای را از یورش روم ضرری هست • اما چون امیر صاحبقران آن
یورش را با خود مصمم گردانیده بود • از آن سخنان اعتباری نگرفت • وبنا بر رفع غائلهٔ
امرا و نویسیان • مولانا عبدالله لسان را طلبید • وحقیقت حال ازو سؤال کرد •
ومولانای مذکور که در آن سنین و شهور چون • او شخصی از افق اخترشناسی طالع نگشته
بود نظم همه زیج فلک جدول بجدول • باصطرلاب حکمت کرده بد حل • معروض داشت
که درین ولا ذو ذوابه در برج حمل ظاهر میشود • چنانچه از آخر روز تا آنکه آفتاب
شفق مینماند • وحکم آن در رسالهٔ اوستادان این فن • بتخصیص مولانا محی الدین مغربی
مسطورست • وآن نسخه را در مجلس حاضر کرد • در آنجا مرقوم بود که چون ذو ذوابه
در برج حمل باشد • دالست بر اینکه لشکری از جانب شرق • بر ولایت روم مستولی گردد •
ووالی آن ولایت اسیر شود • لاجرم این سخن صاحبقران را بغایت پسندیده افتاد • وباستصواب
رأی و مقتضای الفرصة تمر مر السحاب • آن نیت را بامضا رسانید • ودر یکشنبه هفتم
شعبان که از روز نوروز سلطانی بود • موافق آیت ایل • از حوالی قشلاق قراباغ
بعزم تسخیر ولایت روم توجه نمود • چنانکه خواجه سلمان ساوجی فرموده نظم شاه انجم چو ترک
کند ایوان حمل • عامل نامیه را باز فرستد بعمل • اول افتتاح از قلعهٔ کماخ کرد •

وان قلعه ایست که کمند تسخیر سلاطین صائب التدبیر و خواقین صاحب التوقیر بر شرفات
کاخ آن نرسیده و آن حصار را مدار از امهات قلاع آن دیار است و بر ذروهٔ
کوهی رفیع منیع واقع است چنانکه پای وهم تیزتک را در ارتقاء معارج مناهج
آن چند نوبت بسنگ تفرقه درآید و نفس طائر خیال سبکبال از عروج بر بروج
فلک مثالش بتنگ آید چنانکه امیدی گفته **قطعه** از چار ارکان و ز سبع سموات
طباق نردبانی گر کند تدبیر عقل دوربین نارد از دستش که پا بر گوشهٔ بامش نهد
گر شود آن سبع اش سبعین و آن چار اربعین القصه حصن حصین اینچنین که قانعی سنجار
در تعریف آن گفته **نظم** چو البرز سرپایه سنگی درو سپهر منقش طبلکی درو ولنعم
ما قال **کمال اسمعیل** بخود فرو شود صد بار وهم دور اندیش که تا کمند نظر چون تواند
بران افکند علو کنگرهٔ آن بغایتی برسید که آسمانرا ز چشم اختران افکند زمرهٔ
آن مبارزان امیر کبیر صاحب التدبیر بسر پنجهٔ قهر و غلبه تسخیر کردند و بمقتضای مؤدای
الفاتحة تمام الکتاب **ع** سالی که نکوست از بهارش پیداست پیکر فتح و ظفر در مرآت
دلها جلوه گر گشت صاحب ظفرنامه گوید که از جملهٔ غرائب آن سرزمین یکی اینست که
هر سال در فصل بهار سه روز متوالی صغار طیور بجثه مانند عصفور که توبره آورده
باشند از هوا فرود می آیند و بر زمین می افتند و اهالی آن مکان از جمع ساختن مقصود می کنند
و در اوانی و ظروف ذخیره با نمک سالی می سازند و هرچه دران سه روز گرفته نمی شود بزرگ
بزرگ شده می پرد و میرود بالجمله در روز جمعه سنهٔ مذکوره که آفتاب در ششم درجهٔ

دلو بود

دلو بود در حوالی انگوریه با ایلدرم بایزید که در آن زمان پادشاه مملکت روم بود
مصاف نمود و بر وی غالب آمد و وقت نماز خفتن شب شنبه او را گرفته نزد صاحبقران آوردند
و این مثل که اصبحت امیرا و امسیت اسیرا در شان او بظهور پیوست چنانکه انوری گفته
بیت تاب تو صد هزار سلاطین نداشتند قیصر چگونه دارد و فغفور تاب تو **ومن اللطائف**
گویند در شهور سنه ثمان و تسعین و سبعمائه حضرت صاحبقران زمان تخت هلاکو را که از شروان است
تا بغداد و از سرحد آناتولت تا روم باشتق اولاد خود میرانشاه میرزا تفویض نمود و او شاهزادهٔ
عیاش لوند مشرب بود و اکثر اوقات خود را بعیش و عشرت و صحبت خوش طبعان ظریف
و جوانان ماه سیمای لطیف صرف نمودی و مضمون این بیت فغانی را منظور داشتی
بیت صحبت قضا ندارد و نقد روان بقا ساغر طلب چه تکیه بر اوقات کرده تا آنکه
روزی در اثنای شکار و اسب تاختن خطا خورد و از خانهٔ زین بسر و گردن بر روی زمین
افتاد و زمانی ممتد بیهوش بود اطبا در معالجهٔ آن اندک اهمال ورزیدند و آن اختلال
بخبط دماغ منجر گشت و از او افعال و اقوال نامعقول ناهنجار سر میزند و چون این خبر
بسمرقند بصاحبقران رسید در سنه اثنی و ثمانمائه بعزم یورش هفت ساله لشکر بآن جانب کشید
و شاهزادهٔ خجسته خصال را از نظر التفات انداخت و مقربانش را معتوب و مقید ساخت و از
جلالت حکم بسیاست ندیمان و مصاحبانش نفاذ یافت از آنجمله مولانا محمد کاشغی که از کمال
فضائل و شیوهٔ نظم و نثر و جد و هزل و مطایبه اعجوبهٔ دهر و نادرهٔ عصر بود
و استاد قطب نائی و حبیب عودی و عبدالمؤمن گوینده که هریک در عمل خود بی نظیر و اهل آن کار

و سر آمد ادوار روزگار بودند گرفتار شدند • و خواجه عبد القادر مصنف که فیثاغورث
عهد بود فرار نمود • القصه چون ایشان را بپای دار آوردند • و مولانا محمد مذکور این نظم را
در بدیهه گفته قطعه پای تا کار دار آخر عمرست ملحدا گر بایدت و گرنه بدست اختیار نیست •
منصور وار گر ببرندت بپای دار • مردانه پای دار که دنیا پایدار نیست • و خواجه عبد القادر
مذکور بکسوة قلندران • و ابدالان بر آمده بود • و سیاحت میکرد • ناگاه یکی از ملازمان
نزدیک امیر او را بشناخت • و با خود گرفته نزد صاحبقران آورد • و خواجه را اصناف فضائل
و کمالات بود • از جمله قرآن مجید را بتجوید میخواند • و چون در آن ورطه هولناک افتاد •
دست اعتقاد در حبل متین کلام • ملک علام زده آغاز قرائت کرد • صاحبقران را بر حال او
رحم آمد • و او را بجان امان داد • و این مصراع را بر زبان آورد ع ابدال ز بیم چنگ
در مصحف زد • اما خواجه عبد القادر بن غیبی مراغی نیز فرید • دهر و وحید عصر و اعجوبه زمان
خود بوده • چنانچه در متون تواریخ مسطور است بذکر آن که در زمان سلطان احمد بن شیخ
اویس بن شیخ حسن جلایر • که این مطلع خواجه حافظ شیرازی منتهای آرزادست نظم
احمد الله علی معدلة السلطانی • احمد شیخ اویس حسن ایلکانی • و خواجه رضوان شاه که
سر آمد اساتید روزگار بوده • بنا بر کمال وقوف بآن پادشاه نوبتی که مشتمل بود • بر دوازده
مقام • و بیست و چهار شعبه و شش آواز • و مبنی بر نغمات و نقراتی اندازه ترتیب داد •
و ساطعا بدان آوازه بلند و مباهی بود • اما خواجه در عنفوان شباب این فن بدیع شروع
نمود • و گوی مسابقت از میدان همگنان در ربود • و در خدمت سلطان نحوی نمود که اگرچه

خدمت

خدمت خواجه رضوان شاه در مرتبه حیات این نوع نادره بر صفحه ظهور آورده • لیکن چون
بنده درین ماه رمضان سی نوبت که هر یک در صنعت کم از آن نباشد مرتب ساخته در پایه
سریر علی بشرف آنها رسانم • لاجرم زمرۀ ندیمان حسب الامر سلطان اشعار عربی و فارسی
اختیار نمودند • و هر روزه نوبتی مجدد معروض شهنشاه • فیثاغورث نظیر میکردید
و در روز عید جملگی این سی نوبت را در سلک تحریر و تقریر کشید • و تمامی حضار بارگاه
خصوصا خواجه رضوان شاه متحیر و متعجب گردیدند • و سلطان در بارۀ آن نادرۀ الزمان
لوازم الطاف و احسان مبذول داشت • و او را مدتی بیار عزیز گردانید • آخر بعد از فترات
عراق و آذربیجان بولایت خراسان افتاد • و در ملازمت میرزا شاهرخ میبود • تا در شهور سنه
ثمانین و ثمانمائه • در دوبای عام جان عزیز بقابض ارواح سپرد • و چون بر سر سلطنت تبریز
میان سلطان و قرا یوسف ترکمان کار بشمشیر رسید • ترکمان بر سلطان غالب آمده او را
بقتل رسانید • چون این خبر بسمع میرزا شاهرخ رسید • از خواجه درخواست کرد که مسیح چیزی
برای یار عزیز بسته خواجه این رباعی را بهر تاریخ بخاطر رسانید • و عمل بران ترتیب نمود
بخدمت میرزا گذرانید • و هو هذا رباعی عبد القادر ز دیده هر دم خونریز • با دور سپهر
نیست جای ستیز • کان مهر سپهر خسروی ناگاه • تاریخ وفات گشت قصد تبریز • و خواجه
مزبور • در یکی از مصنفات خود آورده که در شعبان سنه تسع و ثمانین و سبعمائه • در تبریز
پادشاه زمان • سلطان حسین بن شیخ اویس ایلکانی • میفرمود با کسی با که • هر روز نوبتی ترتیب نماید
استادان عصر بتخصیص خواجه رضوان شاه متفق اللفظ و المعنی گفتند که این عمل نیست •

و از جملهٔ ممتنعات نیست فقیر گفتم ممکن است • و بر سر این سخن خواجه رضوانشاه گرو بست •
بصد هزار دینار • و در آن باب وثیقه نوشت • و حضرت پادشاه عالی جاه گواهی خود را
باب طلا بر آن رقم نمود • و خواجه شیخ الحجی و قاضی شیخ علی صالح • و امیر زکریا خط
خود بر آن نهادند • اما صنایع و ترکیبات و اصول خواجه رضوانشاه تعیین میکرد • و
اشعار را پادشاه • و خواجه شیخ و خواجه سلمان • القصه در سلخ شعبان آغاز این کردم
هر روز نوبتی ادا مینمودم • و روز عرفه جملهٔ سی نوبت را بلا زیاده و نقصان بخدمت سلطان زمان
معروض داشتم • و خواجه رضوانشاه صد هزار دینار زر • و دختر بنجاح نزعی بخانهٔ بنده
فرستاد • ومن نوادر العرس گویند چون امیر بی نظیر از یورش هفت ساله باز پرداخت • و همت
بتجدید مقر سعادت سلطنت گماشت • خواست که بموجب حدیث تناکحوا تکثروا • فرزند زادگان
خود را در سلک ازدواج یکدیگر منتظم گرداند • بنابر آن کان گل را که موضعی است دلکش در
حوالی سمرقند • برای مجلس طوی اختیار فرموده • مضرب خیام مسرت انجام گردانید •
و جارچیان باطراف ممالک محروسه رفتند • و سرداران اطراف و اکناف آفاق را بقوریلتای
بزرگ حاضر کردند • در آن اثنا بعضی از دولتخواهان بعرض رسانیدند • که اگر میرزا شاهرخ را
از خراسان • و میرزا پیر محمد بن جهانگیر را از غزنین و کابلستان طلب دارند • دور از کار
نیست امیر کبیر فرمود • طلب کردن شاهرخ صلاح نیست • اما پیر محمد را طلب دارند • بالجمله
در غرهٔ ربیع الاول ارکان کان گل دامن شودار • و یلغون یغاج که قریب بده فرسنگ باشد •
طناب در طناب پیوستند • و سرادقات و سراپردهٔ خاصهٔ صاحبقران یکفرسنگ زمین بود •

و در اندرون خیمه و خرگاه و اوتاق و بارگاه بسیار نصب کرده بودند • اما از جمله
خرگاهی بود • بیست گز و دوازده پای که بیرونش از سقرلاط هفت رنگ بود •
و درونش از زربفت الوان و مخمل فرنگ • و طنابش از ابریشم • و ستونهای آن
منقش بطلا و لاجورد • و قبه‌هایش از طلا و نقره بود • و گروهی از فراشان
آن را در مدت یکهفته برپای کردند • و آن اعجوبهٔ روزگار بود • و دوازده پای
چنان وسیع بود که هزار کس در سایهٔ آن بفراغت نشستندی بیت هزاران آفرین بادا بران
فراش چابک دست • که کرد این خیمهٔ زرین طنابی ستون برپا • و من نتایج العقوق
گویند چون میرزا عمر شیخ ابن میرزا میرانشاه • از پدر و برادر رنجیده روگردان شد •
توسل در دامن عصمت میرزا شاهرخ زد • لاجرم حضرت خسروانه شامل حال او شد •
او را در کنف عطوفت و رأفت جای داد و ولکهٔ مازندران را در وجه اقطاع او مقرر فرموده
باو ارزانی داشت • و او در آنجا نیز چون استقلال یافت لاف علم مخالفت برافراشت • و احسان او را
ناکرده انگاشت • چون جناب میرزا شاهرخ بر آن حال اطلاع یافت او را تا جام استقبال نمود
و در حوالی قریهٔ برزه روز دوشنبه نهم ذی القعده سنهٔ تسع و ثمانمائه تلاقی فریقین
اتفاق افتاده • و بعد از مقابله و مقاتله سپاه میرزا شاهرخ غالب شدند • و میرزا عمر شیخ
بواسطهٔ کفران نعمت عمر عزیز بر سر آن کرد • چنانکه خواجه خسرو علیه الرحمه گفته نظم شود
ابر ار چه برد دریا سر افراز • در آخر پیش دریا سر نهد باز بیت با جملهٔ شمال چه تاب
آورد چراغ • با دو سمای چه پهلو زند زاغ • القصه میرزا اسواری جهت این جرم

بصوب شهر هراة ارسال نمود. و بایسنغر میرزا ولد میرزا شاهرخ نیز بیک خود را از برای
همین کار فرستاد. و شاطر خویش را در هوای گوشه سوار مذکور نمود. و بدو گفت مرا نیز
برای همین غرض بشهر روان کرده اند. اما پای من کوفته است. نمیتوانم بسرعت رفتن.
سوار بی عقل بازی خورده بسخن او گوش نهاد. و یکمرتبه از سر عجلت باز افتاد. و شاطر او را
غلط داده در تک ایستاده و قدم تیز کرد. و آن مسافت که سی و شش فرسنگ است در
یکروز قطع نمود. و وقت غروب آفتاب بود که خود را بشهر هرات رسانید. و چون بیکی خاطر
صغار و کبار. از خواتین و شهزادگان متوجه آن خبر فرحت اثر بود. از استماع آن خبر
بغایت خوشحال و فارغ البال گشتند. و چندان زر و زیور و اقمشه و امتعه و خلع
فاخره بر و ایثار و نثار کردند که بقیة الحیات بین الاقران سرافراز و بی نیاز بود. چنانکه
سالها فرموده است **قطعه** در نه اقلیم فلک شکرانه این مژده را. سر غاشیه عالم علوی برسم مژده
خواه. می کشایند از برای افلاک فیروزی قبا. میربایند از سر خورشید یاقوتی کلاه. **ومن البدایع**
گویند میرزا شاهرخ از غایت صفای نیت و خلوص طویت هر روز جمعه از برای اداء
نماز بمسجد جامع رفتی. تا در روز جمعه بیست و سیوم ربیع الثانی سنه ثلاثین و ثمانمایه.
چون از نماز فارغ شد بجانب بیرون متوجه گشت. و اکثر امرا در بیرون مسجد سواره ایستاده بودند.
و نقاره چیان بر قاعده مقرره معمول بنیاد نقاره نواختن کردند. ناگاه شخصی نمد پوش
احمد لوک نام از مریدان مولانا فضل الله استرآبادی. بطریق دادخواهان بسر راه آمده و ایستاد
پادشاه یکی از مقربان خود گفت مدعای او را معلوم کن. احمد لوک از لوک جرأت نموده.

بیش دوید

بیش دوید. و کاردی بشکم میرزا رسانید. امرا و یکجگیان مضطرب گشتند. و او را پاره پاره
کردند. یکبار غوغا و رستخیز برخاست. و خلایق سراسیمه گشتند. و نقاره چیان دست
از کار باز ماندند. و غریو از بیرون مسجد. و اندرون بگردون رسید. پادشاه امیر فیروز شاه را
طلب کرد. از غایت دهشت و پریشانی خاطر و اضطراب سواره باندرون مسجد راندند.
میرزا خواست که در محفه نشیند. دولتخواهان نظر بر رفع مظنه بد اندیشان. و گفت
و گوی عوام الناس نگذاشتند. و آن زخم را بسته پادشاه را بدستور سابق بر اسب سوار کردند.
و نقاره چیان بهمان طریق پیش پیش نقاره نواخته بباغ زاغان فرود آوردند. و
جراحان بعلاج مشغول گشتند. و در اندک روزی آن جراحت به صحت مبدل شد. و این تاریخ
دران واقعه گفته اند **قطعه** سال تاریخ هشتصد و سی بود. روز جمعه بین الاداء صلوة.
قصه بس عجیب واقع شد. در خراسان ولی بشهر هرات. کج روی در بساط چون فرزین.
خواست تا شه رخی زند شه مات. **ومن الوقایع** چون در شهور سنه ست و ثلثین و ثمانمائه.
امیرزاده یار علی ولد قرا اسکندر ترکمان از پدر رنجش نمود. و نزد سلطان خلیل والی
شیروان رفت. و آن بیدرد بی مروت ایجان شهزاده را که بنوک مژگان خونریز فتنه
انگیز. در صفوف عشاق رستخیز انداختی. و بناوک خدنگ غمزه دلدوز دلهای بیدلان را
هدف تیر ملامت ساختی. چنانکه گفته اند **قطعه** خود از برای سرزده از بهر تن بود. ای جان جنگجو
تو عادت دیگر نهاده. در بر گرفته دل چون خود آهنین. و آن زلف چون زره را بر سر
نهاده. بنا بر خلوص دادی که با خاندان تیموریه داشت. بند کرده از راه دریا نزد میرزا شاهرخ

بخراسان فرستاد. میرزا ازان شکل و شمائل و حسن رخسار و ملاحت رفتار و گفتار بغایت
خوش آمد. و از قیدش برهاند. و در تربیتش کوشید. در جرگهٔ شهزادگان بنشاند.
تا آنکه روزی استاد فرج ریخته گر نام مردی کمان رعدی چهارصد من گز خوان سنگ
ازان بدعوی مین ندا مرتب ساخته بود. و پادشاه و دعای سپاه بکوه بادل گاه بتماشای آن
رفته بودند. و خلائق بی نهایت نیز از شهر بیرون آمده بودند. و میرزا بر بالای پشته
ایستاده بهر طرف نگاه میکرد. ناگاه دران اثنا چشمش بر میرزاده یار علی افتاد که چون
بیدشک آفریاد از نهاد خلائق بر آمد و گفتند. ما هذا الا ملک کریم. چنانکه مولانا
جامی آورده بیت نیست حد بشر این حسن و لطافت که تراست. روح قدسی که بدین شکل
مصور شده. و تماشای جانها نابوده انگاشتند. و بعضی این بیت ترنم گشتند نظم
این ترک پری چهره خدا را خلف کیست. وین دُر گرانمایه ز درج صدف کیست.
و میرزا را از توجه مردمان بجان جوان عرق غضب در حرکت آمد. و از میل مردم باد
بد برد و حذر کرد. بعز نبود تا او را گرفتند. و بسمرقند فرستاد. و من غرائب البلدان
برای مانند جام جهان نمای. سالکان مسالک بدایع. و سایران ممالک وقایع که پیوسته
خاطر خطیرشان از ایراد حکایات غریبه. و روایات عجیبه امالی ممتع است. و ضمیر منیرشان
از استماع نوادر مواطن و اماکن متنوع متمتع. پوشیده و مخفی نماند که صاحب مطلع السعدین
در خلال احوال صاحبقران زمان. و ولد او میرزا شاهرخ بهادرخان. قصهٔ حیرت افزای
ممالک ختای که از ثقات روات نقل کرده اند. و داستانی چند که خود برای العین مشاهده

نموده

نموده. و وصف اکثر موافق آنچه در ظفرنامه سمت تسطیر یافته بتقریب آورده. چون که
بقدر مناسبتی بوضع این مختصر تحقق داشت. بنا علیه موجزی ازان در قید تحریر آمد.
حکایت ولایت خطای وی میگوید چون در سنه اثنی و عشرین و ثمانمائه میرزا شاهرخ
ایلچیان بجانب خطای ارسال مینمود. میرزا بایسنغر غیاث الدین نقاش را که جوانی بود
در همه فن مستعد. بواسطهٔ ایشان همراه کرد که. بر جمیع خصوصیات آن ولایات اطلاع حاصل نماید.
و روزنامهٔ دران باب درست سازد. بی زیاده و نقصان بحضور آورد. ایلچیان در سنه
خمس و عشرین و ثمانمائه بهراة باز آمدند. و چون خواجه غیاث الدین مذکور شرح
آن حالات را بی تعصب بی غرض نوشته بود. زبده و نقاوهٔ آن سخنان ثبت افتاده.
و این کمینه بمقدار نیز خلاصهٔ ازان التقاط نموده معروض مخادیم میگرداند القصه
ایلچیان مذکور در شانزدهم ذی القعدهٔ این سال از هراة توجه نمودند. و در بیست
و ششم جمادی الاول سنه ثلث و عشرین و ثمانمائه بمقام چلکای یولدوز در بیابانی
شیر بهرام در آمدند. و دران بیابان از غایت برودت. با آنکه آفتاب در سرطان بود.
آب بر انگشت یخ می بست. چنانکه حکیم انوری در وصف آن گفته بیت مگر زمانه با همه زکی
برون آمد. که آب گشت چو پولاد و باد چون سوهان. و آخر ماه جمادی الاخری
بطوفان رسیدند. و پنجم ماه رجب بقراخواجه. و بروایت صاحب ظفرنامه از ختن تا
خان بالغ که تختگاه ولایت ختاییست. براه آبادانی صد و شصت و یک منزلست. زیرا که
از آنجا تا قراخواجه سی و پنج منزلست و از قراخواجه تا قامول که سر حد ختاییست

و از کوه تا کوه که مسافت میان آن دو کوه هفت فرسنگ است دیواری کشیده‌اند و دروازه
نشانده‌اند و بام خانها ساخته‌اند و خلقی کثیر آنجا بضبط سرحد قیام می‌نمایند
سی و یک منزلست و از آنجا بکنجانفو که هم از سواد معظم آن ولایتست پنجاه و پنج منزل
و از آنجا تا بخان بالیغ چهل منزلست و از آنجا تا به قنقای که از شهرهای معظم خطاییست
چهل منزل و میگویند که از ختن تا بسرحد خطای راه دیگر نیز هست که بچهل روز میتوان
رفت اما هیچ آب و آبادانی ندارد و اکثر آن بیابان ریگ روانست دباغ راهیست
تا بمقصد پیوسته و زجا منیخانه رمی دیگرست لیکن ره منیخانه ز آبادانی
زمیست که کاروان میتوان داد بدست و چاه‌ها که در آن چول میکنند اگرچه زود باب
میرسد اما آب بعضی مواضع سمیتی دارد و هر جانوری که از وی بیاشامد کارش بهلاک
می‌انجامد و از جملهٔ عجایب آنست که دو چاه هم پهلوی آن گاه بباشد که آب یکی چون زهر
مارست و آب دیگری چون آب حیات خوشگوار و از ختن تا بکاشغر یازده روزه
راه است و از کاشغر تا سمرقند سی و پنج منزلست و در ختن دو رودخانه است
یکی را آن آق قاش میگویند و دیگری را قرا قاش و بیشتر سنگ آن دو رودخانه
یشم است و از آنجا بممالک اطراف میبرند و آب هر دو رودخانه از قراتقو تاغ
فرو میریزد القصه ایلچیان در نوزدهم رجب بقصبهٔ آتاصوفی رفتند و دوازدهم
شعبان در اثنای بیابان بشتر و گاو و قطاس دو چار شدند و گویند بعضی جانور بزرگ میشود که
یکنوبت سواری را از بالای زین ربود و زمانی ممتد بر سر شاخ او بود ع با شیخی غریب

اگر راست

اگر راست بود و چهاردهم شعبان بمنزلی رسیدند که از آنجا تا سوکجو که اول شهری
از شهرهای خطای است دو روزه راه چول بود و جمعی خطاییان خبر ایلچیان شنوده
بموجب فرمان استقبال نمودند و در مقامی بر روز در مرغزاری صفهٔ عالی ساختند و پایه
با نهالها افراختند و شیرها و صندلیها نهادند و انواع خوردنیها از کباب قاز و بط و مرغ
خانگی و گوشت گوسفند و میوه‌های خشک در ظرفهای چینی علی الترتیب داده بودند
و برز بر خوانها نخلها بسته بودند و بسریها در آن آراسته در آن بیابان طوی مرتب ساختند که
در شهرهای آن نوع میسر و معتاد نیست و بعد از طعام انواع مسکرات بیش آوردند
و هر کس را گوسفند و آرد و جو و شب و ما یحتاج دادند و انها را باحترام تمام نزد
ایلچیان فرستادند و در آنجا اسامی ایلچیان و ملازمان و متعلقان ایشان را بقلم
در آوردند و چهار در چرگهٔ خدمتکاران در آن مقام خدمت میکردند و شانزدهم ماه
شعبان دانکچی نام که حاکم سرحد بود ایلچیان را طوی عظیم داد و انواع تکلفات
بتقدیم رسانید و اصناف تنزلات حاضر گردانید و در آن صحبت تماثیل شکل لکلک
ساخته بودند و بسری در اندرون آن رفته بطریقی آن جانور پای برمی داشت
و سر می جنبانید و بغایت تقلیدی شبیه میکرد چنانچه منشاء حیرت ناظران میگردید
و سفدهم ماه بقچول در آمدند و بعد از چند روز بقراول رسیدند و این قراول قلعهٔ
بغایت محکم است و اطراف آن هم کوه‌های رفیع واقع و شیع و راه در میان قلعه است
و آنجا یکمرتبه دیگر نسخهٔ بر اسامی ایلچیان نوشتند و از آنجا بسوکجو آمدند و در بام خانها که

بر در شهرت فرود آوردند. و آنجا تمامی رخوت و اسباب ایشانرا گرفته در دفتر ثبت
کردند. و بجا زنان پادشاهی سپردند. و جمیع مایحتاج از مأکول و مشروب و مفروش
در یام خانها مرتب و مهیا بود. و هر شب برای هر کسی یک دست جامهٔ خواب ابریشمی
و سریری با یک خدمتکار فرمان بردار آماده بود. و از آنجا تا خان بالغ که تختگاه
پادشاه ایشانست. نود یام خانه است همه آبادان. و میان یام خانها چند قرغو و کیدی
قواست. و قرغو عمارتیست از خانهٔ شصت گز بلندی آن و دائم الدهر ده کس
در آنجا می باشند. و از آنجا قرغوی دیگر می نماید. و چون حادثه سانح شود فی الحال
آتش کنند. تا آن قرغوی دیگر از دیده آنجا نیز آتش کنند. و همچنین دیگری
و دیگری چنانچه در یک شبانه روز سه ماهه راه معتبر دار شوند که البته قضیه واقع
شده. بعد از آن مکتوبی که مشتمل باشد بر تفصیل آن واقعه از یک کیدی قو بکیدی قوی
دیگر از دست بدست میرسانند. و مسافت میانهٔ دو کیدی قو چهار دنگ فرسنگ است.
و مردم قرغو مرده کس ده روز آنجا بنوبت کشیک نگاه می دارند. اما مردم کیدی
قو دائم آنجا ساکن اند. و زراعت کرده روزگار می گذرانند. و از سوکجو تا قنجو که شهری
بزرگ ترست نه یام است. و در هر یامی چهارصد و پنجاه اسب و استر و دراز گوش
جهت ایلچیان می آورند. و پنجاه ارابه. و از غرائب شهر قنجو خانه ایست که آنرا چرخ
فلک میخوانند. مثل کوشکی مثمن است. و از زیر تا بالا پانزده طبقه ساخته اند.
و در هر طبقه منظرهای مقرنس خطائی و غرفها و ایوانها و تمامی آن طبقات منظرهای

خرد و

خرد و بزرگ است. و در آنجا صور غریبه نگاشته اند. و زیر آن کوشک صورت
دیوان کشیده اند چنانکه گویا آنرا بر دوش می برند. و دور آن بیست گز و بلندی
آن دوازده گز است همه از چوب تراشیده اند. و مطلا گردانیده که ناظر پندارد که
آن طلاست. و سردابهٔ بزرگ در زیر آن کوشک است. و میلی از آهن در آن از زیر تا بالا
نصب کرده اند. و یک سر میل بر روی کرسی آهنین نهاده اند. و سر دیگر بر سقف
خانهٔ کوشک بر آنجاست استوار ساخته. چنانکه درون سردابه باندک حرکتی آن
کوشک معظم در گردش می آید. القصه ایلچیان هر روز بجایی و هر هفته بشهری می رسیدند
تا چهارم شوال بشهری رسیدند در کنار آب قرا مورن که آن آب در بزرگی برابر
جیحون است. و در آن شهر چون دختران صاحب جمال بسیارند بحسن آنجا اشتهار دارند.
و بعد از آن از چند شهر دیگر عبور نمودند. و در بیست و هفتم ماه مذکور بشهر صندین فو
رسیدند. و آن شهریست در کمال عظمت. و در آن شهر بتخانهای بزرگ بسیار است.
و در یک بتخانه بتی است که جسم آنرا از روی ریخته اند. و بلندی آن بت پنجاه گز باشد.
و بر بالای دو بقعه ریخته ایستاده. و آن خود نمایان نیست گویا معلق ایستاده.
صد هزار خروار برنج در آن بت بکار رفته باشد. و در آن شهر نیز چرخ فلکی مانند شهر
قنجو بود. بلکه از آن بزرگتر و بهتر. و هشتم ماه ذی الحجه هنوز صبح صادق ندمیده بود که
بدروازهٔ شهر خان بالغ رسیدند. و آن شهریست بغایت بزرگ. و طول هر دیواری از آن
از چهار دیوار یک فرسنگ است. و بر دیوارهای دور شهر بواسطهٔ آنکه عمارت میکردند

صد هزار جای خوازه بسته بودند و روایت صاحب تاریخ وصاف آنست که شهر خنسای که
در زمان استیلای لشکر مغول بر دست قبلای قاآن مفتوح گشته چنانچه سابقا
مذکور شد اعظم مملکت چین است از اخطای نیز میخوانند و آن شهر بر وضع طولانی
واقع شده و دور وی بیست و چهار فرسنگ است و از ابتداء آن شهر تا انتها در سه
محله بهم بسته اند و طول راسته بازار بزرگش سه فرسنگ است و از جمله اهل حرفها
سی و دو هزار رنگریزند باقی صناع را برین قیاس توان داشت و از جمله عمارات
هر روزه هفتصد بالش زر حاصل تمغای نمک آنجاست و از جمله سکان آن ممالک
رعیت
هفتاد تومان لشکرست که عبارت از هفتصد هزار کس میشود و هفتاد تومان
غیر از شهر آد و غربا و تجار و آینده و رونده و کشیشان و عبده اصنام که ایشان داخل شمر
عوض نیستند و هر شب چهل هزار عسس بحفظ و حراست شهر اشتغال مینمایند و در میان شهر
چند رود بزرگ جاریست و سیصد و شصت جای قنطره و پل چوبین بسته اند
و سفاین بسیار درآن انهار تردد مینمایند و شهری بدین عظمت که مذکور شد فرش
کوچها و اسواق و محلات تمام از خشت پخته و سنگ تراشیده است القصه بطولها
هنگام صبح که هنوز دروازه ها را نگشوده بودند ایلچیان را از برجی که عمارت میکردند
بشهر خانبالغ در آوردند و بر در کریاس پادشاهی فرود آوردند و درآن فضا که هفتصد قدم
بود همه بسنگ تراشیده فرش کرده پیاده شده از روی آن فرش گذشتند و بدرگاه
پادشاه رسیدند و در دو جانب دربار از هر طرف پنج فیل ایستاده بودند خرطومها بجانب راه

برداشته

برداشته و ایلچیان از میان خرطومهای فیل گذشتند و بدرون رفتند و قریب
بصد هزار آدمی درآن فضا که هنوز روشن نگشته بود بر درگاه حاضر بودند
و درآن درون فضای بود بغایت وسیع و در پیش آن کوشکی بود بلندی کرسی
آن سی گز تخمیناً و بر بالای آن کرسی ستونها پنجاه گزی نصب کرده و عمارات
عالیه بر بالای آن بود از جمله طنبی شصت گز در چهل گز و در پیش ستونها
سه دروازه بزرگ بود اما میانین بزرگتر و چپ و راست دروازها کوس و کورکه
و نفیر و نقاره و ناقوس نهاده و آویخته و تخمیناً دو هزار مغنی از خواننده و سازنده
ایستاده و آوازهای زیر و بم با هم ساز کرده بزبان خطایی و اصول الحان
ایشان دعا و ثنای پادشاه میگفتند و ده هزار مرد مسلح که همه چخچق و دورباش
و زوبین و حربه و خشت پولاد و تبرزین و گرز و نیزه و شمشیر در دست داشتند
و بعضی باد زن خطایی گرفته بودند و بر اطراف آن فضا خانها و صفها و ستونهای معظم
منقح بر کنار صفها بود و تمامی دیوار آن خانها و صفها شکیبه بود و فرش زمینها
سنگ تراشیده القصه چون روز روشن شد آن جماعت که بر بالای کوشک منتظر
پادشاه بودند بیکبار کوس و کورکه و دمامه و سنج و نقاره فرو کوفتند و آن سه
دروازه گشوده شد و خلائق بانواع دویدند و از آن فضا بفضای دیگر رفتند
و آن فضا نیز بغایت وسیع و دلکش بود و در برابر نیز کوشکی از کوشک اولین بزرگتر
دیگری آورده بودند که بلندی آن مقدار چهار گز بود و گرد آن تخت مثل خرگاه و پوشش آن

اطلس زرد و دران نقوش خطایی چون سیمرغ و اژدر و صور دیگر نموده و بر بالای
آن تخت کرسی زرین نهاده‌اند و از چپ و راست خطاییان صف کشیده ایستاده‌اند
اول امراء تومان پیش آمدند و بعد از آن امراء هزاره و صده و ایشان بغایت بسیار بودند
و هر یکی را در دست راست تختهٔ راست که موازی یک گز شرعی طول آن باشد و ربع ذراع
عرض و بغیر از آن تخته در جای دیگر نمی‌نگرند و در عقب ایشان افزون از حد و شمار جبه
پوش و نیزه‌دار بعضی شمشیرهای برهنه در دست گرفته و در صفها راست ایستاده
و مجموع آن خلائق چنان خاموش که گویا یک متنفس آنجا نیست و چون پادشاه از حرم سرا
بیرون آمد نردبانی پنج پایه از نقره ساخته بر جنب تخت نهادند و پادشاه بر تخت
بر آمد و بر صندلی زرین نشست مردی میانه بالا محاسن او نه بزرگ و نه کوسه
و قریب دویست و سیصد موی از محاسن او چنان دراز که در کنار پادشاه حلقه زده
و از چپ و راست تخت دو دختر ماه‌روی موها بر میان سر گره زده و گردن و عارض
گشاده و مرواریدهای بزرگ در گوش آویخته و کاغذ و قلم در دست منتظر ایستاده که
پادشاه چه فرماید تا هر چه پادشاه بر زبان گذراند قلمی نمایند و چون بحرم درون رود نوشته را
بعرض رسانند اگر حکمی را تغییر باید داد خط نوشته بیرون فرستند که اهل دیوان بموجب آن
عمل نمایند الحاصل چون پادشاه بر تخت قرار گرفت ایلچیان را با گناهکاران و بندیان دوش
بر دوش پیش بردند اول بر عرض بندیان پرسید و آنجا هفتصد کس بودند بعضی دوشاخه
بر گردن داشتند و بعضی را دست و گردن در تخته و هر پنج و شش کس را در تختهٔ دراز

بند کرده

بند کرده و سرها از تخته بیرون و هر یک را کسی موکل و موی سر گناهکار را گرفته
تا پادشاه چه حکم کند جمعی را بقتل و بعضی را بزندان امر نمود و در تمامی ولایت خطای هیچ
حاکم و داروغه را یارای آن نیست که کسی را تواند کشت فاما عرف ایشان چنانکه
جرم گناهکار را بر تخته رقم کرده در گردنش آویزند و باز بجرد دوشاخه بپای تخت
ارسال نمایند اگرچه یکساله راه باشد بعد از آن ایلچیان را پیش بردند قریب پانزده گز
نزدیک تخت و امیری زانو زد و بخط خطایی احوال ایلچیان را نوشته برخواند مضمون
اینکه از راه دور از نزد شاه‌رخ پادشاه و فرزندان او آمده‌اند و برای پادشاه
تبرکات و تنسوقات تحفه آورده‌اند مولانا حاجی یوسف قاضی که از جملهٔ امراء تومان و از
مقربان پادشاه بود و از دوازده‌های دیوان پادشاه یکی باو تعلق داشت با چند نفر دیگر
از مسلمانان زبان‌دان پیش آمدند و ایلچیان را گفتند دو تا شوید و سر بر زمین نهید
سه کرت ایلچیان سر فرود آورده پیشانی بر زمین رسانیدند و بعد از آن مکتوبهای
شاه‌رخ میرزا و اولاد او را در پارچهٔ اطلس زرد پیچیده بدو دست بلند بر گرفتند و مولانا
قاضی مذکور پیش آمده آنها را گرفت و بخواجه سرایی که پیش تخت پادشاه ایستاده بود داد
و خواجه سرا پیش رفت و پادشاه آنها را گرفته بگشاد و دید و باز بخواجه سرا داد
و از صندلی فرود آمده بر تخت نشست و سه هزار جامه و کلاه بر فرزندان و خویشان
خود بخشید و هفت نفر از اعیان ایلچیان پیش بردند و پادشاه احوال شاه‌رخ میرزا
و فرزندان او را استفسار نمود و بعد از آن پرسید که قرا یوسف ترکمان ایلچی می‌فرستند

وما می‌آورند. گفتند آری. دیگر پرسید که آنجا غلات ارزان است. گفتند بلی. گفت
چون دل پادشاه با خدای تعالی راست باشد. حق سبحانه نعمت فراوانی می‌سازد. چنانکه
شیخ سعدی فرموده در بوستان. بقومی چو نیکی پسندد خدای. دهد حاکم عادل نیک‌رای
چو خواهد که ویران کند عالمی. نهد ملک در پنجه ظالمی. دیگر گفت میخواهم که نزد قرا
یوسف ترکمان ایلچی فرستم. که از آنجا اسبان خوب بیاورند. آیا در راه ایمنی هست.
گفتند بلی ایمنی هست. اگر حکم شاهرخی باشد. گفت دانسته‌ام. بعد از آن گفت چون
شما از راه آمده اید برخیزید. و خوردنی بخورید. و ایلچیان را بعضای اول باز آوردند.
و بر سر خانها نشانیدند. و بعد از فراغ طعام ایشان را بیام خانها بردند. و بانجا
نشانیدند. و جمیع ما یحتاج از ماکول و ملبوس و مفروش آنجا آماده و مهیا بود.
و روز نهم ذی الحجه سهمانگداز آمد و گفت. پادشاه امروز شما را طوی میدهد. و اسبان
زین کرده آوردند. و ایشان را بدرگاه پادشاه بردند. و هنوز از شب اندکی باقی
بود. و در آن وقت قریب سیصد هزار آدمی آنجا جمع شده بودند. و چون روز شد.
آن دروازه را گشادند. و ایلچیان را بپای تخت بردند. و برای پادشاه پنج بار سر بر زمین
نهادند. و پادشاه از تخت فرود آمد و ایلچیان را برون برده گفتند. خود را سبکبار سازید.
زیرا که از مجلس بقضای حاجت برخاستن نزد ما عیب است. و در آن مجلس از نوادر بسیار بود.
از جمله شخصی بر آستان خفته بود. و پای خود را بالا داشت. و چندی برکف پای او نهادند.
و شخصی دیگر آن نیها را بدست گرفته نگاه داشت. و کودکی چنین ده ساله بر بالای آن نیها رفت.

و درازی

و درازی نی ترتیب بهفت گز بود. و آن کودک بر سر آن نیها انواع بازیها کرد. و
بعد از حرکات غریبه عجیبه. از سر نیها خطا چنانکه همه پنداشتند که افتاد. بیکبار آن
شخص خفته بر پای جست و او را در هوا گرفت. القصه ایلچیان مدتی در آنجا بودند.
و اسباب فراغت ایشان هر چه دلخواه باشد. باحسن وجوه آماده و مهیا بود. تا آنکه در غره
ربیع الاول سنه اربع و عشرین و ثمانمائه. پادشاه بشکار رفت. و در شکار از اسب شاهرخ
میرزا افتاد. و میخواست که ایلچیان را بند کرده مقید سازد. و بشهرهای شرقی خطای فرستد.
مولانا حاجی یوسف و بعضی امرا درخواه نمودند. و پادشاه را از آن خیال گذرانیدند. و مولانا
قاضی این مژده را با ایلچیان رسانید. و پادشاه پس از آن سوار شد. بر اسبی سیاه بلند چهار دست
و پا سفید. که میرزا الغ بیک ارسال نموده بود. و عبایی زربفت بر آن انداخته و دوخته.
چی از چپ و راست. جامه‌های زربفت پوشیده. و از اطلس سیاه غلافی دوخته. و ریش خود را
در آن کرده. و قریب یک تیر پرتاب سواران از یمین و یسار صف زده. بیک قدم پیش
و پس نمی‌نهاد. و صفها چندانکه چشم کار میکرد. هر صفی از دیگری دورتر. تا در شهر
صف کشیده میرفتند و در میانه جا پادشاه. بادیه داجی و مولانا قاضی. و دولداجی
و جاداجی میرفت. مولانا قاضی پیش آمد و ایلچیان را گفت فرود آیید. و چون پادشاه
نزدیک رسید سر بر زمین نهید. آنچنان کردند. پادشاه گفت سوار شوید. ایلچیان سوار شدند.
بعد از آن پادشاه آغاز گله کرده. گفت تحفه و پیلاک باید که بغایت خوب باشد. تا بموجب تهادوا
تحابوا استلزم ازدیاد وداد گردد. اسبی که آورده بودید در شکار سوار شدم.

از غایت پیری وضعف افتاده و مرا انداخت و دست من بدرد آمد و کبود شد بسیار دواها
کرده بران انداختم تا اندکی تسکین یافت ایلچیان بعرض رسانیدند که این سبب را
بنا بر آنکه یادگار صاحبقران بود از کمال اجلال و غایت تعظیم ارسال نموده اند
پادشاه را این جواب خوش افتاد و زبان بتحسین گشاد قاآن این سخن را خلعت داد و نزدیک شهر
خلائق بسیار بیرون آمده بودند و بزبان ختایی پادشاه خود را دعا میگفتند و بشوکت
تمام بشهر درآمدند و ایلچیان بوثاقهای معهود خود درفتند و دران اثنا یکی از خاتونان که
محبوبهٔ پادشاه بود قضا رسید و هشتم جمادی الاولی بود که این خبر فاش شد و قضا را هم
شب از اثر برق بقصر پادشاه که نو ساخته بودند رسید و آتش دران افتاد و بارگاهی که
هشتاد گز طول و سی گز عرض داشت و ستونهای آنکه سر یکی در آغوش دو مرد نمی گنجید
و همه را لاجوردی و جلکاری و رنگ و روغن کرده بودند تمام بسوخت و از دود شعلهٔ
آن جمیع شهر روشن شد و در اطراف قریب دویست سیصد خانه بسوخت و بسیاری از
مرد و زن هلاک گشتند و در تدفین خواتین قوانین ایشان اینست در کوهی دخمه
دارند چون میت را دفن میکنند اسبان خاصهٔ او را دران کوه میگذارند که می چرند
و ایشان را کسی نمیگیرد و دران سرداب بسیاری از دختران و خواجه سرایان میگذارند
و علوفهٔ ایشان پنج ساله یا بیشتر پیش ایشان می نهند و چون وجه معاش ایشان تمام
می شود عمر ایشان بانجام میرسد القصه ایلچیان پانزدهم جمادی الاولی رخصت یافته
از شهر خان بالغ بیرون آمدند و باز بدستور سابق بلکه بهتر مراعات یافتند و روز دهم

رمضان

از غایت پیری وضعف

رمضان سنه خمس وعشرین وثمانمائه بود که بهرات رسیدند **داستان غرائب هندوستان**
سم وی گفته که جناب شاهرخ حاوی اوراق عبد الرزاق بن اسحق سمرقندی را در غرهٔ
رمضان سنه خمس و اربعین و ثمانمائه برسم رسالت نزد پادشاه بیجانگر فرستاد و غرایب که
دران سفر مشاهده نموده مرقوم اقلام نموده در انجام کرد آنست **بیجانگر** شهریست در غایت
عظمت و وسعت و صفت حصار و شهر بند بر دور یکدیگر کشیده اند و گرداگرد
حصار اول در عرض پنجاه گز سنگها بقد آدمی نصفی در زمین و نصفی برون نزدیک
بهم محکم کرده اند و خانهای پادشاه در میان حصار هفتم است و از دروازهٔ حصار اول که
در جانب شمالی است تا دروازهٔ جنوبی دو فرسنگ شرعی است و از دروازهٔ
شرقی تا غربی مثل این و فسحت مملکت پادشاه از سرندیب است تا گلبرگه و از ملیبار
تا بنگاله و این تخمینا هزار فرسنگ می شود **و برزوات** صاحب وصاف از حد کنوج
تا خطهٔ کوکم بمقدار سیصد فرسنگ زمینست و از مبتداء کنبایت تا حد ملیبار زیاده
از چهارصد فرسنگ باشد و سوالک یعنی صد و بیست و پنج هزار شهر و دیه است
و مالوه نولک یعنی نهصد هزار قصبه و دیه و در تاریخ بغداد آمده است که گجرات که
کنبایت اسم علم آنست هزار بار دیه و شهر است **القصه** مردم بلاد هند بلغت هندی
پادشاه را رای و راجه تیز میخوانند و حکما را برامه گویند و در درگاه آن پادشاه آبهای
روان بسیار است و جویها در سنگ کنده اند و بر دست راست ایوان پادشاه دیوان
خانه بغایت عظیم است بر شکل چهل ستون و در پیش آن کرسی بلند زیاده از قد آدمی

ساخته‌اند. سی گز در سی گز. و دفترخانه و نویسنده که بر بالای آن می‌نشینند و دفتر
ایشان دو نوع است. یکی برگ جوز هندی که دو گز درازی و دو انگشت عرض دارد.
و بقلم آهنی نقش میکنند. و یکی دیگر آنکه سنگی نرمی دارند. و همچون قلم می‌تراشند
و بآن می‌نویسند. و از آن سنگ کلی سفید بر هیچ جنس سیاه می‌آید. و بسیار هم پاید.
و این دفتر معتبر میباشد. و در میان آن چهل ستون خواجه سرایی که او را نایک گویند. بر تکاوی
باستقلال تمام در دیوان نشسته. و در پایان تکاوی چوبداران بسیار صف کشیده ایستاده‌اند.
و هرکس که مهمی داشته باشد. بمیان چوبداران درآید. و تحفهٔ محقر که دارد روی بر زمین نهد.
و برخیزد دعا کرده عرض حال نماید. و چون نایک از دیوان برخیزد. چند چتر طلا آن
پیش او می‌برند و نفیر می‌کشند. و از دو طرف ملاحان دعا میکنند. و تا پیش پادشاه
هفت جای دربانان نشسته‌اند. و چون نایک روان شود. بر سر دری چتری از دو باز ماند.
مرتبه مرتبه چنانچه از در هفتم نایک تنها بدرون رود. و مهمات عرض کرده بعد از زمانی
بیرون آید. و در قفای درگاه پادشاه منزل نایک باشد. و در دست چپ خانهٔ پادشاه ضرابخانه است.
و تمامی زرهای ممالک آنجا مسکوک میگردد. و باطراف می‌برند. و برات ارباب حوالات آنجا
نویسند. و در برابر دیوان خانه واقع شد. **طریق گرفتن فیل** چون خواهند که فیل صحرائی را
بگیرند. در راهی که بآب خوردن می‌رود چاهی کشاده میکنند. و سر آن چاه را بخس و خاشاک
بپوشند. و چون فیل بآنجا رسد در آن چاه افتد. و تا سه روز هیچکس گرد او نگردد.
بعد از سه روز شخصی بیاید. و چند چوب بر او محکم زند. ناگاه کسی دیگر پیدا شود.

و آن

و آن شخص را بدور اندازد. و برو غضب کند. و چوب را از دست و کشیدن بر تابد.
و قدری علف پیش فیل انداخته باز گردد. و چند روزی بدین شیوه عمل نماید. تا
با آن شخص دوم انس گیرد. و او بآهستگی نزد فیل رود. و میوه‌های مرغوب فیل همراه شد.
پیش او نهد. و او را خارش و مالش دهد تا باین نوع ریاضت رام شود. و گردن بر بندد.
و دیگر انواع نیز فیل را می‌گیرند. اما این طریق اسهل وجوه است **حکایت** گویند فیلی گریخته
بصحرا و جنگل رفت. و فیلبان در عقب او رفته در راه او چاه کند. و فیل پیشتر
ازین محنت چاه کشیده بود. بنابر آن چوبی عصا مانند بخرطوم گرفت. و پیش پیش
خود بر زمین نهاده احتیاط می‌کرد و راه میرفت. فیلبان چون مضطر گشت. و
پادشاه ایشان در باب گرفتن آن استهمام تمام داشت و قدغن مینمود. فیلبان چون عاجز
گشت. بر بالای درختی بزرگ که فیلان از پای آن میگذشتند پنهان شد. و در وقت
گذشتن آن فیل خود را از درخت بر پشت او افکند. و آن ریسمان سطبر که بر پشت
و سینهٔ فیل می‌بندند. هنوز آن ریسمان بحال خود بود. و احکام تمام داشت. از آن محکم
بگرفت. فیل هرچند خود را جنبانید. و خرطوم حواله کرد هیچ فایده نداشت. آخر خود را
بپهلوی انداخت. و بهر جانب می‌غلطید. فیلبان بجانب دیگر میگرفت. و سنگ دستی گرده
چند چنگک پی در پی بر سر آن فیل زد. و او را عاجز گردانید. فیل چون منقاد گشت.
او را نزد پادشاه آورد. و انعام مالاکلام یافت. و در برابر ضرابخانه عشرتخانه است.
و گویند دوازده هزار عسس مقرر است. که بحفظ و حراست سفت حصار مذکور اشتغال مینمایند.

اگر چیزی فوت شود پیدا کنند. یا از عمق آن برون آیند. و هر روز اخراج ایشان
دوازده هزار درم است. که از خرابات آنجا حاصل میشود. و شرح عمارات خرابات و تکلفات
آن. و بیان حسن و جمال دلبران ایشان قابل تحریر و تقریر نیست. راوی گوید چون
بانجام رسیدم مهمانداران آمدند. و مرا بدرگاه آن پادشاه بردند. و او در جای
ستونی بعظمت تمام نشسته بود. و در یمین و یسار خلق بسیار رسته ایستاده بودند.
و پادشاه ایشان قبای بیتونی در بر داشت. و مرواریدهای آبدار. و درهای شهوار که
دیدهٔ روزگار مثل آنها هرگز ندیده بود. گردن بند ساخته جوانی سبز چهره لاغر
اندامی بالا بلندی بقامت چون و بردور عارضش غبار خطی و بر ذقن سیبی نه بصورت
بسیار مطبوع و مرغوب. چون مرا دید التفات بسیار نمود. بغایت شکفت. و مرا گفت
خوشحال شدیم که پادشاهی بزرگ نزد ما ایلچی فرستاده **حکایت** قبل از آنکه باینجا رسیم قصهٔ
غریبه سانح شده بوده. و آن قضیه چنان بود که برادران پادشاه منزلی نو ساخته بوده.
و پادشاه و امرا را بضیافت طلبید. و چون رسم و عادت ایشان آنست که در حضور یکدیگر
چیزی نمیخورند. پس اکابر و اعیان را در ایوانی بزرگ نشانید. و مردم کسی میفرستاد که
فلان مرد بزرگ بیاید. و طعام خورد. و در آنحال آنقدر نقاره و دهل و کوس
و کورکه و دمامه که در شهر بود. همه را آنجا حاضر ساخته بودند. و بصلابت تمام می
نواختند. و هر کس را که بخانهٔ معهود میبردند. دو کس را در کمینگاه با تیغها نشانیده
بود که در زمان او را بر سر خوان تمامی نشانیدند. و شربت فنا می چشانیدند و

برفیقانش

برفیقانش ملحق گردانیدند. چنانکه سنائی گفته ع این سیه کاسه آخر بکشد مهمان را
هر کس را که بقدر اعتباری بود بدین طریقه دفع کرد. بعد از آن متوجه درگاه پادشاه
شد. و جمعی کثیر از آنانرا که از خوان نوال او بهره مند گشته بودند. بجوانب بالی
و مهربانی دعوت نمود. و بمهمانان سابق لاحق گردانید. و چون درگاه از مستحقان
پرداخته شد. پس از آن پیش پادشاه در آمد. طبقی پر از برگ تنبول در دست. و کتارهٔ
بلکه الماس پاره در زیر تنبول نهاده. و بپادشاه گفت مجلس منعقد گشت امیدوارم
که بفر قدوم همایونش. و طلعت میمون خداوندگار آنجا زیب و زینت دیگر یابد.
و نیر سعادت بر برج شرف طلعت سلطان بتابد. چنانکه سلمان فرماید **بیت** بیا که حلقهٔ دیوانگان
عشق و ببین. که از سلاسل مشکین چه فتنها برپاست. پادشاه اظهار تمرض نموده عذر
خواست. آن روسیاه از آمدن پادشاه چون مأیوس شد. علی الفور کتاره را برآورد.
و بر وی حواله کرد و چند زخم متواتر زد. پادشاه در پس تخت افتاد. آن غدار
نابکار او را کشته انگاشت. و از معتمدان خود کسی را آنجا بازداشت. که سر او را از تن
جدا کند. و خود از آنجا بیرون دوید. و بر ایوان درگاه بر آمد. و آواز بر آورد که
پادشاه و فلان امیر. و فلان وزیر را کشتم. و چون ملازم او بقصد سر پادشاه پیش تخت
رفت. پادشاه که در قفای تخت افتاده بود. تخت را چنان بر سینهٔ آن شخص زد که
بقفا باز افتاد. و یکی از جامه داران که از صدمهٔ آن واقعه در گوشهٔ پنهان بود.
فریاد زده گفت که سر او را بردارد. و خود از حرم بیرون آمد مردم را از حیات

کتاره بلسان سندی خنجر را گویند

مجدد خود آگاه ساخت • چون رعایا و سپاه • پادشاه را زنده و سلامت دیدند • از هر طرف
دویدند • و هجوم نموده برادرش را به بدترین حالتی بقتل رسانیدند **نکته** خالد بن
صفوان را گفتند که یار بهتر باشد یا برادر گفت برادر بهتر است اگر یار باشد • و این
مضمون را مولانا جامی فرموده **قطعه** بسا اخ که ز اخوة میزند دم • دشمن باشد بجای اخ
عیش را یُف • تُف افکن بر رخ آن اخ که هرگز • ازین خوشتر نمی باشد اخ و تُف •
صفت ولایت کشمیر بدانکه کشمیر ولایتیست در میانهٔ اقلیم چهارم • و عرصهٔ زمین
آن طولانی واقع شده • از شرق بجانب غرب چهل فرسنگ واقع شده باشد • و عرض آن
از جانب جنوب بشمال بیست فرسنگ است تخمینا • و آن محروسه محفوف بکوههای بلند است •
و حد شمالی آن متصل است بولایت بدخشان و جنوبیش بممالک هندوستان خصوصا
ولایت دهلی • و جانب غربی آن بمنازل و مساکن اقوام افغان • و شرقیش ببادی صحرای
تُبّت • و هیچ بیگانه را در آنجا دست تسلط نیست چه معظم طرف آن محصور است در سه راه
از آنجمله یکی بجانب بدخشان • و [illegible] • و عبور از آن راه بغایت صعب و دشوار است •
چنانکه نقل احمال و اثقال از آنجا بر پشت اولاغ میسر نیست • و مردم آنجا
بدان کار عادت دادند که بار بر پشت گرفته • بعد از چند روز بجایی میرسانند که
بر چهارپای بار بتوان کرد • و راهی که بطرف هندوستان میرود بهمین منوال است •
بلکه صعب تر • و یک راه دیگر بجانب صحرای تُبّت میرود • و آن یکمرتبه ازین دو راه آسانتر است
اما چند روزه راه گیاه آنجا زهر دار است • و سوار را مرور از آن دشت دشوار

هوای آن

هوای آن مکان بغایت ناخوش است • بیکبار نفس گیر میشود • و دم کرده در دم
می میرد • و در آن دشت هموار که عرصهٔ آن دیار است و در میان آن کوهسار واقع شده •
قریب بدو هزار قریهٔ معمور است • با چشمه های بسیار خوشگوار • و آب و علف بسیار
و کثرت اشجار با ثمار • و گویند در آن ولایت شهریست • چندین هزار موضع مزرعه
دایر است • و اکثر زراعت آن ولایت برنج است • و در میان آن ولایت شهریست معظم که
آنرا نگر نام است • و نشیمن حکام و سلاطین آنجاست • و چون دجلهٔ بغداد
بلکه زیاده از آن نهری در میان آن شهر روانست • و از غرایب آنکه چنان آب
فراوان از یک چشمه است که آنرا ویر گویند • و هم در آن ولایت واقع است • بیرون
می آید • و بر روی آن آب سی جای از کشتیها پل بسته اند • و از آنجمله هفت جسر در
اندرون شهر است • و عمارات پرتکلف پر زینت دارد • و اکثر از چوب ساخته اند •
و در کوه و دشت آن مکان اصناف درختان میوه دار است • و چون هوایش بغایت
سرد است • و برفهای عظیم میبارد • میوه های گرمسیری چون خرما و لیمون •
و نارنج و امثال آن حاصل نمی شود • اما از آن نزدیکی نقل میکنند • و بعضی گفته اند که
ولایت کشمیر از جمله بساتین حضرت سلیمانست • علی نبینا و علیه السلام • و از غایت لطافت
آب و هوا در آنجا جوانان زیبای دلربا بسیار میباشد • چنانکه در صفت آن ولایت گفته اند
رباعی شاه همه دلبران کشمیر توئی • خرم دل آن سیاه کش میر توئی • آن حور چو روح را
سبز دکش گویند • رو بر کف پای نازکش میر توئی **و من علو الفطرة** از شیخ آذری

منقولست که در آن زمان که صاحب قران در قشلاق قراباغ بود همراه خال خود که قصه خوان
ایشان بود بدانجا رفتم و در آن ولا بخدمت میرزا الغ بیک آشنا شدم و تیغ
چهار سال در ملازمت شهزاده عدیم المثال بسر بردم و او را نسبت بمن التفات دست داد
و بمقتضای طفولیت و حداثت سن شیوهٔ از سلسلهٔ معنا غذا ترتیع و تلعب
سلوک میداشت بعد از آن بحسب تصاریف زمان از ملازمتش دور افتادم
و دیگر بخدمتش نرسیدم تا در شهور سنهٔ اثنین و خمسین و ثمانمائه جناب میرزا الغ
بیک عزم تسخیر خراسان نمود و در اسفراین نزول اجلال فرمود من از صغر کودکی
به پیری رسیده بودم و در زی فقرا درآمده بودم بخدمت وی رفتم چون چشمش
بر من افتاد تیز تیز در من نگریست و گفت که تو مصاحب ما میمانی ایا تو خواهرزاده
قصه خوان ما نیستی گفتم بلی همچنین است و مرا از کمال قوة حافظه و غایت ادراک او
حیرت روی نمود پس لوازم دعا و ثنا بتقدیم رسانیدم و منها گویند که نوبت در
صحبت وی تعریف حدیقهٔ شیخ سنایی گذشت آنجناب فرمود که کاشکی کسی بودی که
انتخاب کردی فی الحال حاضر ساختند و بیتی چند از آن خواندند بعضی از آن
موافق طبع وقاد آن عالی نژاد نیفتاد فرمود که اینرا نیز مجدداً انتخابی میباید
کرد و بنفس نفیس خود متوجه آن گردیدند و لب لباب آنرا که فصل الخطاب معارف
انتساب بود برگزیدند اتفاقاً بعد از مدتی نسخهٔ کهنه موافق آن یافتند که شیخ
سنایی تارةً اخری برچیده بودند و چون مقابله کردند یک بیت زیاده یا کم بود

طبقتی

تمثیل مشهور است که چون شیخ محیی الدین ابن العربی از تصنیف فتوحات مکی باز پرداخت
و بیشتر از آنکه دیگر نسخ از آن نوشته شود آن نسخهٔ بیت غائب گشت شیخ را تفاوت عظیم
کرده لوای تحسر و تأسف برافراخت و بار دیگر بتألیف و ترتیب آن پرداخت و آنرا
باتمام رسانید و بعد از چندگاه نسخهٔ اولین پیدا شد و بعد از آنکه مقابله کرده شد
ع حرف واوی زیاده یا کم بود و بمقتضای آنکه گفته اند الشیء بالشیء یذکر
بتقریب ذکر فتوحات حکایت غریب الاثر که در حبیب السیر مذکور است مزبور گردید
حکایت آورده اند که چون سید کمال الدین حسین ابیوردی در زمان سلطان حسین میرزا
بر سلطنت عراق نامزد نمودند و میر علی شیر تحفهٔ چند از نفایس مصنفات کامی و تنسوقات
گرامی خصوصاً کلیات جامی جهت قاضی عیسی که صدر سلطان یعقوب بود مقرر داشت
و مولانا عبد الکریم که تبدار کتاب فتوحات را بنابر غایت محبت که در حجم و غلاف
داشت به سید مذکور تسلیم نمود و سید بی آنکه از اعلام خطیر نماید در بارسبت و روان
و چون بصحبت پادشاه رسید بنابر سبق آشنایی که داشت وی را از تعب و کلفت راه پرسید
وی در جواب گفت که چون در اثنای راه بمطالعهٔ کلیات اوقات میگذشت زحمت و مشقت
راه چندانی در نظر ننمود سلطان چون این حدیث را از سید شنود غایت رغبت
بدیدن آن اظهار نمود و بعد از آنکه در مجلس حاضر ساختند واضح شد که فتوحات است
نه کلیات لاجرم از چندین وجه کمال شرمندگی و انفعال بحال جناب امیر حمید خصال
راه یافت و آثار انکسار بر وجنات کار و بار روزگار وی تافت و منها گویند که

خدمت میرزا از بس که شکار را دوست داشتی . دران باب روزنامهٔ ترتیب داده بود . و مجالس
شکار را که . در کدام روز واقع شده و چه جانور انداخته . و چند عدد از طیور
و جوارح مقهور گردیده . در قلم آورده بود . و آن نسخه را نهایت دوست داشتی ناگاه
آن نسخه در خزانه فوت شد . و میرزا از فقدان آن اظهار تأسف نمود . و خواست که
بعضی از آن مجالس را که بخاطر دارد . بر صفحه بنگارد بنا برین احوال یک یک مجلس را بیان
نمود و کاتب بنوشت . تا آنکه بخاطرش دیگر چیزی نرسید . بعد از چند گاه نسخهٔ اولین
یافت شد . و چون مقابله نمود تمام موافق بود ع همان با کمال حفظ و ادراک **ایضاً**
دبیر شهیر اعنی امیر علیشیر . قبل از آن استقلال و استعداد نیز سرحلقهٔ ارباب فهم و استعداد
بوده . و خود نقل کرده که مکنونیت در مشهد مقدس رضویه . علی ساکنها التحیة بیمار بودم .
و پهلوان بی نظیر محمد کشتیگیر بتفقد حال من پرداختی . و اکثر اوقات مرا بفرح ملاقات مشرف
ساختی . تا آنکه در ایام نقاهت غزلی بخاطر من رسید . و مسودهٔ آنرا در جیب جامه
و علی الصباح پهلوان بجهت دستور معهود مرا بحضور خود مسرور گردانید . و بعد از پرسش
احوال بندگی و مالیدگی اشتغال نمود . و همانا در آن اثنا گوشهٔ کاغذ مسوده نمایان
گشته . و آنرا بوجهی بیرون آورده که اصلا خبردار نگشتم . و بیک نظر آن بیت غزل را که
ز بیت بود سراسر یاد گرفته . و باز آنرا بجای خود گذاشته . چنانکه اصلا حرکت خارجی
ازوی سر نزد . و من داعیه داشتم که آن غزل بر پهلوان بخوانم . زیرا که در شعر شناسی
یگانهٔ دوران بود . اما تقریبی میجستم . لاجرم از وی پرسیدم که درین ولا هیچ چیز

بسته

بسته که لحظهٔ ما را باستماع آن مسرور و خوشنود گردانی . گفت آری درین دو روز
بر غزل سید شیخی کاری بسته ام بردم . و دو شاقان دوست یاران خود را بیاورم . و
آنرا با یکدیگر بگوییم **القصه** برون رفت . و بعد از ساعتی آمد . و یکدو رفیق با خود آورد .
و چون بنیاد کردند . اول مصراعی که خواندند از من بود . من آنرا حمل بر توارد کردم .
مصراع ثانی نیز موافق بود مرا اندیشه روی نمود . و از استماع دیگر ابیات بالکلیه حیرت
افزود . و سر بجیب تفکر و تحیر فرو بردم . و درین اندیشه افتادم که توارد و توافق
این همه ابیات چگونه تواند بود . که یکبار پهلوان خندان شد . و حقیقت حال را از قرار
واقع بیان نمود **و ایضاً** آورده اند که معزی شاعر ولد برهانی که ملک الشعرای سلطان
سنجر بود . چنانکه این مقال مبین حال اوست که مولانا جامی قدس سره فرموده .
مثنوی آن معزی که خاص سنجر بود . در فصاحت زبان چو خنجر بود . خنجر ابداء به جوهر .
جوهرش مدح شاه دین پرور . و شنیع قوهٔ حافظه در میان برایا انگشت نما بود .
چنانچه مشهور است که هر شاعری که بروی قصیدهٔ خواندی . بعد از تمام آن گفتی که
این شعر منست . و آنرا من اوله الی آخره ادا نمودی . و فرزند خلفش دوبار شنودی .
بر طبق مدعای پدر ناموزدای شهادت کرده آنرا بتمام و کمال قرائت نمودی . و غلامی
قابل که در سلک ممالیکش داخل بود . بعد از استماع قرائت ثلث مرات بدستور مذکور
نیز برخواندی . قایل آن شعر حیران ماندی . و از ادعای آن نظم شرمنده و پشیمان گشتی .
و مؤید این معنی آنکه انوری قصیدهٔ برای سلطان در سلک نظم کشیده . که این مطلع آنست **نظم**

کردل و دست بحر و کان باشد • دل و دست خدایگان باشد • و علی الصباح متوجه منزل
معزی شد • و خود را در لباس اهل جنون و وسواس وا نموده • گفت شعری در
مدح سلطان گفته‌ام • ملتمس و مامول آنست که آنرا بر وجه لیق بگذرانی • و را
بپایهٔ تربیت و عنایت سلطان رسانی • معزی وضعی غریب و ادای عجیب مشاهده
نموده گفت • حالا شعرت را بخوان انوری این بیت برخواند بیت زهی شاه و زهی
شاه و زهی شاه • زهی میر و زهی میر و زهی میر • معزی خندان شد • بر سبیل تمسخر
گفت چرا نمیگویی • زهی ماه و زهی ماه و زهی ماه • انوری در جواب او گفت نشنیده که
مرشاهی از امیری ناگزیر است • معزی آنرا وسیلهٔ ندیمی و صحبت آرایی دانسته
با خود تصور کرد که موجب انبساط سلطان ازین بهتر نمی توان یافت • و چنین ابلهی کجا
پیدا می شود • پس بدو گفت صباح بگاه بر درگاه پادشاه حاضر شو که آنچه ترا خاطر
خواه باشد حاصل خواهد شد القصه روز دیگر در آن زمان که معزی در خدمت سلطان
نشسته بود • انوری بدرگاه پادشاه آمد • و کس بدرون فرستاده • و خدمت
ملک الشعرا را از حضور موفور السرور خود خبردار گردانید • و معزی نیز آنچه دیده
و شنیده بود • بموقف عرض رسانید • پس انوری را بمجلس سلطانی طلب داشتند • انوری
لباس و جامهٔ دی روز را تغییر داده • و در زی ارباب عمایم بدرون رفت معزی
تعجب نمود • اما بعد حال شعر از و طلب نمود • انوری مطلع مذکور را برخواند و گفت
این قصیده مشتمل است بر چندین بیت اگر از شماست • باقی دیگرش را بخوانید •

وا گر از

وا گر از شما نیست دیگر نمایید • تا بقیهٔ آن خوانده شود • سلطان از آن کلام حکمت
انجام • دانست که معزی سابقاً با دیگران چه معامله میکرده • ومن بدایع الاحکام
صاحب روضة الصفا آورده که مولانا محمد اردستانی که اعجوبهٔ زمان و نادرهٔ
دوران بود • و در فن رمل بتخصیص قسم ضمیر بغایت بی نظیر بود • ناگاه در آمد
وقت میرزا فرمود • قرعهٔ بینداز • و ما را از ما فی الضمیر آگاه ساز • مولانا حسب الامر طالع
ملاحظه نمود • و در رمل کشیده گفت • سؤال از خادم حرم است • و زبان مقال در آن
محل لال و ابکم است • میرزا فرمود مدعا علی محرم است آنچه بخاطر رسیده بگوی •
وی گفت حضرت میرزا دو خاتون در حبالهٔ خود دارد یکی را میکشد • و دیگری را
که دختر خان است طلاق داده میگذارد • میرزا را طلاق دختر خان که بحلیهٔ عفت
و صلاح آراسته بود • و مع هذا بجهت کمال موزون شیوهٔ صبر و سکون از وی میربود •
ازان خبر حیرت روی نمود • و هم در آن چند روز چنانکه مولانا محمد گفته بود آن
یکی مقتول گشت • و دختر خان چندان اظهار مسرت و شماتت نمود که میرزا را
عرق غضب بحرکت آمد • و او را طلاق داد • و چون مولانای مذکور از زایچهٔ طالع
عبد اللطیف میرزا آثار عقوق و عصیان تفرس نموده بود • بعد از فوت میرزا شاهرخ
که در یکشنبه بیست و پنجم ذی الحجه سنه خمسین و ثمانمائه ع در فشابویهٔ ری روی نمود •
روزی میرزا الغ بیگ را بر زبان آورد که عنقریب ممالک موروثی بتحت تصرف ما
خواهد آمد • مولانای مذکور نیز مجابا گفت • اگر میرزا عبد اللطیف بگذارد • ومن نوادر الوقایع

گویند خدمت میرزا در علم ریاضی سرآمد تمام حکماء حال و ماضی بوده **نظم** چون الغ بیگی
بعلم هندسه · یافت نبود در هزاران مدرسه · با وجود شغل سلطنت همواره شاغل
فضل و حکمت افروختی · و ذخیرهٔ انواع فضائل اندوختی · و علم علم بمقتضای و فوق
کل ذی علم علیم · افروختی چنانکه مولانا جامی گوید **بیت** چون او ندیده دیده
ایام قرنها · روشن ولی دقیقه شناسی سخن وری · و از غایت صفای طبیعت
و علو فطرت سرچشمهٔ اوصاف او صافی بود · و در میدان مناظره و مباحثه بصفت نصفت
و شیوهٔ انصاف اتصاف داشت · مؤید این معانی و ممهد این مبانی زیج جدید گورکانی است
که الحال مدار استخراج تقاویم اقالیم بر آنست · **الغرض** در زایچهٔ طالع پسر اکبر خود میرزا
عبد اللطیف آثار عقوق و عصیان ملاحظه نموده بود · و در حبیب السیر مذکور است که
خضر خان والی هندوستان نیز کیفیت این حال که · از آن پسر بد اختر به پدر میرسد ·
از جوکیان معلوم کرده · آن معنی را بمیرزا الغ بیگ اعلام نموده بود · بنا بر آن بجانب او
نمی پرداخت · و او را از نزد خود دور انداخت · و در تربیت پسر کوچک خود میرزا عبد العزیز
میکوشید · تا در سنه ثلث و خمسین و ثمانمائه · آن پسر عاق کوس نفاق فرو کوفت ·
و در بلخ اعلان عصیان نمود · و پدر محزون بعزم اطفاء نایرهٔ آن نادان از دائرهٔ عادت
بیرون لشکر کشید · بکنار آب جیحون · و آن پسر نارشید نیز لشکرها در هم آورده از آن
طرف رسید · و پدر را از عبور نهر مانع آمد **القصه** زمان تمادی متمادی شد و در خلال آن
احوال میرزا ابو سعید فرصت یافته لشکر بر سمرقند آورد · و میرزا عبد العزیز را

محاصره

محاصره کرد · میرزا الغ بیگ دفع او را اهم دانست · و بالضروره پشت بر معرکهٔ پسر کرد ·
و بجانب سمرقند روانه شد · و سلطان ابو سعید تاب مقاومت نیاورده · و بجانب ایل ارغون
رفت · و میرزا عبد اللطیف تعاقب نموده بصوب سمرقند در حرکت آمد · و میان
پدر و پسر در حوالی قریهٔ دمشق که از قرای مشهور سمرقند است · حرب اتفاق افتاد ·
و شکست بر جانب پدر واقع شد · و میرزا گریخته بشهر سمرقند در آمد · کوتوال ارک
میرانشاه قوچین نام در بروی او بست · میرزا از آنجا بجانب شاهرخیه شتافت · و در دار
آنجا ابراهیم بن فولاد که غلام زادهٔ آن جناب بود · او نیز همین شیوهٔ نامرضی مرعی داشت
و آنجا نیز راه نیافت · آخر الامر میرزا بموجب آنکه گفته اند · الارحام اذا تماست
تعاطفت · مقری مفری بغیر از ساحت عطوفت پدر فرزندی نماند · آن خود محض
غلط بود · و درین معنی خسرو فرموده **نظم** شود ادب آموز پسر هم ز پیش · رود چو
بر شد نتوان بست پیش · خون که بتن چشمهٔ حیوان است · گشت چو فاسد آفت جانست ·
القصه میرزا الغ بیگ علاقهٔ ابوت و بنوت آن بی سعادت را ملجا و منجا تصور کرده
بسمرقند در آمد · و آن بی دولت پدر را بدست عباس نامی که پدرش بامر میرزا بقتل آمده بود ·
سپرد · و او بقصاص پدر خود در رمضان سنهٔ مذکوره میرزا را بکشت · صاحب روضة الصفا
نقل کرده که میرزا را در دفعهٔ اول با میر حاجی محمد خسرو سپردند که همراه او بحج رود ·
و امیر شار الیه میگفت که · در رکاب آن پادشاه بجانبی · قریب بغروب آفتاب از سمرقند
بیرون آمدیم · و میرزا از غایت مسرت و خوشحالی از هر بابی حکایتی میفرمود که ·

ناگاه شخصی از عقب او رسید و آستین مرا کشید چون نیک نظر کردم یکی از جماعت امیر
سلدوز بود که در صحبت میرزا عبد اللطیف راه سخن داشت گفتم خیر است گفت بلی
فرمان میرزا چنان است که ایشان را در آبادانی فرود آری تا تهیهٔ اسباب ایشان کرده
شود میرزا را از استماع آن کلام زبان از کار باز ماند و ملا نظام مجال اراده
یافت آخر در موضعی که در آن نواحی و حوالی بود نزول نمودیم و بنا بر فرط سرما در
پیش میرزا آتشی عظیم برافروختند در آن اثنا شرارهٔ جسته بگوشهٔ ردای ایشان
رسید و بسوخت و میرزا از قهر آن برافروخت و گفت علم سینی هم سیلدینگ
القصه در خلال آن خوف و هراس ناگاه عباس با شخصی دیگر بآن خانه در آمد
چون چشم میرزا بر ایشان افتاد بخود دانسته بر جست و مشتی بر سینهٔ بدکیش عباس زد
و آن شخص دیگر پوستین از دوش میرزا برداشت و جهت آوردن ریسمان بدان خانه بیرون
رفتند من در را بستم و میرزا غسلی برآورد آنگاه عباس باز گشت و میرزا را ببهانهٔ آن
مشعل که در بیرون مشتعل بود ببرد و بیک ضرب تیغ رقم نامش از صفحهٔ حیات
بسترد و بیشتر از آن برادرش عبد العزیز را نیز شربت شهادت چشانیده بود و بعالم آخرت
رسانیده مشهور است که عبد اللطیف میرزا پیوسته این بیت شیخ نظامی را بی اختیار
بر زبان آوردی و گفتی نظم پدرکش پادشاهی را نشاید وگر شاید بجز شش مه نپاید قضا را
بعد از انقضای شش ماه در شب جمعهٔ ربیع الاول سنه اربع و خمسین و ثمانمائه در شبی که
از باغ چاربند سمرقند می آمد باباحسین نام شخصی که از ملازمان عبد العزیز میرزا بود

بکین

بکین کرده تیری بجانب او انداخت و بآن تیر قضا کارگر آمد و او دست در یال اسب زده
فریاد کرد که اوق تیگدی یعنی تیر رسید ملازمانش در ساعت و زمان مانند بنات النعش
پراگنده و پریشان شدند و فوجی که پیوسته در کمینگاه غدر بودند و دایم فرصت
میجستند فی الحال بیرون تاختند و سرش را بریده بردند و در پیشگاه طاق مدرسهٔ
میرزا الغ بیگ آویختند و مقتضای مودای روح افزای وَجَزَاءُ سَيِّئَةٍ سَيِّئَةٌ مِثْلُهَا بوضوح
پیوست چنانکه امیر خسرو فرموده نظم مرد که با خون تن خود بد است چون نگری دشمن جان
خود است خسرو از اهل رحم انرا مجوی قطع رحم دار رحم الله مگوی و از نوادر اتفاقات
آنکه تاریخ فوت پدر و پسر را عباس کشت و باباحسین کشت یافته اند تاریخ قتل
میرزا الغ بیگ اینست قطعه الغ بیگ آن شاه جم اقتدار که دین نبی را ازو بود
پشت چو عباس کشتش بتیغ جفا بود سال تاریخ عباس کشت و قتل میرزا
عبد اللطیف را تاریخ اینست بیت باباحسین کشت شب جمعه اش به تیر تاریخ قتل
اوست که باباحسین کشت تمثیل مشهور است که خسرو پرویز در اواخر عمر که هنگام
برگ ریز روضهٔ حیاتست تغییر اوضاع و اطوار نموده دلهای صغار و کبار را به تیغ
ایذا و آزار ریش می کرد چنانکه همگنان در دفع او همداستان شدند و پسر او شیرویه
نام را بر قصد هلاک پدر او اغوا نمودند و او هرمز بن انوشیروان که پدرش بود بدست
کشته بود بقتل پدر نامور خود مأمور گردانید و چون هرمز مذکور به شمشیر خونریز
انتقام آخت و بر سر پرویز تاخت خسرو آه می کشید و گفت حرامزاده باشد

پسری که کشندهٔ پدر را نکشد. قاتل غافل از معانی نکات چون بخدمت فرزند حلال زادهٔ
قابل رسید. و آنچه از خزانه کشندهٔ پدر بود بسمع وی رسانید. شیرویه بقتل وی اشارت نموده فرمود که
پدرم بقتل وی مرا تنبیه کرده. القصه بعد از آنکه شیرویه پدر را بقتل آورد. و برادران
اشهر پانزده برادر خود را. از عقب پدر بعالم آخرت روان ساخت. آخر شامت قطع رحم
در وی اثر کرد. و از عمر و دولت بر نخورد. بعد از شش ماه بمرض طاعون بمرد. و جان نقد بقابض
ارواح سپرد. و من الاتفاقات چون بسریر سلطنت سمرقند. بشکوه عبداللطیف با سعادت تمکن
سربلند گشت. تخت میرزا ابوسعید را از میان ایل ارغون بیرون آورد. و او را بجانب امان
داد. اما چند روزی بتنگنای زندانش معتکف ساخت. و در آن اثنا اتفاقاً از آن حبس
خلاص گشته. بصوب بخارا شتافت. و در روز جمعه که پسرش میرزا عبداللطیف را کشته بودند.
خروج کرد. داروغه و دیگر امراء آنجا از بیم قهر عبداللطیف میرزا او را گرفته مقید ساختند.
و داعیهٔ آن داشتند که بجان او ضرری رسانند. ناگاه خبر واقعهٔ میرزا عبداللطیف رسید
همان ساعت و زمان او را از زندان خلاصی دادند. بلکه زبان عجز و انکسار بلوازم عذر
خواهی گشادند نکته هر زحمتی مستلزم رحمتی است. و هر نقمتی مستعقب نعمتی. زیرا که
ان مع العسر یسرا. و اقع شده است تمثیل در جامع الحکایات از تحف ملالی روایت کرده که
چون تعشق بشر بن عبدالله بشتر با جیدا که هم از قبیلهٔ ما بود. باشتهار تمام یافت شوهرش
وی را از آن قبیله بجای دیگر برد. اما با بشر مذکور چون طریقهٔ محبت و مواخات بود نزد او رفتم
و شیوهٔ مراعات مسلوک داشتم. و در باب محنت محبت و الم عشق و عاشقی داستانی پرداختم.

وی رقت

وی رقت نمود. و بیقراری تمام بظهور رسانید. پس روی بمن آورده گفت چه شود که
بمن همراهی کنی. و بنا بر مراعات سوابق. و داد مرافقتی نمایی گفتم بسم الله سخن در راه گوی
بعد از آن باتفاق متوجه آن قبیله شدیم. و پس از شبانه روزی بآنجا رسیدیم مرا گفت
جاریهٔ بدین اوصاف است اگر کرم کرده بغیاث قبیله روی. و بتقریبی با او ملاقات نمایی
و خبر قدوم ما را باو رسانی مزید الطاف خواهد بود. پس من بآنجا شتافتم. و کنیزک مذکوره را
دیدم. و صورت حال اعلام نمودم. کنیزک رفت و آن فتنه انگیز را خبردار کرد. بعد از ساعتی
جیدا خرامان خرامان پیدا شد. و بصوب موعد توجه نمود. و چون ایشان با یکدیگر ملاقی و ملحق گشتند
من خواستم که از ایشان کناره کنم. مرا سوگند دادند که از نزد ما دور مشو. زیرا که امری که
از تو پنهان باید داشت از ما واقع نخواهد شد. و ساعتی چند طالب و مطلوب بدیدار همدیگر نشاط
و خوشحالی فرمودند. و اسرار عشق از روی شوق و نیاز اظهار نمودند. تا آنکه زمانی تنگ
در رنگ صبح جیدا برخاست که برود. بشر آغاز اضطرار کرد. و زاری و نیازمندی بجای آورد.
وی گفت اگر رفیق تو درین باب امدادی می تواند کرد. ممکنست که امشب با تو دست در آغوش
کنم من بپیش رفتم و گفتم ع هرچه گویی هرچه فرمایی بجای فرمان برم. گفت رخوت مرا بپوش
و بجای ما در جو شوهر من نزد تو آید. و ظرف طلبد. فی الحال باو بندهی که خلاف عادت منست
و بعد از اندک مبالغه از دو ریش او بنه. و چون اثر آن بر شیر کرده نزد تو آورد فی الفور
نگیری. و بعد از اندک تعلل بستانی. من بر موجب فرموده عمل نمودم. بآنجا رفتم. و چون
شوهرش آمد. و ظرف طلب نمود. و اناء آن از شیر کرده نزد من آورد. و گفت بستان در گرفتن

آن اندکی تعلق ورزیدم و چون خواستم که بگیریم قدری شیر فرو ریخت ناگاه آتش غضب آن
بی باک زبانه کشید و تازیانه برآورده بر سر من دوید و پشت و پهلوی مرا سیاه کرد
چنانچه من از کار رفتم و خواستم که خود را اظهار کنم اما از رسوائی احباب اندیشیدم و شیوهٔ
مصابرت ورزیدم وی تازیانه را بگوشه انداخت و بیرون رفت پس از آن مادر جنیدا آمد
و بنیاد نصیحت کرد آخر وی هم متوجه بیرون شد و گفت خواهر تمیز نیستم تا ترا دلداری نماید
و شرط مهربانی بجای آورد و بار غم از خاطر بردارد بعد از لحظهٔ دیدم که یکبار دختری
گلعذار بآن خانه در آمد که نکهت مشامم جهت دید آن و ملاقی صد هزار از یکدیگر **بیت** بیجو کشیدیم
تا بوصل رسیدیم نامهٔ رحمت پس از عذاب نویسند و چون نزد من نشست آغاز پرسش
و نوازش کرد و نفرین بسیار و دعا بد بر شوهر خواهر بتقدیم رسانید و دلداری و غمخواری
نمود و بعد از خاطر جوئی بسیار جامه خواب انداخت و مرا خوابانید و خود در پهلوی من خوابید
من یکمرتبه از درد آن ضرب بگریستم و یکمرتبه از آن حالت بوالعجب خود میخندیدم پس دران
اثنا آهسته دست خود را بر زانوها او نهادم و گفتم من خواهر تو نیستم و خواهر تو در بستر
ابن اشتر است و جنیدا بدل خود مرا باینجا فرستاده اکنون صلاح کار آنست که با من در سازی
و گرنه من بیتک با بیرون می روم و تو و خواهر هر دو رسوای شوید وی بالضروره تن
در داد و دل بران واقعهٔ غریبه نهاد و من آن شب تا نزدیک صباح از گلشن وصالش
متمتع بودم و چون صبح شد نزد بستر آمدم و جنیدا مرا عذرها خواسته گفت چون گذرانیدی
گفتم احوال از خواهر تو معلوم خواهی کرد بعد از آن وی را وداع کرده روان شدیم

و در اثنای

و در اثنای راه پشت و پهلوی سیاه شدهٔ خود را بپسر نمودم آه جانکاه از نهاد او
برآمد و بغایت مضطرب گشت من او را تسکین داده گفتم اگرچه ضرب تازیانه
بغایت دل کوب بود اما لذت معاشرت جانانه تلافی آن کرد و مرهم راحت
بران جراحت نهاد **ومن المضحکات القصص** گویند از جملهٔ خواص ندما و مجلس خاص میرزا خواجه عبدالمؤمن
بود و بطراوت گفتار و ملاحت سخنان در دانا ر گوی لطافت از همگنان میربود و بر
انگشت بذله گوی عقده‌های مشکل از دل مجلسیان می‌گشود از آنجمله یکبار بقوابین میرزا
قاضی قرشی را بعلت بی دیانتی گرفتند و در صدد ریش تراشیدن و تشهیر نمودن بودند
قاضی بوی التجا نمود و او در خدمت میرزا ترجمانی او را به نسبت سر اسب مقطوع کرد
و اسبان را از قاضی گرفت و بخانهٔ خود فرستاد و دران اثنا بخاطرش رسید
که مبادا این معنی ظاهر و منشاء کدورت میرزا گردد لاجرم بقاضی گفت فردا از
دور خود را بمیرزا نمای تا اگر غائلهٔ باشد رفع کنم علی الصباح بنا بر وعده ریش را شانه زده
خود را در منظور نظر میرزا گردانید دران حالت حکایت ترجمانی بخاطر میرزا گذشت
و بخواجه دران باب ایمائی نمود وی گفت ظاهراً خدمت قاضی از سرانجام نمودن آن
وجه حاجز شده است و بدین نیت آمده که ریش او را بتراشند و او را گرد شهر
بگردانند میرزا را آن حسن ادا خوش آمد و از سر گناه او بگذشت **ومن نوادر النجابه**
چون همیشه میان امیر شاه ملک قولنجاق که در اوائل حال مهردار حضرت خاقانی بود و در زمان
شاهرخ میرزا اتالیغ الوغ بیک میرزا شد و میان شیخ نورالدین که امیرالامراء حضرت خاقان بود

بنابر حب جاه کدورتی روی نموده آخوان امین بی تمکین اعنی شیخ نور الدین آن
کدورت را منجر بکفران نعمت ناشرخی ساخته و در سرحد ترکستان چند قلعه را بدست
تغلب فرو گرفت و بخانمان چند توسل نموده پیوسته اسب طغیان در میدان
عصیان می تاخت و گوی وقاحت در میدان قباحت میباخت تا آنکه بقلعهٔ صبران
متحصن شد و امیرشاه ملک بعزم محاصرهٔ آنجا رفت و بتوسط ارباب میان ایشان
کرک آشتی واقع شد امیرشاه ملک با دو ملازم بحوالی حصار رفت و او نیز با دو کس
از قلعه برون آمد یکدیگر را دیدند و احوال پرسیدند امیرشاه ملک سخنی که درد
بوی خیری باشنید آخر از وجدا شدن باز گردید و در یورت خود نزول نمود
و ساعتی سر بجیب تفکر فرو برده تدبیری اندیشید و براقداق نام ملازم معتمدی
داشت او را طلبید و با او گفت تو مرا بمنزلهٔ برادری بلکه زیاده تری اکنون
میخواهم که بحوالی قلعه روی و ملاقات شیخ نور الدین طلب نمایی و او چون ترا ببیند
لاشک خواهد طلبید و ترا در آغوش خواهد کشید و چون دستهای تو در کمر او
بیکدیگر رسد بقوت هرچه تمامتر او را بزیر خود کش و غرض کلی آنکه سر او را
از تن قطع کنی از تو آنکه بدین سبب آوازهٔ شجاعت و دلاوری خود را بلند سازی
و از ما آنکه ترا از آسیب مردم نگاه داریم القصه براقداق بدین نیت روان شد
و در آن زمان امیر نور الدین همچنان با آن دو ملازم خود بر در قلعه ایستاده بودند
چون براقدق را دید خندان شد و براقداق پیش امیر شیخ نور الدین دستها
بگشاد

بگشاد و او را در آغوش کشید براقداق را چون دستها در کمر او بهم رسید قوت نمود
و او را بزیر خود کشید آن دو ملازم بر سر براقداق تاختند او شیخ نور الدین را
در زیر زانو محکم گرفت و بر ایشان شمشیر حواله کرد و ایشان را از خود دفع کرد
درین وقت امیرشاه ملک با دویست سوار که در کمین تاخته رسید و او را از صدمهٔ
ایشان برهانید و براقداق فرصت یافت و در دم بیک ضربت تیغ سر پر کین
شیخ نور الدین از تن جدا ساخت و بر زمین انداخت ع اندر سر آن رَوی که در سر داری
دخل البدایع آورده اند که در اوایل سنه ستین و ثمانمائه که او آخر دولت میرزا
بابر بن میرزا بایسنغر بن میرزا شاهرخ بود ذو ذوابه در غایت بزرگی و بهاء بیت
در حوالی برج ثور که خانهٔ هشتم طالع پادشاه مذکور بود ساطع شد و اولیاء
دولت او از بیمنی بغایت هراسان بودند و اهالی خراسان که از پرتو عدالت و کرم
آن پادشاه کریم الشیم ع سالها در مهاد امن و امان غنوده بودند ع در لجهٔ بحر
اضطراب افتاده تا آنکه در فصل بهار سنه احدی و ستین و ثمانمائه میرزا سوی سیر و تماشا
نمود و با بعضی از مخصوصان و ندیمان و خوش طبعان و خوانندها و سازنده‌ها
بمتنزهات مشهد مقدس معلی علی ساکنها التحیة والثنا فرموده و در آن حوالی خیام
مسرت انتظام نصب کردند و در خلال آن احوال ناگاه روزی درویشی ژنده
پوش و ژولیده موی نزدیک خیمهٔ میرزا بر بالای سنگی ظاهر شد و آغاز ترجیعی کرد که
بندش این بود نظم این همه طمطراق کن فیکون ٭ نیست نزد اهل جنون

و این ترجیع که تخمیناً پنجاه بیت باشد · تمامی کنایه بود از نقل و ارتحال وی و فنای
دنیای پر وزر و وبال · خاطر همگنان از شنیدن آن ابیات محنت نشان قرین
هزاران غم و درد و چندین نوع الم گشت · و بعد از اتمام آن ابیات آن درویش
غائب گردید · هر چند ملازمان آن آستان سعادت آشیان او را طلبیدند نیافتند ·
آخر کار در صباح سه‌شنبه بیست و پنجم ربیع الثانی در سنهٔ مذکوره جناب میرزا از چهار
باغ مشهد مقدسه بیرون خرامیده سیر مینمود · ناگاه عطسی بر مزاج صاحب تخت و تاج
مستولی شد · و نسبت ببعضی امرا اعراض نموده بحرم در آمد · و وقت چاشت بود که یکبار
آواز نوحه و زاری و گریه و سوگواری از اهل حرم برآمد · و مولانا عبد القهار که
برادر مصنف مطلع السعدین است · این قطعه را بنظم آورده قطعه آفتاب ملک
با بر خان نماند · کی چنان خورشید پنهان در خورست · در ربیع الثانی و فصل بهار
لاله را ساغر ز خون دل پرست · چرخ را گفتم جگرها چاک شد · دیده‌ها از اشک
دامن پر در است · این چه حالست و چه تاریخست گفت · فوت سلطان مؤید بابر است ·
تمثیل در تاریخ طبری آورده‌اند که مهدی جعفر دوانیقی که از جملهٔ خلفاء عباسیه
بوده · در قصر خود بخواب رفته بود · ناگاه شخصی در را باز کرد مهدی بیدار شد آن شخص
مثنوی عربی که · از آنجمله یک بیت اینست شعر کأنی بهذا القصر قد باد اهله و
اوحش منه رکنه و منازله · باواز بلند خواند و غائب شد · مهدی از آن بیت بغایت پریشان گشت
و غلامان را مخاطب و معاتب ساخت · ایشان قسم یاد کردند که هیچکس باینجا در نیامده

لاجرم مهدی دانست که آن شخص از رجال الغیب بوده · و بعد از ده روز وقت
نماز شام · در ماه ذی الحجه سنه تسع و ستین و مائه · مهدی مذکور فجأةً وفات یافت ·
و من النوادر از جمله معاصران آن پادشاه · میر مولانا سیمی از نیشابور که اعجوبهٔ دهر و نادرهٔ
عصر بوده · و از نوادر امور که از و ناشی شد یکی اینست که روزی در میدان که
جمع خلائق از اکابر و اعیان · و غیر ایشان همه حاضر و ناظر بودند · دو هزار بیت
در بدیهه گفت و نوشت · و نهال حیرت در حدیقهٔ قلوب ارباب کمال کشت · و در آن
منشور که ارباب حل و عقد نیشابور · در باب وی مرقوم گردانیده‌اند · چنین مسطور است که
مولانای مذکور در روز یکشنبه دوازدهم ربیع الاول سنه اربع و عشرین و ثمانمائه ·
در حضور اکابر و اصاغر خطهٔ مزبوره از وقت طلوع آفتاب تا بین الصلوتین ·
صد و بیت مکتوب مرغوب بلاغت · اسلوب که هر یک از آن مشتمل بود بر ده سطر
چنانکه جمهور اهل فضل و انشا بر آنها آفرین کردند در قلم آورد · و در روز چهارشنبه
بیست و هشتم جمادی الاولی · سنه خمس و عشرین و ثمانمائه · وقتی که جمیع انام از خواص
و عوام و کوچک و بزرگ حاضر بودند · از ابتداء طلوع آفتاب تا هنگام غروب چهار
حکایت که چهار بزرگ نقل فرموده‌اند · در چهار بحر خمسهٔ شیخ نظامی که مجموع آن
دو هزار بیت می‌شود · و مشتمل بر غایت سلاست · و نهایت براعت در سلک نظم کشید · و بخط
نستعلیق · بر وجهی که مقبول طباع استادان مطاع بود بقید کتابت در آورد ·
با آنکه جمعی از خوانندها و سازنده‌ها و نقاره‌چیان معرکه را گرم داشتند ·

اصلاً ازان همه اصوات مختلفهٔ ممزوجه فتوری در حواس او راه نیافت و مع هذا باداء
صلوتین پیشین و پسین قیام نمود با جمیع شرائط و آداب آن بنا برین لاجرم
این بیت نقش نگین آن نادرهٔ روی زمین شد نظم یکروز بموج شاه پاکیزه
سرشت بیسمع و هزار بیت گفت و بنوشت تمثیل آورده اند که مولانا معروف
بغدادی جوانی بود بغایت مستعد در فن کتابت از سلطان احمد جلایر رنجیده
روگردان شد و باصفهان آمد بخدمت میرزا اسکندر بن میرزا شیخ عمر ملتجی گشت
و میرزا در رعایت او بغایت مبالغه بتقدیم رسانید و او را در کتابخانهٔ خاصهٔ خود
جای داد و این مطلع آن قصیده که خواجه سلمان گفته برین وجه است نظم ز ترک چشم تو
هر تیر غمزه کامد راست درون سینه نشست آنچنانکه دل میخواست و امیرزا در آن ولا کتابتی
باو فرمود و چنان مقرر شده بود که هر روز پانصد بیت کتابت کند و وی حکم میرزا را
اصلا تخلف ننمودی در آن اثنا دو روز مولانا کتابت نکرد میرزا سبب آن پرسید
وی گفت میخواهم که در یکروز هزار و پانصد بیت کتابت کنم بنابران جناب میرزا
در میدان مجلسی آراست و جمیع خواص و عوام آنجا حاضر شدند مولانا از صباح تا رواح
هزار و پانصد بیت در غایت لطافت بنوشت ومنها ازین طرفه تر آنکه چون خبر
جوع و ولوع ملا سیمی در اکل طعام شیوع یافت دو حریف ظریف برسر آنکه او صحبت
من حلوا بسنگ خوانی تواند خوردن یا نی با یکدیگر گرو بستند و یک من حلوا
برداشته بحضرتش پیوستند قضا را دران روز ملا اندک تکسری داشت

وصاحب

وصاحب فراشش بود چون منشأ آمدن یاران معلوم شد گفت حلواها را پیش یاسین می نهید
یا سیم که چون می شود بعد ازان هر دم دستی ازین طبقها بیرون و هر مشت پر کرده در دهان
میریخت و میخورد و چون تمام شد از حریفان پرسید که شما با استخوان شرط کرده بودید
یا بی استخوان ایشان گفتند حلوا را کسی با استخوان نمیخورد گفت بهر حال من با استخوان خوردم
تا در میانهٔ شما نزاع نشود تمثیل گویند سلیمان بن عبد الملک مروان هر روز صد رطل طعام
بسنگ عراق خوردی و بیک نوبت هفتاد هشتاد بره با سی عدد نان بکار بردی و بسیار
بودی که مرغ بریان گرم پیشش آوردندی و او صبر نکردی که سرد شود با آستین گرفته
خوردی و شبها طبقها پر از حلوا کرده بر بالین او گذاشتندی و او همه را خالی کردی
و درین باب شیخ آذری گفته قطعه معده دارد که سیری را درو امید نیست در علاج
جوع کلبی گوه اگر معجون کنند از شره گوی همه حلوای صابونی خورد گر خمیر نان او را
جمله از صابون کنند ومن النوادر آورده اند که بعد از فوت میرزا بابر اختلال تمام بحال سکان
بلاد و خوانین راه یافت و هر یک از شاهزادها و امرا علم استقلال برافراشتند و پروای
یکدیگر نداشتند و غیر خود را وجود نمی نهادند نظم تیغ خلاف از غلاف کرده برون روزگار
مملکت آشفته شد چو شکن زلف یار و چون در اوائل محرم سنهٔ اثنین و ثمانمائه
میرزا ابراهیم بن میرزا علاء الدوله بدافعهٔ میرزا شاه محمود بن میرزا بابر بصوب استرآباد
می شتافت بعد از انهزام و تعاقب او ناگاه لشکر میرزا جهانشاه ترکمان دو چار شد
و بعد از کوشش بسیار عنان بوادی فرار تافت و مضمون این مقال وصف الحال آن

مکنر اقبال آمد • که مولانا اهلی گفته بیت دل بود سراسیمه میان همه خوبان • شوخی ز کنار
آمد و دل را ز میان برد • گویند ع روزی که شکسته و پریشان • بهرات در می آمد و پیشتر
از آمدن او خبر رسیده بود که اکثر میرزاده اولوس جغتای مثل ابو سعید ابن میرم
و سید یوسف از اولاد سید اتا • و سلطان حسین ولد امیر فیروز شاه • و امیر سعادت
یار ابن جاودشاه • و غیرهم در معرکه جهانشاه کشته شدند • در سر خیابان بالای قلندری بر
دکانچه برخاسته گفت • ای پادشاه عالم خدا بر عمرت برکت کناد • اگر یک یورش دیگر
میکنی تخم جغتای را از عالم بر می اندازی القصه در سنه مذکوره در عرصه بلاد خراسان
چهارده کس دم از اقبال استقلال میزدند • و در بند استیصال دیگران می بودند اول
میرزا جهانشاه که هرات با دو سبزه وار را بخیطه تصرف در آورده بود دوم سلطان ابو سعید
میرزا در بلخ رایت غرور بر افراشت • و دیگران را کأن لم یکن شیٔ می انگاشت سیوم
میرزا ابراهیم در هراة خود را از همه بزرگتر می پنداشت چهارم میرزا شاه محمود ابن میرزا بابر
در طوس پنجم میرزا علاء الدوله در نسا و باورد ششم میرزا سنجر در مرو هفتم ملک قاسم
ولد اسکندر ترکمان در ولایت سیستان هشتم مولانا احمد لیاول در حصار اختیار الدین نهم
میر مغول در قلعه تره تو دهم عبد الله میرزا در ترخیس یازدهم امیر اویس خاوند شاه در طبس
دوازدهم میر حسین بن شیخ تیمور در قلعه جوشان سیزدهم میر بابا حسن در قلعه عماد چهاردهم
امیر محمد خداداد در قلعه صعلوک اسفراین و حالی بیچاره خراسان بخصوص این بیت خواجه
خسرو مترنم بود بیت مگر هر پاره زین دل بدلداری دهم ورنه چه خواهم کرد با خوبان

باین یکدل که من دارم • و از جمله غرائب آنکه در یک روز سه پادشاه در هراة فرمان روا گشتند •
تبیین این کلام خیر انجام آنکه در روز سه شنبه بیست و پنجم شهر شعبان سنه احدی وستین
و ثمانمائه میرزا شاه محمود • ولد میرزا بابر • و میرزا ابراهیم پسر میرزا علاء الدوله • در حوالی
کوسویه جنگ واقع شد • اول محمود میرزا فتح کرده ملازمانش بشهر هراة در آمدند • و آخر
ابراهیمیان بظفر اختصاص یافته متعاقب ایشان رسیدند • و بعد الظهر ملازمان
سلطان ابو سعید میرزا بشهر روی نهادند • و دیگران را مکثی ندادند و من بدایع الوقایع
چون یادگار محمد میرزا ابن سلطان محمد ابن بایسنغر میرزا ابن میرزا شاهرخ • بتقویت ابو النصر
حسن بیک لشکر بخراسان کشید • و در شهور سنه اربع وسبعین وثمانمائه • در حوالی
سقاوران • با سلطان حسین میرزا ابن منصور ابن بایقرا ابن عمر شیخ ابن امیر تیمور مصاف
دست داد • و شکست بطرف او افتاد • باز حسن بیک بیشتر از پیشتر امداد و اسعاد
بتقدیم رسانید • و بعضی از اولاد و اقوام او را بمدد او فرستاد القصه بار دیگر مابین الفریقین
مقابله و مقاتله واقع شد • و جمعی از امرا و لشکر سلطان حسین از آن معرکه عنان برتافتند •
و بعد از آنکه شکست یافت بصوب میمنه و قیمار شتافت • و چون میرزا یادگار محمد بهراة در آمد
بمقتضای سلطنت و جوانی در لوندی و بی باکی افتاد • و ترکمانان دست تعدی بر آوردند •
و آغاز بیدادی کردند • چنانکه مسلمانان از ظلم ایشان بفغان آمدند • و چون خبر اختلال
ملک و بی پروایی یادگار میرزا بسمع میرزا سلطان حسین رسید • چنگ اعتصام توکل در فتراک
رحمت و عنایت ملک علام زد • و با هشتصد و پنجاه سوار جلد جرار از بابا خاکی که از آنجا

تا مرو قریب به بیست فرسنگ راه است. در شب چهارشنبه بیست و هفتم شهر صفر سنه
خمس و سبعین و ثمانمائه ایلغار کرده راند. و قبیل صبح خود را بباغ زاغان رسانید
و میرزا یادگار محمد را که دران وقت مست می ناب بلکه از غایت غرور مست خواب بود
و زمانه در باب احوال آن فرزانهٔ یگانه این ترانه می سرود. چنانکه امیر شاهی گوید بیت
ای زمی غرور چو نرگس بخواب ناز. بگذشت روزگار خوش چشم باز کن. بدست آورد
و در ساعت بقتل رسانید. و بیک ناورد جلادت عروس مملکت را در آغوش سعادت
کشید. چنانکه بهتا گفته بیت در رنج توان یافت بزرگی و بلندی. نرگس شرف تاج زر
از رنج سهر یافت. و مولانا عبد الواسع دران واقعه این تاریخ را بنظم آورده بیت
شد شهر صفر شهید و هم شهر صفر. از سال شهادتش داد باز خبر. و بعد از آن سلطان
حسین میرزا سایهٔ معدلت و رأفت بر اهل خراسان گسترد. و ابواب امان و طمینان
بر روی ایشان گشاده چنانکه ظهیر گفته قطعه آرام یافت در حرم امن وحش و طیر. آسوده
گشت در کنف عدل انس و جان. گردن فرو کشد لگند از میان تیغ. ایام بر گرفت
زه از گردن کمان. از غصه خون گرفت چو جوی ظلم را جگر. از خنده باز ماند چو گل عدل را
دهان وفی الاتفاقات در اوایل جلوس سلطان محمود میرزا ولد میرزا سلطان ابو سعید بعزم
محاصرهٔ بلخ کمر بسرداری میر مغول و امیر سلطان علی کجکینه مقرر بود شتافت. و بعد از
ایامی که زمان محاصره امتداد یافت. سلطان علی مذکور کفران نعمت نمود. و دروازهٔ خواجه
عکاشه بر روی مخالفان گشود. و ایشان بیخبر بر سر میر مغول ریختند. و او را دستگیر

کرده

کرده نزد میرزا بردند. و میرزا سلطان محمود او را بند کردن فرمود. و مصحوب یادگار
اتکه که از اجلهٔ معتمدان بود بجانب سمرقند روانه نمود. اما یادگار مذکور در اثنای
راه بطریق مخالفت ولی نعمت پیش آورد. و باتفاق میر مغول بجانب قبول
بسلطان حسین میرزا توجه نمود. و چون این خبر وحشت اثر بسمع سلطان میرزا حسین
رسید بغایت متأثر گردید. اتفاقا در شب اول تحویل جدی. در قشلاق مرو
با جمعی از امرا و خواص ندیم مانشسته بودند. و از هر جای سخنی در پیوسته دران
دران اثنای سخن میر مغول در میان افتاد حضرت پادشاه. و جمیع خواص و مقربان بارگاه
سیما امیر علیشیر جهت استخلاص امیر موصی الیه از روی اخلاص فاتحه خواندند.
اتفاقا همان ساعت میر مغول و یادگار اتکه از گرد راه رسیدند. و در بارگاه حاضر
گشتند. همگنان را از حسن اتفاق حیرت تمام دست داد. و بدین مقال الانتقال
نمودند نظم دعاهای تو بر لب ناز رسیده. نوید فاستجبنا شنیده ومنها آورده اند
که در شهور سنه احدی و ثمانین و ثمانمائه. بنابر فترات ماوراء النهر سلطان حسین میرزا را
ارادهٔ تسخیر حصار شادمان شد. و عنان نهضت بصوب آن مکان معطوف ساخت
و چون مهم آنجا بازپرداخت. لوای عزیمت بجانب قندوز و بقلان برافراخت. زیرا که
امیر خسروشاه که حاکم آن جایگاه بود. از سمت اطاعت منحرف گشته بصفت عصیان
و طغیان متصف شده بود. و چون اردوی خسرو کامیاب بکنار آب جیحون رسید.
بنابر قلت سفیان از موضعی که آب دو بخش شده بود. پل بسته گذشتند. و در

میانهٔ دو آب که جزیره مانند مکانی بود نزول نمودند. باراده آنکه کشتیها را علی الصباح
بشعبهٔ دیگر برند. و بهیمه و تیره بگذرند. قضا را آخر کشتی در آب افتاده
و بسهولت بدان طرف رفت. و چون ظاهر شد که عبور باسهل وجوه مقدور است
علی الفور طبل کوچ کوفتند. و آغاز گذشتن کردند. چنانکه تا زخفتن کسی در آن
جزیره نماند. اتفاقا همان شب آب طغیان کرد. بنوعی که تمامی آن جزیره را فرو گرفت.
سبحان الله اگر قضیهٔ آن شب واقع نگشتی. نیم شب طوفان بلا از سر چندین هزار
جاندار گذشتی. تمثیل در فتوحات میرانشاهی مذکور است که. در آن زمان که صاحبقران
تیمور گورکان بعزم دشت قبچاق نهضت نموده. بر سر توقتمش خان میرفت. چون بمنزل
قراجون رسیدند. در زمین مغاکی که علف زار بود. اوردوی میرانشاه میرزا
نزول نمود. چون پاسی از شب گذشت اندک ابری ظاهر شد. میرزا بکوچ کردن امر نمود.
و این معنی بر طباع امرا و لشکریان بغایت گران بود. اما چاره و علاجی نداشتند.
بالضروره کوچ کردند. و بعد از طی اندک مسافتی بر بالای زمین بلند که در آن حوالی
بود نزول نمودند. یکبار باران سرگرد هر قطره برابر بیضهٔ مرغی می آمد. و آن
مغاکی از کثرت باران مثل دریاچهٔ شده بود. و متمکنان را از آن حال حیرت روی نمود.
صاحب فتوحات گفته که بچشم خود دیدم که لای و گل از کثرت بارنده کی بمرتبهٔ بود که
شتر تا جهاز فرو میرفت. و در اوردوی میرزا و امیر جهانشاه. چارکو قریب دو هزار
اولاغ در گل و لای ماندند. و اوردوی بزرگ را ازین قیاس توان کرد و من النوادر

النوادر

النوادر از جملهٔ توفیقات نظم علاذ و الوری ملجاء الخافقین. مزبر ظفر صید سلطان حسین.
که آنند امیر علی شیر. که شرح درک شعور او بنا بر وفور ظهور محتاج به بیان نیست.
ملاذ میداشت. مصدق این مقال آنست که یکبار امیر شیخ احمد که مشهور است به شیخم
سهیلی که هم از امراء آن پادشاه عالیجاه بود. قصیده در مدح سلطان احمد میرزا که پادشاه
سمرقند بود گفته. و بنا بر غایت وداد و اتحاد که میانهٔ او و امیر علی شیر بوده اول
بروی خوانده. و اصلاح استدعا نموده. خدمت امیر علی شیر گفته اند که. این قصیده سراسر
خود واقع شده. اما اگر بیتی بیش از مدح مندرج کرده اولی مینماید. میر شیخم التماس
نموده که این بیت را شما التفات فرمایید. میر باد گفته شما هم فکری کنید. و هر دو
قلم برداشته بعد از اندک تأملی هر یک بیتی در سلک نظم کشیده اند. و چون بیکدیگر نموده اند
اتفاقا هر دو یک بیت بوده بی زیاده و نقصان. چنانکه حاضران از آن حیرت زده نموده
و آن بیت اینست نظم بهار باغ جوانی نهال گلشن عدل. گل ریاض کرم سرو جویبار
وقار. و این مطلع نیز زادهٔ بکر فکر امیر شیخم سهیلی است نظم شد تو وارد آنچه از درد است
یا مجنون مرا. تو امان از درده باو گو بیا گردون مرا و من روایات الغریبه صاحب حبیب السیر
گوید که بی واسطه از امیر علی شیر شنیدم که میرزا کیچک که خواهرزادهٔ میرزا سلطان حسین بود.
چون از سفر حجاز مراجعت نمود. از جملهٔ تحف و تنسوقاتی که بطریق پیشکش در خدمت
میرزا گذرانید. بیضهٔ شتر مرغی بود. و آنرا میرزا بخزانه سپردند. و بعد از دو سال اراده
نمودند که از آن بیضه کاسهٔ بدکاکچه ترتیب نمایند. از مجلس طلبیده دوپاره کردند.

اندر وقت زادن بچهٔ شتر مرغ زنده بیرون آمد تنبیه در شجرة الهیه مذکورست که بچهٔ گرگدان
در شکم مادر دو سال میماند و در خلال آن حال گاهی از شکم مادر سر بیرون می آورد و میچرد
و باز سر خود را بدرون میکشد و مدتی بدین دستوره می باشد تا آنکه قوة تمام پیدا
می کند و بیکبار از شکم مادر بیرون جسته فرار مینماید زیرا که زبان مادر او چون اره است
و بچهٔ او از آن می ترسد که او را از روی مهربانی بلیسد تمثیل در اکثر تواریخ بتخصیص
تاریخ گزیده مرقوم است که امام مالک رحمه الله که صاحب مذهب مالکی است سه سال در شکم
مادر بوده الله اعلم ایضاً هم مصنف حبیب السیر از تاریخ امام یافعی نقل کرده که مالک
دینار که از اجلهٔ مشایخ کبارست روزی بقرائت قرآن مشغول بود ناگاه شخصی
حاضر شد گفت ای بزرگوار دعا کن در حق عورتی که چهار سال شد که حامله است والحال
بشدت کربت مبتلا است شیخ دست برآورد و دعا کرد بعد از زمانی آن کس باز آمد
و پسری چهار ساله که دندانها تمام برآورده بود در کنار داشت صاحب تفسیر کاازر گوید که
ابن حیان چنان متولد شد ومنها ایضاً هم صاحب حبیب السیر گوید که از امیر علی شیر
شنیدم که گفت که یکی از خویشان من گفت شبی هوا میل حمام شد قبل از صبح بحمام
میرزا شاه رخ رفتم اتفاقا همان لحظه حمامی چراغ روشن کرده بود و هنوز کسی
بحمام در نیامده بود شخصی دیدم بر کرسی میان حمام نشسته از و پرسیدم که آیا صبح
دمیده باشد گفت با شما احتیاط کنم بیکبار خود را بلند ساخت و دست بسقف حمام
رسانید و خواست که آن را بردارد من چون آن را مشاهده کردم وهم و هراس بی قیاس

بر من غالب شد و در دم بیرون دویدم و جامهٔ خود را پوشیدم و متوجه منزل گردیدم
چون در باغ شهر رسیدم شخصی بهیأت مردم تنها دیدم که از پیش پیدا شد
و از من پرسید که درین وقت از کجا می آیی گفتم از حمام و واقعهٔ گذشته را بیان کردم
او نیز مرد و دوش خود را برکشید و تا سر طاق دروازه بلند شد و بر زبان آورد که
او بلندتر بود یا من بلندترم مرا از مشاهدهٔ آن صورت غشی روی نمود و تا
صباح آنجا بیخود افتاده بودم در آن اثنا کسانی که مرا می شناختند بر وقت
رسیده اند و مرا بخانه رسانیده اند ایضاً هم وی گوید که امیر حسن الیه گفت که یکی
از ملازمان حسن ملک نقل کرد که یکبار در عین زمستان بود که متوجه باغیس شدم
در روزی که تمام کوه و دشت را برف گرفته بود چنانکه مولانا حسن علی خراسانی گوید
نظم بر باد پای برجو آمد سوار برف گردید بر زمین و زمان فتنه بار برف آهو ز پای در
افکند و مرغ از هوا گویی بدشت آمده بهر شکار برف ناگاه بزغالهٔ سیاه در آمد که نظرم ۴
در میان برف خفته بود و از صیحه جا افتادم و بی خود متحیر شدم و بی اختیار از اسب خود را
بطرف او راندم و از بالای اسب دراز کردم و او را برگرفتم و بفتراک زین بستم
در آن اثنا دست من بمیان هر دو پای او در آمد خصیتین او را بغایت بزرگ یافتم
بزبان تعجب با خود گفتم که بی اوغلاغ خایه لاری بار آن بزغاله روی باز گردانیده
گفت بیش باباتان بولغای از شنیدن آن وهم فراوان و خوف بی پایان در آن بیابان
بمن راه یافت و آن بزغاله را دور انداختم و اسب خود را بجای دیگر تاختم تا اندکی خود را

از آن ترس این ساختم • ومنها هم وی گوید که در اوائل جمادی الاولی سنهٔ ست عشر و تسعمائه •
در یکی از محلات هراة پسری متولد شد که چهار چشم و دو بینی و دو دهان داشت • و در دهانی
او دندان رسته بود • و بر پشت او پارهٔ گوشتی زیادتی بود • بسان کوهان شتر
و من در مجلس شیخ الکلام بودم که آن طفل را آوردند • بعد از آنکه مرده بود • حاضر
آن مجلس تعجب نمودند • و شیخ الکلام از دیدن آن متغیر شده گفت • وقوع این صورت
دلیل است • بر انتقال ملک و انقلاب احوال مردم • ومنها ایضا هم وی گفته که در اواخر رجب سنهٔ
مذکوره در شهر هراة در محلهٔ خواجه ملک زرگر عورتی بیک شکم چهار بچه زائید •
یک پسر و سه دختر • و پسر همان ساعت فوت یافت • و دختران با مادر تا چهار روز زنده
ماندند • قضا را در همان سال شاهی بیک خان اوزبک • که در ولایت خراسان استیلا یافته بود •
و مملکت را از اولاد سلطان حسین میرزا انتزاع نموده بود • در مرو با شاه اسمعیل
حرب نموده کشته گشت • و بلاد خراسان در تحت تصرف قزلباش آمد • و فتنهٔ بسیار ظاهر
گشت • ومنها هم وی گفته که در زمان سلطان حسین میرزا گاوی را ذبح کردند • و از
شکم آن گوساله بیرون آمد که چشمانش در زیر حلقوم او بود • حضرت پادشاه غفران پناه •
را طلبیده از آن بین نمود • و سپارش کرده فرمود که این قضیه را در تاریخ ثبت نمائی •
ومنها ایضا وی گفته است که مسود این اوراق در بلخ گوسفندی دید که هشت دست و پای
داشت • لیکن از آنجمله چهار دست و پا کوتاه بود و بزمین نمیرسید • فرع پوشیده نماند که نسب
امیر تیمور گورکانی و چنگیز خان در تومنه خاتون بیکدیگر میرسند • بدین نوع تیمور بن

طراغای

طراغای بن برکل بن الکین بهادر بن آنجل نویان بن قراچار نویان بن سوغو
جیجن بن ایردمچی برلاس بن قاچولی بهادر بن تومنه خاتون • ومدت حکومت
گورکانیه از روز چهارشنبه دوازدهم رمضان سنهٔ احدی و سبعین و سبعمائه تا زمان
تاریخ این مختصر که در تاریخ شهر رمضان المبارک سنهٔ تسع و خمسین و تسعمائه بود •
یکصد و هشتاد و هشت سال برین منوال است که مذکور میگردد • و از ایشان بیست
و یکنفر بمرتبهٔ سلطنت رسیده اند • و لباس حکومت پوشیده اند • اول امیر تیمور
سی و شش سال • دوم میرزا شاهرخ بن امیر تیمور چهل و سه سال • سیوم میرزا الغ بیک بن
میرزا شاهرخ که در ماوراء النهر بنیابت پدر سی و هشت سال و کسری • و بعد از
پدر در سمرقند و خراسان دو سال و هشت ماه و نیم • چهارم میرزا عبد اللطیف بن
میرزا الغ بیک شش ماه • پنجم میرزا عبد الله بن سلطان ابراهیم بن میرزا شاهرخ •
ششم علاء الدوله بن میرزا بایسنغر بن شاهرخ • هفتم میرزا ابراهیم بن علاء الدوله
هشتم میرزا سلطان محمد بن بایسنغر بن شاهرخ • نهم میرزا بابر بن بایسنغر • دهم میرزا
شاه محمود بن میرزا بابر • یازدهم میرزا یادگار محمد بن سلطان محمد بن بایسنغر • دوازدهم
سلطان حسین میرزا بن منصور میرزا بن بایقرا بن عمر شیخ میرزا بن امیر تیمور • سیزدهم
میرزا بدیع الزمان بن میرزا سلطان حسین • چهاردهم مظفر حسین میرزا بن میرزا سلطان حسین
پانزدهم سلطان خلیل میرزا بن میرزا میرانشاه بن امیر تیمور • شانزدهم میرزا ابوبکر بن
میرانشاه • هفدهم میرزا عمر شیخ بن میرانشاه • هژدهم سلطان ابوسعید میرزا بن سلطان محمد بن

میرزا میرانشاه **نوزدهم** میرزا سلطان احمد بن میرزا سلطان ابوسعید **بیستم** بابر پادشاه بن
میرزا عمر شیخ بن سلطان ابوسعید **بیست و یکم** همایون پادشاه بن بابر پادشاه **و من**
مآثر التیمور گویند چون قرا یوسف بن قرا محمد ترکمان که از قوم قراقوینلو است
و از توابع سلطان اویس ایلکانی بوده . از غایت شجاعت و نهایت دلاوری
بر معارج حکومت عروج کرده . قدم در وادی مخالفت صاحبقران می نهاد . و ابواب فتنه
بر روی اولیای دولت ایشان می گشاد . و گاهی با سلطان احمد جلایر اتفاق نموده بحدود
عراقین می آمد . و فتنه می انگیخت . و تا در سنه ثلث و ثمانمائه امیر تیمور بغداد و توابع
انرا بالکلیه از تحت تصرف سلطان احمد جلایر انتزاع نمود . و به نبیره اش ابابکر بن
میرانشاه سپرد . و ولایت عراقین و آذربیجان با امراء نامدار ذوی الاقتدار معتمد
معتبر تفویض نمود . و بیکبارگی از ان وادی خاطر جمع نمود . و عنان بکران عزیمت
بصوب ولایت سمرقند معطوف ساخت . و امراء سرحد را بسیار تنبیه نمود . از جمله بامیر محمد
دولدای که حاکم قلعه اونیک بود . و در اعتماد و اعتبار از همگنان در پیش بود :
گفت سلطان احمد و قرا یوسف ازین مملکت دست نخواهند داشت . زینهار که از ایشان
غافل نباشی اگرچه رعایت جانب سلطان احمد سهل است . چه او مردی تاجیک سرشت
اما زنهار هزار زنهار که از قرا یوسف ترکمان غافل نگردی . و پیوسته از و حذر
نمایی . و اگر دست یابی در دفع او تقصیر جائز نداری . و او را سهل نه انگاری
چنانکه استاد گفته است **نظم** حذر از طفلک حذر زینهار . که عفریت دهر است کهنه سوار

آخر الامر میرزا ابوبکر باتفاق برادرش میرزا رستم بن عمر شیخ در زیر حله مزیدیه
بر کنار نهر العجم با قرا یوسف محاربه و مقاتله نمودند . برادرش یار علی نام بقتل آمد .
و او از ان معرکه جان بدر برد . و بسلطان مصر متوسل گشت . و پادشاه مصر او را با سلطان
احمد در حبس مقید ساخت . و میخواست که بند کرده بنزد صاحبقران روان کند . اتفاقا
دران اثنا خبر وفات امیر تیمور بانجا رسید . و هر دو از قید خلاص شدند . و با قرا یوسف
هزار جوان ترکمان بودند . که همراه او بمصر آمده بودند . و چون رخصت مراجعت
یافتند . از مصر تا کنار آب فرات با امرای سرحد . و مستحفظان طرق و شوارع
صد و شصت نوبت محاربه نمود . و در اکثر ان معارک غلبه مر او را بود . و گویند که
در حینی که قرا یوسف در مصر محبوس بود . ملازمی معتمدی داشت پیر عمر نام سقایی کردی .
و آنچه حاصل شدی در وجه معاش اهل و عیال قرا یوسف صرف نمودی . آخر ملازم
امیر شیخی حاکم شام شد . اما دقیقه از دقائق مراعات ولینعمت سابق فوت نمیکرد .
دران اثنا غمازان بامیر شیخی مذکور رسانیدند که قرا یوسف لعلی قیمتی با خود همراه دارد .
هر چند از و طلب کردند . و در وادی طلب مبالغه بلیغ و تخویف بجای آوردند او
منکر شد . و قسم یاد کرد که خبر ندارم . از زوجه وی مطالبه نمودند او هم اقرار نکرد .
آن عورت ضعیفه را شکنجه عنیف کردند . اصلا اعتراف ننمود . و دران بلا صابر بود .
آخر پیر عمر را در خلوت طلب داشته گفت این لعل مذکور در موی سر من بسته است . تسلیم نمایی .
و من میدانم که در زیر شکنجه خواهم مرد . بعد از موت من انرا بگشایی . و بقرا یوسف

تا وجه معیشت خود صرف کنند چون قرا یوسف بآن اطلاع یافت او را از آن منع نمود
و آن لعل را ستانید و به یکی از امرا پیشکشی تسلیم نمود و **من البدایع** چون میرزا میرانشاه بن
امیر تیمور در بیست و چهارم ذی القعده سنه عشر و ثمانمائه در حوالی سرورود
تبریز در جنگ قرا یوسف ترکمان بقتل آمد میرزا شاهرخ انتقام او را در دل گرفت
و در تاریخ سنه ثلث و عشرین و ثمانمائه بعزم مقاتله او از خراسان نهضت نمود
و با آنکه در زمان دویست هزار سوار با عدا یکینه کذا که هر یک خود را چون رستم
و اسفندیار میدان می دانستند چنانکه سهاد عنصری گفته **قطعه** ملک مانند دیو آیین فلک
تاثیر و کوه آلت نهنگ آسیب و شیر آفت پلنگ آشوب فیل افکن دلیرانی که از گردون
بنوک نیزه سیاره ربودندی چو گنجشکان بمنقار از زمین ارزن در ظلال رایت
آن پادشاه نصرت آیت مجتمع بودند اما چون صیت صلابت و آوازه شجاعت و مهابت قرا
یوسف ترکمان حوالی خاطر مکنان را ترک تاز کرده بود و خواب آرام همه را بغارت
برده بنا بر آن جمعی را تحفظ که اردوی ظفر قرین بودند جهت استیصال نهال
آمال وی بختم سوره انا فتحنا لک اشتغال می نمودند و دوازده بار تلاوت
فرمودند و چون اردوی عسکر ظفر پیکر شاهرخی در تبریز باو رسید بنیت مقاتله و ستیز
با وجان آمده نزول نمود و در آن اثنا او را عارضه صعب پیدا شد و در پنجشنبه هفتم ماه
ذی القعده بساط نزاع در نوردید و رخت زندگانی بعالم جاوید کشید و یکی از
شعرا این قطعه را در سلک نظم منتظم گردانید **قطعه** بساط حکومت که گسترده بود وسیع

ذهن

فرصت نداد ش حیات چنین طرفه منصوبه کس ندید که بیکسوی شهرخ زیکسوی مات
گویند که قوم تراکمه از فوت او سراسیمه گشتند و آن اردوی عظیم الشان که
در آن مکان و زمان بدان مجتمع شده بود در یک طرفة العین ویران و پریشان
گشت و او را مرده بر بالای سریرش بگذاشتند و در ساعت کوچ کرده راه گریز بر
داشتند و بعضی از اوباش طمع در حلقهای زرین او کردند و گوشهای او را بریده
با حلقها بردند و او را برهنه ساختند و بر روی خاک انداختند **نظم** گو مرنهند مرا
کن گوشوار بهر عبرت حال یوسف گوش دار و **من بدایع الوقایع** چون از سلطان عیسی
حاکم ماردین بود نسبت بمتعلقان جناب حضرت صاحبقران امیر تیمور گورکانی رایحی زده
بود در حینی که یورش شام مراجعت کرده بود قرا عثمان که جد حسن بیک بود
بمحاصره ماردین باز داشت و آمد را که متعلق بپادشاه ماردین بود بابراهیم بیک
ولد رشید قرا عثمان بجلدوی بهادری که بها که از وی واقع شده بود باز گذاشت
بعد از فوت حضرت صاحبقران نوبت دوم یا سوم که قرا عثمان بمحاصره ماردین مشغول بود
سلطان آنجا و امراء کوردستان با میر حکیم نام که امیر الامراء شام بود توسل جستند
و امیر حکیم نیز بواسطه آنکه امراء افشار و بیات و انبادرلو از وی گریخته پناه بقرا عثمان
آورده بودند و او ایشان را حمایت کرده با او باز نفرستاد از این سبب رنجش داشت
و امیر حکیم مذکور در بهادری و دلاوری بغایت مشهور بود چنانکه بارها میگفته قرا عثمان
و قرا یوسف و ناصر الدین ذو القادرلو بالیسی که یکجا بودندی تا دست برد مرا

خان حرج کردندی القصه جکم با سه هزار غلام ترک خونخوار که از آنجمله پنج هزار غرق
آهن بودند توجه نمود و در مرزم که والی ماردین در آنجا عمارتی دلکشای کرده
بود و باغات خوش خرم ساخته موسوم بجوسق کردانیده بود نزول نمود و امراء
کردستان نیز باو ملحق ... سلطان ماردین خواست که نزد ایشان رود منجمی در سرکار
بود او را از رفتن مانع آمد کفت امروز طالع شما خوب نیست تا فردا صبر کنید
سلطان کفت ایشان همه بامداد حاضر آمده اند نارفتن من چه معنی دارد منجم از روی
طاقتی دست در عنان سلطان زده کفت مرو که صلاح نیست حاجی فیاض نام که مقدم
سرکار سلطان بود منجم را نهیب داده کفت ترا چه حد آنست که در امور ملکی دخل کنی
منجم دست از عنان سلطان باز داشته بدو کفت من با بر دولتخواهی و شفقت مسلمانی
میکفتم اما چون نمی شنوید برود ببینید که هم تو و هم سلطان تو و هم جکم همه هلاک خواهید
شد الحاصل سلطان روان شد و با میر جکم ملحق کشت و چون جکم کثرت جنان دید غرور
موفور بدو راه یافت بجولی در دست داشت بدان تغافل نموده جکه و بکه و آلجو
و دادخان ازان خود کرد و انبار ازان قراعثمان و بر روی طبل باز انداخت
قضارا انبار شکست اما حریفان چندان غرور داشتند که این امارات را هیچ در بوج می
نهاشتند و خصم را کان لم یکن می انکاشتند اما قراعثمان چون غلبه خصمان
ملاحظه نمود میخواست که در میان محل نشیب بر قراجه تاغ و اخته پاتش داده جنک
کند لیکن اولیاء دولت او صلاح کار در ان ندیدند و بحین پسندیدند که بحوالی آمد

امرا

امرا در آنجا مصاف نمایند لاجرم بدانجا شتافتند و پشت بر دروازه که آنرا باب
الشام کویند نهادند و اخصام نیز رسیدند و صفها راستند و در حین تسویه صفوف
جکم چون صفت دلاوری ابراهیم بیک ولد قراعثمان از مردمان شنیده بود از
بیان او علی که ملازم ابراهیم بیک بود و ازو کریخته نزد جکم رفته بود پرسید که
وی کدام است او را بمن نمای اتفاقاً دران زمان قراعثمان کس فرستاده او را
از پاو دال او که در دست را بود طلب نمود و او با جوان پهلوانان کذشته نزد پدر
میرفت بیان او علی او را بجکم نمود و جکم با جمعی بر سر او تاخت و او نیز اصلاً پای کم نیاورد
و با همه در آویختند و داد مردانکی دادند آخر الامر جکم بر نیزه او را انداخت و هلاک ساخت
قراعثمان نیز حمله ور ریز شوح بر جکم تاخت و آتش کارزار بالا کرفت و در اثنای جنک و جدال
تیری بر حلق جکم زد و شعیب نام نوکر ابراهیم بیک نیز تیری دیکر در میان دو ابروی او زد
جکم از اسب بیفتاد علی الفور سرش را بریدند و بر نیزه کردند و اسب جکم کریخته
بمیان لشکر او رفت و لشکریان و ملازمانش چون حال بدان منوال دیدند راه کریز پیش
کرفتند و با آنکه میمنه و میسره قراعثمان قریب بدو فرسنک کریخته بودند غالب آمد
و سلطان ماردین و حاجی فیاض نیز در اثنای کریختن بقتل آمدند و اسباب و غنایم
بیحد و حصر بدست طایفه آق قوینلو افتاد و من نوادر الوقایع چون سواده میانه
آق قوینلو و اولوس قراقوینلو چون بیاض و سواد تقابل و تضاد بود و جد حسن بیک
یعنی قراعثمان بردست قرا اسکندر بن قرا یوسف ترکمان در شهور سنه تسع و ثلثین و ثمانمائه

در ارض روم گذشته بود • بعد از آن چون میرزا جهانشاه بن قرا اسکندر • بر عراقین
و فارس و بلاد آذربیجان مسلط گشت • خواست که حسن بیک بن علی بیک بن قرا
عثمان را که دشمن قدیم ایشان بودند • یکبارگی مستأصل سازد • و بیخ و بنیاد او را براندازد •
بنابرین خیال • در اوایل ماه شوال سنه احدی و سبعین و ثمانمائه • بقصد دیار بکر توجه
نمود • و حسن بیک از استماع این خبر اقارب و عشایر خود را فراهم آورد • و بقلل جبال
راسیات • و قلاع حصون آن ولایات فرستاده تحصن نمود • و بنابر استحکام و حصانت آن مواضع
میرزا جهانشاه را کاری از پیش نرفت • و مع هذا تیغ آفتاب در قراب توارت بالحجاب
مانده بود • و لشکر برف و سرما از نواحی جبال رو بهامون و صحرا نهاده • و ترک لشکرکش
خریف حریف ترک نبرد کرد • و پشت بر معرکه آورد و زمانه در آن زمان این ترانه
می سرایید • چنانکه سلمان ساوجی گفته **قطعه** تن زمین همه در آهن است غرق که چرخ •
سهام دیلمی ز قوس میکشد پرتاب • نمیکند نظر مهر آسمان بزمین • که در میانه سپر دو کرده است در حجاب •
لاجرم میرزا جهانشاه آن مناقشه را بهار انداخت • و عزم مراجعت و معاودت نمود • و در
کوچ کردن بی پروایی میکرد • و اکثر اوقات اوطاق را با رجاله لشکر پیش میفرستاد •
و خود با معدودی چند در منزل می خوابید • و از فرط غرور در غایت بی احتیاطی بظهور
میرسانید • و از جمله کلمات حکمت آیات آن پادشاه حکمت انتساب • اعنی افراسیاب است این
حکمت که هر که جوشن حزم در نپوشد • از تیرباران حوادث روزگار ایمن نباشد • جانب حسن بیک که
همیشه در مکمن انتظار بود • و پیوسته فرصت جسته ترقب مینمود • چون بر آن قضیه اطلاع یافت

درصحرای

در صحرای موش با یکهزار جوان نامدار کینه گذار • چنانکه شاعر گفته **نظم** گردون اثر زمانه
تهور اجل نهیب • انجم عدد ملایکه نصرت قضا توان • چون قضای آسمانی بر سر او تاختن
آورد • میرزا جهانشاه در اثنای گریختن کشته گشت • و محمدی میرزا • و یوسف میرزا •
پسرانش گرفتار شده مکحول گردیدند • و از روایات ثقات قدسی سمات • استماع افتاده که چون
خدمت ابو النصر حسن بیک با سپاه جهانشاه داعیه قتال نمود • و از موقف فرمان لازم
الاذعان اینچنین صادر گشته • امر فرموده که هر جوان فرزانه که در مجلس او شانه بند نشود •
در بند قتال نشود • و بعزم رزم در خانه زین ننشیند • بنابر آن در آن زمان که
مبارزان رستم آیین • بر زین خصومت و کین می نشستند • پسری امرد تهمتن مانند شانه کردند •
در پشت روی خود بند کرد • و در برابر پادشاه بایستاد • اکثر بزرگان او را منع
اما حسن بیک را وضع او خوش افتاد • و گفت او را بگذارید • ممکنست که کار جهانشاه
از او تباه شود • آخر الحال چنان شد که او فرموده بود • و از بهر تاریخ آن واقعه این نظم
گفته اند **قطعه** او در دوی حالی جهان شه نوئیان • با آن همه اسباب زبردستی و بخت •
ثانی عشر شهر ربیع الثانی • ویران شد و تاریخ حسن بیک گشت **فرع** سلاطین قراقوینلو
و ایشان چهار نفر بوده اند **و مدت حکومتشان** شصت و چهار سال بوده برین منوال •
اول قرا یوسف بن قرا محمد بن بیرام خواجه چهارده سال و کسری **دوم** قرا اسکندر بن قرا
یوسف شانزده سال **سیوم** جهانشاه بن قرا اسکندر سی و دو سال **چهارم** حسن علی بن جهانشاه
یکسال و نیم **وجه ابتدایه الوقایع** گویند بعد از واقعه میرزا جهانشاه ولد او حسن علی

وسائر امراء قراقوینلو عرضه داشتها بجانب سلطان ابوسعید میرزا نوشته فرستادند
وعروس ملک را در نظر حرص آن سالک مسالک کشورستانی جلوه دادند و این کلام
فتنه انجام شهرت تمام دارد که سلطان عاشق را پیوسته بر زبان می آورده که دنیا
خانهٔ یک کدخداست و دیگری را دران چون توان گذاشت نظم سلطان یکی بسزد
چو خدای جهان یکیست و دنیا بنزد همت فرزانه اندکیست و چون آوان ابطال
قهرمان دولت وی طی گشته بود آن پادشاه با اجلال را یونس مثال واقعهٔ فالتقمه
الحوت صورت مآل احوال آمد و در اواخر شعبان سنه اثنین وسبعین وثمانمائه
از قیشلاق مرو شاهجان بجانب عراق و آذربیجان توجه نمود و چون موضع میانه
مخیم آن سلطان زمانه گشت حسن علی بیک ولد میرزا جهانشاه و امراء قراقوینلو
با پنجاه هزار سوار بملازمتش رسیده ملاقات نمودند و مقارن آن حال ایلچیان حسن بیک
آمدند و بزبان تخشع و تضرع عرض اخلاص حال و حفظ مآل نمودند و بی نیل مقصود
باز گردیدند بعد ازان باز کسان او بکرات و مرات آمده بعرض رسانیدند که
حسن بیک میگوید درین اوقات بنا بر کثرت برف و انسداد عقبات و گریوها و راه
معطل است و مراجعت بمقام اصلی نوعی از ممتنعات است ما را این قدر مهلت
دهید که درین زمستان میان نیستان بسر بریم و چون بهار شود بمسکن و ماوی خود
رویم و اگر این معنی را از ما باور نمی کنید از خصما ما که نزد شما اند تحقیق فرمایند
هرچند دران باب مبالغه و الحاح بیشتر نمودند نواب سلطانی در طلب مقصود خود لجاج

وعناد

وعناد افزودند نظم ستیزه بجائی رساند سخن که ویران کند خانمان کهن حکمت
اللجاج اقل الاشیاء منفعة فی العاجل واکثرها مضرة فی الآجل قطعه مکن آئین
لجاج ای نور دیده زمن این نکته را در گوش میدار که افتی بهر اندک نفع عاجل
بآجل در مضرتهای بسیار تمثیل آورده اند که هارون الرشید روزی با زبیده خاتون
شطرنج می باخت بگرو دلخواه یعنی آنچه او خواهد چنان کند و تخلف نورزد اتفاقا
هارون فائق آمد و زبیده را باخراج لباس و برهنه ایستادن مأمور کردانید
او حسب الشرط جمیع لباس غیر از تنبان که صرف آن حالی از اشکال نبود از خود
انتزاع نمود و هارون حجت از حد بیرون بتقدیم رسانید و او دعایت باز داشت ولنعم
من قال و سراویل اذا صرف فلا اشکال قضا را نوبت دیگر زبیده غالب شد و هارون را
بمباشرت فائزه نام پرکنیزی حبشیه که عفونت بغل وی بی تواند بود الزام نمود
چنانکه در وصف آن گفته اند نظم ملک الموت از لقای تو به عقربم کو بگز تو دست منه
هارون هرچند در دفع آن عمل کوشید و استشفاع گوناگون ورزید هیچ فائده
ندید و سخن او بمرتبه قبول نرسید آخر الامر باکراه هرچه تمامتر با او نزدیکی کرد
و آن جاریه بکرو به بمأمون حامله گشت و این که پسر زبیده بود کار او بجائی
رسید که در اوائل این کتاب شمه از احوال او مذکور گردید و چون خبر قتل امین
زبیده شنید گفت لعن الله اللجاج الحاصل سلطان آفاق اعنی میرزا سلطان ابوسعید
از موضع میانه متوجه قیشلاق قراباغ گشت و در بعضی منازل اولاغان ایشان

بسبب علف زمرداران صحرا بچراگاه عدم رفتند • و چون احساس ماکولات بغایت کمیاب بود •
و یراق قیشلاق نابدید • و عساکر نصرت مآثر حسن بیک طرق عراق و ممالک
آذربیجان و دیگر بلاد را بطریقی مسدود کردانیده بودند که هیچکس نمیتوانست
آمد شد کردن • زیرا که هر چه بار و دواب میرزا میرفت • در راه غارت کرده می بردند •
و مردم را می کشتند • بنابرین جمیع راهها بسته شد • و پیغام تهدید آمیزی بپادشاه
شیروان فرستاد • و او را از معاونت سلطان ابوسعید متقاعد کردانید • وی نیز
در اوایل شهر رجب سنه ثلث و سبعین و ثمانمائه • کشتیها را بدانجانب کشید • و چون سلطان ابوسعید را
از شیروان که مدار زندگانی ایشان بران بود • یاس کلی روی نمود • بالضروره
بصوب اردبیل در حرکت آمدند • و در بعضی مراحل بواسطه لای و کل بدشواری تمام
کذشتند • و بسیاری از چارپایان ایشان آنجا ضایع کشتند • و علیق دواب بمرتبه
نایاب بود که دوازده روز اسپان خاصه میرزا بی جو نیافتند • و در روز پنجشنبه دوازدهم
رجب که قراولی بسید مراد ارغون متعلق بود • امیر بیک موصلو که از عظماء امراء
حسن بیک بود • بدو دوچار شده کفت • سلطان دوستان قدیم را دشمن داشته
و دشمنانرا دوست پنداشته • اکنون نه صلح نموده و نه جنک کرده • کجا میرود فردا
امرا را بفرستد • تا بهر حال صلح کنند و باز کردند • روز دیکر سید مزید ارغون که
امیر الامرا بود • بقراولی رفت • و بجمعی قلیل از ترکمانان واخورده بر ایشان تاخت •
و چند کس از ایشانرا اسیر ساخت • اما در اثنای تاخت و تاخت • حسن بیک با دو هزار سوار جرار

ازکمین

از کمین کاه بیرون تاخت • و مزید بیک را که رکن اعظم دولت سلطان ابوسعید بود •
دستکیر کردند • قضا را در شب چهاردهم رجب تمامی جرم ماه در برج دلو بعقده
راس سیاه شد • سلطان از ان واقعه هایل ترسان و هراسان کشت • و سراسیمه و پریشان
شده • مادر خود را با بعضی از اجله سادات بطلب صلح نزد حسن بیک فرستاد • و حسن
میخواست که صلح کند • سید اردبیلی بکمال ضعف لشکر جغتای را خاطرنشان کرد • بنابر
آن و الغ سلطان بی نیل مقصود باز کشت • و متعاقب ایشان لشکر ترکمان در رسیدند •
و امرای بیوفای جغتای با ایشان پیوستند • و میرزا را از شاهق آن غوغا فزع
اکبر پای صبر و قرار از جای رفت • و دست اختیار در دامن فرار استوار کرد • و یکی از اولاد
حسن بیک که اورا زینل میکفتند • از عقب او شتافت • و بعد از قطع اندک مسافتی اورا
دریافت • و علی الفور اورا دست بسته بپیش حسن بیک آورد • و بعد از سه روز در تاریخ
بیست و دوم رجب او را بمیرزا یادکار محمد سپرد • و او بقصاص جده خود کوهرشاد
بیکم جناب میرزا را بقتل رسانید • بی تکلف ان واقعه عظمی که در قرون و ادوار دیده
روزکار قرینه آن ندیده بود • و کوش هوش سپهر بر نظیر آن نشنیده بود • عیش
رجبا • تری عجبا • منظور نظر اهل اعتبار کردید • و مناسب این مقام صدق نظم را این
بغایت نیکو کفته است قطعه کرفتم که از یمن اقبال و بخت • شدی در جهان صاحب تاج و تخت •
بکشورکشایی فریدون شدی • بمال و زر افزون ز قارون شدی • سخن مختصر جمله عالم
تراست • سلیمانی و فرصت عرش تراست • نه این اعتبار را بی اعتبار • نمیبینی که در سر انجام کار

و علامهٔ دوانی دران واقعه این تاریخ را در سلک نظم کشید **قطعه** سلطان ابو سعید که
در فر خسروی • چشم جهان پیر جوانی چو او ندید • الحق چگونه کشته بکشتی که کشته بود •
تاریخ قتل مقتل سلطان ابو سعید **سلطان یعقوب** بن حسن بیگ پادشاهی ع اسمان جمال
ارامامی • والد حسن بیگ بن امیر علی بن قرا عثمان است • و در کتب تواریخ مذکور است
که اجداد ایشان در زمان اغوز خان • که قبل از ظهور اسلام بوده • از اقصای
ولایت شرق • لشکر بدیار ایران کشید • و بر اکثر ولایات عجم مستولی گشت • و در حدود
دیار بکر رحل اقامت انداخت • و اول کسی که ازان طائفه لباس شعار سلطنت پوشیده
و در احیاء مراسم ابا و اجداد کوشیده حسن بیگ بوده • و بعد از حسن اولادش
سلطان خلیل ظهور نموده • و بعد از شش ماه برادر کهترش یعقوب بیگ که متوسل
بحاکم دیار بکر شده بود • بتقویت امداد حاکم مزبور متوجه آذربیجان شد رایت
مخالفت برادر برافراشت • و در چهارشنبه چهاردهم ربیع الآخر سنه ثلث و ثمانین
و ثمانمائه • در حوالی خوی چشمهٔ حیات برادر را بخاک ممات انباشت • و عروس ملک را
در آغوش مراد کشید • و در اکثر بلاد ایران حاکم گردید • و در شهور سنه ست و تسعین
و ثمانمائه • بپاداش عمل خود گرفتار شد • و دیدهٔ امانی و امالش از عدم مشاهدهٔ
جمال حیات نابینا گشته • ببر بنجهٔ گرگ فنا مبتلا گردید • چنانکه شاعر گفته است **نظم**
گنبد بر صدای عالی ساز • هر چه گویی همان بگوید باز **فرع سلاطین آق قوینلو** که
ایشانرا بایندریه نیز میگویند نه نفر بوده اند **ومدت حکومت و سلطنت ایشان**

بحل

چنین و دولت برین منوال بوده **اول** حسن بیگ یازده سال و کسری **دوم** سلطان خلیل بن
حسن بیگ شش ماه و نیم **سیوم** سلطان یعقوب بن حسن بیگ دوازده سال و دو ماه
چهارم بایسنغر بیگ بن یعقوب بیگ یکسال و هشت ماه **پنجم** رستم بیگ بن مقصود بیگ
ابن حسن بیگ پنج سال و نیم **ششم** احمد بیگ ابن اوغورلو محمد بیگ بن حسن بیگ
هفتم الوند بیگ بن یوسف بیگ بن حسن بیگ **هشتم** محمد بیگ بن یوسف بیگ بن
حسن بیگ **نهم** مراد بیگ بن یعقوب بیگ **مقطع** المنة لله تعالی و تقدس • که
سلسلهٔ سلطنت و جهانداری • و نوبت خلافت و کامکاری • بدودمان
رفیع البنیان • و عظیم الشان منتهی شده است • که قوایم ارکانش مخصوص • کانهم
بنیان مرصوص • و صحف دولت این خاندان اقبال نشان • اجلال بنیان •
برموز کلام معجز طراز • و اشارت آیهٔ کریمهٔ کثیر الاعجاز • ولقد کتبنا فی الزبور
من بعد الذکر ان الارض یرثها عبادی الصالحون • مرموز است • و در ضمایر انجم
نظایر ارباب بصائر • اتصال این خلافت عظمی • و اقتران این سلطنت کبری • بعطیهٔ ظهور
صاحب الامر علیه • و علی ابائه التحیة و الثنا مرکوز • چنانکه سلمان گفته **بیت** در آخر
منشور زمان عهد تو تاریخ • در اول احکام جهان نام تو طغرا • و بی شایبهٔ تکلف و بی واسطه
نسبت این روزگار فرخنده آثار با آن زمان • لا شک نسبت حریم حرم است • بدیگر
دیار و امکنه • چنانکه شیخ سعدی گفته **مثنوی** سزد گر بنازد بدورش جهان • چو سید
بدوران نوشیروان • چه از فرط عدالت و صیت صلابت و مهابت • اطراف و اکناف مملکت

شخصی در شهر هندستان بوده [illegible] این شخص [illegible] یادداشت [illegible]

[illegible]

از اتابش مکان و اعدای دولت پژمرده و غمناک قطعه دیدیم چند بار دنیا مدتی نکو
هر کس که قصد فتنهٔ این خاندان کند ‧ از بار سر کنند سبکبار گردنش ‧ هر کس که
پایه درین بهستان کند ‧ واز وفور بدایع ‧ وظرائف و لطائف که از پرتو این دولت بی
انتقال ابدی الاتصال خدعالم و عالمیان گشته ‧ ناسخ تواریخ اکاسره ‧ و ماحی آثار
قیاصره است بیت چشم بد دور که بس منتظم است این دولت ‧ آری این دولت منتظم
معهود است ‧ وچون این معرکه گنجایش آن مقامات که فی الجمله از خوارق عادات است
نداشت ‧ متصدی ایراد آن واردات نگشت ‧ ونظر بر اقتصار و اختتام کلام گماشت
چنانکه شیخ سعدی فرموده نظم گر آن جمله را کاتب انشا کند ‧ مگر دفتری دیگر املا کند ‧
واین سفینه که فی الجمله حبابیست بر سر آب ‧ ونمودی بی بود است چون سراب ‧
مانند مخترعات بیخردان بی ثبات ‧ وچون تصویرات کودکان کوته ‧ لعب طفلان را لائق ‧
وتشحید خاطر غافلان را مناسب و موافق ‧ در تاریخ صورت اختتام ‧ وسمت انجام
پذیرفت که ازین دو سه بیت اطلاع آن بحصول می پیوندد ‧ وهو هذا قطعه درین

روضه که از فرط نوادر ‧ شود هر دم نگاری تازه لامع ‧ پی تاریخ
نامش فکر کردم ‧ خرد گفتا که هست این نکته جامع ‧
چو در واقع نگارستان چنین است ‧ از آن آمد
نگارستان واقع ‧ قد تم بالخیر هذا الکتاب
بعون الله الملک الوهاب

الف م [illegible]